

اسلام در مسیر تاریخ

جلد دوم

خلافت و شکستن مسیر امامت پس از رحلت رسول خدا(ص)

پیش گفتار..... ۶

بخش اول: خلافت خلیفه اول ابوبکر ۱۱

فصل اول - استدلال مکتب خلفاء بر خلافت ابوبکر..... ۱۱

۱-۱- ابوبکر ، خلیفه‌ای از قریش..... ۱۱

۱-۲- دلیل خلافت ابوبکر امام جماعت یافتن اوست..... ۱۱

۱-۲-۱- امامت ابوبکر در روایات مکتب خلفا..... ۱۲

۱-۲-۲- امامت ابوبکر در مصادر تاریخی..... ۱۷

۱-۲-۳- امامت ابوبکر بر اساس اسناد موجود در مکتب خلفا..... ۲۱

۱-۲-۴- حقیقت امامت در دو مکتب (اهل بیت - خلفا)..... ۲۴

۱-۳- دلیل انتخاب ابوبکر قریشی بودن و صحابه بودن اوست..... ۲۸

فصل دوم: مخالفان بیعت ابوبکر..... ۲۹

۲-۱- انصار اولین گروه مخالف با بیعت ابوبکر..... ۲۹

۲-۲- داوری های صحابه درباره خلافت ابوبکر..... ۲۹

۲-۳- موضع گیری حضرت علی (ع) در برابر دستگاه خلافت..... ۴۳

۲-۴- قبایل مخالف خارج از مدینه..... ۴۴

فصل سوم: نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان بیعت..... ۴۵

۳-۱- کشتن مخالفان..... ۴۵

۳-۲- تطمیع مخالفان..... ۴۹

۳-۳- تهمت ارتداد و کشتن قبایل مخالف خارج از مدینه..... ۵۳

۳-۳-۱- معنای ارتداد..... ۵۳

۳-۳-۲- مرتدین در دوران پیغمبر..... ۵۴

۳-۳-۳- مخالفت با ابوبکر ارتداد نیست..... ۵۵

۳-۳-۴- تهمت ارتداد و انگیزه ابوبکر برای سرکوبی مخالفان..... ۵۷

۳-۳-۵- تاریخ نگاران و رفع اتهام ارتداد از مخالفان حکومت..... ۵۹

۳-۳-۶- کشتن و اسارت مردم کننده..... ۶۱

۳-۳-۷- کشتن و اسارت مردم «دبا»..... ۶۲

- ۳-۳-۸- داستان مالک بن نویره در روایات معتبره..... ۶۳
- ۳-۳-۹- ارتداد مالک بن نویره و داستان سرایی های سیف..... ۶۹
- فصل چهارم: واکنش دستگاه خلافت در برابر مخالفت اهل بیت پیامبر(ص)..... ۷۹
- ۴-۱- تحریم سیاسی و غضب خلافت امیر المومنین..... ۷۹
- ۴-۱-۱- تحدید اهل بیت پیامبر(ص) برای بیعت با ابوبکر..... ۸۰
- ۴-۱-۲- حمله به خانه فاطمه زهرا (س)..... ۸۰
- ۴-۱-۳- شکوای حضرت زهرا (س) به عملکرد خلیفه ابوبکر..... ۸۶
- ۴-۱-۴- عکس العمل اهل بیت(ع) در برابر دستگاه خلافت..... ۸۷
- ۴-۲- تحریم اقتصادی و تضعیف سیاست های ولایی امیرالمومنین(ع)..... ۸۸
- ۴-۲-۱- مصادرات اموال پیامبر (ص) و چگونگی تملک آنها..... ۸۸
- ۴-۲-۲- غضب ارث پیامبر(ص) از فاطمه..... ۹۰
- ۴-۲-۲- غضب ارث پیامبر (ص) از فاطمه زهرا(س)..... ۹۷
- ۴-۲-۳- موضع گیری حضرت زهرا(س) در برابر تحریم اقتصادی..... ۱۰۵
- ۴-۲-۴- حضرت زهرا (س) در بستر بیماری..... ۱۱۳
- ۴-۲-۵- وصیت حضرت زهرا (س) و دفن شبانه آن حضرت (س)..... ۱۱۸
- ۴-۲-۶- شهادت حضرت زهرا (س) و تحقیق پیشگویی های آن حضرت..... ۱۱۹
- بخش دوم: خلافت خلیفه دوم عمر..... ۱۲۴
- فصل اول: تشکیل خلافت عمر..... ۱۲۴
- ۱-۱- عمر خلیفه ای از قریش..... ۱۲۴
- ۱-۲- پی ریزی حکومت عمر پیش از وفات پیامبر(ص)..... ۱۲۴
- ۱-۳- وصیت ابوبکر و خلافت عمر..... ۱۲۷
- فصل دوم: سیاست های حکومتی عمر..... ۱۲۸
- ۲-۱- سیاست اجتماعی و برتری جویی قومی قبیلگی..... ۱۲۸
- ۲-۱-۱- سیاست برتری جویی برای قبیله قریش..... ۱۲۸
- ۲-۱-۲- سیاست برتری جویی برای نژاد عرب..... ۱۳۳
- ۲-۱-۳- سیاست ایجاد نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان..... ۱۳۵

- ۲-۲-۲-عمر و تدابیر سیاسی امنیتی..... ۱۳۸
- ۲-۲-۱-سیاست حبس صحابه در مدینه..... ۱۳۸
- ۲-۲-۲-سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر..... ۱۳۹
- ۲-۲-۳-معرفی ابوبکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر..... ۱۴۲
- ۲-۲-۴-معرفی عایشه در مقام بانوی نمونه اسلام..... ۱۴۲
- ۲-۲-۵-عمر و بی توجهی به سیاست نادرست معاویه..... ۱۴۲
- ۲-۳-سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر..... ۱۴۳
- ۲-۳-۱-سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر..... ۱۴۴
- ۲-۳-۲-علت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن..... ۱۴۵
- ۲-۳-۳-نشر اخبار بنی اسرائیلی..... ۱۴۵
- ۲-۳-۴-تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه..... ۱۴۶
- ۲-۳-۵-روایت حدیث در تایید سیاست خلیفه..... ۱۴۶
- ۲-۳-۶-بینشی که این گونه روایت ها را پدید آورد..... ۱۴۷
- فصل سوم: پایان خلافت عمر و تعیین جانشین..... ۱۵۰
- ۳-۱-تشکیل شورای شش نفری..... ۱۵۰
- ۳-۲-نحوه انتخاب عثمان به خلافت..... ۱۵۴
- ۳-۳-علت شرکت حضرت امیر (ع) در شورای شش نفره عمر..... ۱۵۹
- بخش سوم: خلافت خلیفه سوم عثمان..... ۱۶۰
- فصل اول: خلافت عثمان طرحی از پیش تعیین شده..... ۱۶۰
- ۱-۱-عثمان اولین خلیفه از بنی امیه..... ۱۶۰
- ۱-۲-مختصری از زندگانی عثمان..... ۱۶۰
- ۱-۳-عثمان کاندید پیروز در شورای شش نفره..... ۱۶۱
- ۱-۴-سخنان ابوسفیان و حفظ حکومت بنی امیه..... ۱۶۳
- فصل دوم: دوره شش ساله اول و سیاست های حکومتی عثمان..... ۱۶۴
- ۲-۱-برخورداری از حمایت ام المومنین عایشه..... ۱۶۴
- ۲-۲-برتری جویی برای قریش در امر سیاست..... ۱۶۶

- ۱-۲-۲- انتخاب ولید فاسق در پست فرمانداری..... ۱۶۶
- ۲-۲-۲- عبدالله بن سعد بن ابی سرح و فرمانداری مصر..... ۱۹۰
- ۳-۲-۲- تجلیل خلیفه از حکم بن ابی العاص تبعید شده پیامبر(ص)..... ۱۹۱
- ۴-۲-۲- عثمان و تبعید مالک اشتر به خواست سعد بن ابی العاص..... ۱۹۳
- ۵-۲-۲- عبدالله بن عامر والی بصره..... ۱۹۵
- ۶-۲-۲- سیره معاویه در زمان عثمان..... ۱۹۶
- ۳-۲- عملکرد عثمان با اموال بیت المال..... ۱۹۷
- فصل سوم: دوره شش ساله دوم و واکنش های سیاسی..... ۲۰۰
- ۱-۳- نخستین مخالف نظام حکومتی ام المومنین عایشه..... ۲۰۰
- ۱-۱-۳- عایشه علیه عثمان..... ۲۰۰
- ۲-۱-۳- تحریکات عایشه علیه عثمان..... ۲۰۳
- ۳-۱-۳- موضع گیری عایشه و دفاع از عمار یاسر..... ۲۰۶
- ۴-۱-۳- عایشه و رهبری انقلاب علیه عثمان..... ۲۱۴
- ۲-۳- برپایی قیام ها علیه دولت عثمان..... ۲۱۵
- ۱-۲-۳- قیام مصریان..... ۲۱۶
- ۲-۲-۳- قیام مردم مدینه علیه عثمان..... ۲۲۰
- فصل چهارم: توبه عثمان و ضعف نظام حکومتی او..... ۲۲۵
- ۱-۴- توبه عثمان و کارشکنی او..... ۲۲۵
- ۲-۴- شکایت مردم به علی(ع) و کناره گیری آن حضرت..... ۲۳۱
- ۳-۴- محاصره عثمان و نقش حضرت علی(ع) در اصلاح امور..... ۲۳۷
- ۴-۴- نامه عثمان و فرمان قتل معترضین مصر..... ۲۴۲
- فصل پنجم: قتل عثمان و پایان دوره خلافت..... ۲۴۹
- ۱-۵- فتوای تاریخی عایشه به قتل عثمان..... ۲۴۹
- ۱-۱-۵- بررسی فتوای تاریخی عایشه..... ۲۵۱
- ۲-۱-۵- کسانی که عثمان را نعتل نامیده اند..... ۲۵۲
- ۳-۱-۵- عثمان به عایشه روی می آورد..... ۲۵۵
- ۲-۵- عثمان در حلقه محاصره طلحه پسر عموی عایشه..... ۲۵۶

- ۲۵۸.....۱-۲-۵-طلحه آب به روی عثمان می بندد، علی آب به عثمان می رساند.....
- ۲۵۹.....۲-۲-۵-طلحه برای کشتن عثمان پا می فشارد.....
- ۲۶۰.....۳-۵-قتل عثمان و واکنش حضرت علی(ع).....
- ۲۶۳.....۴-۵-پایان سقیفه.....
- ۲۶۳.....۵-۵-سخنی با خرده گیران.....

پیش گفتار

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در غار حرا مبعوث شد .
 با بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله ، صد و چهارده سوره قرآن برای هدایت مردم نازل شد .
 با بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله ، سنت پیامبر برای راهیابی ما ارائه گشت ^۱ .
 با بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله ، عمل شد آنچه عمل شد تا به امروز ، و آنچه عمل خواهد شد تا روز قیامت .
 در راه تبلیغ اسلام ، از مردان ، شیخ مکه ابوطالب ، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را یاری کرد ، و از زنان خدیجه همسر ایشان .
 و اولین کسی که از مردان به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد ، علی فرزند ابوطالب بود ، و از زنان خدیجه ، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله .
 پیامبر صلی الله علیه و آله علی را پیش از آن ، از خردسالی به خانه خود برده و لقمه در دهانش می نهاد و بدن علی علیه السلام را به بدن مبارکش می چسبانید و بوی خوشش را به مشام وی می رسانید .
 و علی علیه السلام در حین نزول وحی ، در غار حرا با پیامبر صلی الله علیه و آله بود ^۲ .
 در روز دعوت بنی هاشم به اسلام و یارخواهی پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان برای نصرت اسلام ، از میان همه آنها علی علیه السلام در این راه با پیامبر بیعت کرد .

^۱ . رجوع کنید به : ادیان آسمانی و مسأله تحریف : ص ۱۵ - ۲۰ .

^۲ . رجوع کنید به : نهج البلاغه ، خطبه قاصعه .

در سال دهم بعثت ، ابوطالب و خدیجه ، دو ناصر و یاور پیامبر صلی الله علیه و آله در تبلیغ اسلام ، وفات یافتند ، و پیامبر آن سال را عام الحزن نامید .

پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه ابوطالب و خدیجه را یاد می کرد و آنگاه که گوسفندی قربانی می نمود ، در میان دوستان خدیجه تقسیم می کرد .

پس از ابوطالب ، فرزندش ، علی علیه السلام یار و یاورِ خاصّ پیامبر شد .

علی علیه السلام در جنگ بدر پیش از همه مسلمانان مشرکان قریش را کشت و اسیر کرد .

علی علیه السلام در جنگ احد ، در پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر می زد و با قریش می جنگید

و دیگران فرار می کردند .

علی علیه السلام در جنگ خندق عمرو ، پهلوان قریش را کشت و مشرکان فرار کردند .

علی علیه السلام در جنگ خیبر ، قلعه خیبر را فتح کرد .

علی علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله یادگار ابوطالب بود ، و فاطمه علیها السلام ، یادگار خدیجه

مدینه فاطمه را به علی تزویج فرمود .

از علی و فاطمه ، حسن و حسین زاده شدند .

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نزول آیه «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ تَبَتَّلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»^۳ ، برای مباحله با نصاری نجران ، حسن و حسین ، علی و فاطمه را به همراه داشت .

پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام نزول آیه تطهیر : «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۴ ، حسن و حسین را به روی دو زانو ، فاطمه را پیش رو ، و علی را پشت سر خود نشانید و ردای خویش را به روی خود و ایشان کشیده چنین گفت :

رَبِّ هَؤُلَاءِ أَهْلِ بَيْتِي .

پروردگارا! اینها اهل بیت من هستند .

و بدین سبب آن پنج تن را «اصحاب کسا» نامیدند .

^۳ . سوره آل عمران : ۶۱ .

^۴ . سوره احزاب : ۳۳ .

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نزول این آیه ، روزی پنج نوبت در اوقات نمازهای پنجگانه ، اول به در خانه دخترش ، فاطمه می رفت .

در خانه فاطمه علیها السلام به مسجد باز می شد و در دیگری نداشت . پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر چشم همه نمازگزاران که در صفوف نماز جماعت در انتظار مَقْدَمَش بودند ، بر آستان آن خانه می ایستاد و می فرمود :

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ! «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» الصَّلَاةُ! الصَّلَاةُ!

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از خواندن این زیارت نامه ، به محراب خود تشریف می برد و با مأمومین خود

نماز جماعت می گزارد .

و با نزول آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^۵ ، علی و فاطمه و حسن و حسین ، به عنوان ذوی القربای پیامبر صلی الله علیه و آله شناخته شدند .

و با نزول آیه «وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّةً»^۶ پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه عنایت فرمود .

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از نزول آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ

رِسَالَتَهُ»^۷ ، در غدیر خم ، پنجه در پنجه علی کرد و او را بلند نمود و فرمود : «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ ...» .

پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به روشنی وصی پس از خود معرفی کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله بیمار شد و در روز دوشنبه سر بر سینه علی علیه السلام گذاشت و وفات کرد .

علی علیه السلام به حکم وظیفه با چند تن از خویشانش به غسل دادن و کفن کردن پیامبر صلی الله علیه و آله

مشغول شدند .

انصار در آن حال در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند که با سعد بن عباده بیعت کنند و او را خلیفه پیامبر سازند .

^۵ . سوره شوری : ۲۳ .

^۶ . سوره اسراء : ۲۶ .

^۷ . سوره مائده : ۶۷ .

مهاجران قریش به سقیفه رفتند و گفتند : پیامبر از قبیله قریش است . عرب نمی‌پذیرد خلیفه‌اش از غیر قریش باشد .

مهاجران قریشی با جنگ و جدال مقصود خود را پیش بردند و با ابوبکر قریشی بیعت کردند . مهاجران قریشی می‌اندیشیدند : اگر از خاندان پیامبر کسی خلیفه پیامبر شود ، تا ابد جز ایشان ، کسی دیگر به خلافت نخواهد رسید . خلافت را در خاندان‌های قریش بگردانید تا به همه تیره‌های قریش برسد .

آن گروه که با ابوبکر بیعت کردند ، او را تا شب در کوچه‌های مدینه می‌گرداندند و هر کس را می‌دیدند ، نزد ابوبکر می‌کشاندند و او را وادار می‌کردند تا بیعت کند . روز دوشنبه بدین حال سپری شد .

روز سه‌شنبه ابوبکر را به مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بردند و بر منبر پیامبر نشانند و دیگر بار با وی بیعت کردند .

ابوبکر و عمر خطبه خواندند و پس از آن با ابوبکر نماز جماعت گزاردند . و بدین سان بیعت با ابوبکر در روز سه‌شنبه به پایان رسید .

در تمام این اوقات ، بنی‌هاشم در خانه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند و تنی چند از آنها با علی علیه‌السلامه

غسل و تکفین پیامبر مشغول بودند . پس از آن بر بدن نازنینش نماز گزاردند .

پس از ایشان تمام روز دوشنبه و سه‌شنبه ، مسلمانان مدینه دسته دسته به حجره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌آمدند و به طور فرادا بر جنازه مبارک پیامبر نماز می‌خواندند .

این کار تا شام روز سه‌شنبه به اتمام رسید . شب چهارشنبه علی علیه‌السلام با چند تن دیگر ، بدن مطهر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دفن کردند .

در تمام این دو روز ، باند خلافت در پی به پایان رسانیدن بیعت ابوبکر بودند . تا آنکه کار بیعت ابوبکر به انجام رسید .

با همان بیعت آنچنانی ابوبکر خلیفه شد؛

با همان بیعت ، عمر خلیفه شد؛

با همان بیعت، عثمان خلیفه شد؛

با همان بیعت ، معاویه خلیفه شد؛

با همان بیعت، یزید خلیفه شد؛

با همان بیعت، بنی‌امیه و بنی‌عبّاس و عثمانی‌ها خلیفه شدند؛

با همان بیعت شد آنچه ابوبکر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه عمر انجام داد؛

با همان بیعت شد آنچه بنی‌امیه و عثمان و معاویه و یزید انجام دادند؛

با همان بیعت شد آنچه بنی‌عبّاس و خلفای عثمانی انجام دادند؛

با همان بیعت شد آنچه در اسلام، از آن روز تا قیام قائم آل‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام می‌شود .

بخش اول: خلافت خلیفه اول ابوبکر

فصل اول - استدلال مکتب خلفاء بر خلافت ابوبکر

۱-۱- ابوبکر ، خلیفه‌ای از قریش

ابوبکر پس از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و در ربیع الاول سال یازده هجری به خلافت رسید و در ماه جمادی الثانی سال سیزده هجرت وفات کرد . مدت حکومت ابوبکر دو سال و اندی بود .

موافقان بیعت ابوبکر ، افراد قبیله قریش غیر از تیره بنی‌هاشم بودند ، و مخالفان او در مدینه ، تیره بنی‌هاشم از قریش و افرادی از قبایل انصار بودند ، و در خارج مدینه بعضی از قبایل عرب .

۱-۲- دلیل خلافت ابوبکر امام جماعت یافتن اوست

حسن بصری می گوید: رسول خدا درحالی که در بیماری آخر عمرشان بودند ابوبکر را مامور کردند که با مردم نماز بخواند. او (حسن بصری) علت امامت ابوبکر را این چنین بیان میکند: « تا اینکه مردم بدانند به خدا قسم صاحب و سر پرستان بعد از پیامبر کیست».

عمر بن عبدالعزیز - شخصی را - نزد حسن بصری فرستاد تا سوال کند : « آیا رسول‌خدا ابوبکر را به جانشینی برگزید.» حسن بصری در جواب او گفت: آیا رفیق تو در شک است؟ قسم به آن خدایی که جز او خدایی نیست قطعاً او را به جانشینی انتخاب کرد زیرا تنها او را به نماز امر کرد نه دیگران را و ابوبکر از خدا می ترسید که سر خود ، بر این مسند تکیه زند.^۸

ابوعوانه (متوفی ۳۱۶ ه. ق) در مسندش بعد از روایت نمودند بعضی از احادیث ذکر شده می گوید: (این حدیث خلافت و جانشینی ابوبکر را ، بعد از پیامبر آشکار میکند) زیرا پیامبر فرمودند: باید آگاهترین شما به قرائت بر شما امامت کند. و در اصحاب پیامبر افرادی بودند که ابوبکر به قرائت قرآن استادتر و آگاهتر بودند ، و در میان اصحاب رسول خدا افرادی بودند که از حیث صوت، صوتشان برای قرائت قرآن بلندتر و آشکارتر از ابوبکر بود و - همچنین - به پیامبر بارها و بارها گفته شد: غیر از ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بخواند ، ابوبکر توانایی این کار را ندارد و او مردی رقیق القلب و دل نازک است !! و در نمازش گریه می کند- با وجود این سخنان- حضرت غیر ابوبکر را به اینکار امر نکرد و به غیر او در این امر راضی نشد، حتی بر اساس نقل ابو مسعود انصاری، پیامبر فرموده بود : « مردی در دوران قدرت و سلطنت خویش نباید به دیگری اقتدا کند»^۹.

^۸ . همان ص ۵۶۱

^۹ . مسند ابوعوانه ۱۲۰/۲

اینها همه دلالت میکند که او بعد از پیامبر خلیفه و جانشین ایشان است. ابن کثیر ۱۰ بعد از آوردن بخش زیادی از احادیث مذکور و بعد از کوشش و تلاش برای حل تناقضهای آن احادیث، میگوید: « آنچه از احادیث مذکور قصد شده، این است که رسول خدا ابوبکر را برای امامت نماز بر تمام صحابه مقدم داشت، همان نمازی که از بزرگترین ارکان عملی اسلام است».

شیخ ابوالحسن اشعری ۱۱ گوید: اینکه رسول خدا ابوبکر را برای نماز خواندن مقدم کردند، در اسلام جزو بدیهیات و ضروریات است. او اضافه می کند: «مقدم کردن ابوبکر برای نماز، دلیل این است که ابوبکر داناترین صحابه و آگاهترین ایشان به قرائت قرآن بود»!!!
در حدیثی که علما بر صحت آن اتفاق نظر دارند ثابت شده که رسول خدا فرمودند: قوم را آگاهترین ایشان به قرائت قرآن، امامت کند و اگر درست با هم مساوی بودن، داناترین ایشان به سنت رسول و اگر در سنت باهم مساوی بوند مسن ترین ایشان و اگر در سن مساوی بودند آن شخص که زودتر اسلام آورده امامت خواهد کرد.

ابن کثیر گوید: « شایسته است که این کلام اشعری با آب طلا نوشته شود»
و بعد او میگوید: آری تمام شرائط امامت در ابوبکر جمع شده بود!!!

۱-۲-۱- امامت ابوبکر در روایات مکتب خلفا

از مواردی در این باب که حتی مادر فرزند مرده را به خنده می آورد حدیثی است که علمای عامه از امام علی روایت میکنند: حسن بصری از حضرت علی نقل میکند که: « وفات رسول خدا ناگهانی نبوده بلکه ایشان پس از یک بیماری وفات کردند. در دوران بیماری، بلال نزد پیامبر آمده و ایشان را به وقت نماز آگاه می کرد. پیامبر هر بار می فرمودند: ابوبکر را بیاورید تا بامردم نماز بخواند، و حضرت در حالیکه این سخن را بیان میکرد که مرا میدید، هنگامی که رسول خدا وفات کردند مسلمین دیدند که رسول خدا در امر دینشان به ابوبکر ولایت بخشیده، پس آنها هم در امر دنیای خویش به ابوبکر ولایت دادند» ۱۴.

و در حدیث دیگری نقل شده: حضرت علی فرمودند: زمانی که رسول خدا قبض روح شد، در کار خویش اندیشیدیم پس دیدیم که پیامبر خدا ابوبکر را در نماز مقدم داشته، ما هم برای دنیای خویش

۱۰ . البدایة و النهایة ۲۳۶/۵

۱۱ . ابوالحسن علی بن اسماعیل بصری متوفی حدود ۳۲۴ هـ. ق منکلم معروف و موسس و موجد مذهب اشعری در کلام و عقاید در سن ۸۶ سالگی در بغداد درگذشت. دائرة المعارف فارسی ۱/۱۵۶

۱۲ . البدایة و النهایة ۲۳۶/۵

۱۳ . البدایة و النهایة ۲۳۶/۵

۱۴ . انساب الاشراف بلاذری ۱/۵۵۸.

همان کسی را که پیامبر برای دین ما پسندیده بود انتخاب کردیم ، و ابوبکر را برای امامت امت مقدم کردیم ۱۵، انس گوید: حضرت علی فرمودند : رسول خدا بیمار شدند و ابوبکر را به نماز خواندن امر کردند درحالیکه مرا میدیدند ، پس هنگامی که حضرت وفات نمودند ، مسلمین در امور دنیایشان کسی را اختیار کردند که رسول خدا در امر دینی مسلمین به او راضی بود، پس مسلمین ولایت ابوبکر را پذیرفتند و به خدا قسم برای ابوبکر اهلیت ولایت بود.

دیگر چه عاملی می توانست ابوبکر را از مقامی که رسول خدا به او عطاء کرده بود برکنار کند.

نقد و بررسی حدیث

سستی و دروغین بودن این احادیث را هنگامی که به دیگر متون حدیثی و تاریخی مراجعه می کنیم می یابیم، که چگونه علمای مکتب خلفا در راستای اثبات خلافت ابوبکر از هیچ کاری دریغ نکرده و حتی در این راه تمام شخصیت و مکانت افرادی همچون حضرت رسول اکرم و حضرت علی را تزیین کرده و نسبتهای ناصحیح به ایشان داده اند؛

زیرا « حضرت امیر شبها حضرت زهرا را بر چهارپایی می نشاندند، و به درب خانه انصار می برد و از آنان می خواست تا وی را در باز پس گرفتن حشش یاری دهند. فاطمه نیز آنان را به یاری علی فرا میخواند؛ اما انصار در پاسخ ایشان گفتند: ای دختر پیامبر، ما با ابوبکر بیعت کرده ایم و کار از کار گذشته است ، اگر پسر عمویت برای بدست گرفتن زمام خلافت بر ابوبکر پیشی گرفته بود، البته ما ابوبکر را نمی پذیرفتیم. حضرت علی در پاسخ آنان فرمود: « اکت اترک رسول الله میتا فی بینه لا اجهزه و اخرج الی الناس انا زغهم فی سلطانه؟» یعنی آیا انتظار داشتید من جنازه پیامبر خدا را بدون غسل و کفن ، در خانهاش رها می کردم و برای بدست گرفتن حکومت او با مردم درگیر میشدم؟ حضرت زهرا نیز اضافه کرد: « ابوالحسن آنچه را که شایسته بوده انجام داده است و ولی مردم کاری کرده اند که سالها بعد خدایه حسابشان خواهد رسید و باید جوابگوی آن باشند» ۱۶.

و همچنین حضرت امیر در خطبه شقشقیه که درد دلهای ایشان از ماجرای سقیفه و غصب خلافت است می فرمایند: آگاه باشید ، به خدا سوگند ، ابوبکر جامه خلافت را بر تن کرد ، درحالیکه می دانست جایگاه من نسبت به حکومت اسلامی ، چون محور آسیاب است به آسیاب که دور آن حرکت میکند... پس من ردای خلافت رها کرده و دامن جمع نموده از آن کناره گیری کردم و در این اندیشه بودم که آیا با دست تنها برای گرفتن حق خود به پا خیزم ؟ یا در این محیط خفقان زا و تاریکی که به وجود آوردند صبر پیشه سازم ؟ ... پس صبر کردم در حالی که گویا خاردر چشم و استخوان در گلو

^{۱۵} . همان ص ۵۶۰.

^{۱۶} . سقیفه تالیف نگارنده ص ۸۶ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۲۸ به نقل از سقیفه جوهری.

من مانده بود... شگفتا! ابوبکر که در حیات خود از مدم می خواست عذرش را بپذیرند ۱۷ چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد دیگری درآورد؟ ۱۸...

ابوبکر جوهری نقل کرده است که [حضرت] علی در آن هنگام که ناخواسته به مسجد برده میشد تا با ابوبکر بیعت کند آن حضرت فرمود: «من به حکومت و فرمانروایی از شما سزاوارترم پس با شما بیعت نمی کنم، این شما باید که باید با من بیعت کنید...» ۱۹

کلام انصار بعد از وفات پیامبر (ص)

بعد از این مجموعه روایاتی که ذکر کردیم، نقلی که خواهیم آورد تعجب آور و شگفت انگیز نیست از زرین حبیش نقل شده از عبدالله که گفت: هنگامی که رسول خدا وفات نمودند انصار گفتند: از ما کسی امیر باشد و از شما هم کسی امیر باشد زرین حبیش گوید:

عمر نزد انصار آمده و گفت: ای گروه انصار مگر نمی دانید که رسول خدا در روزهای آخر عمر، ابوبکر را امر کردند تا با مردم نماز بخواند، انصار گفتند: بله، عمر گفت: کدامیک از شما دلش راضی است از ابوبکر سبقت بگیرد؟ انصار گفتند: به خدا پناه می بریم از اینکه از ابوبکر سبقت بگیریم. ۲۰

نقد و بررسی حدیث

چنانکه دیدیم بزرگان مکتب خلفا با تکیه بر این احادیث بر خلافت ابوبکر استدلال می کنند. نمی دانم چگونه بزرگان علما فراموش کرده اند آنچه را که بخاری در صحیحش روایت کرده: سالم - آزاد شده ابوحنیفه - مهاجرین اصحاب پیامبر را در مسجد قبا امامت میکرد در حالیکه در میان این مجموعه اصحاب پیامبر، ابوبکر و عمر بودند... ۲۱.

شایان ذکر است که ابوبکر در اینجا ماموم است و به کسی اقتدا میکند که از موالی (آزاد شده) می باشد.

آنچه را که ابوداود در سننش و احمد در مسندش روایت کرده است که پیامبر ابنا مکتوم را به جانشینی بر مدینه برگزید. ۲۲

در مسند احمد روایت شده: «ابن ام مکتوم نماز می خواند با مردم در حالیکه نابینا بود» ۲۳.

۱۷ . ابوبکر بارها می گفت «اقبلونی فلسط بخیرکم» مرا رها کنید و از خلافت معذور دارید زیرا من بهتر از شما نیستم.

۱۸ . نهج البلاغه، خطبه سوم، ترجمه محمد دشتی ص ۲۹-۳۱

۱۹ . سقیفه تالیف نگارنده ص ۸۳-۸۴ به نقل از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۲۸۵

۲۰ . طبقات ابن سعد ۲/۲۲۴ و چاپ اروپا ج ۲ ص ۲۳ و بلاذری در انساب الاشراف ۱/۵۸۰ به سندش از زرین حبیش از عبدالله بن مسعود نقل کرده است.

۲۱ . صحیح بخاری ۴/۱۶۰ از کتاب احکام باب (استقضاء الموالی و استعمالهم).

۲۲ . سنن ابوداود ۲/۴۳؛ مسند احمد ۳/۱۳۲؛ طبقات ابن سعد ۴/۲۰۹

۲۳ . مسند احمد ۳/۱۹۲

در مغازی واقدی (متوفی ۲۰۷ه.ق) و طبقات ابن سعد و سیره ابن هشام روایت شده: رسول خدا ابن ام مکتوم را در مدینه در جنگهای بدر ۲۴ و احد ۲۵ و بنی النضیر ۲۶ و احزاب ۲۷ و بنی قریظه ۲۸ و فتح ۲۹ و غیر این جنگها ۳۰ جانشین قرار داده بود.

واقدی وابن مسعود روایت کردهاند که: «ابن ام مکتوم با مردم به نماز جمعه حاضر می شد و کنار منبر خطبه می خواند و منبر را بر سمن چپش قرار می داد» ۳۱.

نمی دانم چگونه بزرگان علما فراموش کردند آنچه را که بخاری در صحیحش در کتاب صلاة بیان کرده: «(۱) باب امامت برده و آزاد شده (۲) باب روایاتی که می گوید «ذکوان» برده عایشه از روی قرآن، عایشه را امامت می کرد (۳، ۳۲) باب امامت فرزندان نامشروع و بدوی، (۴) باب امامت نوجوانی که به سن بلوغ نرسیده بود» ۳۳.

امامت نوجوانی که به سن بلوغ نرسیده بود

در باب فتح مکه از عمروبن سلمه نقل شده که: «قومش او را برای امامت در نماز مقدم داشتند زیرا او بیشتر از همه قرآن می دانست».

عمروبن سلمه گوید: مرا به امامت در نماز مقدم کردند در حالیکه شش یا هفت ساله بودم و بر تن من لباسی بود که به خاطر شکاف و پاره گی در هنگام سجده کنار می رفت. زنی از نمازگزاران قبیله گفت: آیا بدن قاری قرآن تان را نمی پوشانید؟ لذا برای من لباسی را خریدند و چیزی مثل آن لباس مرا خوشحال نکرد» ۳۴.

این حدیث در سنن ابوداود چنین آمده: «پیوسته قوم را امامت می کردم در گلیمی که شکافی داشت و زمانی که نماز می خواندم پشت بدنم نمایان میشد» و در حدیثی دیگر گوید: در حالی بر قبیله ام امامت میکردم که بر تن من گلیمی کوچک و زرد رنگ بود، و زمانی که به سجده می رفتم (بدنم)

۲۴ . طبقات ابن سعد ۲/۲۷ و چاپ اروپا ج ۲ بخش ۱ ص ۱۸
 ۲۵ . همان ۳۱/۲ و چاپ اروپا ج ۲ بخش ۱ ص ۴۷ و مغازی واقدی ص ۱۹۹-۲۷۷.
 ۲۶ . همان ۵۸/۲ و چاپ اروپا ج ۲ بخش ۱ ص ۴۷ ؛ سیره ابن هشام ۳/۱۹۲.
 ۲۷ . مغازی واقدی ص ۴۴۱ ؛ طبقات ابن سعد چاپ اروپا ج ۲ بخش ۱ ص ۴۷ ؛ سیره ابن هشام ۳/۲۳۵
 ۲۸ . واقدی ص ۴۹۶ ؛ طبقات ابن سعد ۲/۷۴ و چاپ اروپا ج ۲ بخش ۱ ص ۵۳ ؛ سیره ابن هشام ۳/۲۳۵
 ۲۹ . طبقات ابن سعد ۲/۱۳۹ و چاپ اروپا ج ۲ بخش ۱ ص ۹۷
 ۳۰ . به سیره ابن هشام ۲/۴۲۵ و ۳/۵۳ و ۳۲۱ و ۳۲۷ مغازی واقدی ص ۱۹۷ و ۵۳۷ و ۵۴۷ و ۵۷۳ و انساب الاشراف ۱/۳۱۱
 مراجعه کنید
 ۳۱ . مغازی واقدی ص ۱۸۴ و طبقات ابن سعد ۴/۲۰۹
 ۳۲ . چون که در نماز سوره های طولانی می خوانند لذا ذکوان از روی مصحف امامت میکرد
 ۳۳ . صحیح بخاری کتاب صلاة باب (امامة الصبی) ۱/۹۰
 ۳۴ . صحیح بخاری ۳/۴۴ ؛ فتح الباری ۹/۸۴

آشکار میشد، پس زنی از زنان قوم گفت: عورت قاریتان را از ما پوشانید پس برای من لباس عمانی خریدند^{۳۵}....

در امامت چنانکه دیدم نه تنها عدالت شرط نیست

حتی دین درست نیز لزومی ندارد

بخاری در باب امامت شخص منحرف و بدعتگذار بیان کرده که: حسن بصری گفت: پشت سر کسی

که منحرف و بدعت گذار است نماز بخوان، بدعت او علیه خود او و به ضرر خود اوست^{۳۶}.

و در همین باب نیز روایت شده که زهری گوید: «ما معتقد نیستیم که مخنث (مرد شبیه به زن) امام

جماعت بشود مگر هنگام ضرورت»^{۳۷}.

صحابی کثیر الروایة ابوهریره روایت کرده که: «رسول خدا فرمودند: نمازی که واجب شده است

واجب است پشت سر هر مسلمانی خواه نیکوکار باشد یا بدکار و اگرچه آلوده به گناهان کبیره نیز

باشد^{۳۸}.

نمی دانم چگونه این نظرات و کلمات را علما فراموش کردند و از امامت جماعت ابوبکر در ایام بیماری

وفات حضرت، نتیجه خلافت و جانشینی او را بدست آوردند.

نقد و بررسی احادیث

از این مهمتر چگونه تناقضات روشن و آشکار در بین احادیثی که در گذشته در نماز ابوبکر آوردیم

بر علما مخفی ماند.

۱- آیا پیامبر از زنانش اجازه گرفت تا ایام بیماریش را در خانه عایشه سپری کند، و به حضرت

اجازه داده شد، تا در روزی که نوبت عایشه نبود به خانه عایشه انتقال داده شود؟

۲- یا اینکه پیوسته حضرت نوبت زنانش را مراعات میکرد، و می فرمود: «من فردا کجا هستم» در

حالی که علاقه مند بود به روزی که نوبت عایشه است و زمانی که نوبت عایشه شد حضرت

در منزل او آرام گرفت و در آن روزی که نوبت عایشه نبود حضرت به منزل او نرفت؟ برآستی

آن روز در خانه عایشه چه گذشت؟ پیامبر چه چیزی را درخواست میکرد؟ آیا پیامبر علی را

خواست؛ اما نزد حضرت رسول از ابوبکر و عمروعباس نام بردند و حضرت تم

^{۳۵} سنن ابا داود ۱/۱۵۹-۱۶۰؛ سنن ۱/۱۲۷ و از سنن نسائی این عبارت حذف شده (تکشف عورة الامام الصبي صونا له عن التبذل)

^{۳۶} صحیح بخاری کتاب صلاة باب (امامه المقتون) ۹/۱

^{۳۷} همان

^{۳۸} سنن ابو داود کتاب صلاة باب (امامة البرو الفاجر) ۸۰/۱

۳- و حضرت موافقت نمود که آنها نیز بیایند و هنگامی که ابوبکر حاضر شد ع، حضرت او را امر کرد که با مردم نماز بخواند یا اینکه حضرت پیوسته از حال میرفتند و زمانی که حاشان بهتر میشد وضو میگرفتند تا به نماز حاضر شوند و وقتی که اراده برخاستن داشتند از حال میرفتند و چنین شرایطی فرمودند ابوبکر را امر کنید که نماز بخواند؟

۴- آیا بلال نزد رسول خدا آمد ، تا او به وقت نماز آگاه کند؟ و حضرت فرمود: ای بلال به وقت نماز آگاه شدم ، هر که خواست نماز بخواند و هر که خواست برود؟ یا پیامبر بلال را امر کرد تا او را به وقت نماز آگاه کند؟

۵- و آیا حضرت فرمود: « کسی را امر کنید تا با مردم نماز بخواند پس ابن زعمه نزد عمر رفت و او را با خیر کرد تا با مردم نماز بخواند ، زمانی که پیامبر صدای او را شنید فرمود: نه ، خدا این را نمی پذیرد.

۶- یا حضرت رسول ابورک را امر کرد تا با مردم نماز بخواند ، پس عایشه چندین بار نزد رسول خدا رفت تا اینکه حضرت رسول عمر را برای امامت تعیین کند ولی رسول خدا نپذیرفتند و فرمودند: شما همانند زنان اطراف یوسف هستید؟

براستی چه کسی مخاطب این کلمه حضرت بود؟ عایشه یا حفصه؟
چه کسی عمر را برای خواندن نماز دعوت کرد؟ آیا ابوبکر عمر را به نماز دعوت کرد پس او نپذیرفت و گفت : شرم به نماز خواندن شایسته تری

؟ یا ابن زعمه ، عمر را به نماز دعوت کرد، پس او قبول کرد و نماز خواند و حضرت از این کار غضبناک شدند؟ آیا آخرین دیدار مردم با پیامبر زمان بود که او پشت سر ابوبکر نشسته نماز می خواند، یا هنگامی بود که پرده خانه عایشه را کنار زد و مردم در صفهای جماعت پشت سر ابوبکر بودند؟

۲-۱-۱- امامت ابوبکر در مصادر تاریخی

تمام این مشکلات و تناقضاتی که تاکنون بیان کردیم مربوط به روایات کتب صحاح و سنن و مسانید مکتب خلفا است. زمانی که به مصادر تاریخی مراجعه می کنیم باز هم تناقضات تازه ای می یابیم بیشتر از آنچه که تاکنون بیان کردیم.

در انساب الاشراف « عایشه » گوید: رسول خدا فرمودند: مرا به خانه عایشه انتقال دهید عایشه گوید: زمانی که این سخن را شنیدم برخاستم و من خدمتکاری نداشتم که خدمت خانه کند، پس خود خانه ام را جاروب کردم و برای ایشان رختخواب پهن کردم و زیر سر ایشان متکایی قرار دادم که درونش

از گیاه خشکی (پر شده) بود. به هنگام نماز فرمود: کسی را به دنبال ابوبکر فرستادم ، تا مردم را امامت کند.

عایشه گوید: کسی را به دنبال ابوبکر فرستادم ، او هم پیامی برای من فرستاد که من پیرم و سن زیادی دارم و توانایی عهده دار شدن مسئولیتهای پیامبر و ایستادن در جای ایشان را ندارم ، تورا رسول خدا را به عمر راه نمایی بکن، و در این کار از حفصه کمک بگیر. عایشه گوید من این کار را انجام دادم حضرت فرمودند: شما همانند زنان اطراف یوسف هستید، کسی را به دنبال ابوبکر بفرست ۳۹.

در طبقات ابن سعد روایت شده: پیامبر در حال بیماری به ابوبکر فرمود: با مردم نماز بخوان سپس حضرت احساس سبکی کردند (یعنی سنگینی بیماری حضرت کمتر شد) و درحالی که ابوبکر با مردم نماز می خواند ، حضرت از منزل خارج شده و به مسجد پا نهاد؛ ولی ابوبکر متوجه خروج حضرت نشد تا اینکه رسول خدا دستش را بین شانه های ابوبکر قرارداد، ابوبکر به فقب برگشت و پیامبر د دست راست ابوبکر نشست ، او نماز خواند، و حضرت به نماز او نماز خواند. زمانی که نماز تمام شد حضرت فرمودند: هرگز پیامبری قبض روح نشد مگر اینکه مردی از امتش او را امامت کرده. ۴۰.

در طبقات ابن سعد و انساب الاشراف بلاذری می یابیم : از فضیل بن عمرو فقیمی که گفت: ابوبکر در زمام حیات پیامبر سه بار با مردم نماز خواند ۴۱. و شبیه همین روایت را ابن سعد و بلاذری از عکرمه نقل کرده اند. ۴۲.

در حدیث دیگری آمده: ابوبکر با مردم هفده بار نماز خواند ۴۳.

بلاذری از منهال بن عمر، واز سوید بن غفله از حضرت علی روایت می کند که حضرت فرمودند: رسول خدا ابوبکر را برای امامت نماز مومنین انتخاب کرد و او در زمان حیات پیامبر نه روز با مردم نماز خواند.

ابن سعد از محمد بن قیس روایت می کند که: رسول خدا سیزده روز بیمار بودند ، و هر زمانی که احساس سبکی می کردند به مسجد می آمدند و با مردم نماز می خواندند و هر وقت سنگینی می یافتند ، ابوبکر نماز می خواند.

ماموریت ابوبکر و عمر به فرماندهی اسامه و لزوم اطاعت از او

^{۳۹} . انساب الاشراف بلاذری ۱/ ۵۵۳- ۵۵۴

^{۴۰} . طبقات ابن سعد ۲/ ۲۲۲ و چاپ اروپا ج ۲ بخش ۲ ص ۲۲ از محمد بن قیس عبارت بدین صورت نقل شده: «لم یقبض نبی حتی یومه رجل من امته» یعنی لفظ قط «هرگز» را ندارد.

^{۴۱} . طبقات ابن سعد ۳/ ۲۲۴ و چاپ اروپا ج ۲ بخش ۲ ص ۲۳ و انساب الاشراف بلاذری ۱/ ۵۵۵

^{۴۲} . طبقات ابن سعد ۳/ ۱۸۰ و چاپ اروپا ج ۱ بخش ۲ ص ۱۲۷

^{۴۳} . طبقات ابن سعد ۲/ ۲۲۳ و چاپ اروپا ج ۲ بخش ۲ ص ۲۳ و تاریخ ابن کثیر ۵/ ۲۳۵ و غیر محمد بن عمر واقفی روایت کرده که ۲۰ مرتبه ابوبکر با مردم نماز خواند

احادیث فراوانی که در کتب صحاح و سنن و مسانید و سیره های نبوی و تواریخ معتبر نزد علمای مکتب خلفا آمده است، حوادث شگفت آوری را در بر دارند که به هیچ وجه از صحت برخوردار نیستند؛ چنانچه نتایجی را که از این احادیث استنباط کرده و بدان دل بسته اند به هیچ وجه صحیح نیست؛ زیرا رسول خدا درست در همین زمان که این احادیث می گویند، ابوبکر و عمر و دیگر مهاجرین و انصار را برای جنگ با روم به فرماندهی اسامه فرا خوانده و بسیج کرده بود؛ چگونه ممکن است در همین حالت یکی از این دو را برای امامت مردم معین کرده و بر آن با شدت تاکید کرده باشد و مکرر پیامبر تاکید فرمودند: لشکر اسامه را تشکیل بدهید، و سرانجام کسی را که از این لشکر تخلف کند لعنت کردند.

مورخان گویند: ۴۴روز دوشنبه ۲۶ صفر سال ۱۱ هجری، رسول خدا به مردم دستور دادند تا برای جنگ با روم آماده شوند، و فردای آن روز اسامه بن زید رابه نزد خویش فرا خواند، و فرمود: به سمت مکانی که پدرت کشته شد برو، لشکر را بر ایشان بتازان، من تو را سرپرست این لشکر قراردادام ... اما روز چهارشنبه رسول خدا بیمار شدند، تب کردند، و سر درد بر ایشان عارض شد، فردای آنروز حضرت پرچم جنگ را بدست اسامه سپرد و به او فرمود: که به نام خدا و در راه خدا با آن کسانی که به خدا کفر ورزیدند بجنگ. اسامه با پرچم جنگ از شهر خارج شد، و آن پرچم را به بریده بن حصیب اسلمی سپرد، و لشکر را در جرف ۴۵ تشکیل داد، و احدی از مهاجرین اولین و انصار باقی نمانده بوده مگر اینکه در جنگ فرا خواند شده بودند و در میانشان ابوبکر و عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و قتاده بن نعمان و سلمه بن اسلم حضور داشتند. البته افرادی در لشکر بودند که به فرماندهی اسامه خرده گرفته و می گفتند: این نوجوان را بر مهاجرین امیر قرار داده است. رسول خدا از سخن مردم شدیداً خشمگین شدند و از منزل بیرون آمدند در حالی که پارچه ای بر سر و پاچه ای به خود پیچیده بودند بر بالای منبر رفت، و فرمود: سخنانی که بعضی از شما درباره انتخاب اسامه به فرماندهی لشکر گفته اید به گوش من رسیده است اگر به انتخاب من در مورد فرماندهی اسامه خرده می گیرید قبلاً هم در مورد انتخاب پدرش خرده می گرفتید ۴۶.... بعد از سخنرانی از منبر پایین آمدند، و داخل خانه شدند، و این شب ۴۷ دهم ربیع الاول بود و مسلمانانی که

^{۴۴} خلاصه ای از طبقاً ابن سعد ۱۹۰/۲ و عیون الاثر ۲۸۱/۲ آورده شده است.

^{۴۵} جرف بسکون الرء هو الصواب مکان غربی المدینة یری من جبل سلع مغیب الشمس یظللہ عشیا جبل سامق یسمی جبل

الشطفاء . معجم المعالم الجغرافیه فی السیرة النبویه ، چاپ دار مکه ص ۲۸۱

^{۴۶} زید پدر اسامه و اسامه هر دو در جوانی بر لشکری امیر شده بودند که مشایخ قریش در آن لشکر سرباز بودند و این بر پیر مردان قریشی بسیار گران بود و از این رو بر آن اعتراض میکردند.

^{۴۷} این تاریخ بنا بر روایت و نقل مکتب خلفا است که وفات پیامبر را دوازدهم ربیع الاول می دانند نه به روایت مکتب اهل بیت که ۲۸ صفر می باشد.

با اسامه همراه می شدند با رسول خدا وداع کرده و به لشکرگاه درجرف رهسپار شدند. در همان روز بیماری حضرت شدت یافت و پیوسته میفرمودند: لشکر اسامه را حرکت دهید. اسامه در روز دوشنبه به لشکرگاه برگشت، و آن روز صبح رسول خدا که حالشان اندک بهتر شده بود قبل از حرکت اسامه به او فرمودند: در سایه رحمت و برکت خدا حرکت کن، اسامه با پیامبر خدا حافظی کرد، و به سوی لشکرگاه برگشت. زمانی که اسامه به لشکرگاه رسید به لشکر فرمان داد تا (برای جنگ) حرکت کنند، و هنگامی که او قصد سوار شدن را داشت پیک و فرستاده مادرش ام ایمن نزد او آمد و گفت: رسول خدا در حال وفات است. اسامه هنگام غروب خورشید به مدینه بازگشت و با او عمر و ابوعبیده نیز همراه بودند در حالیکه به مدینه رسیدند و به بالین پیامبر آمدند که حضرت از دنیا رفته بود، مسلمانانی که در لشکرگاه جمع شده بودند وارد مدینه شدند و بریده بن حصیب نیز با پرچم اسامه وارد مدینه شده و پرچم را کنار منزل حضرت در زمین فرو برد.

در روایت جوهری ۴۸ آمده است: اسامه از رسول خدا درخواست کرد که رفتنش را به تاخیر بیاندازد تا از سلامتی رسول خدا مطمئن شود. حضرت به اسامه فرمود: آنچه را امر کردم اجراء کن. در این هنگام حضرت از حال رفتند و اسامه برخاست و مہیای حرکت شد.

هنگامی که رسول خدا حالشان بهتر شد از اسامه و لشکر سوال کردند، به حضرت خبر دادند که لشکریان مہیای حرکت شدهاند، پس ایشان پیوسته می فرمودند: « لشکر اسامه را حرکت دهید خدا لعنت کن کسی را که از همراهی با این لشکر تخلف کند ». و این مطلب را بارها فرمودند. اسامه از مدینه بیرون آمد، در حالیکه پرچم جنگ همراه او بود و صحابه در پیش روی او (در حرکت) بودند.

تا اینکه به جرف رسیدند و پیاده شدند و با اسامه، ابوبکر و عمر و بسیاری از مهاجرین و از انصار اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر بزرگان انصار همراه بودند که پیک و فرستاده ام ایمن (مادر اسامه) آمد و به اسامه گفت: صبر کن به دنبال جنگ مرو، رسول خدا در حال وفات است پس در حالی که پرچم با او بود وارد مدینه شد....

یعقوبی می گوید: ابوبکر و عمر در زمان حیاتشان اسامه را هیچ وقت به اسم نام نمی بردند و معمولاً او را به لفظ « امیر » خطاب می کردند و هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید اسامه بن زید را فرمان داد تا لشکر را حرکت بدهد و از او درخواست کرد که عمر را واگذارد و همراه خویش نبرد تا وی بتواند در امور حکومتی از او کمک بگیرد. اسامه گفت: درباره خودت چه میگویی؟ ابوبکر در جواب اسامه

^{۴۸} . روایتهای جوهری در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است. ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری متوفی ۲۹۸ ه.ق. می باشد و صاحب السقیفه والفدک است، که ابن ابی الحدید از این کتاب در شرح نهج البلاغه خود نقل کرده است.

بیان کرد: ای پسربرادرم ، می بینی مردم چه کرده اند و مرا به حکومت انتخاب کردند!! عمر را برای کمک من رها کن و به دنبال کار خویش برو. ۴۹

نقد و بررسی احادیث

اگر پیامبر ، بزرگان مهاجر و انصار از جمله ابوبکر و عمر را برای جنگ با روم به لشکر اسامه فرستاده بود و بر حضور این بزرگان اصرار ورزیده بود و کسی را که از لشکروی تخلف کند لعنت کرده بود و بر این مطلب بارها تاکید و اصرار و پافشاری نموده بود و درست در همان وقت کسانی از افراد این لشکر را برای امامت انتخاب کرده باشد بر این مساله تاکید کرده باشد خود یک تناقض آشکار است.

اسنادی که در گذشته آوردیم با همه اختلافاتی که با یکدیگر داشتند حادثه امامت ابوبکر را به شکلی که دیدیم تصویر می کردند ؛ اما مساله به همین شکل پایان نمی پذیرد ، اسناد معتبر دیگر رابه شکل دیگری نشان میدهند، اگر چه در ابتدا همه یک شکل دارند یعنی همه میگویند که امامت ابوبکر به دستور پیامبر اتفاق افتاده است.

اما دسته دوم از اسناد نشان می دهد که نماز جماعت مسلمانان به امامت ابوبکر پایان نمی پذیرد ، بلکه این نماز به شکلی دیگر یعنی به امامت پیامبر ادامه یافته و پایان میگیرد ؛ اما اینکه نماز به چه صورت از امامت ابوبکر به امامت پیامبر مبدل شد این اسناد ساکت اند و ما باید آنرا در جای دیگر بیابیم.

۳-۲-۱- امامت ابوبکر بر اساس اسناد موجود در مکتب خلفا

به احادیثی که در کتب صحاح و مسانید حدیثی وارد شده است مراجعه می کنیم ، تا شاید به کمک این احادیث ، حقیقت مطلب، برای ما روشن شود:

در صحیح بخاری و در صحیح مسلم و سنن ابن ماجه و مسند ابوعوانه و مسند احمد و طبقات ابن سعد و انساب الاشراف بلاذری روایت شده که ما حدیث را از صحیح بخاری از «عایشه» نقل میکنیم: « هنگامی که بیماری رسول خدا سخت شد، بلال آمد و رسول خدا را به وقت نماز آگاه کرد، حضرت فرمود: ابوبکر در امر کنید تا با مردم نماز بگذارد عایشه گوید: هنگامی که ابوبکر داخل مسجد شد رسول خدا در خودشان احساس سبکی کردند ، لذا از جا برخاستند ؛ اما از شدت ضعف به دو نفر ۵۰ تکیه کرده بودند و دوپای مبارک بر زمین کشیده می شد تا اینکه داخل مسجد شدند، هنگامی که ابوبکر صدای حرکت رسول خدا را شنید بدون اینکه رویش را بگرداند به عقب برگشت. رسول خدا به ابوبکر اشاره کردند همانگونه که هستی باش و حضرت در سمت چپ ابوبکر نشست ، ابوبکر

^{۴۹} تاریخ یعقوبی ۱۲۷/۲، سایر مورخان نیز همین را می گویند.
^{۵۰} آن دو نفر یکی علی بن ابیطالب و نفر دوم فضل بن عباس بود.

ایستاده و رسول خدا نشسته نماز می خواندند و ابوبکر به نماز پیامبر اقتدا کرده و مردم به نماز ابوبکر اقتدا کردند. ۵۱

ابوبکر امامت نمیکند بلکه صدای تکبیر نماز پیامبر را به مردم می رساند
در صحیح بخاری و مسند ابوعوانه در باب کسی که صدای تکبیر امام را بهمردم می رساند آمده است
که ما حدیث را از صحیح بخاری نقل می کنیم: ۵۲
« ابوبکر بدون اینکه رویش را برگرداند به عقب بازگشت و پیامبر کنار ابوبکر نشستند و او صدای
تکبیر پیامبر را به مردم می رساند».

در باب « شرایطی که مریض در صورت دارا بودن آن می تواند در جماعت شرکت کند» در « کتاب
اذان » روایت شده که عایشه گوید:

زمانی که رسول خدا بیمار شد، فرمودند: ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بگذارد پس ابوبکر
خارج شد و به نماز ایستاد ، در آن هنگام برای ایشان اندک سبکی حاصل شد ؛ لذا از جای برخاسته
در حالیکه به خاطر ضعف به دومی تکیه کرده بودند به مسجد رفتند ، الان گویا من می بینم دوپای
حضرت را که از سر ناتوانی مرض به زمین کشیده می شد.... پس ایشان پیش رفته و کنار ابوبکر
نشستند. ۵۳.

در مسند ابوعوانه و مسن احمد از « عایشه » و در انساب الاشراف بلاذری از ابن عباس و « عایشه »
روایت شده که ما حدیث را از مسند ابوعوانه و مسند احمد نقل می کنیم : رسول خدا در بیماری
وفاتشان ابوبکر را امر کردند تا با مردم نماز بگذارد ، رسول خدا در جلوا بوبکر بودند و نشسته با مردم
نماز می خواندند و ابوبکر با مردم نماز می خواند در حالیکه مردم پشت سر ابوبکر بودند. ۵۴
در باب (کسی که در کنار امام برای علتی قیام کرد) از « کتاب نماز » صحیح بخاری و صحیح مسلم و
سنن ابن ماجه و مسند ابوعوانه و موطا مالک روایت شده که ما حدیث را از صحیح بخاری نقل
میکنیم: « رسول خدا به موازی در کنارش نشست ، پس ابوبکر با اقتدا به نماز رسول خدا نماز می خواند
و مردم هم پشت سر ابوبکر نماز می خواندند. ۵۵.

^{۵۱} صحیح بخاری ۹۲/۱ کتاب صلاة باب (الرجل یأثم بالامام و یأثم الناس بالماموم) و صحیح مسلم ۲۳/۲ و سنن ابن ماجه در
باب (ماجاء في صلاة رسول الله وفيه: فكان ابوبكر يأثم بالنبي يائثمون بابي بكر) و نزدیک به این روایت است در مسند احمد .
^{۵۲} صحیح بخاری ۹۲/۱ مسند ابوعوانه ۱۱۵/۲ .
^{۵۳} صحیح بخاری ۸۵/۱ ؛ مسند ابوعوانه ۱۱۵/۲ .
^{۵۴} مسند ابوعوانه ۱۱۳/۲ ؛ مسند احمد ۲۴۹/۶ ؛ انساب الاشراف بلاذری ۵۵۷/۱ .
^{۵۵} صحیح بخاری ۸۸/۱ ؛ صحیح مسلم ۲۴-۲۳/۲ ؛ سنن ابن ماجه کتاب پنجم باب ۱۴۲ حدیث ۱۲۳۳ ؛ موطا ۱۵۶/۱ ؛ مسند
ابوعوانه ۱۱۷/۲ .

بنابراین از مجموعه اسناد ومدراک این نتیجه بدست می آید که : در آخرین ساعات که بیماری رسول خدا شدت یافته بود، بلال برای اعلام وقت نماز به درخانه آن حضرت آمد ، پس حضرت به وقت نماز آگاه شدند، عایشه گوید: حضرت فرمود: بگوئید ابوبکر با مردم نماز بخواند ، هنگامی که ابوبکر به نماز ایستاد رسول خدا در خودشان احساس سبکی کردند ، لذا درحالی از منزل آمدند که دو مرد ۵۶ زیربغل‌های ایشان را گرفته و حمل می کردند و دو پای حضرت از شدت درد و ضفع به زمین کشیده می شد، و به هیچ وجه قدرت برداشتن دو پای مبارک را از زمین نداشت و ایشان را به همین حال تا کنار محراب بردند، حضرت جلوی ابوبکر بر زمین نشست . شافعی گوید: «ابوبکر ابتدا در نماز امام بود بعد ماموم شد و صدای تکبیر نماز رسول خدا را به مردم می رساند» ۵۷

در میان سئوالات و اشکالاتی که قبلا مطرح کردیم چند سوال اساسی تر وجود دارد:

(۱) چگونه ممکن است ، رسول خدا ابوبکر را به نماز خواندن امر کرده و بعد از اینکه او شروع به خواندن نماز کرد پیامبر با حال بد و بیمار شدید از منزل بیرون آمده تا او را از ادامه نماز بازدارند و بعد خودشان که توانایی ایستادن را نداشتند نشسته با مردم نماز بخوانند؟!!

(۲) آیا امامت پیامبر نشان دهنده این نیست که مردم نمازی را که پشت سر ابوبکر می خواندند قطع کرده و از نو نماز را پشت سر پیامبر شروع کردند؟!!

(۳) و همچنین سوال می کنیم :

الف) حال رسول خدا در آن هنگام که به ابوبکر امر کردند تا به جای ایشان نماز بخواند چگونه بود؟
ب) آنچه که روایات دیگر عایشه و برخی راویان می گویند این است : هنگامی که آن حضرت را به مسجد بردند آن قدر توان و قدرت روی پای خود ایستادن را نداشت و دو پای مبارک از شدت ضعف و درد روی زمین کشیده می شد.

ج) اگر این حد از ناتوانی ، سبکی حال ایشان است پس سنگینی و سختی بیماری چگونه بوده است؟
د) اگر بپذیریم این درجه از ناتوانی و درد ورنج ، سبکی حال ایشان است ناگزیر سختی حال حضرت باید چیزی مانند اغما و مدهوشی باشد.

ه) در این صورت چگونه ممکن است پیامبر درحالت اغما ، قدرت و توانایی داشته باشد که (بعد از شنیدن صدای بلال که ایشان را به نماز دعوت میکرد) عایشه را به نزد خود بخواند و بفرماید: بگوئید ابوبکر با مردم نماز بگذارد؟!!

^{۵۶} آن دومرد حضرت علی و فضل بن عباس بوده اند.
^{۵۷} سیره ابن هشام ۴/۳۳۲، تاریخ طبری چاپ اروپا ۱/۱۸۱۳.

۴) وقتی که پیامبر در اتاق خاص عایشه بستری بودند و در حال اغما بسر می بردند ، چه کسی ممکن است به بلال بگوید رسول خدا می فرمایند : بگوئید ابوبکر با مردم نماز بگذارد؟!

۴-۲-۱- حقیقت امامت در دو مکتب (اهل بیت - خلفا)

جواب این سوالات را در آنچه که بابن ابی الحدید از شیخ و استادش از امام علی بن ابی طالب نقل کرده می یابیم : عایشه ، بلال را امر کرد که به ابوبکر بگوید تا او با مردم نماز بخواند، و در اینجا بود که پیامبر فرمود: « شما همانند زنان اطراف یوسف هستید» و پیامبر این جمله را به آنها نفرمود مگر از جهت خشمی که بر آنها گرفته بود، زیرا عایشه و حفصه برای به قدرت رساند پدرانشان کوشش و جهد میکردند و پیامبر با خروج خود و کنار زدن ابوبکر از محراب، نقشه های آنان را باطل ساخت و کلامی را که پیامبر فرمود: (شما همانند زنان اطراف یوسف هستید) تعلق نمی گیرد مگر به عایشه و پیامبر عایشه را در خلواتش و بین خواصش نفرین میکرد و از ظلم عایشه به سوی خدا شکایت کرد.

ابن ابی الحدید گوید: پس به شیخ واستادم گفتم : آیا تو میگویی : عایشه پدرش را برای خواندن نماز تعیین کرد و پیامبر او را تعیین نفرمود؟ شیخ و استادم ۵۸ گفت : این مطلب را من نمی گویم ، حضرت علی پیوسته این مطلب را می فرمودند و تکلیف من غیر از تکلیف اوست، حضرت علی (بر آن امور) حاضر بود و من حاضر نبودم و من در برابر اخبار و روایاتی که به دستم رسیده است چاره ای جز تسلیم ندارم . ۵۹.

این اخبار و روایاتی که پیامبر ، ابوبکر را برای نماز تعیین فرمود؛ اما حضرت علی در آن صحنه ها حضور داشته و خود می دانست که چه شده است و چه پیش آمده است. گزارشات تاریخی و روایاتی که در مکتب اهل بیت آمده است با آنچه که از امام امیرالمومنین نقل شده است هماهنگی کامل دارد. در ارشاد مفید اعلام الوری طبرسی روایت شده که ما حدیث را از ارشاد نقل می کنیم: « پیامبر در ایام بیماریشان در منزل ام سلمه (رض) بود، یک یا دو روز از اقامت ایشان در منزل ام سلمه نگذشته بود که عایشه نزد ام سلمه آمد و زاو درخواست کرد که رسول خدا را به منزلش انتقال دهد تا از رسول خدا پرستاری کند ، و در این کار از زنان پیامبر اجازه خواست پس به حضرت اجازه داده شد و حضرت به منزلی که عایشه در آن زندگی می کرد منتقل شد ، و دوران بیماری حضرت در منزل عایشه

^{۵۸} . ابویعقوب یوسف بن اسماعیل اللمعانی ، ابن ابی الحدید می گوید او شیعه نبوده بلکه معتزلی بوده « ولم یکن یتشبع و کان شدیداً فی الاعتزال » شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۹۹/۹ تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم.

^{۵۹} . مقصود روایاتی است که ما سابقاً بررسی کردیم و سید رضی آنرا در شرح خطبه نهج البلاغه بانام « ومن کلام له خاطب به اهل لایبصره علی جهة اقتصاص الملاحم » عنوان داده است و این خطبه ۱۵۶ نهج البلاغه می باشد که حضرت امیر این خطبه را برای مردم بصره پس از پیروزی جنگ جمل در سال ۳۶ هجری ایراد فرمودند . به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۸۹/۹ چاپ دارالاحیاء الکتب العربیه و ۴/۵۸ چاپ مصر مراجعه کنید؛ شرح نهج البلاغه محمد عبده ص ۱۵۶ .

ادامه یافت و روز به روز بیماری حضرت شدت می یافت. هنگام نماز صبح در حالی که بیماری تمام وجود حضرت را فراگرفته بود بلال آمد و ندا داد «نماز! خدا رحمت کند شما را». ۶۰

در خصائص الائمه روایت شده است: هنگامی که بیماری پیامبر سنگین شد، حضرت علی را خواند. حضرت سرشان را در دامن حضرت علی قرار دادند و از حال رفتند تا زمانیکه به وقت نماز آگاه شدند ۶۱. ... شیخ مفید گوید: پس عایشه گفت: بگوئید ابوبکر با مردم نماز بگذارد حفصه گفت: بگوئید عمر با مردم نماز بگذارد. هنگامی که رسول خدا کلام عایشه و حفصه را شنید و علاقه شدید هر کدام از این دو را به امامت پدرانشان و فریفتگی آنان را در اینکار دید درحالی پیامبر زنده است، آنجا فرمودند: «دست بردارید، شما همانند زنان اطراف یوسف هستید» سپس یکی از ایندو مرد سبقت بگیرند و حال اینکه حضرت هردو را امر کرده بودند که با اسامه از شهر خارج شوند و نزد رسول خدا شکی نبود که این دو مرد تخلف کردند.

هنگامی که حضرت، کلام عایشه و حفصه را شنید، دانست ابوبکر و عمر از فرمان رسول خدا سر پیچی کرده اند، پیامبر برای جلوگیری از فتنه واز بین بردن شبهه شتافتند واز جا برخاستند درحالیکه از شدت ضعف توان ایستادن را نداشتند. [حضرت] علی بن ابیطالب و فضل بن عباس زیر بغلهای پیامبر را گرفتند و حضرت بر این دو نفر تکیه کرده و پاهای مبارکشان از ضعف و ناتوانی بر زمین کشیده می شد، هنگامی که پیامبر از منزل خارج و روانه مسجد شد، ابوبکر را یافت که به محراب سبقت گرفته است، پس حضرت با دستشان به ابوبکر اشاره کردند، که از محراب عقب برود و ابوبکر بدون آنکه رویش را برگرداند به عقب برگشت، رسول خدا در جای ابوبکر نشسته و تکبیرة الاحرام نماز را گفتند و نمازی را که ابوبکر شروع کرده بود حضرت از نو آغاز کردند و بنا را بر افعالی که در نماز ابوبکر گذشته بود نگذاشتند، هنگامی که حضرت سلام نماز را دادند به منزل برگشتند و ابوبکر و عمر و گروهی از مسلمین را که در مسجد حاضر بودند خواستند و فرمودند: چرا از دستورم سرپیچی کردید؟ ابوبکر گفت: من بازگشتم تا با شما تجدید پیمان کنم.

عمر گفت: یا رسول الله، من از مدینه خارج نشدم، زیرا دوست نداشتم از مدینه خارج شوم و حال شما را از دیگران پرسم، پس پیامبر فرمودند، لشکر اسامه را برپا کنید و سه بار این مطلب را تکرار فرمودند بعد از آن به علت درد و خستگی، که به حضرت ملحق شده بود واز اندوهی که ملکه حضرت شده بود از حال رفتند. ۶۲

۶۰. ارشاد مفید ص ۸۶

۶۱. بنا بر روایت علامه مجلسی در بحار الانوار ۴۵۸/۲۲

۶۲. ارشاد مفید ص ۸۶-۸۷

خلاصه و بررسی احادیث

محتوای روایاتی که در مورد امامت ابوبکر در بیماری وفات رسول خدا است سخت به تناقض گرفتار است بطوری که آنچه در یکی بصورت ایجاب است ، در روایت دیگر بصورت سلب است که اصولاً امکان جمع بین آنها ممکن نیست و با تمام این تناقضات باز هم علما بر صحیح بودن بیعت ابوبکر برای جانشینی حضرت رسول خدا به این روایات استدلال میکنند !!! همانا ، علما فراموش کرده اند آنچه را که در صحیح بخاری وارد شده است، از اینکه ابوبکر و عمر و دیگر مهاجرین در نماز به سالم که آزاد شده ابوحنیفه بود اقتدا کردند ، و رسول خدا در غزواتش ابن ام مکتوم نابینا را به جانشینی [بر امامت جماعت] برمدینه قرار می داد ، و او با مردم نماز جمعه پیا می کرد و خطبه می خواند و منبر را بر سمت چپش قرار میداد.

همچنین علما فراموش کردند که بخاری در صحیحش بابر را اختصاص داده در ذکر امامت بردگان و آزاد شدگان و فرزندان نامشروع و عرب بیابانی و بدوی و نوجوانی که هنوز مکلف نشده بود و بخاری و غیر او ذکر کرده اند امامت کودکی که در نماز عورتش آشکار میشد. علما فراموش کرده اند آنچه را که صحابی کثیر الروایه ، ابوهریره نقل کرده است : رسول خدا فرمودند : « نمازی که واجب شده ، واجب است پشت سر هر مسلمانی ، خواه نیکوکار یا بدکار و اگرچه آلوده به گناهان کبیره هم باشد » . سرانجام تمام روا یا تی که ذکر شده ، با توجه به تناقضاتی که در روایات موجود است صحیح نمیباشد ؛ چون که رسول خدا ابوبکر و عمر و دیگر مهاجرین و انصار را برای جنگ با روم به فرماندهی اسامه بن زید فراخوانده و در خواستش را چندین بار تکرار کرد و کسی را که از دستورات اسامه سرپیچی کند لعنت کرد . پس چگونه در چنین حالتی ممکن است داستان تعیین ابوبکر برای امامت نماز را ست باشد ؟ !!

هنگامی که به احادیث وارد شده در کتب صحاح مراجعه می کنیم احادیثی را می یابیم که تصریح میکنند: زمانی که ابوبکر در محراب ایستاد و شروع به نماز خواندن کرد، رسول خدا از منزل بیرون آمدند و چون بسیار ناتوان بودند و حرکت برایشان اصلاً مقدور نبود ، دو مرد [حضرت علی و فضل بن عباس] ایشان را حمل می کردند و دو پای مبارک حضرت وری زمین کشیده میشد، بدین شکل پیامبر به مسجد آورده شد و در محراب نشست و با حالت نشسته ۶۳ با مردم نماز خواند و ابوبکر که قبلاً امام بود اینک ماموم شده و صدای تکبیر پیامبر را بلند تکرار می کرد و رکوع و سجود نماز امام جماعت ، یعنی پیامبر را به مردم اعلام میکرد . ناگزیر پیامبر در چنین حالی از خانه بیرون آده بود که

^{۶۳} . در مورد نشسته نماز خواندن پیامبر و علت آن به مقدمه همین کتاب مراجعه کنید ص ۱۲-۱۴

ابوبکر را از نماز با زدارد و از امامت دور کند و حال لازم است سوال کنیم ابوبکر چگونه در مسجد حضور یافته بود با اینکه ماموم بود در لشکر اسامه باقی باشد؟

در صورتی که صحیح نیست پیامبر او را به امامت امر کرده باشد چون که قبلا او را مامور لشکر اسامه کرده است و امکان نداشته قبلا او را به نماز خواندن امر کند؟!

جواب را در آنچه که ابن ابی الحدید از امام علی روایت کرده می یابیم : عایشه کسی است که بلال - آزاد شده ابوبکر - را مامور کرد تا به ابوبکر بگوید تا با مردم نماز بخواند پس رسول خدا به عایشه و دیگر زنان فرمودند: « شما همانند زنان اطراف یوسف هستید» برای مقابله با اینگونه اعمال و رفتار بود و درحالی که دو مرد او را حمل می کردند از خانه خارج وبه مسجد پا نهاد تا ابوبکر را از ادامه امامت جماعت باز دارد.

و این مطلب را ، روایاتی که در کتب حدیثی و سیره ای نزد علمای مدرسه اهل بیت وارد شده است، تایید میکند و همچنین این روایات تصریح دارد که رسول خدا بیرون آمدند و ابوبکر را از امامت بازداشتند و نماز را از نو شروع کردند و وقتی که پیامبر نماز را تمام کرده و به منزل بازگشتند آن دو (عمر و ابوبکر) را طلب کردند و از آنان در مورد تخلفشان از لشکر اسامه سوال کردند پس یکی از آن دو گفت : من از مدینه خارج شدم ، خارج شوم و حال شما را از دیگران پرسم پس رسول خدا فرمودند: لشکر اسامه را برپا کنید و سه مرتبه تکرار فرمودند تا اینکه از حال رفتند.

سخن آخر

بعد از تمام مطالبی که ذکر کردیم سوال دیگری باقی می ماند و آن سوال این است : اگر امر چنین بود که ما آشکار کردیم پس چگونه همه آن احادیث ذکر شده در تمام صحاح و سنن و مسانید حدیثی و کتب سیره ای و تاریخی ، که نزد مدرسه خلفا بدان اعتماد شده انتشار یافته است؟!

جواب: سیاستی که خلفا برای مسلمین جیده بودند اقتضا میکرد که این احادیث نشر یابند و نیز بعد از عصر خلفا مشروعیت حکومت تمام خلفای بنی امیه و بنی عباس و عثمانیان همه و همه متوقف بر نشر این گونه احادیث بود به این خاطر ، سیاستهای حاکم ، امثال اینگونه روایات را در طول ۱۴ قرن ترویج کرده و انتشار داده و ناقلان آن را تایید کرده است ؛ و کتابهایی که اینگونه روایات را در بردارند توثیق کرده و مردمان بر این توثیق بر انگیزته و آن را نسل در نسل به بهترین وجه پذیرا شدند و اصولا احساس نیاز به بحث و تحقیق نکردند و خدا خواست که ما در این راه پای نهیم و آنچه اینها بافته اند بر باد فنا بدهیم . ۶۴

۶۴ . مانند مشروعیت حکومت معاویه در مقابل حکومت امام علی و فرزندش امام حسن و مانند مشروعیت حکومت یزید در مقابل امام حسین و حکومت خلفای آل مروان در مقابل خونخواهانی همچون زید بن علی بن حسین و فرزندش یحیی و مشروعیت

۳-۱- دلیل انتخاب ابوبکر قریشی بودن و صحابه بودن اوست

یاران ابوبکر دلیل انتخاب ابوبکر را برای انصار ، این چنین بیان کردند :
 چون پیامبر (ص) از قریش است ، جانشین او هم باید از قریش باشد^{۶۵} (قانون عرب چنین بود) .
 دلیل دیگر این که ابوبکر صحابی پیامبر (ص) و از سابقین در اسلام بوده است^{۶۶} .
 حضرت امیر (ع) در اینجا فرمایشی دارد ؛ می فرماید : « اِحْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَأَصَاعُوا التَّمْرَةَ »^{۶۷} یعنی به
 درخت نبوت (که از قریش بوده) احتجاج کردند و میوه آن را (که پسر عمو و داماد پیامبر است)
 نادیده گرفتند . آنان حجت آوردند که از شجره پیامبرند ؛ در حالی که میوه این شجره را ، که بنی
 هاشم هستند ، نادیده گرفتند . ارزش درخت خرما یا انگور ، به شاخ و برگش نیست ، به میوه آن است

و نیز حضرت امیر (ع) درباره این که گفتند ابوبکر صحابی پیامبر (ص) است ، فرمود : اینها
 می گویند که ابوبکر باید جانشین پیامبر (ص) بشود چون صحابی اوست . اگر خلافت به صحابه
 بودن است ، چگونه است آنجا که صحبت و قرابت با هم جمع شده است نمی شود ؟ ! (یعنی درباره
 علی بن ابی طالب (ع) ، که هم صحابی پیامبر (ص) بوده و هم پسر عموی آن حضرت) . همه
 می دانیم که علی (ع) کودکی خردسال بود که پیامبر (ص) او را از خانه پدرش ابوطالب به خانه
 خود آورد . حضرت علی (ع) خود ، در این باره می فرماید : پیامبر (ص) غذا را می جوید و نرم
 می کرد و در دهانم می گذاشت ؛ بوی خوش بدنش را به مشامم می رساند ؛ در غار حراء آنگاه که اولین
 وحی بر پیامبر (ص) نازل شد با پیامبر (ص) بودم^{۶۸} . علی (ع) ، تا وقت وفات پیامبر (ص)
 همیشه و همه جا ، با آن حضرت بود . سر پیامبر (ص) بر سینه علی (ع) بود که از دنیا رفت^{۶۹} .

حکومت منصور در مقابل محمد و ابراهیم دو فرزند عبدالله از آل حسن سبط مشروعیت حکومت رشید در مقابل یحیی حسنی که در
 دیلم خروج کرد و رشید عهدها و پیمانهای را با او بست و سپس در بغداد پیمانش را شکست و همچنین به این تداول در حکومت
 خلفای فاطمیوندر مغرب . پس باطل دانستن حکومت اهل بیت و مشروع دانستن حکومت خلفایی که ذکر شد و کسانی که بعد از
 ایشان آمدند متوقف است بر صحیح بودن بیعت خلیفه اول در سقیفه و اگر بیعت خلیفه اول صحیح نباشد درستی ادعای دشمنان خلفا
 (یعنی اهل بیت) ثابت می شود پس در نتیجه سیاست حاکم اقتضا میکرد که آن احادیث انتشار یابند .

^{۶۵} صحیح بخاری ، کتاب الحدود ، باب رجم الخبلی من الزنا ۱۲۰/۴ ؛ سیره ابن هشام ۳۳۹/۴ .

^{۶۶} عبدالله بن سبأ ، تألیف نگارنده ۱۲۱/۱ ، به نقل از طبری .

^{۶۷} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۲ ، چاپ اول .

^{۶۸} نهج البلاغه ، تحقیق صبحی صالح ص ۳۰۰ - ۳۰۱ ، خطبه ۱۹۲ خطبه قاصعه ؛ شرح نهج البلاغه عبده ۱/۱۸۲ ، چاپ مطبعة الاستقامة .

^{۶۹} طبقات ابن سعد ۲/۲۶۳ ؛ کنز العمال ۲/۲۶۲ - ۲۶۳ و ۷/۱۷۸ - ۱۷۹ ؛ وقعة صفین ، نصر بن مزاحم ، تحقیق و شرح عبدالسلام محمد هارون ص ۲۲۴ ، چاپ دوم ، قم .

حضرت علی (ع) هم صحابی پیامبر (ص) بود و هم از ذوی القربای آن حضرت و همیشه چون سایه ، به دنبال پیامبر (ص) بود .

فصل دوم: مخالفان بیعت ابوبکر

۱-۲. انصار اولین گروه مخالف با بیعت ابوبکر

پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله اولین دسته‌ای که جنازه پیامبر را واگذاشتند و گرد هم آمدند تا به خلافت پیامبر دست یابند ، انصار بودند . پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله انصار در «سقیفه بنی ساعده» گرد آمدند تا با «سعد بن عباد» به عنوان جانشین پیامبر بیعت کنند . آنان برای این کار خود ، هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند ، بلکه تعصب قبیله‌ای آنها را بر این کار واداشت .

مهاجران قریشی چون این خبر را شنیدند ، به آن سقیفه شتافتند و در محاجّه با انصار گفتند : «پیامبر از قبیله قریش است و عرب نمی‌پذیرد جانشین او از غیر قبیله او باشد» . و به این دلیل با ابوبکر بیعت کردند . در حالی که بنی‌هاشم دو روز مشغول غسل و کفن و نمازگزاردن بر پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و میدان از حضور آنان خالی بود . بیعت ابوبکر تمام شد و ابوبکر خلیفه گشت . اما طرفین نزاع (انصار و قریش) هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند .

خداوند نیز تا ابد آنها را از رسیدن به خلافت محروم ساخت ، و پس از شکستشان از قریش در سقیفه بنی ساعده ، حکومت خلفای قریشی آنها را از صحنه سیاست دور کرد .

۲-۲-۲. داوری های صحابه درباره خلافت ابوبکر

واعجبا لقریش و دفعهم هذا الامر عن اهل بیت نبیهم

شگفتا ... که قریش زمام خلافت را از دست خاندان پیامبرشان

ربودند .

مقداد، صحابه نامی پیامبر

لو بايعوا علياً لا كلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم

مسلمانان اگر با علی بیعت می نمودند به سعادت و سیادت جهانی

دست می یافتند و برکات زمین و آسمان به سوی آنان روی می

آورد.

سلمان محمد

۱- فضل بن عباس

بودند که خبر رسید در سقیفه بنی ساعده برای ابوبکر بیعت گرفته اند. بنی هاشم سرگرم تجهیز بدن رسول خدا

یعقوبی درباره چگونگی موضعگیری بنی هاشم پس از استماع این خبر چنین می نویسد:^{۷۰}
وقتی از خانه بیرون آمدند فضل بن عباس برخاست و گفت:

ای گروه قریش! با اغفال و پرده پوشی خلافت از آن شما نمی شود سزاوار خلافت مائیم نه شما ما و سرورمان علی π به خلافت سزاوارتر از شمائیم.

۲- عتبه بن ابی لهب

عتبه بن ابی لهب که جریان بیعت ابوبکر را شنید به عنوان اعتراض این ابیات را سرود:

ما كنا احسب هذا المر منصرفا	عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن
عن اول الناس ايماناً و سابقه	واعلم الناس بالقرآن و السنن
و آخر الناس عهدا بالنبی و من	جبریل عون له فی الغسل و الکفن
من فیه ما فیهم لایمترون به	ولیس فی القوم ما فیه من حسن

ترجمه: «من هرگز گمان نمی کردم که کار خلافت از خاندان هاشم و بخصوص از ابوالحسن بازگرفته شود زیرا ابوالحسن همان کسی است که پیش از همه ایمان آورد و حسن سابقه او را در اسلام کسی ندارد او از همه مردم به علوم قرآن و سنت پیامبر داناتر است و تنها کسی است که تا آخرین لحظات عمر پیغمبر همچنان ملازم خدمتش بود تا آنجا که کار غسل و کفن رسول خدا لارا نیز به یاری جبرائیل انجام داد او تمام صفات حمیده و فضائل روحی دیگران را به تنهایی داراست ولی دیگران از کمالات معنوی و مزایای روحی و اخلاقی او بی بهره اند.»^{۷۱}

علی μ کسی را نزد او فرستاد و او را از ادامه سخن بازداشت و فرمود «سلامت دین را از هر چیز بیشتر دوست داریم».^{۷۲}

۳- عبدالله بن عباس^{۷۳}

^{۷۰} تاریخ یعقوبی ۱۰۳/۲ و روایة الموفقیات در شرح نهج ۲۸۷/۶ قضیه را مفصلتر از این نقل میکند.

^{۷۱} تاریخ یعقوبی ۱۰۳/۲؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۸۷/۱؛ الموفقیات، زبیر بن بکار ص ۵۸۰ - ۶۰۷، چاپ بغداد.

^{۷۲} شرح ابن ابی الحدید چاپ مصر ۶/ و ابن حجر در اصابه ۲۶۳/۲ در ضمن شرح حال عباس بن عتبه به شماره ۴۵۰۸ و همچنین ابوالفداء در تاریخ خود ۱/۱۶۴ و این اشعار را به فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب عموزاده پیغمبر نسبت داده است ولی گمان نمی رود این نسبت درست باشد.

^{۷۳} عبدالله فرزند عباس عموی پیغمبر بود و او را ابن عباس می خواندند و این گفتگوی میان عمرو ابن عباس را طبری در ج ۳ در ذکر سیرت عمر آورده است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۴۹/۱۲ و ۵۱ چاپ ایران از احمد بن ابی طاهر با ذکر سند نقل میکند و در آن گفتار به طور صریح بیان شده که

ابن عباس گوید: عمر به من گفت: ای پسر عباس! می دانی چه چیز سبب شد که مردم پس از رحلت پیامبر با شما بیعت نکنند؟ من چون نخواستم جوابش را داده باشم گفتم: چنانچه من آگاه نباشم امیرالمومنین مرا آگاه خواهد ساخت.

عمر گفت: حاضر نبودند ببینند که نبوت و خلافت هر دو در یکجا جمع شده و هرچه عظمت و افتخار است نصیب خاندان شما گردد از این رو قریش خلافت را برای خود برگزید و به مقصود خویش نیز نائل آمد.

گفتم: یا امیر المومنین! اگر اجازه دهی و خشم از من بازگیری من نیز سخنی بگویم.

گفت: بگو ای ابن عباس!

گفتم: اما اینکه گفتم قریش خلافت را برگزید و سزاوار چنین بود و موفق شد هرگاه قریش آنچه را که خداوند برای ایشان اختیار نمود بر می گزیدند نه حقشان از دست می رفت و نه کسی بر آنها رشک می برد اما اینکه گفتم دوست نداشتند که نبوت و خلافت در ما جمع شود پس بدان که خدای عز و جل جمعی را در قرآن با این صفت معرفی میکند آنجا که می فرماید: ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم « چون آنان دستورهایی را که خدا بر پیغمبرش فرستاد دوست نداشتند از این رو خداوند کردار آنان را قبول نکرده باطل ساخت»

عمر گفت: افسوس! به خدا سوگند ای ابن عباس گزارشهایی درباره تو به من می رسید که نمی خواستم باور کنم ولی اکنون می بینم که درست بوده است.

گفتم: مگر چه گزارشی رسیده است؟ اگر حق گفته باشم که نباید موقعیت را نزد تو متزلزل نماید و اگر باطل باشد برای چون منی سزاوار است که باطل را از خود دور سازم.

عمر پاسخ داد: گزارش رسیده که گفته ای خلافت را با ستم و رشک بر بنی هاشم از شما گرفتند.

گفتم: اینکه گویی که گفتم ستم کردند بر هر دانا و نادانی روشن است و اما آنچه گویی رشک بردند و حسد ورزیدند تازگی ندارد. ابلیس بر آدم رشک برده ما نیز فرزندان همان آدم رشک برده شده هستیم.

۴- سلمان فارسی

ابوبکر جوهری روایت کرده است که سلمان زبیر و انصار میخواستند پس از پیغمبر با علی بیعت کند چون ابوبکر از مردم بیعت گرفت سلمان گفت: به خیر کمی رسیدید ولی معدن خیر را از دست دادید!

در آن روز می گفت: مرد سالمند را بر گزیدید و خاندان خود را رها کردید اگر خلافت را در خاندان پیغمبر می گذاشتید حتی دو نفر با هم اختلاف پیدا نمی کردند و از میوه این درخت هرچه زیادترو گواراتر سود می بردید.^{۷۴}

در انساب الاشراف آمده است: سلمان به زبان مادری خود گفت «گرداذ وناگرداذ»
 کردید ولی نکردید یعنی اگر خلافت را غصب نمی کردید بهتر بود و کاری که انجام دادید صحیح نبود
 و اضافه نمود اگر مسلمانان با علی بیعت می نمودند رحمت و برکات پروردگار از هر سو به طرف آنان
 روی می آورد و سعادت و سیادت تمام جانبه را به دست می آوردند لو بايعوا عليا لاكلوا من فوقهم و
 من تحت ارجلهم.^{۷۵}

۵-ام مسطح

و نیز ابوبکر جوهری گوید: چون گفتگو در اطراف سر پیچی علی از بیعت با ابوبکر زیاد شد و ابوبکر
 و عمر نسبت به علی شدت عمل بیشتری به خرج دادند ام مسطح بن اثاثه از خانه خود بیرون آمد و به
 کنار قبر پیغمبر رفت و این اشعار را خواند:

قد كان بعك انباء و هنبئة لو كنت شاهد ها لم تكثر الخطب

انا فقد ناك فقد الارض و ابلها و اختل قومك فاشهد هم ولاتغب

« پس از تو ای پیغمبر گفتگوها و حوادث مهمی روی داد که اگر تو زنده می بودی هرگز این قدر
 گرفتاری پیدا نمی شد همچون زمینی که باران به آن نرسد و طراوت و حیات خود را از دست بدهد تو
 از دست ما رفتی و رشته کار مردم گسیخت ای پیغمبر! ایشان را بنگر و شاهد باش»^{۷۶}

۶-ابوذر

رسول خدا را از دنیا رفت ابوذر در آن هنگام در مدینه نبود وقتی رسید که ابوبکر زمام امرش را به
 دست گرفته بود وی در این باره گفت: به چیز کمی رسیدید و به همان قناعت کردید و خاندان پیغمبر را
 از دست دادید و چنانچه این کار را به اهل بیت پیغمبرتان می سپردید دو نفر به زیان شما با شما
 مخالفت نمی کردند.^{۷۷}

^{۷۴} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳۱/۲ - ۱۳۲ و ۱۷/۶ به نقل از سقیفه

ابوبکر جوهری .

^{۷۵} . انساب الاشراف ، بلاذری ۵۹۱/۱ و جاحظ در عثمانیة . اصل سخن سلمان
 این است : « كَرْدَاذٌ وَنَاكَرْدَاذٌ » . أَيْ عَمِلْتُمْ لَوْ بَايَعُوا عَلِيًّا لَآكَلُوا
 مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ .

^{۷۶} . . ام مسطح اثاثه نامش سلمی دختر ابورهم است و گفتار او را ابوبکر
 در سقیفه بنا به روایت ابن ابی الحدید ۱۳۱/۲-۱۳۳ و ج ۱۷/۶ آورده است .

^{۷۷} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳۱/۲ - ۱۳۲ و ۱۷/۶ به نقل از سقیفه
 ابوبکر جوهری

۷-مقداد بن عمرو

یعقوبی در ذکر جریان بیعت عثمان از راوی روایت کرده است: روزی گذارم به مسجد رسول خدا ﷺ افتاد دیدم مردی دو زانو بر زمین نشسته چنان از دل دردمندش آه حسرت می کشید که گویی تمام دنیا مال او بوده است و از دست داده و می گفت کردار قریش چقدر شگفت آور است که کار را از دست اهلش دور ساختند! وی مقداد بن عمر بود.^{۷۸}

۸-نظریه معاویه

معاویه در نامه ای که به محمدبن ابی بکر نوشته چنین می گوید: ما و پدرت فضل و برتری فرزند ابوطالب را می دانستیم و حق او را بر خود لازم می شمردیم پس چون خدوند برای پیامبرش آنچه را نزد خود بود اختیار کرد و عده ای را که به وی داده بود وفا کرد و دعوتش را آشکار نموده و حجتش را روشن ساخت و روح او را به سوی خود قبض فرمود پدر تو و فاروقش عمر اولین کسانی بودند که حق علی π را غصب کردند و با وی مخالفت نمودند این دو نفر طبق نقشه قبلی دست اتفاق به یکدیگر دادند سپس علی π را به بیعت خود خواندند علی چون خودداری نمود و استنکاف ورزید تصمیمهای ناروایی گرفتند و نقشه های خطرناکی درباره او تدارک نمودند تا آنجا که علی π با ایشان بیعت نمود و تسلیم آنان گردید اما هرگز این دو نفر او را در کارهای خود شرکت نمی دادند و وی را آگاه نمی کردند تا جان هر دو را خداوند گرفت. بنابراین آنچه اکنون ما بر آنیم اگر راه صواب و حقیقت باشد پدر تو پایه گذاری نموده و ما شریکهای اویم و اگر پدرت چنان نمی کرد هرگز ما با فرزند ابوطالب مخالفت نمی کردیم و مسند خلافت را به او واگذار می نمودیم لیکن پدر تو پیش از ما همین عمل را نسبت به او کرد ما هم مانند پدرت با او رفتار کردیم حال یا پدرت را عیب کن و یا از سرزنش ما صرف نظر نما، درود خداوند بر کسی که توبه نماید.^{۷۹}

۹- خالد بن سعید اموی

خالدبن سعید عاص از آنانی بود که در مسلمان شدن پیشی گرفته بود^{۸۰} وی سومین چهارمین و یا پنجمین فردی بود که اسلام آورد ابن قتیبه در «المعارف» ص ۱۲۸ گوید: خالد پیش از ابوبکر اسلام آورد.

خالد از آنانی بود که به حبشه مهاجرت نمودند پس از آنکه اسلام قوت گرفت.

^{۷۸} تاریخ یعقوبی ۲/۱۱۴.

^{۷۹} ر.ک: مروج الذهب مسعودی ۲/۶۰ و صفین نصر بن مزاحم ص ۱۳۵ چاپ قاهره سال ۱۳۶۵ و شرح ابن ابی الحدید بر نهج ۲/۶۵ که او نیز از صفی با مختصر اختلافی نقل کرده و ج ۱/۲۸۴.

^{۸۰} به نوشته ابن قتیبه در کتاب المعارف ص ۱۲۸، او پیش از ابوبکر اسلام آورده بود.

پیامبر او را با دوبرادرش ابان و عمرو مامور وصول زکات قبیله «مذحج» نمود. پس از آن مامور آن حضرت در صنعا یمن شد چون رسول خدا رحلت فرمود خالد به همراه دو برادر خود از محل ماموریت به مدینه مراجعت کرد ابوبکر از آنان پرسید: چرا محل ماموریت خود را ترک گفتید؟ هیچ کس برای فرمانداری آن ناحیه از کسانی که رسول خدا انتخابشان فرموده سزاوارتر نیستند به جای خود بازگشته مشغول انجام وظیفه باشید آنان در جواب گفتند: ما فرزندان احوحه پس از رسول خدا نوکر دیگران نخواهیم شد.^{۸۱}

خالد و برادرش ابان در بیعت با ابوبکر تعلق ورزیدند خالد به بنی هاشم گفت: شما خاندان بنی هاشم درختان بالا بلند و باروری هستید و ما نیز تابع شما هستیم.^{۸۲} خالد تا دومه با ابوبکر بیعت نکرد و میگفت: مرا رسول خدا مامور صنعا نمود و تاهنگامی که از دنیا رفت مرا عزل نکرد.

خالد روزی علی بن ابی طالب و عثمان را ملاقات نمود و به آنان گفت: ای فرزندان عبد مناف! از کار خود دل کنید تا دیگری بر آن دست اندازد ابوبکر به سخن او اهمیتی نداد ولی عمر آنرا به دل گرفت.^{۸۳} آنگاه نزد علی آمد و گفت بیا با تو بیعت کنم به خدا قسم که میان مردم کسی برای جانشینی پیغمبر از تو سزاوارتر نیست.^{۸۴} ولی وقتی بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند خالد نیز بیعت کرد.^{۸۵} چون کار بیعت تمام شد هنگامی که ابوبکر لشکر به نام او صادر شد خالد بن سعید بود. ولی عمر مخالفت بود و می گفت: کسی را فرمانده می کنی که کرد آنچه را کرد و گفت آنچه گفت: و به مخالفت خود همچنان ادامه داد و آرام نشست تا بالاخره خالد را از آن پست برکنار کرد و ابلاغ فرماندهی را به نام یزید بن ابی سفیان صادر شد.^{۸۶} خالد که از عزل خود باکی نداشت و در بند پست و مقام نبود با لشکر اسلام به طرف شام حرکت کرد و در ۲۸ جمادی الاولی بسال سیزدهم هجری در آن جنگ به شهادت رسید.

۱۰- عمر بن الخطاب

^{۸۱} . استیعاب ۱۰۳۹۸ و اصابه ۴۰۶/۱ ؛ اسدالغابه ۹۲/۲ ؛ و ر.ک: شرح ابن ابی الحدید ۱۳/۶ و ۱۶.

^{۸۲} . اسدالغابه ۹۲/۲ ابن ابی الحدید در شرح نهج ۱۳۵/۲.

^{۸۳} . طبری ۵۸۶/۲ ؛ تهذیب ابن عساکر ۴۸/۵ و ر.ک: انساب الاشراف ۵۸۸/۱

^{۸۴} . تاریخ یعقوبی ۱۰۵/۲.

^{۸۵} . اسدالغابه ۹۲/۲ و تفصیل این جریان را ابوبکر جوهری در سقیفه آورده است. ر.ک: به ابن ابی الحدید در شرح النهج ۱۳۵/۱.

^{۸۶} . طبری ۵۸۶/۲ و تهذیب ابن عساکر ۴۸/۵ و ر.ک: انساب الاشراف ۵۸۸/۱.

عمر در سال آخر زندگی ، به هنگامی که در حج بود ، شنید که عمّار گفته است : « بیعت ابوبکر لغزشی بود که در آخر پدیدار شد . اگر عمر از دنیا برود ، ما با علی (ع) بیعت خواهیم کرد »^{۸۷} . این گفتار عمر را پریشان کرد و گفت : « آنگاه که به مدینه برسم . . . و وقتی به مدینه رسید ، همان جمعه اوّل ، در مسجد پیامبر (ص) بر بالای منبر رفت و گفت : بیعت با ابوبکر لغزش و اشتباهی بود ، که انجام گرفت و گذشت ، آری ، چنین بود ، ولی خداوند مردم را از شرّ آن لغزش حفظ فرمود »^{۸۸} .

۱۱- فروه بن عمرو

زبیر بن بکار در موفقیات گوید: «فروه بن عمرو از کسانی بود که از بیعت با ابوبکر امتناع کرد. او کسی است که در کنار رسول خدا(ص) جهاد می نمود و دو اسب را در راه خدا همراه می برد و هر سال هزار بار شتر در نخله صدقه یا زکات می داد. فروه بزرگ قوم خود و از اصحاب علی و از کسانی است که در جنگ جمل با او همراه بود.» زبیر بن بکار پس از آن، عتاب و نکوهش عروه از برخی انصار یاری کننده ابوبکر در بیعت را نیز یادآور می شود.^{۸۹}

۱۲- ابوسفیان

ابوسفیان هم یکی از کسانی بود که بر حکومت ابوبکر شدیداً و صریحاً اعتراض داشت و مخالفت خویش را قولاً و عملاً اعلام می نمود قیام ابوسفیان علیه حکومت ابوبکر و لیس لها الا ابا الحسن علی .

جز ابوالحسن علی ، کسی سزاوار خلافت نیست .

ابوسفیان

ابوسفیان نامش صخر فرزند حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود ، با رسول خدا جنگید تا آنگاه که رسول خدا بمکه را فتح کرد و قریش را شکست قطعی داد و ابوسفیان را به شفاعت عمومی خود عباس محترم شمرد ، و پیش از وفات خود او را به ماموریتی فرستاد . ابوسفیان هنگام وفات

^{۸۷} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲۳/۲ .

^{۸۸} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۲/۲ - ۲۳ و ۴۷/۶ و ۱۳/۱۱ و ۱۴۷/۱۲

؛ تاریخ یعقوبی ۱۶۰/۲ ؛ انساب الاشراف ۱۵/۵ ؛ سیره ابن هشام ۳۳۶/۴

- ۳۳۸ ؛ صحیح بخاری ، کتاب الحدود ، باب رجم الخبلی من الزنا

۱۱۹/۴ و ۱۲۰ ؛ کنز العمال ۱۳۹/۳ ، حدیث ۲۳۲۶ .

درخور توجه است که ابوبکر ، خود نیز درباره خلافت خویش همین عبارت را گفته بود : « اِنْ بَیَعْتِي كَانَتْ قَلْبَةً وَقَى اللّٰهَ شَرَّهَا » ؛ شرح نهج

البلاغه ابن ابی الحدید ۴۷/۶ و ۵۰ .

^{۸۹} - الموفقیات ص ۵۹۰ . و در اسد الغابه گوید: «فروه بن عمرو انصاری در عقبه و بدر و بعد از آنها با رسول خداص همراه بود.»

رسول خدا در مدینه نبود. ^{۹۰} وی از سفر باز می گشت که در راه ، کسی را که از مدینه می آمد ملاقات کرد و از او پرسید : آیا محمد مرد ؟ ^{۹۱}

آن مرد پاسخ داد : آری .

پرسید : چه کسی جانشین او شد ؟

گفت : ابوبکر .

ابوسفیان پرسید : علی و عباس ، این دو ستمدیده ، چه عکس العملی از خود نشان دادند ؟

گفت : خانه نشینند .

ابوسفیان گفت : به خدا سوگند ! اگر برای ایشان زنده بمانم ، پایشان را بر فراز بلندی می رسانم ، و

گفت : غباری در محیط اجتماع می بینم که به جز بارش خون چیز دیگری آن را فرو نماند . پس

چون وارد مدینه شد ، در کوچه های مدینه قدم می زد و این اشعار را می خواند :

بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم ولا سیما تیم بن مره اوعدی

فما الا مر الا فیکم والیکم ولیس لها الا ابالحسن علی ^{۹۲}

ترجمه : ای فرزندان هاشم ! راه طمع حکومت کردن را بر مردم ببندید به ویژه بر دو قبیله تیم بن مره و

عدی ، (تیم قبیله ابوبکر و عدی قبیله عمر بوده است) این حکومت از میان شما برخاسته است و

سرانجام باید به شما باز گردد و کسی به جز علی لیاقت زمامداری را ندارد .

یعقوبی پس از این دو بیت ، دو بیت دیگر اضافه نموده است :

ابا حسن فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی

وان امرا یرمی قصیا وراه عزیزالحمی والناس من غالب قصی ^{۹۳}

و در روایت طبری ^{۹۴} است که ابوسفیان پیش آمد ، در حالی که چنین می گفت : به خدا قسم ! گرد و

غباری در فضا می بینم که به جز خون چیزی آن را فرو نماند ، ای فرزندان عبد مناف ! ابوبکر را به

^{۹۰} - رجوع شود به شرح حالش در استیعاب ج ۲ / ۱۸۱ و اصابه ج ۲ / ۱۷۲ و گزارش برگشتنش از سفر را از العقد الفرید ج ۳ / ۶۲ و ابوبکر جوهری به روایت ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۲ / ۱۳۰ نقل نمودیم .

^{۹۱} . از این تعبیر می فهمیم که او عقیده به پیامبری پیامبر ص نداشته است ، زیرا نگفت رسول الله .

^{۹۲} . العقد الفرید ج ۳ / ۶۲ ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ / ۱۲۰ ، به نقل از سقیفه جوهری .

^{۹۳} - تاریخ یعقوبی ج ۲ / ۱۰۵ ، و در موفقیات جریان را مفصلتر از این نقل می کند رجوع شود به شرح نهج ج ۶ / ۷ .

^{۹۴} . طبری ج ۲ / ۴۴۹ و ۱ / ۱۸۲۷ - ۱۸۲۸ ، چاپ اروپا .

کارهای شما چه کار؟! علی و عباس آن دو ستمدیده و خوارگشته کجایند؟!^{۹۵} سپس گفت: ای ابوالحسن دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم. علی خودداری فرمود و قبول نکرد و فرمود: اگر چهل نفر مردان با عزم / یعنی کسانی که ایمان به وصایت او داشته باشند / داشتم، مقابله می‌کردم، ولی یاور ندارم^{۹۶}. و ابوسفیان این شعر متلمس را خواند:

ان الهوان حمار الاهل يعرفه والحر ينكره و الرسالة الاجد
ولا يقيم على ضيم يراد به الا الاذلان غير الحى والوتد
هذا على الخسف معكوس برتمه و ذا يشج فلا يبيكى له احدا^{۹۷}

ترجمه: درازگوش اهلی تن به خواری می‌دهد نه مرد آزاده و نیرومند، هیچ چیز در مقابل پستی و خواری طاقت بردباری ندارد به جز دو چیز که در نهایت مذلت هستند میخ خیمه که همیشه بر سرش می‌کوبند و شترهای قبیله که مدام تحت شکنجه‌اند و کسی به حالشان دلسوزی نمی‌کند.... این اشعار «یا ال عبد مناف» که آن روزه از دهان بزرگ امویان ابوسفیان در محیط آن اجتماع طنین انداخت کافی بود که تاریخ را عوض کند ولی خودداری علی از قبول بیعت ابوسفیان آن را باطل ساخت.

این پشتیبانی ابوسفیان و آن نپذیرفتن از علی موجب بسی تعجب است!!! ابوسفیان کسی که تا امکانات وقت به او اجازه میداد با تمام قوای خود از مخالفت با رسول اکرم باز نشست و تا آنجا که مجبور به تبعیت و قبول آئین اسلام نشده بود دست از مبارزه بر نداشت امروز چه شده که برای همان دشمن دیرین خود پسر عمویش چنین فداکاری می‌کند؟ آیا راستی ابوسفیان یار و یاور علی بود؟! یا اینکه غرضش ایجاد فتنه و آشوب؟!!

از این جالبتر کار علی π است کسی که شش ماه از بیعت با ابوبکر خودداری میکرد و مهاجران و انصار را به خانه خود دعوت می‌نمود و از آنان یاری میخواست تا آنجا که خود و اهل خانه اش را خطر آتش سوزی تهدید میکرد چه شده که از قبول بیعت دو شیخ بزرگ قریش عباس و ابوسفیان خودداری میکند!!

چرا بیگانگان را به یاری می‌طلبید ولی کمک‌عمو و عموزاده‌های خود را نمی‌پذیرفت؟! خیلی جالب و شگفت‌آور است!

^{۹۵}. ابوسفیان، پیامبر ص و رسالت او را قبول نداشت فقط، از روی تعصب قبیله‌ای، می‌گفت: ریاست از آن قبیله ماست.

^{۹۶}. تاریخ طبری چاپ اروپا ۱/۱۸۲۷؛ لسان المیزان ۴/۳۸۶.

^{۹۷} - روایت ابوبکر جوهری در سقیفه نیز قریب به همین است رجوع شود در اینجا به روایت ابن ابی‌الحدید در شرح نهج ج ۲/ ۱۳۰ چاپ مصر.

اما این شفقت و تعجب هنگامی که هدفهای هر دو را (ابوسفیان و علی) مورد بررسی قرار دهیم برطرف میشود.

اولاً : ابوسفیان رسول خدا را و موقعیتی را که برای او در میان مردم بود فقط به حساب مادی و معنوی منظور داشته خیال میکرد ریاستی که نصیب رسول خدا شده همان ریاستی است که پدران آن بزرگوار از دست ابوسفیان گرفته بودند . بنابراین ابوسفیان جنگ خود را با پیغمبر جنگ بر سر این ریاست موروثی میدانست. و در این میان چیزی را که به حساب نمی آورد دین و آئین مقدس الهی بود . وی دین رسول خدا را یکی از علل اصلی موفقیت پیغمبر و از دست دادن ریاست موروثی خود می دانست. به همین علت روزی که رسول خدا را در شهر مکه را فتح نمود و ابوسفیان که تازه اسلام آورده بود شکوه و جلال لشکریان اسلام را دید رو به عباس کرده گفت: ای ابوالفضل ! به خدای سوگند که برادر زاده ات امروز زمام پادشاهی نیرومندی را به دست گرفته است . عباس با او پاسخ داد ای ابوسفیان ! اینکه می بینی نبوت است نه پادشاهی ابوسفیان گفت : چنین باشد.^{۹۸}

چنین مردی که روزی بزرگ قوم خود بوده و امروز شکست خورده و ریاست را از دست داده و اکنون آن ریاست به عموزاده هایش رسیده راضی نمی شد از دست عموزاده هایش نیز به در رود و در دستان خاندان بیگانه ای قرار گیرد.

برای فهمیدن این مطلب باید به اهمیت تعصب قبیله ای میان عایشه و اقوام زمان جاهلیت و پیش از اسلام که جنبه حیاتی داشت و کاملاً میان ایشان حکمفرما بود توجه داشته باشیم . مجاهدات عمیق اسلام در ریشه کن ساختن این تعصب جاهلی صد در صد با موفقیت همراه نبود و زحمات رسول خدا را و یارانش در تحکیم مبانی برادر و نعدوستی به نتیجه کاملی نرسید هرچند از طرف پیغمبر کوشش می شد ولی باز هم آتش تعصب به فاصله های کم و بیشی شعله ور میشد چنانچه با مطالعه و بررسی دوران زندگی پیغمبر و یارانش این مطلب کاملاً روشن میشود این تعصب میان اولاد عبد مناف هم که ریاست قریش را داشتند کمتر از دیگران نبود.

ابن هشام از عباس روایت میکند که شب فتح مکه استر پیامبر را سوار شد و بیرون آمده به تجسس پرداخت تا مگر کسی را پیدا کند که به وسیله او به قریش پیغام دهد که به همین زودی مورد حمله لشکریان اسلام قرار خواهند گرفت و صلاح در این است که خود نزد پیغمبر آمده از وی امان بخواهند در بین راه ابوسفیان را که از مکه بیرون آمده بود تا از پیغمبر خبری به دست آورد ملاقات کرد و به وی گفت چه خوب شد که تو را دیدم بخدا قسم اگر سربازان اسلام به تو دست یابند گردنت را

میزنند.... سپس ابوسفیان را در ردیف خود سوار استر کرد و با خود نزد رسول خداﷺ آورد تا برایش امان بگیرد لشکریان اسلام در دل شب دسته دسته گرد هم نشسته آتش روشن کرده بودند تا هم از فراوانی آن قریش به هراس افتند و هم از نورش برای دفع خطرهای احتمالی که در تاریکی اتفاق می افتاد استفاده نمایند. مسلمانان که عباس را می دیدند از کنار آنها عبور میکنند و به یکدیگر می گفتند عموی رسول خداست که مرکب رسول خداﷺ را سوار شده است.^{۹۹}

تا آن که عباس از کنار عمر گذشت .. چون چشم عمر بر ابوسفیان افتاد فرید زد: ای دشمن خدا! سپاس خدای را که تو را به چنگ ما گرفتار کرد بدون آنکه عهد و پیمان عدم تعرضی میان ما و تو بسته شود آنگاه با شتاب نزد رسول خدا رفت تا خبر گرفتاری ابوسفیان را گزارش دهد و اجازه کشتن او را بگیرد.

عباس چون این را دیدم زکاب بر استر زد و از عمر جلو افتاد خود گوید: به عجله از استر به زیر آمدم و به خدمت رسول خدا رسیدم بلافاصله عمر هم از راه رسید و گفت: یا رسول الله! این ابوسفیان است که بدون قید و شرط دستگیر شده اجازه بده تا گردنش را بزنم. من گفتم: ای رسول خدا! من به ابوسفیان پناه داده ام وی در پناه من است. پس کنار رسول خدا نشستم ولی چون عمر در کار خود زیاد پافشاری میکرد به وی گفتم: آرام بگیر ای عمر! به خدا قسم که اگر ابوسفیان یکی از مردان قبیله عدی بن کعب بود^{۱۰۰} این گونه نسبت به او زبان درازی نمی کردی ولی چون می بینی که او از مردان بنی عبد مناف است^{۱۰۱} این چنین گستاخی می ورزی.^{۱۰۲}

برای نشان دادن تعصب قبیله‌گی مردم آن عصر همین مورد کافی است پر واضح است که تنها عامل محرک عباس و همچنین عمر تعصب قبیله ای بوده است و بس. همین عامل بود که پس از وفات رسول خدا ابوسفیان را تحت تاثیر شدید خود قرار داد که فریاد می زد: ای آل عبد مناف! ابوبکر را با کار شما (یعنی با ریاست) چه کار!

و گاه نیز میگفت: ما را با ابو فصیل چه کار! این کار (یعنی خلافت) از آن اولاد عبد مناف است!! این مطلب که ریاست از آن قبیله عبد مناف است آن روز نزد همه افراد قریش آشکار بوده است لذا مورخان نقل کرده اند که وقتی ابو قحافه پدر خبر وفات رسول خدا را ابوبکر شنید: پرسید زمام امر را بعد از آن حضرت که به دست گرفت؟ خبر گزار گفت: فرزند تو ابوبکر.

^{۹۹} - شخصیت عموی پیغمبر اسلام و سوار شدن ابوسفیان کنار عباس بر استر سواری پیغمبر، یک نوع تامینی برای ابوسفیان در نظر سربازان اسلام بود و مانع می گشت که نسبت به ابوسفیان هتک احترا می بشود.

^{۱۰۰} . عدی بن کعب نام قبیله عمر است

^{۱۰۱} . بنی امیه و بنی هاشم هر دو از قبیله عبد مناف بوده اند .

^{۱۰۲} . طبری ج ۲/ ۴۴۹

پرسید: اولاد عبد مناف به زمامداری او راضی شدند؟ خبرگزار گفت: آری! ابوقحافه گفت: آنچه را که خداوند به کسی عطا فرماید هیچ چیز مانعش نتواند بود!^{۱۰۳}

پس ابوسفیان یعنی همان کسی که دیروز باعموزاده خود رسول اکرم از هیچ مبارز و محاربه ای خودداری نمی کرد در شعاری که به نفع علی میداد و میگفت: به خدا قسم اگر اجل مهلتم دهد پای عباس و علی را بر فراز بلندی می رسانم.^{۱۰۴}

سخنش از عاطفه تعصب سرچشمه میگرفت و جز حفظ افتخارات قبیله ای هرگز منظور دیگری نداشت! زیرا بنا بر مثل معروف عربی، انا علی اخی و انا و اخی و اخی و انا و اخی و ابن عمی علی الغریب یعنی: من با برادرم دشمنی می کنم ولی علیه عموزاده از برادرم پشتیبانی میکنم و اگر طرف دعوی بیگانه باشد با برادر و پسر عمو دست به دست هم داده علیه بیگانه قیام می کنیم چه همه فامیل باید به هنگام هجوم اجنبی در امر دفاع هماهنگ باشند.

بنابراین لازم بود در آن روز ابوسفیان از عموزاده خود علی علیه ابوبکر دفاع کند، چه ابوسفیان و علی هر دو از اولاد عبد مناف بودند ولی ابوبکر اجنبی.

از اینجا بود که ابوسفیان در آن روز شعار میداد یا آل عبد مناف ...

و این شعار ابوسفیان جا داشت مسیر تاریخ را عوض نماید زیرا ریاست قریش همیشه به دست افراد قبیله عبدمناف بود با وجود اختلاف بین دو تیره از قبیله عبد مناف (تیره بنی هاشم و تیره بنی امیه) که همیشه بر سر ریاست با یکدیگر در کشمکش بودند اکنون که خطر از دست رفتن ریاست و افتخار، قبیله آنان را تهدید میکرد تمام طوایفی که از اولاد عبد مناف منشعب شده بودند^{۱۰۵} در یک صف قرار می گرفتند اگر همه افراد این قبائل بی شمار، از عموزاده هایش که از قبائل قصی بودند جمع می شدند آنچنان حزبی قوی و نیرومند تشکیل میشد که جا داشت ابوسفیان بگوید مردی که قبیله قصی (که اصل قبیله عبدمناف است) پشتیبانش باشد البته نیرومند و پیروز است.

و این مرد همان علی فرزند ابوطالب بود. در مقابل چنین مردی ابوبکر که از طایفه تیم بن مره بود هرگز نمیتوانست برابری کند چه به طوری که ابوسفیان طایفه تیم را معرفی کرد کوچک ترین دسته

^{۱۰۳} . انساب الاشراف بلاذری ج ۱/۵۸۹ و شرح نهج ج ۱/۵۲ و عبارت از مصدر دوم نقل شده است.

^{۱۰۴} . العقد الفرید ج ۳/۶۰.

^{۱۰۵} . از طایفه هاشم و نوفل و مطلب و عبد شمس که تنها عبد شمس شامل خانواده های عبلات و ربیع و عبدالعزی و حبیب و امیه و ... که امیه نیز به خانواده هایی منشعب بود که یکی از آنها خانواده حزب پدر ابوسفیان است.

وزبون ترین طایفه قریش بودند نه عده کافی داشتند و نه شخصیت قابل توجهی و همچنین بود عدی طایفه عمر .

هیچ یک از این دو طایفه ، از قبیله قصی که قبیله شریف و بزرگ قبایل قریش بوده است نبودند ، قصی که قبیله عبدمناف از آن بود ، از علی طرفداری می کرد نه از ابوبکر .

بنابراین ، قیام ابوسفیان به ویژه هرگاه عباس عموی پیغمبر نیز با او همدست و همصدا می شد ، چنان اثری داشت که توطئه ها را از میان برمی کند و در آن روز مبارزه با آن دسته بندیها که همه از تعصب قبیله ای سرچشمه می گرفت ، جز با تعصب قبیله ای میسر نبود .

حوادث تاریخ آن روز همه بر محور عصیبت دور می زد ، تنها علی با این طرز پیشرفت مخالف بود و به همین جهت ظاهرا شکست خورد !

اصولا پس از وفات رسول خدا تعصب خانوادگی به تمام معنی خودنمایی می کرد ، گرد آمدن انصار در سقیفه ، و میل به بیعت با سعد فقط بر پایه تعصب بود ، و گرنه خود می دانستند که میان مهاجرین افرادی هستند که به مراتب فاضلتر و پرهیزگارتر از سعد می باشند . همچنین بیعت اوس با ابوبکر ، جز تعصب قبیله ای و اساس دیگر نداشت ، ایشان خواستند بدین وسیله ، نگذارند ریاست به دست طایفه خزرج بیفتد ، چه ، بین دو قبیله اوس و خزرج در جاهلیت ، همواره جنگهای خونین برپا بوده است .

از سخنرانی عمر در سقیفه ، پیداست که دسته او نیز تا چه اندازه در کار بیعت با ابوبکر تحت تاثیر احساسات قبیله ای و تعصب قرار گرفته بودند و تا چه اندازه از این احساسات به سود دسته خود بهره برداری کردند .

ابوسفیان نیز تحت تاثیر همین احساسات قرار گرفته بود و در استفاده از این نیرو به نفع علی ، دست کمی از رقیبان خود نداشت . او هم مانند دیگران در چنگال تعصب گرفتار بود . تنها علی بود که افق فکرش بالاتر و والاتر از این بود که زمام امر را با نیروی تعصب به دست گیرد ، خصوصا آنکه خود وی سالها دوش به دوش پیغمبر اسلام در نابود ساختن تعصبهای خانوادگی و نژادی مبارزه های دامنه داری کرده بود^{۱۱۶} اگر علی مطالبه حق حاکمیت را برای خود می کرد ، برای این بود که حکومتی برقرار سازد که پایه اش جز بر حکم قرآن و دین نباشد ، علی می خواست یارانی مانند سلمان و ابوذر و عمار از او

^{۱۱۶} . بهترین شاهد هنگامی است که زمام کار به دست علی افتاد و بهترین نمونه اش مساواتی است که علی بین موالی و عرب قائل شد . کارهای او در این بابت ، تاریخ حکومت اسلام را روشن ساخته است .

حمایت کنند که هیچ عامل و محرکی برای یاری آنان جز مبدا و عقیده الهی نباشد ، نه چون ابوسفیان که جز اندیشه دنیا و تعصب خانوادگی محرک دیگری نداشت !...!

نتیجه گفتار ما این است که ابوسفیان در اظهار تعصب نسبت به علی ، گرچه محرک دینی نداشت ، ولی در عین حال در اثر تعصب قبیله ای حقیقتاً پشتیبان علی بود، لیکن دست جنایتکار تاریخ چون دید ابوسفیان برای ابوبکر سرفروود نیاورد . برای اینکه موقعیت این قیام را لکه دار کند . در صفحات تاریخ نوشت که ابوسفیان مردی ماجرا جو و آشوب طلب بود و از این قیام هدفش تنها ایجاد فتنه و تهدید امنیت اجتماعی بوده است ! چنانچه همین جنایت تاریخی را نسبت به تمام افرادی که با ابوبکر معارضه و مبارزه می نمودند ، مرتکب شده و آنان را آشوبگر و مرتد نامیده است و برای اینکه این تهمت به ابوسفیان بیشتر به حقیقت نزدیک باشد ، این روایت را از زبان علی جعل نمودند که هنگامی که ابوسفیان به علی گفت : چرا باید زمام این کار به دست کمترین و کوچک ترین قبیله قریش باشد !؟ به خدا قسم اگر اجازه بدهی شهر مدینه را از سواره و پیاده پر می سازم ، علی در جواب ابوسفیان فرموده : « ای ابوسفیان عمر درازی در دشمنی اسلام و مسلمانان گذرانیدی ، اما نتوانسته ای ضرری به پیکردین وارد سازی . ما ابوبکر را برای این کار شایسته دیدیم !! » .

در بررسی به این روایت ، اولاً ما به سند آن^{۱۰۷} اعتراض داریم ، چه ، راوی آن دهها سال پس از واقعه می زیسته و راوی بعضی این روایتها ، ابوعوانه است که به جعل حدیث مشهور بوده است و درباره اش گفته اند کان عثمانیا یضع الاخبار .^{۱۰۸}

گذشته از اینها سخن ما در متن روایت است : اگر این روایت صحت داشت معلوم نیست چرا ابوسفیان در جواب علی نگفت اگر ابوبکر ، سزاوار این مقام است چرا خود بیعت نمی کنی !؟^{۱۰۹} نه ، مسلماً علی نفرموده که ما او را شایسته این کار دیدیم ، بلکه فرموده است اگر چه نفر مرد با اراده مرا یاری می کردند ، به مبارزه برمی خاستم .^{۱۱۰}

در این سخن کنایه به ابوسفیان است ، یعنی که تو از آن گونه مردان که من می جویم نمی باشی . علی خود در نامه ای که به معاویه می نویسد ، از پشتیبانی ابوسفیان چنین یاد می کند : پدرت حق مرا بهتر

^{۱۰۷} . رجوع شود به طبری ج ۲/۳

^{۱۰۸} . به شرح حال ابوعوانه در لسان المیزان ج ۴ / ۳۸۴ و الحضارة الاسلامیة ادم متزج ۱ / ۸۳ رجوع شود . وی در سال ۱۵۸ ه . از دنیا رفته است . راوی روایت دیگر « مرة » است که درباره اش گفته اند : ابوبکر و عمر را درک نکرده است تهذیب التهذیب ج ۱۰ / ۸۹

^{۱۰۹} - به فصل گذشته « موقف علی از بیعت با ابوبکر » ص ۱۰۸ مراجعه شود .

^{۱۱۰} - به آخر فصل « موقف علی » ص ۱۱۴ مراجعه شود به نامه معاویه که برای علی فرستاده است .

از تو می شناخت و اگر تو به همان قدر که پدرت شناخت حق مرا می شناختی ، از رشد فکری و عقلی خود برخوردار می بودی .^{۱۱۱}

ابوسفیان چون از علی مایوس شد و از طرفی هم حکومت وقت هم از مبارزه او بیمناک بود ، لذا عمر نزدیک ابوبکر رفت و گفت : این مردک که آمده از شرش ایمن نتوان بود ، رسول خدا را هم همیشه ، به همین منظور دل او را در دست داشت . حال ، آنچه از صدقه و بیت المال در دست اوست به او واگذار تا ساکت شود .

ابوبکر نیز چنین کرد . ابوسفیان راضی شد و با ابوبکر بیعت کرد!^{۱۱۲}
از روایت طبری چنین برمی آید که ابوسفیان تا ابلاغ فرماندهی لشکری را که به سوی سوریه می رفت به نام پسر خود یزید بن ابی سفیان نگرفت ، با ابوبکر بیعت نکرد .^{۱۱۳}
و اینها نشان می دهد که ابوسفیان تا چه اندازه در حمایت خود از علی به جنبه های دینی و الهی توجه داشته ، و تا چه اندازه تحت تاثیر منافع دنیوی و مادی بوده است

۳-۲- موضع گیری حضرت علی(ع) در برابر دستگاه خلافت

چنانکه در فصل پیش خاطر نشان گردید گروهی از صحابه از بیعت ابوبکر سر باز زدند و بیعت علی را خواستار بودند . عده ای از آنان بعنوان اعتراض به خلافت ابوبکر دست به اعتصاب زدند در خانه فاطمه گرامی دختر رسول خدا را گرد آمده و متحصن گردیدند از این راه مخالفتشان را نسبت به حکومت نوساخته عملاً اظهار می داشتند . عمر بن خطاب این جریان را چنین گزارش میدهد : هنگامی که خدا پیغمبرش را از دنیا برد به ما گزارش رسید که علی زبیر و عده ای دیگر از ما رو بر گردانده و در خانه فاطمه گرد آمده اند .^{۱۱۴}

مورخان ، در شمار کسانی که از بیعت با ابوبکر ، سر باز زدند و همراه با علی (ع) و زبیر در خانه حضرت فاطمه (س) بست نشستند ، اشخاص زیر را نام برده اند :

^{۱۱۱} - به کتاب صفین نصرین مزاحم صفحه ۴۹ و العقد ج ۳ / ۱۳ و شرح ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۲ / ۲۲۱ ، در شرح غزوه موده مراجعه شود .

^{۱۱۲} - العقد الفرید ج ۳ / ۶۲

^{۱۱۳} - طبری ج ۲ / ۴۴۹ .

^{۱۱۴} . مسند احمد ۱/۵۵ و طبری ۲/۴۶۶ و ابن اثیر ۲/۲۲۱ و ابن کثیر ۵.۲۴۶ و صفوة الصفوه ۱/۹۷ و شرح ابن ابی الحدید ۱/۱۲۳ و تاریخ سیوطی در بیعت ابی بکر ص ۴۵ و سیره ابن هشام ۴/۳۳۶ و تیسیر الوصول ۲/۴۱ .

عبّاس بن عبدالمطلب ، عتبّه بن ابي لهب ، سلمان فارسی ، ابوذر غفاری ، عمّار بن یاسر ، مقداد بن عمر^{۱۱۵} ، براء بن عازب^{۱۱۶} ، ابي بن کعب^{۱۱۷} ، سعد بن ابی وقاص ، طلحه بن عبیدالله و گروهی از بنی هاشم و مهاجران و انصار^{۱۱۸} .

موضوع خودداری علی (ع) و همراهان وی از بیعت با ابوبکر و بست نشستن آنان در خانه فاطمه (س) ، در کتابهای سیره ، تاریخ ، صحاح و مسانید ، ادب ، کلام و شرح حال رجال و معاریف ، به حد تواتر روایت شده است ؛ و تردیدی در صحت آن نیست . ولی چون نویسندگان کتابهای مزبور خوش نداشتند از همه اتفاقاتی که بین متحصّنان و حزب پیروز رخ داده است پرده بردارند ، به جز آن مقدار که ناخودآگاه از قلمشان تراوش کرده است ، چیزی به دست نداده‌اند .

۴-۲- قبایل مخالف خارج از مدینه

^{۱۱۵} - مقداد بن عمرو یا مقداد بن اسود کندی فرزند ثعلبه بن مالک بود که پدرش در قوم و قبیله خویش مرتکب قتل شد و به حَضْرَمَوْت رفت و با قبیله کنده هم پیمان شد و از آنان زن گرفت و او مقداد را به دنیا آورد. مقداد که بزرگ شد با ابوشمر بن حجر کندی درگیر شد و پای او را با شمشیر زد و به مکه گریخت و همپیمان اسود بن عبد یغوث شد و اسود او را به پسرخواندگی برگزید و از آن به بعد «مقداد بن اسود کندی» نامیده شد و هنگامی که آیه شریفه احزاب / ۵ «ادعوهم لآبائهم»: «آنها را به نام پدرانشان بخوانید» نازل گردید «مقداد بن عمرو» ش گفتند. پیامبر (ص) فرموده است: «خداوند مرا فرمان داده تا چهار تن از اصحابم را دوست بدارم و آگاهم نموده که او نیز آنان را دوست دارد» گفته شد: کیانند؟ فرمود: «علی و مقداد و سلمان و ابوذر» مقداد در سال ۳۳ هجری وفات کرد. مراجعه کنید: استیعاب در حاشیه اصابه، ج ۳ ص ۴۵۱ و اصابه، ج ۳ ص ۴۳۳ - ۴۳۴ .

^{۱۱۶} - براء بن عازب از کسانی بود که پیامبر ص در غزوه بدر او را به خاطر سن کمش بازگردانید. در چهارده غزوه با پیامبر همراه بود و در جمل و صفین و نهروان در کنار علی (ع) بود. در کوفه ساکن شد و در آنجا خانه‌ای ساخت و در زمان حکومت مصعب بن عمیر وفات کرد. استیعاب در حاشیه اصابه ج ۱ ص ۱۴۳ - ۱۴۴ و اصابه ج ۱ ص ۱۴۶ .

^{۱۱۷} - ابی بن کعب در عقبه حضور یافت و با پیامبر ص بیعت کرد و در غزوه بدر و غزوه‌های پس از آن حضور داشت. از کاتبان رسول خدا (ص) بود و در اواخر خلافت عمر یا اوایل خلافت عثمان وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۲۷ - ۳۰ و اصابه، ج ۱ ص ۳۱ - ۳۲ .

^{۱۱۸} . علاوه بر مصادری که پیش از این ذکر شد ، مصادر دیگری نیز هست که تصریح کرده‌اند این چند نفر از بیعت با ابوبکر سر باز زده ، و در خانه فاطمه س متحصّن شدند . بعضی از این مصادر که نام چند نفر از کسانی که برای بیعت با علی (ع) در خانه حضرت زهرا (س) اجتماع کرده بودند ، یاد کرده‌اند ، عبارتند از : الریاض النضره ۱/۱۶۷ ؛ تاریخ الخمیس ۱/۱۸۸ ؛ ابن‌عبدربه ۳/۶۴ ؛ تاریخ ابی‌الفداء ۱/۱۵۶ ؛ ابن‌شحنه در حاشیه کامل ابن‌اثیر ۱۱/۱۱۲ ؛ جوهری ، بنا بر روایت ابن‌ابی‌الحدید ۲/۱۳۰ - ۱۳۴ ؛ تاریخ یعقوبی ج ۲/۱۲۴ - ۱۲۵ ؛ سقیفه ابوبکر جوهری به نقل ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه ، ج ۲/۱۳ که مشروح آن نیز در ج ۱/۷۴ آمده است و الامامه و السیاسه ۱/۱۴ با عباراتی نزدیک به آن ؛ السیره الحلبیه ۳/۳۹۴ و ۳۹۷ .

خبر جانسوز رحلت رسول خدا بسرعت در تمام جزیره العرب منتشر گردید در آن روز عربهای ساکن جزیره بر دو دسته تقسیم می شدند:

۱- آنان که اسلام را قبول کرده بودند

۲- آنان که هنوز در دین قبلی خود باقی بودند

عده ای که هنوز اسلام نیاروده بودند طبعاً با از دنیا رفتن پیغمبر اسلام قوت و قدرت بیشتری به دست آوردند و علناً شروع به مبارزه و معارضه نمودند .

اما مسلمانان همگی در حال انتظار چشمها را بسوی مدینه دوخته بودند و از هررگذری جویای خبرهای تازه ای بودند که خبر رسید پایتخت اسلامی در اثر فقدان پیغمبر عزیز، مانند دیگ بر سر آتش در جوش و خروش است گزارش بیعت ابوبکر مرتب به آنان می رسید و طبعاً حوادث آن روز دامنه اش وسیعتر از این بود که اکنون پس از صدها سال به ما رسیده است .

خبر می رسید که اصحاب رسول خدا بر سر بیعت گریبان یکدیگر را گرفته و به جان هم افتاده اند ؟ و از طرفی می شنیدند که بنی هاشم (خاندان پیغمبر) به طور دسته جمعی از بیعت سر باز زده اند !؟ و سعد رئیس خزرج نیز از بیعت خود داری نموده است و...

انتشار این نوع اخبار گوناگون موجب گردید که برخی از قبائل مسلمان به چنین بیعتی گردن نهند و طبعاً از پرداخت مالیات اسلامی (زکات) به دولت وقت خودداری نمایند نه از این جهت که اصولاً حاضر به پرداخت زکات نباشند و با پاره ای از مواد قانون اسلامی مانند زکات و نماز مخالفت ورزند - چنانچه به این نام متهمشان نمودند - بلکه برای اینکه به حکومت وقت اعتماد نداشته و حاضر نبودند سر تسلیم به ابوبکر فرود بیاورند. البته این مخالفین دولت در نظر خلیفه و اطرافیان موقعیت و اهمیت مخالفینی را که در مدینه ساکن بودند نداشتند لذا دولت وقت مبارزه خونینی با ایشان نموده و همه را کشت بطوری که دیگر معارضی برای ابوبکر باقی نماند

فصل سوم: نحوه برخورد دستگاه خلافت با مخالفان بیعت

۱-۳- کشتن مخالفان

سعد بن عباد

وی رئیس قبیله خزرج بود در بیعت عقبه حاضر بود و در همه غزوات رسول خدا حضور داشت مورخان درباره اینکه آیا در غزوه بدر حاضر بود یا نه اختلاف نظر دارند .

سعد مردی با گذشت و با سخاوت بود در روز فتح مکه پرچمدار انصار بود ولی چون شعار داد که « امروز روز جنگ است روزی است که زنان به اسیری در آیند و مقصودش زنان قریش بوده » پیغمبر پرچم را از او گرفت و به فرزندش قیس داد.^{۱۱۹}

مورخان اسلامی درباره سعد بن عباد می نویسند^{۱۲۰} پس از آنکه در سقیفه، دسته ابوبکر با مخالفت شدید سعد روبرو شدند مصلحت کار در این دیدند که چند روزی مزاحم سعد نشوند. پس از آنکه کار بیعت صورت گرفت کسی را نزد او فرستادند و پیغام دادند بیا و بیعت کن که دیگران حتی از افراد قبیله ات بیعت کرده اند. سعد در جواب گفت: به خدا قسم تا تیر در ترکش دارم و میتوانم شما را هدف سازم و نوک نیزه ام را با خون شماها رنگین نمایم، و تا بازویم توانایی شمشیر زدن دارد که با شما نبرد نمایم و به یاری اهل بیتم و کسانی که از عشیره من هنوز گوش به فرمان منند، تا آنجا که بتوانم با شما بجنگم بیعت نخواهم کرد و باز به خدا سوگند که اگر جن و انس به نفع شما با من بجنگند من با شما بیعت نخواهم کرد تا عرض حال خود را به پیشگاه الهی برم و حساب خود را با شما در آن محضر عدل روشن سازم.

این سخنان را که برای ابوبکر بازگو کردند، عمر گفت: «رهایش مکن تا بیعت کند.» و بشیربن سعد گفت: «او ستیزگی کرده و سرباز میزند و هرگز با شما بیعت نکند تا کشته شود و کشته نمی شود مگر آنکه فرزندان و اهلبیت و گروهی از خویشاوندانش با او کشته شوند. پس، او را رها کنید که رهائی اش به شما زیان نرساند. او تنها یک نفر است.» آنها نیز نظر بشیربن سعد را مشفقانه دیدند و سعد را به حال خود گذاردند. سعد در نمازها و اجتماعات و حج و سفر آنها شرکت نمی جست و پیوسته چنین بود تا ابوبکر وفات کرد و عمر به خلافت رسید. ۱۲۱ عمر که به خلافت رسید در یکی از راههای مدینه او را دید و گفت: «ای سعد! تو را بس نشد؟» و او گفت: «ای عمر! تو را بس نشد؟» عمر به او گفت: «توئی گوینده آن سخنان؟» سعد گفت: «آری، من همانم. اکنون خلافت به تو رسیده، به خدا سوگند رفیقت نزد ما محبوبتر از تو بود و من به خدا سوگند در کنار تو بودن را خوش ندارم.» عمر گفت: «هر که جوار همسایه ای را خوش ندارد از آنجا می رود.» سعد گفت: «من از این کار ناخشنود

^{۱۱۹} . ر.ک: ترجمه اش در استیعاب ۳۲/۲ و اصابه ۲۷/۲ و جمهره ابن حزم ص ۶۵.

^{۱۲۰} . طبری ج ۴۵۹/۲ و ابن اثیر ج ۲۴۴/۲ روایت را تا (فاطر کوه) نقل کرده است و کنز العمال ج ۱۳۴/۳ حدیث شماره ۲۲۹۶ و الامامه و السیاسة ج ۱۰/۱ و در سیره حلبی ج ۳۹۷/۴ اضافه کرده است که سعد به هر کس از آنان بر می

خورد سلام نمی کرد» لا یسلم علی من لقی منهم^{۱۲۱} - ریاض النضرة، ۱/ ۱۶۸ و دیگر مصادر.

نیستم و به زودی در جوار کسی می‌روم که از تو بهتر است.» و دیری نگذشت که به سوی شام رفت. ۱۲۲ و در روایت بلاذری گوید: «سعد بن عباد با ابوبکر بیعت نکرد و به سوی شام حرکت نمود. عمر مردی را به دنبال او فرستاد و گفت: «بر سر راهش قرار بگیر و به بیعتش فرا بخوان و اگر سرباز زد از خدا بر کشتنش یاری بجو.» آن مرد روانه شام شد و سعد را در باغی در حوارین ۱۲۳ یافت و به بیعتش فراخواند. او گفت: «هرگز با قریش بیعت نمی‌کنم.» گفت: «تو را می‌کشم.» گفت: «اگر مرا بکشی هم.» گفت: «آیا تو از آنچه امت در آن شده‌اند برونی؟» سعد گفت: «اما درباره بیعت، آری من بروم.» و آن مرد تیری بر او افکند و وی را بکشت. ۱۲۴ و در تبصرة العوام گوید: «آنها محمد بن مسلمه انصاری را فرستادند و او با تیری وی را بکشت.» و گفته شده: «خالد بن ولید در آن هنگام در شام بود و او را بر آن کار یاری داد.» ۱۲۵ و مسعودی گوید: «سعد بن عباد بیعت نکرد و به سوی شام رفت و در سال ۱۵ هجری در آنجا کشته شد.» ۱۲۶

در کتاب تبصرة العوام آمده است: آنها محمد بن مسلمه انصاری را به این کار مأمور کرده بودند. محمد نیز به شام رفت و سعد بن عباد را با تیری از پای درآورد.

نیز گفته‌اند که خالد بن ولید، در همان هنگام، در شام بود و محمد بن مسلمه را، در کشتن سعد، یاری داد. ۱۲۷.

مسعودی در مروج الذهب می‌گوید:

سعد بن عباد بیعت نکرد. از مدینه بیرون شد و رو به شام نهاد و در آنجا، به سال پانزدهم هجری، کشته شد. ۱۲۸.

همچنین ابن عبدربه می‌گوید: سعد بن عباد را، در حالی یافتند که تیری در قلبش نشسته و از دنیا رفته بود. و شایع کردند که چون سعد ایستاده بول می‌کرد، جثیان دو تیر به قلبش زدند و این شعر را خواندند:

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدِ بْنِ عَبَادَةَ
وَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُحْطِ بِءِ فُؤَادِهِ ۱۲۹

۱۲۲ - طبقات ابن سعد، ج ۳ ق ۲ ص ۱۴۵. تهذیب تاریخ ابن عساکر، ج ۶ ص ۹۰. کنز العمال، ج ۳ ص ۱۳۴ شماره ۲۲۹۶ و السیرة الحلیبیه، ج ۳ ص ۳۹۷.
۱۲۳ - حوارین بخشی است معروف از منطقه حلب. معجم البلدان.
۱۲۴ - انساب الاشراف، ج ۱ ص ۵۸۹ و العقد الفرید، ج ۳ ص ۶۴ - ۶۵ با اندکی اختلاف.
۱۲۵ - تبصرة العوام چاپ تهران ص ۳۲.
۱۲۶ - مروج الذهب، ج ۲ ص ۳۰۱ و ۳۰۴.
۱۲۷ - تبصرة العوام ص ۳۲، چاپ مجلس، تهران.
۱۲۸ - مروج الذهب ۴۱۴/۱ و ۱۹۴/۲.
۱۲۹ - عقد الفرید ۶۴/۳ - ۶۵.

سید خزر ج ، سعد بن عبادہ را کشتیم ؛ دو تیر به او زدیم کہ درست بر قلبش نشست . ویکی از انصار ، در پاسخ این یاوه گویی ، دو بیت زیر را سرود :

يَقُولُونَ سَعْدًا شَقَّتِ الْجَنُّ بَطْنَهُ
أَلَا رَبُّمَا حَقَّقَتْ فِعْلَكَ بِالْغَدْرِ
وَمَا ذَنْبُ سَعْدٍ أَنَّهُ بَالٌ قَائِمًا
وَلَكِنَّ سَعْدًا لَمْ يُبَايِعْ أَبَا بَكْرٍ^{۱۳۰}

می گویند کہ جنیان شکم سعد را پاره کردند . آگاه باش کہ ، چه بسا ، کار خود را با نیرنگ انجام داده باشی . گناه سعد این نبود کہ ایستاده بول کرد ؛ گناهِش این بود کہ با ابوبکر بیعت نکرد .

به این ترتیب ، دفتر زندگی سعد بن عبادہ بسته شد . ولی ، از آنجا کہ کشته شدن چنین شخصیت یکدنده و مخالف بی باکی از سوی حکومت و زمامداران وقت سؤال برانگیز و از حوادثی بود کہ مورخان نوشتن و بازگویی ماجرای آن را خوش نداشته اند ، جمعی از آنان از کنار این حادثه بزرگ با بی اعتنائی گذشته اند و آن را نادیده گرفته اند^{۱۳۱} . گروهی نیز - چنان کہ گذشت - چگونگی کشته شدن او را با اموری خرافی درهم آمیخته اند و آن را به جنیان نسبت داده اند^{۱۳۲} . اما این مورخان ، با طرح چنین مسأله ای خرافی ، نگفته اند کہ علت کینه شدید و دشمنی جنیان با سعد چه بوده است ؟! و چرا در میان آن همه اصحاب ، از مهاجر و انصار ، تیرهای جانکاه آنان تنها قلب سعد را نشانه گرفته است !

ابن سعد روایت کند کہ : «او در گودالی نشست تا ادرار کند کہ ترور شد و در دم جان داد.»^{۱۳۳} و در اسد الغابه گوید : «سعد نه با ابوبکر بیعت کرد و نه با عمر و به سوی شام رفت و در حوارین^{۱۳۴} بماند تا در سال ۱۵ هجری وفات کرد. و در اینکه جنازه او را - که سبز و تیره شده بود - در نشستگاهش یافتند، اختلافی نیست. و از مرگ او آگاه نشدند تا آنگاه کہ شنیدند گوینده ای از چاهی می گوید... و کسی را ندیدند.»^{۱۳۵} بدین گونه، حیات سعد بن عبادہ به پایان رسید و چون کشتن او از حوادثی بود کہ مورخان مکتب خلفا وقوعش را خوش نداشته اند، بسیاری از آنها از یادآوری اصل آن طفره رفتند و گروهی از ایشان در بیان چگونگی اش اهمال کردند و آن را به جنیان نسبت دادند.^{۱۳۶} جز آنکه ایشان منشأ دشمنی میان جنیان و سعد بن عبادہ را روشن نکردند و نگفتند چرا تیر آنها تنها بر قلب سعد بن

۱۳۰ . معجم رجال الحدیث ، مرحوم آیه الله العظمی خوئی ۷۳/۸ .

۱۳۱ . مانند طبری و ابن اثیر و ابن کثیر در تاریخهای خود .

۱۳۲ . مانند محب الدین طبری در الریاض النضره ، و ابن عبدالبرّ در الاستیعاب .

۱۳۳ . طبقات ابن سعد، ج ۳ ق ۲ ص ۱۴۵ و المعارف ابوحنیفه دینوری ص ۱۱۳ .

۱۳۴ . از روستاهای معروف حلب است.

۱۳۵ . اسد الغابه شرح حال سعد بن عبادہ.

۱۳۶ . مانند محب الدین طبری در ریاض النضره و ابن عبد البرّ در الاستیعاب.

عباده فرود آمد و دیگر صحابه از آن در امان بودند! اگر آنان این افسانه را کامل کرده و گفته بودند: «صالحان جن امتناع سعد از بیعت را نپسندیدند و او را با دو تیر زدند و در نشانه‌گیری قلبش اشتباه نکردند» افسانه آنها تام و تمام می‌شد.

راویان عدم بیعت سعد: ۱

- ابن سعد در کتاب طبقات ۲ - ابن جریر در تاریخ خود ۳ - بلاذری درج اول انساب الأشراف ۴ - ابن عبد البرّ در استیعاب ۵ - ابن عبد ربّه در عقد الفرید ۶ - ابن قتیبّه در الامامة و السياسة ج ۱ ص ۹ ، ۷ - مسعودی در مروج الذهب ۸ - ابن حجر عسقلانی در اصابه، ج ۲ ص ۲۸ ، ۹ - محبّ الدین طبری در ریاض النضره، ج ۱ ص ۱۶۸ ، ۱۰ - ابن اثیر در اسد الغابه، ج ۳ ص ۲۲۲ ، ۱۱ - تاریخ الخمیس ۱۲ - علی بن برهان الدین در سیره الحلبیه، ج ۳ ص ۳۶۹ و ۳۹۷ ، ۱۳ - ابوبکر جوهری در سقیفه به روایت ابن ابی الحدید از او در شرح نهج البلاغه. آنچه گذشت فشرده‌ای از داستان خلافت ابوبکر و بیعت با او بود.^{۱۳۷}

داستان مالک در مکتب پیروان مکتب اهل بیت

در بحار آمده است: « هنگامی که رسول الله از دنیا رحلت فرمود قبیله بنی تمیم به همراه ، مالک بن نویره « مالک بن نویره» به مدینه آمدند . مالک به جستجو پرداخت تا جانشین رسول الله را بیاید که روز جمعه ابوبکر را بر منبر پیامبر در حال خطبه دید و پرسید: « وصی پیامبر که مرا به اطاعتش فرمان داده بود کجاست؟» گفتند: « ای اعرابی ! اینجا کارهای تازه ای شده و حوادثی پیش آمده که تو از آنها بی اطلاعی !» مالک گفت: « نه به خدا ، چیز تازه ای پدید نیامده بلکه شما به خدا و رسول خدا خیانت کرده اید!» سپس به سوی ابوبکر رفت و گفت: « چه کسی تو را بالای این منبر برده و وصی رسول الله را از آن دور کرده؟» ابوبکر که چنین دید گفت: « این اعرابی ادرار کننده از پس خود را از مسجد رسول الله بیرون کنید!» قنفذ و « خالد بن ولید » بر خاستند و او را زده و بیرون کردند. ابوبکر پس از آنکه بر اوضاع مسلط شد « خالد بن ولید» را احضار کرد و گفت: « دیدی در حضور جمع چه گفت؟ من از او ایمن نیستم !» خالد روانه شد و با حيله او را امان داد و ناجوانمردانه کشت و در همان شب با همسرش در آمیخت و ...».^{۱۳۸}

۲-۳- تطمیع مخالفان

عباس عموی پیامبر(ص)

! نحن نريد ان نجعل لك سهما من هذا الامر .

^{۱۳۷} - مشروح آن را در جلد اول کتاب «عبد اللّٰه بن سبا» ملاحظه نمایند.
^{۱۳۸} سفينة البحار: ماده ملك ج ۲ ص ۵۵۱.

عباس! چون تو عمومی پیامبری، اگر با ما موافقت کنی
از خلافت برای تو سهمی معین خواهیم کرد.

حزب ابوبکر

فان كان حقا للمومنين فليس لك ان تحکم فيه!

اگر خلافت حق مومنان است، شما حق سهم دادن برای من
ندارید و اگر از آن ماست، باید همه آن را پردازید نه سهمی
از آنرا.

۱-عباس عمومی پیامبر

در فصول پیش گفتیم که در سقیفه بر سر خلافت و تعیین خلیفه غوغا و کشمکش عظیمی به وجود
آمده بود و مسلمانان به چند گروه تقسیم شده بودند و هر گروهی کسی را برای خلافت پیشنهاد می
نمودند، عده ای از سعدبن عباد انصاری و عده دیگری از ابوبکر و گروه سوم از علی که در سقیفه
حضور نداشت و مشغول تکفین و تجهیز جسد پیامبر بود، طرفداری می کردند. در این میان حزب
ابوبکر پیروز گردید و حزب سعدبن عباد انصاری، به کلی شکست خورد، ولی طرفداران علی،
هنوز با گروه پیروز درگیر بودند و مخالفت خویش را علیه حکومت وقت اظهار می داشتند و می
کوشیدند که رای انصار را به نفع کاندید خود به دست آورند.

یعقوبی گوید ۱۳۹: «گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر سرباز زدند و به سوی علی بن
ابیطالب رفتند که از جمله آنها: عباس بن عبدالمطلب، فضل بن عباس، زبیر بن عوام، خالد بن سعید،
مقداد بن عمر، ۱۴۰ سلمان فارسی، ابوذر غفاری، عمار یاسر، براء بن عازب ۱۴۱ و ابی بن کعب ۱۴۲
بودند.

^{۱۳۹} - تاریخ یعقوبی، ج ۲ ص ۱۲۴ - ۱۲۵. سقیفه ابوبکر جوهری به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۲ ص
۱۳ که مشروح آن نیز در ج ۱ ص ۷۴ آن آمده است، و الامامة و السياسة، ج ۱ ص ۱۴ با عبارتی نزدیک به آن
^{۱۴۰} - مقداد بن عمرو یا مقداد بن اسود کندی فرزند ثعلبه بن مالک بود که پدرش در قوم و قبیله خویش مرتکب قتل شد و به
خَضْرَمَوْت رفت و با قبیله کنده هم پیمان شد و از آنان زن گرفت و او مقداد را به دنیا آورد. مقداد که بزرگ شد با
ابوشمرین حجر کندی درگیر شد و پای او را با شمشیر زد و به مکه گریخت و همپیمان اسود بن عبد یغوث شد و اسود او
را به پسر خواندگی برگزید و از آن به بعد «مقداد بن اسود کندی» نامیده شد و هنگامی که آیه شریفه احزاب / ۵
«ادعوهم لآبائهم» : «آنها را به نام پدرانشان بخوانید» نازل گردید «مقداد بن عمرو» ش گفتند. پیامبر (ص)
فرموده است: «خداوند مرا فرمان داده تا چهار تن از اصحابم را دوست بدارم و آگاهم نموده که او نیز آنان را دوست
دارد» گفته شد: کیانند؟ فرمود: «علی و مقداد و سلمان و ابوذر» مقداد در سال ۳۳ هجری وفات کرد. مراجعه کنید:
استیعاب در حاشیه اصابه، ج ۳ ص ۴۵۱ و اصابه، ج ۳ ص ۴۳۳ - ۴۳۴.
^{۱۴۱} - براء بن عازب از کسانی بود که پیامبر ص در غزوه بدر او را به خاطر سن کمش بازگردانید. در چهارده غزوه با
پیامبر همراه بود و در جمل و صفین و نهروان در کنار علی (ع) بود. در کوفه ساکن شد و در آنجا خانه‌ای ساخت و در
زمان حکومت مصعب بن عمیر وفات کرد. استیعاب در حاشیه اصابه ج ۱ ص ۱۴۳-۱۴۴ و اصابه ج ۱ ص ۱۴۶.

و در سقیفه ابوبکر جوهری ، چنین آمده است : اینان شبانه انجمنی تشکیل داده تصمیم گرفتند که کار را به مشورت مهاجرین و انصار باز گردانند ، اعضای انجمن عبارت بودند از آنان که کار نامشان در بالا نوشته شد به اضافه عبادۀ بن صامت و ابوالهثیم بن تیهان و حذیفه^{۱۴۳}

پس از این پیش آمد ابوبکر ، عمر ، ابو عبیده و مغیره بن شعبه را احضار کرد و از ایشان پرسید نظر شما در این باره چیست ؟ هر سه نفر به اتفاق آرا نظر دادند : باید با عباس بن عبدالمطلب ملاقات نمایی و سهمی از خلافت را برای او قائل شوی که خود و فرزندانش از آن بهره مند شوند ، پس اگر عباس راضی شود از ناحیه علی بن ابی طالب^۳ آسوده خواهی شد. و تمایل عباس به شما حجتی به زیان علی در دست شما خواهد بود^{۱۴۴}

ابوبکر این رای را پسندید و شبانه با عمر ، ابو عبیده بن جراح ، و مغیره به منزل عباس رفتند . ابوبکر پس از حمد و ثنای خداوند ، چنین گفت : به راستی که خدای تعالی محمد را برانگیخت تا پیامش را به مردم برساند ، و بر آنان منت گذارده ، سرپرستی ایشان را بر عهده گیرد و عمر شریفش را در بین ایشان بگذارند تا آن هنگام که وی را نزد خود خواند و آنچه را برایش اندوخته بود بدو عطا فرمود ، پیغمبر هنگام وداع کارهای مردم را به خودشان واگذار نمود تا آنچه را که برای خود صلاح بدانند ، با کمال اخلاص اختیار نمایند . آنان هم مرا بر خودشان حکمران و بر کارشان نگهبان نمودند ، من نیز قبول کردم و به یاری خدا بیم آن ندارم که سستی و نگرانی در کار پدید آید و یا وحشتی مرا دست دهد ، موفقیت خود را از جانب خداوند می دانم و به او پناه می برم و به سوی او باز خواهم گشت.

پیوسته به من گزارش می رسد که برخی بر خلاف افکار عمومی ، مطالبی ابراز نموده انتقاد می کنند و به اتکای شما بر من خرده می گیرند و فقط در پناه وجهه و آبروی اجتماعی شماست که دست به این عمل نوظهور و ابتکاری می زنند بنابراین شما یا با مردم هماهنگی کنید و یا آنان را از آن اندیشه خامی که دارند منصرف سازید حال ما به نزد تو آمده ایم که برایت سهمی در خلافت کار قائل شویم تا خود و فرزندان از آن بهره مند گردید چه تو عمومی پیغمبری مردم با اینکه موقعیت تو و رفیقت/=

^{۱۴۲} - ابی بن کعب در عقبه حضور یافت و با پیامبرص بیعت کرد و در غزوه بدر و غزوه های پس از آن حضور داشت. از کاتبان رسول خدا(ص) بود و در اواخر خلافت عمر یا اوایل خلافت عثمان وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۲۷ - ۳۰ و اصابه، ج ۱ ص ۳۱ - ۳۲ .

^{۱۴۳} - روایت سقیفه ابوبکر جوهری در شرح نهج ابن ابی الحدید ج ۲ / ۴۴ و تفصیل آن را در صفحه ۵ از جلد ششم تحقیق ابوالفضل ابراهیم .

^{۱۴۴} - در روایت سقیفه جوهری است که این رای را تنها مغیره بن شعبه داد و این به حقیقت نزدیک است . و اینکه دو شب پس از فوت رسول خدا ﷺ این جماعت نزد عباس رفتند . در روایت ابن ابی الحدید گوید که این کار در شب پس از وفات پیامبرص انجام شد.

علی(ع)/ را می دانستند با این حال کار[حکومت^{۱۴۵}]را از شما برگردانیدند. ای بنی هاشم! آرام باشید که رسول خدا را از آن ما و شما است و تنها به شما اختصاص ندارد.

عمر بن خطاب اضافه کرد: تصور نشود آمدن ما به نزد شما از ضعف و احتیاج ما به کمک و هماهنگی شماست نه! بلکه دوست نداریم در کاری که مسلمانان اتفاق کرده اند نوای مخالفت از شما شنیده شود چه زیان این کار به شما و آنان خواهد رسید. پس در کار خود نیک بیندیشید!

عباس پس از حمد و ثنای خداوند چنین پاسخ داد: خدای تعالی محمد را همچنان که گفتم بر انگیخت تا پیامبر باشد و برای پیروان خود و مومنان یار و یاور و خداوند به برکت وجودش بر این امت منت گذاشت تا آنکه وی را به نزد خود خواند و برای او آنچه داشت برگزید و کار مسلمانان را به خودش و گذاشت تا حق را بیابد و برای خود برگزینند نه آنکه با گمراهی از سوی حق به جانب دیگر روند.^{۱۴۶}

اگر تو این حق را به نام پیغمبر گرفته ای که حق ماست و غصب کرده ای. و اگر به نام پیروان پیغمبر به چنین مقامی نائل آمده ای ما هم از پیروان او هستیم ولی در کار تو قدمی پیش نگذاشته مداخله ای نکرده ایم و بدان که معترض هستیم اگر به واسطه مومنان خلافت بر تو واجب شده و سزاوار آن گردیده ای با توجه به اینکه ما از مومنان هستیم و رضایت نداده ایم این حق برای تو واجب و ثابت خواهد شود این چه تناقضی است که از یک طرف میگوییم بر من اعتراض میکنند از طرف دیگر ادعا داری تو را انتخاب کرده اند و به او رای داده اند؟

از یک سو خود را خلیفه رسول خدا میدانی و از سوی دیگر میگوییم پیغمبر کار مردم را به خودش و گذار نمود تا کسی را بر خود انتخاب کنند آیا آنان تو را انتخاب کرده اند؟! اما در مورد اینکه گفتم سهمی به من و امی گذاری اگر آنچه را میدهی از آن مومنین است و تو آنرا به من وامیگذاری چنین اختیاری نداری^{۱۴۷} و اگر حق ماست باید تمام حق را بدهی و ما به گرفتن بخشی از حق خود و واگذاشتن بخش دیگر برای تو راضی خواهیم بود حال تو آرام باش که رسول خدا را چون درختی است و ما شاخه های آن هستیم و شما سایه نشین آن.

مذاکرات تا اینجا بی نتیجه پایان یافت و ابوبکر با یارانش از خانه عباس بیرون آمده بود.

^{۱۴۵} - این زیادت در نسخه ابن ابی الحدید و الامامه و السیاسه آمده است.

^{۱۴۶} . در مقام احتجاج رویه ای است که گاهی اعمال می شود و آن اینکه مدعی دلیلی می آورد که نزد طرف دعوی مورد قبول است گرچه خود مدعی آن دلیل را قبول نداشته باشد و شاید این گفتار عباس از این قبیل باشد.

^{۱۴۷} . در سقیفه جوهری، و الامامه و السیاسه چنین است اگر حق توسط ما نیازمندش نیستیم .

علاوه بر عباس عموی پیامبر و افرادی که نامشان را در این فصل آوردیم افراد دیگری هم از سرشناسان و بزرگان و نیکان صحابه از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و صریحاً به وی اعتراض نمودند به طوری که برای اظهار مخالفت دست به اعتصاب زده در خانه حضرت فاطمه یگانه دختر پیامبر متحصن گردیدند مشروح جریان رادر فصل آینده خواهید خواند.

۲- زنی از بنی النجار

ابوبکر جوهری گوید: چون کار بیعت با ابوبکر استوار شد وی از محل بیت المال سهمی برای زنان مهاجر و انصار تعیین کرد و سهم زنی از بنی عدی بن نجار را به زیدبن ثابت سپرد که به وی برساند زید نزد آن زن آمد و سهم را تقدیم کرد زن پرسید این چیست؟ زید گفت: از سهمی از بیت المال است که ابوبکر میان زنان قسمت کرده است .

گفت می خواهید دین مرا به وسیله رشوه از من بستانید؟ به خدا سوگند از او چیزی نخواهم پذیرفت و آن سهمیه را به ابوبکر بازگردانید.^{۱۴۸}

۳-۳- تهمت ارتداد و کشتن قبایل مخالف خارج از مدینه

فتکشف ما فی الصدور و تجلب النفس العربیه

بعد از وفات پیامبر عقده های درونی بعضی

از مردم منفجر شد و خوی عربیت و تعصب

قبیله ای آنان آشکارگردید.

تاریخ سیاسی اسلام

در فصل پیش گفتیم که گروهی از مردم ، با حکومت ابوبکر مخالفت ورزیدند و ابوبکر با آنان جنگید و اموال آنان را به غنیمت و مردانشان را به اسارت برد و این عده مردم در تاریخ اسلام مرتدین و عملشان هم ارتداد نامیده شد است ولی تحقیق و تعمق در تاریخ نشان می دهد که نه این مردم مرتد بوده اند و نه عملشان ارتداد و نه جنگ ابوبکر با آنان بسبب ارتداد از اسلام بوده است زیرا کلمه مرتد و ارتداد معنای دیگری دارد که به این مردم با مخالفتی که آنان با حکومت وقت داشتند اصلاً تطبیق نمی کند .

۱-۳-۳- معنای ارتداد

^{۱۴۸} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳۳/۲ ، به نقل از سقیفه جوهری ، چاپ مصر ؛ طبقات ابن سعد ۲ ق/۱۲۹/۲ .

ارتداد در لغت عرب به معنی « بازگشت » است چنانچه در قرآن شریف در آیه [فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ
الْقَدُّهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَأَرْتَدَّ بِصِيرًا]^{۱۴۹}

به همین معنی آمده است و لفظ « رد » نیز در قرآن کریم به معنی « بازگرداندن از دین » و رویگردانی
مسلمانها از اسلام آمده چنانچه در این آیه آمده است : [يَتَّيِّبُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنْ تَطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ
الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ]^{۱۵۰}

و ارتد یعنی از دین بازگشت چنانچه در آیه [يَتَّيِّبُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ
فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ ...]^{۱۵۱}
و در آیه [... وَلَا يَزَالُونَ يُقْتُلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنْ أُسْتَطِعُوا وَمَن يَرْتَدِدْ
مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ...]^{۱۵۲}

ولی استعمال « ارتداد » به معنای بازگشت از اسلام به انداره ای شیوع پیدا کرده است که جز آن به
ذهن نمی آید .

۲-۳-۳- مرتدین در دوران پیغمبر

پاره ای از مسلمانها در زمان پیغمبر مرتد شدند مانند : عبدالله بن سعد بن ابی سرح که اسلام آورده و
به مدینه هجرت کرد و یکی از نویسندگان پیغمبر شد و سپس مرتد شد و بسوی قریش به مکه بازگشت
به قریش می گفت که من جزء نویسندگان وحی بودم و محمدا را به هرسوی که میخواستم می
کشاندم او به من می گفت بنویس عزیز حکیم من می گفتم یا علیم حکیم؟! می فرمود : آری هر دو
شایسته است .

چون روز فتح مکه فرا رسید رسول خدا کشتن عبدالله را حلال نموده و دستور فرمود هر کس عبدالله
را در هر حال ببیند حتی اگر دامن پرده کعبه را گرفته باشد باید او را بکشد. عبدالله به عثمان که برادر

^{۱۴۹} . یوسف / ۹۶

^{۱۵۰} . آل عمران / ۱۰۰

^{۱۵۱} . مائده / ۵۴

^{۱۵۲} . بقره . ۲۱۷

رضاعی وی بود پناه برد عثمان او را در خانه خود پنهان کرد تا آنگاه که به نزد رسول خدایش آورد و از برای او امان گرفت.^{۱۵۳}

یکی دیگر از مرتدین عبدالله بن جحش است که قبلاً شوهر ام حبیبه بود که با همسر خود اسلام آوردند و به حبشه مهاجرت نمودند عبدالله در حبشه به دین مسیح در آمد و به همان دین از دنیا رفت.^{۱۵۴}

و دیگری عبدالله بن خطل بود وی در حالی که پرده کعبه را به دست گرفته بود کشته شد.^{۱۵۵} این بود معنی ارتداد در زمان پیغمبر و اینان بودند کسانی که از نظر اسلام مرتد شناخته شده بودند حال باید دید ارتداد در دوران ابابکر چه معنی داشته است و چه کسانی را مرتد دانسته اند

۳-۳-۳- مخالفت با ابوبکر ارتداد نیست

دکتر حسن ابراهیم در کتاب خود « تاریخ الاسلام سیاسی » چنین می نویسد:

« چون رسول خدا به جوار رحمت الهی انتقال یافت و مرگ حضرتش مسلم شده دسته ای از مردم نسبت به اساس دینی از پیغمبر بجای مانده بود به شک افتادند و دسته دیگر از این جهت بیمناک بودند که قریش یا قبیله دیگری زمام این کار را به دست گیرد و آنرا بصورت یک حکومت دیکتاتوری و قبیله ای در آورد. و از این رو نسبت به وضع حکومت اسلامی اندیشناک و از آینده خویش نگران بودند زیرا می دیدند پیغمبری که مقام سفارت کبرای الهی را داشت و اوامر و نواهی حق را به آنان تبلیغ میکرد و در عین حال از موهبت عصمت برخوردار و از خطا و لغزش محفوظ بود از میان آنان رخت بر بسته و دیگر در تمام دنیا شخصیتی که چنین صفاتی را داشته باشد وجود دارد و تنها کسی که می توانست ضامن اجرای قانون مساوات و برابری در میان قبایل نسبت به هم باشد و همه را مانند دندانهای شانه در یک ردیف قرار دهد باید کسی باشد که همان صفات عالیه پیغمبر را دارا باشد.

بنابراین احتمال می رفت آن کس که بجای این پیغمبر می نشیند خواسته های خود و خاندان و عشیره خویش را بر ملت مسلمان و مصالح اجتماع تحمیل کند چنانچه بعید بنظر نمی رسد که دستگاه

^{۱۵۳} . عثمان عبدالله را در سال ۲۵ هـ والی مصر کرد و تا سال ۳۴ هـ به همین سمت آنجا بود و در سال ۳۴ هـ به قصد دیدار عثمان از مصر حرکت کرد و سائب بن هشام عامری را کفیل و جانشین خود ساخت. و در این موقع عذیب بن ابی حذیفه علیه او قیام نمود و سائب را خلع کرده، خود زمام فرماندهی را به دست گرفت عبدالله بن سعد که از سفر بازگشت عذیب بن ابی حذیفه او را از ورود به مصر منع کرد او هم به عسقلان که از نواحی شام است رفته و همانجا بود تا اینکه در سال ۵۷ هـ وفات نموده است (ر.ک: به الاستیعاب ۲/۳۶۷-۳۷۰ به شماره ۴۷۱۱ و الاصابه ۲/۳۰۹-۳۱۰)

^{۱۵۴} . الاصابه ۱/۱۱-۱۲

^{۱۵۵} . همان

خلافت، پایه و موقعیت اجتماعی قبیله ای را که خلیفه وقت با آن بستگی داشت بالا برده دیگر قبایل را سرکوب نماید و در نتیجه عدالت اجتماعی موازنه و تعادل خود را از دست بدهد.

ما این احتمال را از این رهگذر به خود راه میدهیم که می بینیم هنگام وفات رسول خدا قبایل و خاندانها عربی بمنظور زمامداری و تسلط بر اوضاع از یکدیگر پیشی گرفته هر کدام می خواستند دیگری را از میدان مسابقه بیرون نموده و خود تنهایی برنده مسابقه گردند اینجا بود که رازهای آشکار و خوی عربیت و طبیعت دیرینه شان جلوه گر شد.

انصار از قریش و مهاجرین می ترسیدند که مبادا در این کار پیش قدم شوند و نگذارند انصار دخالت کنند و قریش و مهاجرین نیز در میان خود وحشت و اضطراب داشتند و هر یک از اوس و خزرج نیز از دیگری بیمناک.^{۱۵۶}

این بود وضع سیاسی مدینه و در عین حال اوضاع مکه که در آشفتگی سیاسی دست کمی از مدینه نداشت زیرا همین رقابت در میان قبائل قریش که در مکه بودند وجود داشت لذا هنگامی که کار بیعت بنفع ابوبکر انجام گرفت بنی هاشم از ابوبکر سخت رنجیدند و از این رو برای چند ماه از بیعت با او خودداری کردند و ابوسفیان بن حرب در تکاپو بود تا مگر احساسات علی بن ابی طالب را علیه ابوبکر که خلافت را از خاندان بنی عبد مناف گرفته بود تحریک کند.

مهاجرین و انصار که چه قرابتی با رسول خدا داشتند و یا در اسلام پیشقدم بودند و یا دین خدا را یاری نموده و از حریم آن دفاع کرده بودند با این فضایل به خود می بالیدند و طمع در خلافت بسته بودند ولی قبیله های دیگر عربی که نه چنین سابقه ای در اسلام داشتند و نه افتخار قرابت رسول خدا را، گر چه طمع در خلافت نداشتند ولی وقتی می دیدند که مهاجرین و انصار بر سر این کار با یکدیگر به نزاع برخاسته اند مهاجرین به انصار می گویند باید فرماندهان از ما و هیات وزیران از شما انتخاب شود^{۱۵۷} و انصار این پیشنهاد را رد کرده و میگویند نه بلکه باید فرماندهان از میان ما و شما انتخاب شوند^{۱۵۸} بکلی مایوس شده و آرزوهای خود را بر باد رفته می دیدند و لذا پرچم مخالفت برافراشته و بسیاری از آنان در برابر قدرت ابوبکر سر فرود نیاوردند و از دادن زکات به او خودداری کردند...^{۱۵۹}

^{۱۵۶} . جریان سقیفه که قبلا گفته شد موید این مطلب است به آنجا مراجعه کنید.

^{۱۵۷} . منا الامرا و منکم الوزراء.

^{۱۵۸} . بل منا امیر و منکم امیر

^{۱۵۹} . تاریخ الاسلام السیاسی ص ۲۵۱ به بعد

سیف این عمل را در روایات خود ارتداد و اینگونه مردم را مرتد نامیده و چنین وانمود کرده که بعد از پیامبر اسلام اکثر قبائل عرب به ارتداد گرائیده اند .

بعضی از خاورشناسان^{۱۶۰} هم به همین استناد کرده پاره ای از قبائل عرب پس از وفات رسول خدا با صطلاح ، مرتد شدند و از دین اسلام برگشتند معتقد هستند که « اسلام با قدرت شمشیر و زور سر نیزه پیشرفت کرده است و تنها عاملی که عرب را به زیر بار این دین واداشته ترس شمشیر بوده است » . ولی حقیقت این است در دوران خلافت ابوبکر ارتدادی در میان نبوده است مردمی که ابوبکر با آنان به نام مرتدین می جنگید نه مرتد بودند و نه از اسلام سرباز زده بودند بلکه گروهی از آنها اصلاً مسلمان نبودند و گروه دیگر هم تنها از دادن زکاتشان به ابوبکر خودداری میکردند هر دو گروه را بغلط و یا اشتباه مرتد نامیده اند .

۴-۳-۳- تهمت ارتداد و انگیزه ابوبکر برای سرکوبی مخالفان

دکتر حسن ابراهیم در تاریخ سیاسی خود می گوید : « کسانی که ابوبکر با آنان می جنگید هیچ کدام مرتد نبوده اند و مخالفشان با ابوبکر بعنوان ارتداد از اسلام نبود بلکه انگیزه دیگری داشت بدین توضیح که آنان دو گروه بودند :

اول : دسته ای که از دادن زکات خودداری کردن به گمان اینکه زکات مالیاتی است که باید به شخص رسول خدا داده شود و چون پیغمبر به جوار رحمت الهی رفته است از پرداخت آن به خلیفه وقت معاف می باشند^{۱۶۱} و درباره جنگ با همین گروه از مسلمانان بود که عمر به ابوبکر اعتراض داشت و ابوبکر در جواب او به برخی کلمات رسول خدا استناد کرده و می گفت : من مامورم که با مردم جنگ کنم تا آنگاه که اقرار به توحید کنند پس هر کس که کلمه توحید بر زبان آورد مال و جانش از ناحیه من محفوظ است مگر اینکه بواسطه حقی باشد که حساب او به خداست امرت از اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فمن قالها فقد عصم منی ماله و نفسه الا بحقه و حسابہ علی الله .

دوم : دسته ای که حقیقتاً مسلمان نبودند ...»

دکتر ابراهیم حسن پس از این می گوید:

^{۱۶۰} . مانند فون فولتن خاورشناس معروف آلمانی
^{۱۶۱} . این نظریه دکتر حسن از نظر ما درست و کافی نیست و چنین نبوده است که مسلمین معنی زکات را نفهمیده باشند بلکه مطلب همان است که خود دکتر و دیگران که اینان ابی بکر را به خلافت پیغمبر نمی پذیرفتند تا زکات را به او تسلیم نمایند .

« اما کیفری که اسلام^{۱۶۲} برای مرتدین قائل شد و آنان را به اعدام محکوم کرد حکمی بود سیاسی که دولت وقت برای آنان در نظر گرفته بود و علاقه اش به اجرای این سیاست بیش از علاقه او به اسلام آوردن آنان بود در صورتی که دین اسلام مخصوصاً نسبت به مرتدین نهایت احتیاط را در نظر گرفته و هرگز به استناد شبهه ای آنان را مواخذه نکرده است و به مجرد اتهام، محکوم به ارتدادشان نمی کند بلکه سه روز به مرتد مهلت می‌دهد و در خلال این سه روز دانشمندان و فقهای اسلامی در اعتراضاتی که شخص مرتد به دین اسلام دارد مناقشه نموده و سعی می کنند تا شبهه ای که او را نسبت به صحت دین اسلام به خاطر آمده برطرف سازند لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة اینک برای اطلاع خواننده عزیز قسمتی از گفتار پیشوایان را در این باره نقل می‌کنیم:

ابو حنیفه گوید: چون مرد مسلمانی مرتد شد باید اسلام را به او پیشنهاد کرد و سه روز مهلتش داد زیرا چنین است که شبهه ای بر دل او راه یافته و بر ماست که آن شبهه را زایل کنیم و یا خود احتیاج به تفکر و اندیشه دارد تا حق بر وی آشکار شود و این کار بدون مهلت دادن انجام پذیر نیست. پس اگر مرتد مهلت بطلبد بر امام لازم است که او را مهلت دهد و در شرع اسلام مدتی که بتوان در آن مدت نسبت به موضوعی تامل و فکر کرد سه روز معین شده است چنانچه در باب معاملات نسبت به اختیار فسخ درباره شرط معامله و دیدن کالا، سه روز مهلت داده شده است. بنابراین به مرتد هم باید سه روز مهلت داد.^{۱۶۳}

بعضی از فقهای مالکی می‌گویند: مرتد چه بنده باشد و چه آزاد و چه زن و چه مرد واجب است که سه روز و سه شب او را از ارتدادش توبه بدهند ابتدای این سه روز از روزی است که ارتدادش ثابت شده است نه از روزی که کافر شده و البته در این سه روز باید گرسنه و تشنه نماند بلکه از ثروت خوردنی و آشامیدنی جهت او تهیه و در اختیارش بگذارند بدون اینکه شکنجه و آزارش رسانند هر چند توبه نکند.^{۱۶۴}

و امام شافعی گوید: مرتد را چه مرد و چه غیر مرد واجب است که توبه اش دهند چه او به خاطر اسلام محترم بود و شاید شبهه ای برای او روی داده باشد که ممکن است زائل گردد و بعضی گفته اند

^{۱۶۲} . مقصود دکتر از اسلام در اینجا خلیفه اسلام میباشد چنانچه در عبارت بعدی تصریح میکند .

^{۱۶۳} . در حاشیه کتاب مبسوط تالیف شمس الدین سرخسی طبع قاهره سنه ۱۳۲۴ هـ سه روز تعیین می کند ج ۱۰ ص ۹۸-۱۰۰ .

^{۱۶۴} . باب « رده و احکام آن » از شرح کبیر تالیف در دیر طبق بولاق سنه ۱۳۱۹ ج ۴ ص ۲۷۰ حاشیه دسوقی ج ۴ ص ۲۶۷ .

سه روز مهلتش می دهند.^{۱۶۵} و امام احمد بن حنبل گوید: هر که از اسلام مرتد شود از مرد و زن و سنش به حد بلوغ رسیده و دیوانه نباشد باید سه روز او را به اسلام دعوت نمایند.^{۱۶۶} گذشته از این فتاوی اصولاً سزاوار نیست مسلمانی را که در گفتار و یا کردارش احتمال کافر شدن و نشدن هر دو می رود کافر شمرد مگر آنکه همان مسلمانان آن گفتار و کردار را موجب کافر شدن بدانند و دانشمندان اسلامی تصریح کرده اند که اگر در گفتار مرد مسلمانی ۹۹۰٪ احتمال کفر برود و ۱٪ احتمال ایمان، حکم به کفر چنین مسلمانی نتوان نمود.^{۱۶۷}

۵-۳-۳- تاریخ نگاران و رفع اتهام ارتداد از مخالفان حکومت

از کتب تاریخ چنین استفاده می شود که افرادی که با ابوبکر جنگیدند اسلام را قبول داشتند و نماز می خواندند؛ به توحید و نبوت گواهی می دادند و مخالفت آنان، تنها در پذیرفتن حکومت ابوبکر و پرداختن زکاتشان به او بود چنانکه ابن کثیر در تاریخ خود چنین گوید:

« به جز «ابن ماجه» همگی اهل حدیث، در کتابهای خود از ابوهریره روایت کرده اند که عمر بن خطاب به ابی بکر گفت: برای چه با مردم جنگ می کنی؟ فرمود: من مأمورم که با مردم جنگ کنم تا آنجا در صورتی که رسول خدا ﷺ که شهادت به یگانگی خدا و رسالت من (محمد ...) بدهند و همین که شهادتین را گفتند، جان و مالشان را از ناحیه من حفظ کرده اند و دیگر با آنها نخواهم جنگید مگر آنکه به حق باشد.

ابوبکر گفت: به خدا قسم! اگر زکاتی را که به رسول خدا می پرداختند، به من نپردازند گرچه یک شتر یا پای بند شتر باشد، حتماً با آنان خواهم جنگید، زیرا که زکات حق مال است، به خدا قسم بطور حتم با کسی که بین نماز و زکات فرق بگذارد، خواهم جنگید. عمر گوید: من چون دیدم که خدا سینه ابوبکر را برای جنگ آماده نموده، دانستم که او بر حق است.^{۱۶۸}

و در تاریخ طبری آمده است:

^{۱۶۵} . از باب « رده » حاشیه بجرمی در شرح نهج طبع بولاق سنه ۱۳۰۹ هـ .
^{۱۶۶} . كشف القناع علی متن الاقناع طبع قاهره سنه ۱۳۱۹ هـ . ج ۴ ص ۱۰۰ - ۱۰۵ .
^{۱۶۷} . از باب مرتد در حاشیه رد المختار علی الدر المختار تالیف ابن عابدین طبع مصر .

^{۱۶۸} . البداية والنهاية ، ج ۶ ص ۳۱۱ : « وان عمر بن الخطاب قال لا بی بکر : لم تقاتل الناس و قد قال رسول الله امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله فاذا قالوها عصموا منی دما هم و اموالهم الا بحقها .

«گروههایی از عرب که مرتد شده بودند ، بر ابوبکر وارد شدند . اینان اقرار به نماز داشتند، ولی از دادن زکات خودداری می کردند و در میانشان اشخاصی بود که از دادن زکات به شخص ابوبکر خودداری می کرد .

یکی از آنان این شعر را انشا کرد :

اطعنا رسول الله ما كان بيننا فوا عجباً ما بال ملك ابى بكر
ايورثنا بكرا اذا مات بعده وتلك لعمر الله قاصمة الظهر»^{۱۶۹}

ترجمه : تا رسول خدا در میان ما بود ، فرمانبردارش بودیم . شگفتا ! ابوبکر را با فرمانروایی چه کار ؟ آیا پس از مرگش ، فرزندش بکر را جانشین خواهد کرد ؟ بحقیقت حق سوگند که این پیش آمد کمرشکن است .

و طبری از سیف واو از ابومخنف روایت کرده است :

« سواران قبیله طی ، با سواران بنی اسد و فزاره ، پیش از آنکه خالد به آنان حمله کند با یکدیگر برخورد می کردند و بدون اینکه جنگ کنند ، به یکدیگر دشنام می دادند ، اسد و فزاره می گفتند : نه به خدا قسم ما هرگز با ابوالفصیل بیعت نخواهیم کرد ، سواران در جواب آنان می گفتند : گواهی می دهیم که ابوبکر آنچنان با شما بجنگد که او را اباالفحل الاکبر بنامید .^{۱۷۰} از این مقدمه که بیان شد بر اهل بحث و تحقیق آشکار گردید که آنچه را در زمان ابوبکر ارتدادش خوانده اند ارتداد از اسلام نبوده بلکه فقط مخالفت با ابوبکر بوده است.

ولی چون مخالفین با بیعت ابوبکر از قبایل عرب و صحرائشین بوده اند و در مبارزه شکست خورده نتوانستند قدرتی به دست گیرند و از طرفی قدرت و حکومت برای سالهای متمادی در دست ابوبکر و عمر یاران و خاندان آنها و پیروانشان باقی ماند و روایاتی که جریان مبارزات اوضاع سیاسی آنان را

^{۱۶۹} - البداية و النهاية ، ج ۶ ص ۳۱۱ .

تا شاهد ما مجلسیان دلبرما بود
سر بنهادیم

امروز شگفتا که جهان کام رقیب است
باچ « ندادیم

ازمیوه تلخی که دهد حنظل بوجهل
نستاندیم

پشت همه مردان شکنند منت دو نان
دادیم

^{۱۷۰} - چون یکی از معانی « بکرو بکره » در لغت عرب بچه شتر است و « فصیل » نیز بچه شتر را گویند لذا ابوبکر را ابوالفصیل خوانده اند یعنی پدر بچه شتر ، و این نام را بعنوان تحقیر ابوبکر می گفتند و در مقابل قبیله طی به منظور تحلیل و اظهار قدرت ابوبکر ، او را « ابا الفحل الاکبر » می خواندند یعنی پدر شتر نر (مترجم)

تشریح میکند بوسیله همین افراد متنفذ و پیروز به دست ما رسیده است ، لذا بر ما لازم و واجب است که در صحت مطالبی که نسبت به جبهه شکست خورده نقل می کنند دقیقاً بررسی نماییم .

سیف چه می گوید

طبری از سیف بن عمر نقل می کند : هنگامی که با ابوبکر بیعت شد عرب عموماً و یا در هر قبیله ای دسته ای مرتد شدند.^{۱۷۱} و نیز در جای دیگر از قول ابو نقل می کند کفر روی زمین را فرا گرفت و از دین روی گردانیده شد و در هر قبیله ای یا همگی افراد آن قبیله و یا عده مخصوصی از آن مرتد شدند مگر قریش و ثقیف.^{۱۷۲}

۶-۳-۳- کشتن و اسارت مردم کنده

« زیاد بن ولید » از سوی پیامبر فرماندار « کنده » و « حضرموت » بود. پس از وفات پیامبر ابوبکر به او دستور داد از مردم بیعت بگیرند و زکات مالشان را جمع آوری و ارسال دارد. زیاد نیز چنین کرد تا به قبیله « بنی ذهل » رسید و از آنان خواست تا با ابوبکر بیعت نماید.

یکی از سران این قبیله به نام « حارث بن معاویه » به زیاد گفت: « تو ما را به پیروی و اطاعت از کسی دعوت می کنی که برای اطاعت از او ، هیچگونه دستور و پیمانی از سوی پیامبر نداریم ! » زیاد گفت : « راست می گویی ، در باره او دستور و پیمانی نداریم ولی ما - یعنی مردم مدینه - او را انتخاب کرده ایم ».

حارث گفت : « بگو بدانم چرا اهل بیت پیامبر را از حکومت دور کردید؟ در صورتیکه آنان سزاوارند و خداوند فرموده : « وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ » و خویشاوندان در حکم خدا نسبت به یکدیگر سزاوارترند ؟ ».^{۱۷۳} از این سخنان معلوم می شود که این بنده خدا ، احادیث پیامبر را نشنیده و از داستان غدیر خم و نصب امام علی هم بی اطلاع بوده است. ولی همین آیه را که می دانسته از آن چنین دریافته که جانشین پیامبر هم باید خاندان او باشد و لذا روی ان استدلال می کند.

زیاد گفت : « مهاجر و انصار از تو به کار خود داناترند ! » حارث گفت : « نه ، به خدا سوگند شما صاحبان این مقام را کنار زده و درباره آنان حسد ورزیدید ، نمی شود پیامبر از دنیا برود و کسی را به جای خود تعیین نکند! دیگران نیز تصدیقش کردند و ... ».

^{۱۷۱} . تاریخ طبری ۶/۴۶۱ . لما بویع ابوبکر ارتدت العرب اما عامة واما خاصة فی کل قبیله .
^{۱۷۲} . همان ص ۴۷۵ : کفرت الارض و تصرمت وارتدت من کل قبیله عامه او خاصه الا قریشاً و ثقیفاً .
^{۱۷۳} سوره انفال: ۷۵.

بهر حال ، کار به درگیری کشید و زیاد بن لیبید از ابوبکر یاری طلبید و ابوبکر یک سپاه چهار هزار نفری به کمک او فرستاد و زیاد به این قبائل شیخون زد: اشرافِ قبیله را سر بُریدند و باقی را به مدینه فرستادند . ابوبکر می‌خواست مردانشان را گردن بزند و زنانشان را به عنوان برده بگیرد ، عمر نگذاشت . این اسیران تا زمانِ عمر ، به اسارت ماندند ؛ عمر آنها را آزاد کرد و به قبیله‌شان بازگردانید^{۱۷۴} .

و عجیب این سال که مورخان همه جا اینها را مرتد و لشکر مهاجم را مسلمان معرفی کرده و نوشته اند: «مسلمانان همه اموال آنها را ضبط کردند!» در حالی که همه اینها مسلمان بودند و تنها درباره جانشینی پیامبر و بیعت با ابوبکر مسئله داشتند ؛ ولی به گفته آنان توجهی نمی شد و همه را یکجا مرتد و خارج از دین معرفی می کردند.»

۷-۳-۳- کشتن و اسارت مردم «دبا»

عاملِ ابوبکر در یمن ، زیاد بن لیبید ، صدقات را جمع کرده بود . و در آن موقع ، از شترداران ، شتر می گرفتند . در بین این صدقات یک بچه شتر بود . مالک بچه شتر ، که نوجوانی بود ، به عامل ابوبکر گفت : من به این بچه شتر علاقه دارم ؛ آن را از من مگیرید ؛ در عوض آن ، یک شتر می‌دهم . عامل ابوبکر گفت : خیر ، این جزو صدقات رفته است و نمی‌شود آن را باز گرفت . نوجوان به رئیس قبیله ، حارثه بن سُراقه ، شکایت کرد . حارثه به عامل ابوبکر گفت : این نوجوان ، بچه شترش را دوست می‌دارد ؛ به جای آن ، یک شتر بگیر ، گفت : خیر . در اینجا گفت وگو بالا گرفت و منجر به درگیری شد^{۱۷۵} .

^{۱۷۴} . الفتوح ابن اعثم ۶۰/۱ - ۶۱ ، چاپ بیروت ، دارالکتب العلمیة ، ۱۴۰۶ هـ .

^{۱۷۵} . الفتوح ابن اعثم ۴۸/۱ - ۴۹ . رئیس قبیله ، حارثه بن سُراقه ، با نوجوان مذکور سخنی دارد که بسیار جالب توجه و حائز اهمیت است . وی گفت : « خُدُّ نَاقَتَكَ الْيَكِّ فَإِنَّ كَلِمَكَ أَحَدٌ فَأَخْطِمُ أَنْفَهُ بِالسَّيْفِ ! نَحْنُ إِنَّمَا أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ ص إِذْ كَانَ حَيًّا ، وَلَوْ قَامَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ لَا طَعْنَاهُ وَأَمَّا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ فَلَا وَاللَّهِ مَا لَهُ فِي رِقَابِنَا طَاعَةٌ وَلَا بَيْعَةٌ » یعنی : شترت را بگیر و اگر کسی در این باره با تو (به اعتراض) سخن گفت ، بینی‌اش را با شمشیر بزن . ما فقط و فقط از رسول خدا (ص) اطاعت می‌کردیم در آن هنگام که زنده بود و اگر مردی از اهل بیت او ، پس از وی ، قیام به حکومت می‌کرد ، هرآینه او را نیز اطاعت می‌کردیم . اما پسر ابی‌قُحَافه (ابوبکر) ، به خدا قسم که هیچ طاعت و بیعتی از برای او در گردن ما نیست . سپس حارثه ابیاتی سرود و از جمله گفت :

أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ إِذْ كَانَ بَيْنَنَا فَيَا عَجَبًا مِمَّنْ يُطِيعُ أَبَا بَكْرٍ
یعنی : از رسول خدا ، تا آن هنگام که زنده بود ، اطاعت کردیم ، پس چه شگفت است کارِ آن کس که از ابابکر اطاعت می‌کند ! (الفتوح ۴۹/۱) .

اهل شهر « دبا »^{۱۷۶} نیز ، چون از این واقعه با خیر شدند ، عامل ابوبکر را از شهر بیرون کردند .
 ابوبکر به «عکرمه بن ابی جهل» نوشت : « به جای ماموریت قبلی به سوی مردم «دبا» حرکت کن و با
 آنان چنان کن که سزاوارند و پس از پایان کار ، اسرای آنان را نزد من فرست و خود به زیاد بن لبید
 ببوند.»

عکرمه حرکت کرد و آنان را محاصره نمود . مردم « دبا » پیغام دادند : « نر شما را می پذیرم ، بیائید
 صلح کنید ، ما زکات می دهیم و بیعت می کنیم!» پاسخ شنیدید : « در صورتی شما را می پذیریم که
 شرایط زیر را بپذیرید:

- ۱- اعتراف کنید که شما بر باطلید و ما برحق.
 - ۲- کشته شدگان شما در آتش و کشته های ما در بهشت اند.
 - ۳- پس تسلیم شدن هرگونه خواستیم با شما رفتار کنیم.»
- مردم بی چاره «دبا» شرایط را پذیرفتند و حذیفه حاکم قبلی که بیرونش کرده بودند گفت: « اگر راست
 می گوئید باید همه بدون سلاح بیرون آید.» آنان چنین کردند. و عکرمه وارد قلعه شد و اشراف و
 بزرگانشان را کشت ، زنان و فرزندانشان را اسیر کرد و اموالشان را ضبط نمود و همه را نزد ابوبکر
 فرستاد.

ابوبکر تصمیم داشت مردان آنان را بکشد و زنان و فرزندانشان را بین سپاهیان تقسیم کند که عمر مانع
 شد و گفت : « این مردم مسلمانند و به خدا سوگند می خورند که از دین اسلام برنگشته اند ، پس
 نباید کشته کرد . گویند : «عمر تعصب عربی داشت و پس از ابوبکر هر چه اسیر عرب بود همه را آزاد
 کرد.»

بنابراین ، مسئله مسئله ارتداد و از دین برگشتن نیست ، بلکه همان گونه که از این قضایا مردم کنده
 دانسته می شود ، موضوع جانشینی رسول الله و صیت پیامبر و رهبری امت در میان بوده که دستگاه
 خلافت نیز برای خاموش کردن صدای اعتراض و ختم غائله با « سیاست مشت آهنین» و بر چسب «
 ارتداد» همه را از مسیر خود دور کرده است.

۸-۳-۳- داستان مالک بن نویره در روایات معتبره

ان خالداً قتل رجلاً مسلماً و تزوج امراته فی یومها!!
 خالد یک مرد مسلمان را کشته و زن وی را در همان روز به
 همسری گرفته است !!

^{۱۷۶} . رجوع شود به ترجمه « دبا » در معجم البلدان .

عمر بن خطاب

مالک بن نویره از قبیله یربوع تمیمی، کنیه اش ابو حنظله ولقبش جغول است .
مرزبانی گوید: وی شاعری عالی مقام بود و در میان مردان جنگجویی قبیله یربوع سواری نامدار به
شمار می رفت و خود یکی از اشراف آن قبیله در عصر جاهلیت بود. پس از آنکه اسلام آورد پیغمبر
وی را برای جمع آوری مالیات از عشیره خود بگماشت و چون پیغمبر وفات کرد از پرداخت مالیاتی
که جمع کرده بود به دولت وقت خودداری کرد و آنرا به صاحبانش پس داد و در این باره گفت:

فقلت خذوا اموالکم غیر خائف

و لا ناظر فیما یجئ من الغد

فان قام بالدين المحوق قائم^{۱۷۷} اطعنا و قلنا الدین دین محمد

ترجمه: گفتم: بدون ترس و نگرانی از آینده اموال خود را بگیریید زیرا آن اموال را بخاطر دین داده اید
پس اگر کسی دوباره قیام کرد از وی اطاعت نموده و خواهیم گفت دین، دین محمد است.^{۱۷۸}
طبری به سند خود از عبدالرحمن بن ابوبکر نموده: چون خالد به سر زمین بطاح^{۱۷۹} رسید ضرار بن
ازور^{۱۸۰} را با دسته ای از لشکر که ابوقتاده نیز با آنان بود فرستاد. اینان بر قبیله مالک شبیخون زدند.

^{۱۷۷} . در شرح ابن ابی الحدید فان قام بالامر المجدد قائم است یعنی اگر
کسی قیام کرد و مجدداً به کار دین پرداخت در هفتمین جواب که سید مرتضی
از قاضی القضاة می دهد.

^{۱۷۸} . به رندان میخانه گفتم : شب دوش
ساقی نباشد میم نوش
که بی روی
حرام است منی به باغی که بینم
عروس چمن
را به زاغی هماغوش
من ولاله زار و
صبوحی زند چون نگارم به گلشن
خم باده بر دوش
(مترجم)

^{۱۷۹} . بطاح ابن است در نواحی اسدبن خزیمه (معجم البلدان)
^{۱۸۰} . ضرار بن ازور بن مرداس بن خبیب بن عمیر بن کثیر بن شیبان اسدی و
گفته شده که نام ازور مالک بوده و او فرزند اوس بن خزیمه ربیعہ بن مالک
بن ثعلبه دودان بن اسد است کنیه اش ابوزور اسدی است او از جمله سواران
دلیر بود و در جنگ اجنادین کشته شد و گفته شده که در یمامه به قتل رسید
و بعضی گفته اند در زمان حکومت عمر از دنیا رفت . الاستیعاب ۲/ ۲۰۳- ۲۰۴ .
و در ج ۲ الاصابه ص ۲۰۰-۲۰۱ می نویسد: خالد ضرار را با عده ای به جنگ
فرستاد مامورین خالد بر قبیله ای از بنی اسد شبیخون زدند و زن زیبا
رویی را دستگیر نمودند ، ضرار از لشکریان خود خواهش کرد که زن را با او
واگذار کنند آنان نیز پذیرفتند و تسلیمش نمودند . ضرار با وی همبستر شد
و پس از عمل پشیمان گردید ، جریان را به خالد گزارش داد خالد گفت :
اشکالی ندارد من آنرا بر تو حلال نمودم ضرار قبول نکرد و گفت : باید
جریان را به اطلاع عمر برسانی خالد شرحی نوشت عمر پاسخ داد سنگسارش کن
وقتی نامه عمر رسد که ضرار از دنیا رفته بود خالد که از قضیه مستحضر شد
گفت خدا نخواست که ضرار خوار و سر افکنده شود و گویند ضرار از افرادی است
که با ابو جندب شراب نوشید ابو عبیده به عمر گزارش داد عمر در جواب نوشت
بازجویی کن اگر گفتند که خمر حلال است آنان را بکش و گرنه حد بر آنان
جاری کن اینان در بازجویی اعتراف کردند که خمر حرام است .

ابوقتاده^{۱۸۱} بعدها می گفت که چون لشکریان ما شبانه آنان را احاطه کردند قبیله مالک را به ترس و وحشت انداخته و سلاح جنگ بر تن آراستند و به حال آماده باش در آمدند .

ابوقتاده گوید: ما گفتیم: ما مسلمانیم.

آنان گفتند : ما نیز مسلمانیم.

فرمانده لشکر گفت: پس چرا اسلحه جنگ با خود دارید؟

گفتند: شما چرا اسلحه به همراه دارید؟

ما گفتیم: اگر چنانچه راست میگویید: شما مسلمانید سلاح را بر زمین گذارید.

ابوقتاده گوید: آنان سلاح بگذاشتند سپس ما نماز خواندیم آنان نیز نماز خواندند . ابن ابی الحدید در شرح خود پس از این میگوید: همین که اسلحه را فرو گذاشتند همه را بحالت اسیری به ریسمان بسته

نزد خالد آوردند^{۱۸۲} و در کنز العمال^{۱۸۳} و تاریخ یعقوبی^{۱۸۴} این داستان را چنین نقل کرده اند :

مالک بن نویره برای گفتگو نزد خالد آمد همسرش نیز به دنبالش آمد چون چشم خالد بر آن زن افتاد دلباخته او شد و خطاب به مالک گفت: به خدا قسم دیگر به قبیله خود باز نگردی، من تو را خواهم کشت.

و باز در کنز العمال آمده است : خالد بن ولید مدعی شد که مالک بن نویره مرتد شده است و استنادش در این ادعا به حرفی بود که اظهار میکرد از مالک به گوشش رسیده است. مالک این خبر را تکذیب نمود و گفت: من همچنان مسلمانم و تغییر و تبدیلی در دین خود نداده ام و ابوقتاده و عبدالله بن عمر نیز به راستی گفتارش گواهی دادند در این هنگام خالد مالک را به پیش کشیده و به ضرار بن ازور دستور داد که گردن مالک را بزند سپس خالد همسر مالک را که ام تمیم نام داشت تصرف نموده با وی همبستر شد.^{۱۸۵}

^{۱۸۱} . ابوقتاده از قبیله بنی سلمه و نامش بنا بر مشهور حارث است و گفته شده نامش نعمان و یا عمرو است . فرزند ربیع بن بلده بن خناس بن عبید بن غنم بن سلمه انصاری سلمی است مادرش کبشه دختر مطهر بن حرام بن سواد بن غنم می باشد . در جنگ احد و غزوات بعدی حضور داشت ولی حضورش در جنگ بدر مورد اختلاف است او را « افسر سوار رسول خدا » میگفتند در دوران خلافت علی همه جا با علی بود و هم در زمان خلافت آن حضرت به سال ۳۸ یا ۴۰ به سن ۷۰ سالگی در کوفه از دنیا رفت علی در نمازی که به جنازه او خواند شش تکبیر گفت و گفته شده است که وی در مدینه به سال ۵۴ به سن ۷۲ سالگی وفات نمود و ۷۰ سال نیز گفته شده است . الاصابه ۴/ ۱۵۷- ۱۵۸ و الاستیعاب ۱۹۱/۴-۱۹۲ .

^{۱۸۲} . فلما وضعوا لاصلاح ربطوا اساری فاتوا بهم خالداً .

^{۱۸۳} . کنز العمال ۳/ ۱۳۲

^{۱۸۴} . تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۱۰

^{۱۸۵} . کنز العمال ۳/ ۱۳۲ .

و در تاریخ ابی الفداء^{۱۸۶} و وفیات الاعیان آمده ، عبدالله بن عمر و ابوقتاده انصاری هر دو در آن مجلس حاضر بودند و درباره مالک با خالد سخن گفتند ولی سخن اینان مورد قبول خالد واقع نشد مالک گفت: خالد! تو ما را نزد ابوبکر بفرست تا او خود درباره ما قضاوت کند خالد در جواب گفت : خدا در جواب گفت : خدا از من نگذرد اگر من از تو بگذرم و رو به ضرار بن ازور نموده گفت: گردن مالک را بزن.^{۱۸۷}

مالک نگاه پر حسرتی به همسر خویش نموده روی به خالد کرد و گفت: این زن مرا به کشتن داد و آن زن در نهایت زیبایی بود .

خالد گفت : بلکه خدا تو را کشت چون از اسلام بازگشتی!

مالک گفت: من مسلمانم و پای بند به اسلام .

خالد گفت: ضرار! گردنش را بزن! او نیز گردن مالک را زد.

وابن حجر در الاصابه از ثابت بن قاسم نقل میکند که او در کتاب خود بنام الدلائل گفته است : خالد که چشمش به زن مالک افتاد - و او در زیبایی سر آمد زنان عصر بود- مالک به همسر خود گفت: مرا کشتی.^{۱۸۸}

غرضش این بود که من به خاطر تو به همین زودی کشته خواهم شد.^{۱۸۹}

و نیز در اصابه از زیربن بکار واو از ابن شهاب نقل میکند که : مالک بن نویره زلفهای انبوهی بر سرش بود چون کشته شد خالد دستور داد تا سر مالک را پایه دیگ کنند و چنین کردند و پیش از آنکه آتش از مو بگذرد و به پوست برسد غذای دیگ پخته شد.^{۱۹۱۹۰}

خالد با همسر مالک ام تمیم دختر منهل در همان شب همبستر شد.

ابو نمیر سعدی در این باره میگوید:

الاقل لحي اوطاوا بالسناكب	تطاول هذا الليل من بعد مالک
قضى خالد بغيا عليه بعرسه	و كان له فيها هوى قبل ذلک
فامضى هواه خالد غير عاطف	عنان الهوى عنها ولا متمالك

^{۱۸۶} . تاریخ ابوالفداء ص ۱۵۸ .

^{۱۸۷} . ابن شحنه در تاریخ خود ص ۱۶۶ از حاشیه کامل ج ۷ چنین نقل کرده است.

^{۱۸۸} . الاصابه ۳/۳۳۷ .

^{۱۸۹} . ان خالد رای امراه مالک وکانت فائقه فى الجمال فقال مالک : بعد ذلک لامراته قتلتینی یعنی ساقتل من اجلک .

^{۱۹۰} . طبری در ۲/۵۰۳ و الاصابه ۳/۳۳۷ و ابن اثیر در جنگ بطاح و ابن کثیر ۶/۳۲۱ و ابی الفداء ص ۱۵۸ و ابن ابی الحدید ج ۱۷ .

^{۱۹۱} . تاریخ یعقوبی ۲/۱۱۰ .

فاصبح ذا اهل واصبح مالک

الی غیر اهل هالکاً فی الهوالک^{۱۹۲}

ترجمه: هان بگو به گروهی که اسب تاختند، پس از مالک شب سیاه ما پایان ندارد خالد که پیش از این دلباخته همسر مالک بود ناجوانمردانه بخاطر آن زن مالک را کشت و خواسته دل خود را عملی ساخت نتوانست لجام نفس سرکش را از این اقدام باز کشد و در دست گیرد صبحی که مالک از همسر خود جدا گشته رهسپار دیار عدم گردید خالد همسر او را تصاحب کرده بود.^{۱۹۳}

ابن حجر در الاصابه صاحب اصابه گوید: پس از آنکه خالد مالک را کشت منهل را بر جسد بی سر او گذار افتاد از انباش پیراهنی در آورد و مالک را در آن کفن کرد.^{۱۹۴}

این جنین بود پایان کارمالک حال باید دید حکومت وقت با سرکرده خود خالد به پاداش این عمل چه کرد؟!؟

در تاریخ یعقوبی است که ابوقتاده خود را به ابی بکر رسانده و جریان را گزارش داد و گفت به خدا قسم دیگر زیر پرچم خالد و به فرماندهی او به جایی نخواهم رفت زیرا او مالک را با آنکه مسلمان بود کشت.

و در طبری از ابن ابی بکر نقل میکند: از جمله کسانی که به مسلمانی مالک گواهی دادند، ابوقتاده بود و با خدای خود عهد کرد که به سرکردگی خالد در جبهه جنگی حاضر نشود.^{۱۹۵}

و در تاریخ یعقوبی است که عمر بن خطاب به ابوبکر گفت ای جانشین رسول خدا! براستی که خالد مرد مسلمانی را کشته و در همان روز با همسر او همبستر شده است.

ابوبکر به خالد نامه ای نوشت و خالد را به نزد خود طلبید. خالد گفت: ای جانشین رسول خدا! من در کشتن مالک به نظر خود تاویلی نمودم و در آن به صواب رفته و خطا نیز کرده ام.

و نیز یعقوبی گوید: متمم بن نویره^{۱۹۶} که از شعرا آن عصر رود در عزای برادرش شعرهای بسیاری سرود و نوحه سرایتهای کرد و در مدینه به نزد ابوبکر رفته در آمد و نماز صبح را پشت سر روی به

^{۱۹۲} . ابوالفداء ص ۱۵۸ و تاریخ ابن شحنه حاشیه کامل ۱۶۷/۷.

^{۱۹۳} . باغبان! دامن گل راز گلستان بر چین
از بلبل شوره نه گل یاد و نه خار
چه توانم به رقیبی که علی رخم حبیب
جور کند دست در آغوش بگار
به هوای دل او راه دگر گیرد پیش
مرا هست بر این منظر غم صبر و قرار
تا فلک بیخت زدورش به سرم خاک هلاک
جهان کرد به کام اغیار

(مترجم)

^{۱۹۴} . اصابه ۴۸۷/۳.

^{۱۹۵} . فلحق ابوقتاده بابی بکر فاخبره الخبر و حلف ان لایسیر تحت لواء خالد لانه قتل مالکاً مسلماً

جای آورد، چون ابوبکر از نماز فارغ شد متمم از جا برخاسته به کمان خود تکیه داد و این اشعار را سرود:

نعم القتیل اذا الریاح تناوحت خلف البیوت قتلت یابن الازور
ادعوته بالله ثم غدرته لو هو دعاک بذمه لم یغدر

ترجمه: ای فرزند ازور! هنگامی که نسیمها بر در و دیوار خانه ها می وزید چه نیکو مردی را کشتی بنام خدا او را خواندی و امانش دادی سپس خائنانه او را کشتی در صورتی که اگر مالک به تو عهدی می سپرد به عهد خود وفادار بود و مکر و حيله بکار نمی برد»^{۱۹۷}

و در تاریخ ابو الفداء است که چون این خبر به ابوبکر و عمر رسید عمر به ابوبکر گفت: بطور مسلم خالد زنا کرده باید سنگسارش کنی ابی بکر گفت: من او را سنگسار نخواهم کرد چه او وظیفه ای برای خود تشخیص داده گو اینکه در تشخیص وظیفه به خطا رفته است!!
عمر گفت: او قاتل است و یک نفر مسلمان را کشته باید او را قصاص کنی.
ابوبکر گفت: من هرگز او را نخواهم کشت زیرا بطوری که گفتم در وظیفه ای که تشخیص داده به خطا رفته است!

عمر گفت: پس اقلأ از کار بر کنارش کن!

ابوبکر گفت: من هرگز شمشیری را که او برای خدا از نیام کشیده در نیام نخواهم کرد.
و در طبری از ابن ابی بکر چنین نقل میکند: اعتذار خالد در کشتن مالک این بود که مالک چون نزد من آمد در صحبتش چنین گفت: من گمان نمی کنم پیغمبر شما جز چنین و چنان گفته باشد.^{۱۹۸}

^{۱۹۶} . کنیه اش ابوادم یا ابونهیک یا ابو ابراهیم فرزند نویره است نسبش را در شرح حال برادرش گفتیم او خود و برادرش اسلام آوردند و در مرثیه برادرش مالک اشعار زیبایی سروده است . الاصابه ۳۴۰/۲ و الاستیعاب ۴۸۸/۲ .
^{۱۹۷} . شبانگه بوسه های عاشقانه
می زد

صبا زلف عروسان چمن را
و شبنم مشکی از تاتار می زد
به بزم عشق بازی عارض گل
زشادی طعنه بر گلنار می زد
غزال خوش نگه شیز ژیان را
به تیر غمزه در پیکار می زد
به پای گلبنی افسرده مرغی
نشسته ناله های زار می زد
فلک با گلعدار من چه کردی؟
وفا بر عهد خود آخر نکردی
گل من بود با خارش
تو عهد خود شکستی ای جفاکار
وفادار

(مترجم)

^{۱۹۸} . ما خال صاحبکم الا و قد کان یقول کذا و کذا .

خالد گفت: مگر تو او را پیغمبر خویش نمی دانی که میگوی پیغمبر شما پس مالک را جلو کشید و گردنش را زد و سر یارانش را هم از تن جدا کرد چون خیر کشته شدن مالک و یارانش به عمر رسید با ابوبکر در این باره بسیار مذاکره نمود و گفت:

این دشمن خدا دست تعدی بر مرد مسلمانی دراز کرده و او را کشته و بی درنگ همچون حیوان به همسرش تجاوز نموده است.^{۱۹۹}

خالد از سفر باز آمد و به مسجد رفت، جبه ای بر تن داشت که زنگار آهن گرفته بود و عمامه ای بر سر پیچیده و چند تیر به علامت سربازان اسلامی بر آن فرو نشانده بود.

چون به مسجد وارد شد عمر - از فرط خشم - از جا برجست و چوبهای تیر را از عمامه وی بیرون کشید و درهم شکست پس از آن به خالد عتاب کرده و گفت:

از راه ریا و سالوس مرد مسلمانی را کشتی و به این اکتفا نکرده همچون حیوانی بر زنش جهیدی به خدا قسم که سنگسارت خواهم کرد که سزایت جز این نیست!

خالد همچنان ساکت بود و چون گمان داشت که ابوبکر همچون عمر او را مجرم می شناسد جوابی به عمر نداد چون به نزد ابوبکر رسید و گزارش خود را داده از کرده اش عذر خواست بر خلاف انتظار، ابوبکر عذرش را پذیرفت و از این گناهش در گذشت.

راوی گوید: همین که خالد رضایت ابوبکر را جلب کرد از نزد وی خارج شد و به طرف مسجد رفت عمر هنوز در مسجد نشسته بود پس بر او بانگ زد و گفت هان ای پس ام شمله! اکنون اگر حرف با من داری پیش آی و بگو عمر به فراست دریافت که ابوبکر از خالد راضی شده است؛ این بود که با خالد سخنی نگفت و راه خانه خویش گرفت!

این بود خلاصه داستان خالد و مالک بن نویره در روایات صحیحه معتبره که عموم تاریخ نگاران چنین نقل کرده اند و اما این داستان در روایات سیف بصورت دیگر نقل گردیده است:

۹-۳-۳- ارتداد مالک بن نویره و داستان سرایی های سیف

فان اقروا بالزکاه فاقبلوا منهم و ان ابوا فلا شیء الا الغاره

اگر زکاتشان را پرداختند از سر تقصیرشان درگذر و اگر

خودداری کردند جزای ایشان غارت است و بس...

فرمان ابوبکر - روایت سیف

روایات سیف

^{۱۹۹} . عدو الله عدا علی امرء مسلم فقتله ثم زنا علی امراته .

روایات تاریخ نگاران را درباره داستان مالک بن نویره در فصل پیش خواندید اینک در این فصل روایات سیف را می آوریم تا در فصل آینده این دو دسته روایات را با هم تطبیق و مقایسه کنیم. سیف سرگذشت مالک بن نویره را در طی هفت روایت شرح می دهد و او را مرتد معرفی می نماید ، اینک روایتهای هفتگانه سیف درباره داستان مالک بن نویره و ارتداد وی:

۱- طبری آنجا که خبر بنی تمیم و سجاح را نقل میکند^{۲۰۰} می گوید : عمال و مامورین پیامبر خدا در میان قبیله بنی تمیم مشغول جمع آوری زکات بودند ، پیامبر خدا که از این جهان چشم فرو بست در میان مامورین وصول زکات، اختلاف و دودستگی شدیدی به وجود آمد . عده ای از آنان ، وصولیهایشان را به ابوبکر تحویل دادند و گروه دیگر ، در تحویل دادن آن مردد بودند و از پرداختن آن خودداری می کردند تا تکلیفشان روشن گردد مالک بن نویره هم از کسانی بود که در پرداختن زکات به ابوبکر تردید داشت این بود که از پرداختن آن به وی خودداری میکرد تا ببیند کار به کجا می انجامد در همین هنگام که چنین دودستگی در سرزمین بنی تمیم افتاده و اهالی آن سرگرم این اختلافها بودند ناگهان سجاح که پس از رسول خدا ادعای پیغمبری می کرد سر بر آورد تا بر ابوبکر تاخته و با او بجنگد.

سجاح نامه ای به مالک بن نویره نوشت مالک نیز پیشنهاد او را پذیرفت و با وکیع و سجاح یک انجمن سه نفری تشکیل دادند و در آن انجمن ، پیمان عدم تعرض بر یکدیگر و همدستی در جنگ با دیگران بسته شد.

۲- در بیان داستان ارتداد اهل بحرین و فرستادن علاء حضرمی بسوی آنان ، از زبان راوی گوید: مالک و یارانش در بطاح بودند او با ما برابری و ستیز میکرد و ما با او .^{۲۰۱}

۳- ونیز در این داستان گوید: چون سجاح به جزیره بازگشت ، مالک بن نویره از زشتی کار خود آگاه شد و پشیمان گشته، در کار خویش حیران و سرگردان ماند ولی وکیع و سماعه که آنها از پرداخت زکات خودداری کرده بودند ، به زشتی کردار خود پی بردند و با کمال صمیمیت از تصمیم خود منصرف گردیده بدهی زکات خود را بر داشته به استقبال خالد شتافتند و به وی پرداخت نمودند . دیگر در سرزمینهای بنی حنظله چیزی که ناخوش آید نماند جز کار مالک بن نویره و آنان که در بطاح اطرافش را گرفته بودند که وی همچنان سرگردان بود گاهی نیک رفتار بود و گاهی بدکردار.

^{۲۰۰} . تاریخ طبری ۲/ ۴۹۵ .

^{۲۰۱} . وکان مالک فی البطح و معه جنوده یساجلنا و نساجله .

۴- و پس از این چنین روایت میکند: خالد پس از آنکه ناحیه قبیله اسد و غطفان را از مرتدین پاک کرد بسوی بطاح روانه شد که مالک بن نویره آنجا بود و در کار خود مردد گشته بود ، انصار در کار خالد و حرکتش بسوی بطاح تردید داشتند ، لذا از همراهی با وی سر باز زدند و گفتند خلیفه به ما دستور داده است که اگر ما را از جنگ بزاخه فراغتی حاصل آمد همانجا بمانیم تا نامه خلیفه به ما رسد خالد گفت: فرمانده ، منم و دستورات به من می رسد اینک مالک بن نویره در مقابل ماست من قصد حرکت بسوی او را دارم و هیچ یک از شما را به همراهی خود مجبور نخواهم کرد این را بگفت و حرکت کرد.

پس از حرکت خالد انصار پشیمان شدند و به دنبالش حرکت کردند تا به او رسیدند پس خالد همچنان می رفت تا به بطاح رسید و کسی را آنجا نیافت.

۵- طبری در روایت دیگری از سیف چنین میگوید : خالد بن ولید که به بطاح رسید کسی را آنجا نیافت و دید که مالک بخاطر تردیدی که در کارش برای وی حاصل شده به قبیله خود دستور داده است که پراکنده شوند و اجتماعات را به کلی ممنوع نموده و به آنان چنین گفته است : افراد قبیله بنی یربوع ! شما می دانید موقعی که بزرگان و فرماندهان ما را به دین دعوت میکردند ما علاوه بر اینکه خود سر از فرمانشان پیچیدیم علیه آنان نیز تبلیغات کرده نگذاشتیم تا دیگران هر چه زودتر تحت تاثیر آنان قرار گیرند ولی در این مبارزه شکست خورده پیروز نشدیم نتیجه مطالعات من درباره خلافت آن است که به شما بگویم کارخلافت بدون تدبیر مردم پیش می رود بنابراین مبادا با مردمی که روزگار این چنین بر مرادشان میگردد دشمنی کنید به زمینهای خود بازگردید و بی چون و چرا در این کار داخل نشوید ، پس از این خطابه مردم ، مردم متفرق شدند و خود مالک نیز به خانه اش بازگشت.

چون خالد به بطاح رسید افراد خود را به منظور تبلیغات اسلامی به اطراف فرستاد و دستور داد که هر کس دعوت آنان را نپذیرفت ، دستگیر نموده به حضورش بیاورند و چنانچه از آمدن خودداری کرد اعدامش نمایند و این از جمله دستوراتی بود که ابوبکر به خالد داده بود که : در هر منزلی که بار افکندید اذان واقامه بگویید اگر مردم آن محل نیز اذان واقامه گفتند، متعرضشان نشوید و اگر چنین نکردند وظیفه ای جز این ندارید حتی سوزاندن به آتش و هر وسیله دیگر ، و اگر دعوت شما را به اسلام پذیرفتند از آنان باز جویی کنید ، چنانچه ضمن بازجویی به پرداخت زکات اعتراف کردند اسلامشان را بپذیرید و اگر نپذیرفتند هیچ کیفی ندارند مگر تاخت و تاز بر آنان .

افراد نظامی خالد که به ماموریت رفته بودند بازگشتند و مالک بن نویره را با گروهی از افراد قبیله و عمو زادگانش به نزد خالد آوردند در میان نظامیان اختلاف افتاد بعضیها که از جمله ابوقتاده بود

گواهی دادند که مالک و همراهانش را زندانی کنند و تصادفاً شب بسیار سردی بود که هیچکس را طاقت تحمل آن اسیران نبود و هر چه بیشتر از شب میگذشت، سرما شدیدتر میشد. خالد دستور داد که اسیران خود را گرم نگاهدارید و این دستور به جمله ادفئوا اسراکم ابلاغ گردید که در لغت ادفئه دارد به معنای کشتن بود. مردم که این جمله را شنیدند چنین گمان کردند که خالد دستور کشتن آنان را صادر نموده است لذا اسرا را کشتند و قاتل مالک، ضرار بن ازور بود چون ناله و فریاد به گوش خالد رسید از منزل خود بیرون شد و دید که کار از کار گذشته است گفت: وقتی خدا اراده کاری فرماید انجام می دهد.^{۲۰۲}

پس از پایان کار، اطرافیان خالد درباره مقتولین به گفتگو و اختلاف پرداختند، ابوقتاده رو به خالد کرده، گفت: اینکار تو بود، خالد نهیبی بر وی زده ابوقتاده با خشم و غضب به راه افتاد تا به نزد ابوبکر آمد ولی ابوبکر بر ابوقتاده خشم گرفت تا آنکه عمر وساطت کرد اما ابوبکر از او راضی نشد مگر به اینکه به نزد خالد بازگردد، و او نیز بازگشته با خالد به مدینه آمد و خالد ام تمیم دختر منهال (همسر مالک) را به ازدواج خود در آورد و با او همبستر نشد تا عده اش سر آمد.^{۲۰۳}

عمر به ابوبکر گفت که در شمشیر خالد سرکشی و طغیانی است و به فرض که همه جا چنین نباشد درباره مالک چنین است باید او را به قصاص مالک بگیری و در این باره اصرار زیادی نمود ولی ابوبکر، هیچ یک از کارمندان و مامورین خود را به قصاص نمی گرفت، لذا گفت: بس کن عمر! خالد به نظر خود تاویلی کرده و به خطا رفته است، زیانت را از او کوتاه کن و دیگر در این باره سخن مگوی. ابوبکر خونبهای مالک را پرداخت و نامه ای به خالد نوشته احضارش نمود و او پس از حضور، جریان را به ابوبکر توضیح داد و ابوبکر عذر خالد را پذیرفت و در ازدواجی که از نظر عرب عیب بود سرزنشش نمود!

۶- سیف در حدیث دیگری میگوید: جمعی از نظامیان خالد گواهی دادند که از ما اذان و اقامه گفته، نماز خواندیم. مالک نیز چنین کرد ولی جمعی دیگر گواهی دادند که هیچ یک از این کارها نبوده است. و به همین جهت او را کشتند.

برادر مالک متمم بن نویره آمده و ضمن اشعاری ادعای خون مالک را نموده و مطالبه اسیران را می کرد ابوبکر نوشت تا اسیران را به وی بازگردانند عمر درباره خالد اصراری داشت که ابوبکر او را معزول نماید و گفت که در شمشیرش طغیانی است (اختیار شمشیر خود را ندارد و نباید قدرت را در

^{۲۰۲} . اذا اراد الله امرأ اصابه .

^{۲۰۳} . ازدواج در جنگ برای عرب را خوشایند نبود و مورد سرزنش بود .

اختیار چنین کسی گذاشت) ابوبکر در پاسخ گفت: نه ای عمر! من هرگز شمشیری را که خدا آنرا برای جان کفار کشیده است در نیام نکنم.

۷- سیف در آخرین روایت خود چنین گفته است: مالک از مردان پرمو بود و چون نظامیان سرهای مقتولین را پایه دیگ نمودند سر نماند که آتش به پوست آن سر نرسیده باشد به جز سر مالک که طعام دیگ پخته شد و آماده استفاده گردید ولی هنوز سر مالک بواسطه موهای انبوهی که داشت نسوخته بود.

متمم شعری درباره وی سرود و خشکیدگی شکم مالک را - که جزء افتخارات قهرمانان جنگ بود- ستود. عمر پیش از این دیده بود که مالک چگونه به محضر پیغمبر وارد شده بود لذا گفت: مگر چنین بود ای متمم؟! گفت: از نظر من آری.

این بود خلاصه آنچه که در روایات سیف یافتیم.

ارزیابی روایات سیف در داستان مالک

و بکل ذلک اثبت ارتداد مالک بن نویره

سیف میکوشد با نقل این همه روایات ساخته خود ارتداد

مالک را ثابت کند ..

مؤلف

انا علی الاسلام لاغیرت و لا بدلت

من در اسلام خود ثابت و پایدارم نه تغییری در دین

داده ام و نه تبدیلی.

مالک بن نویره

تطبیق روایات

در قسمت پیش روایات سیف و روایت تاریخ نگاران دیگر را درباره داستان مالک بن نویره آوردیم. اینک در این قسمت روایات سیف را در این مورد با روایات تاریخ نگاران دیگر تطبیق و ارزیابی نموده ارزش آنها را از نظر متن و سند بررسی می کنیم.

وقتی اسناد روایات سیف را مورد بررسی قرار میدهیم و متن آنها را با روایات دیگران تطبیق و مقایسه میکنیم به این نتیجه می رسیم که روایت سیف هم از نظر متن و هم از نظر سند بی اساس و غیر اعتماد می باشد. اینک نخست سند روایات سیف را ارزیابی می کنیم سپس به متن آن می پردازیم.

ارزیابی سند روایات سیف

سیف روایات شماره یک و دو و سه را از صعب فرزند عطیه نقل نموده است و میگوید: صعب نیز از پدر خود عطیه بن بلال روایت نموده و روایت پنجم و هفتم را از عثمان بن سوید بن مثنبه. برای آشنایی با عطیه و صعب- پدر و پسر- و عثمان بن سوید به کتابهای حدیث و رجال مراجعه نمودیم و از عطیه و صعب، در هیچ یک از آنها اثری نیافتیم اما عثمان بن سوید گرچه در تاریخ نام سوید بن مثنبه یا سوید بن شعبه دیده میشود ولی برای او فرزندی به نام عثمان ذکر نشده است و طبق قواعدی که در نظر اهل فن روشن و مسلم است باید روایان را ساخته خیال سیف شمرد و برای توضیح مطلب می گوییم:

با توجه به اینکه سیف برای اشخاص بسیاری فرزند جعل نموده است، چنانکه در داستان سگهای حوآب برای ام قرفه دختری به نام ام زمل^{۲۰۴} ساخته و برای هرمزان فرزندی به نام قماذان جعل نموده است - چنانچه خواهد آمد - و در بحث صحابه ساختگی خواهیم دید که متجاوز از آنان نام و نشانی نیست در این مورد نیز ناچاریم عثمان بن سوید را از افراد اختراعی سیف بشماریم.

طبقات راویان

اینجا ممکن است سوالی بشود: به چه دلیل راویانی که سیف از اینان روایت نموده و نام و نشانی از آنان در کتابها نیست ساخته خیال سیف هستند؟

برای اینکه پاسخ این سؤال کاملاً روشن شود میگوییم:

دانشمندان علم حدیث راویان حدیث را طبقه بندی نموده اند.

طبقه اول: جماعتی هستند که معاصر رسول خدا بوده و بدون واسطه از ایشان روایت می کنند این دسته را اصحاب یا صحابه می نامند.

طبقه دوم: کسانی که پیغمبر را درک نکرده ولی اصحاب آن حضرت را ملاقات کرده و از ایشان روایت می نماید. اینان را تابعین می نامند و از تابعین آنانی را که از ده هزار نفر صحابه و بیشتر روایت نموده اند « بزرگان تابعین » می نامند.

طبقه سوم: آن دسته از تابعین را گویند که از بعض صحابه پیغمبر حدیث روایت کرده اند و زمان این طایفه تا آخر خلافت ولید اموی به سال ۱۲۶ ختم می شود.

^{۲۰۴} . . . ر.ک: به فصل ارتداد ام زمل و داستان حوآب

طبقه چهارم: آخرین دسته تابعین و راویان همزمانشان می باشند و این طبقه غالباً از طبقه اول تابعین روایت نموده و بعضی از اینان نیز درک بعضی از صحابه را نموده اند. زمان این طبقه تا آخر خلافت بنی امیه و به سال ۱۳۲ ختم می شود.

طبقه پنجم: راویانی هستند که پس از طبقه چهارم بوده و زمانشان تا آخر خلافت منصور عباسی است. طبقه ششم: راویانی که زمانشان به آخر خلافت مامون ختم می شود^{۲۰۵} و این طبقه بندی تا طبقه چهاردهم می رسد. برخی از دانشمندان به طرز دیگری طبقه بندی نموده اند: راویانی که در ده سال اول هجرت وفات نموده اند طبقه اول. و آنان که در ده سال دوم وفات نموده اند، طبقه دوم و به همین منوال طبقات را بالا برده اند و چون علم دین در اوائل قرن اول هجری منحصر به قرائت قرآن و روایت حدیث بوده و پس از آن تنها روایت حدیث روایت نموده اند عالم می شمارند و آن کس را که از او روایت شده شیخ می نامند هر شیخی را - که استاد روایت بوده - تعیین کرده اند که چند نفر شاگرد داشته و هر شاگردی را تعیین کرده اند که از چند شیخ روایت نموده و استادان وی چه کسانی هستند. کیانند؟ آنگاه چگونگی حال هر یک را به تفصیل و با دقت تمام بیان می کنند که در کدام شهرمی زیسته با ورع و تقوی بوده است یا سست عقیده شیعه بوده است یا سنی، خارجی یا غالی، مرجئی یا قدری، معتزلی یا اشعری، قائل به خلف قرآن بوده است یا قائل به قدم آن دور از درباره حکومت وقت بوده است یا درباری دارای حافظه قوی بوده یا کم حافظه راستگو بوده یا دروغگو، سلامت عقل را تا آخر عمرش حفظ کرده است یا در آخر خرف شده است، در نقل حدیثی با دیگری اشتراک دارد یا به تنهایی روایت می نماید تا آنجا که شماره های حدیث جمعی از روات شاگرد- راوی- گواهینامه می داده اند که خود این اجازه های روایتی را دانشمندان در دهها جلد کتاب جمع آوری و ضبط نموده اند.^{۲۰۶}

اینها و دهها مشخصات دیگر برای راویان حدیث نوشته اند علم حدیث تا آن پایه اهمیت و ارزش داشت که برای فراگرفتنش از شهری به شهر دیگر سفر میکردند مانند اینکه امروزه برای تحصیل علم از کشوری به کشور دیگر سفر می نمایند. از خراسان به مدینه می رفتند از یمن به مصر و از ری به بغداد و نیشابور و کوفه و بصره و بلخ و سمرقند.

کتابهایی که در رسیدگی به حال راویان نگاشته شده است به چند دسته تقسیم می شوند در بیشتر کتابها نام راویان تا عصر مولف به ترتیب الفبا نوشته شده و به شرح حالش پرداخته اند مانند: تاریخ کبیر و وسیط بخاری، جرح و تعدیل رازی و تهذیب ابن مزی، میزان الاعتدال ذهبی، تهذیب

^{۲۰۵} . ر.ک: به چهار مجلد تذکرة الحفاظ چاپ حیدر آباد
^{۲۰۶} . ر.ک: جوامع السیره ابن حزم.

التهدیب ، لسان المیزان و تقریب التهذیب ابن حجر عسقلانی .وبعضی به ترتیب سال است به این معنی که شرح حال هریک از روات در سال وفاتش نوشته شده است مانند : التهذیب ابن حجر عسقلانی العبر تالیف ذهبی شذرات الذهب تالیف ابن عماد، الرقیات تالیف صلاح الدین صفری ، و تکمله الرقیات منذری و بعضی کتابهای تاریخ نیز در سال وفات راوی شرح حالی برایش نوشته اند مانند : ابن اثیر ، ابن کثیر ، ذهبی در تاریخ اسلام کبیر و به ده سال ابن سعد در طبقات راویان هر شهری را طبقه بندی نموده مانند : روات مکه ، مدینه ، بصره ، کوفه ، ری، بغداد، یمن، شام ، و دانشمندی که تاریخ مخصوص برای شهرها نوشته اند رواتی که در آن شهر بوده اند و یا به آن شهر گذارشان افتاده به تفصیل حالاتشان را بیان نموده اند مانند : تاریخ دمشق ابن عساکر و تاریخ بغداد خطیب بغدادی و تاریخ اصفهان ابو نعیم اصفهانی و حمّوی در معجم البلدان ضمن شرح بلاد رواتی را که به آن شهر منسوب بوده اند نوشته است .

عده ای از روات بوده اند که به لقب و یا نام شهر محل تولد و زندگی خود مشهور بوده اند مانند : اصفهانی ، طبری ، عکلی ، عمری برجمی و ... جمعی از دانشمندان در شرح حال این قبیل روات کتابها نوشته اند ، مانند سمعانی در انساب و ابن اثیر در لباب الانساب آن نسب را ذکر نموده و هر یک از روات که به آن نسب مشهور بوده ند نگاشته است و چون گاهی در نام روات اشتباهی رخ می داده کتابهایی در رفع این اشتباه نوشته اند مانند : المخنف و المؤتلف والمشتبه و الاکمال.

به طور خلاصه چنانچه گفتیم علم حدیث مهمترین علم و مورد علاقه مسلمین بوده و تمام سعی و کوشش در آن به کار رفته است که از نظر سند شناسی نقطه تاریک باقی نماند.

با این حال اگر ما دیدیم سیف، که روایتهای خود را در دو کتاب « فتوح » و « جمل » جمع آوری نموده و به دلیلی که در جای خود بیان نموده ایم این دو کتاب را در زمان بنی امیه نوشته است و راویان حدیث تا آن زمان انگشت شمار بوده اند و درعین حال در هیچ یک از کتابهای سند شناسی نامی از راویان سیف دیده نشده است. - مخصوصاً با سابقه ای که ما از سیف در حدیث سازی داریم - برای ما مسلم و محقق خواهد گردید که آن راویان فقط و فقط ساخته خیال سیف می باشد و بس.

نکته ای که باید متذکر گردید این است که ما در رسیدگی به سند روایات سیف فقط این جهت را تذکر می دهیم که فلان راوی این حدیث از نظر اصل وجود و خلقت ساخته خیال سیف است و به همین جهت اکتفا می کنیم . اما از جهات دیگر ساختگی سند روایت که از نظر فن حدیث شناسی مورد اعتراض ماست، مثلاً فلان راوی در سند روایت با اینکه اسمش در تاریخ ذکر شده و حقیقتاً یکی از روات است ولی روایت کردن سیف از او دارای اشکال می باشد - مانند روایت پنجم این داستان - ما دیگر از این نحو اشکالات صرف نظر خواهیم کرد.

بالجمله چون از عطیه و صعب و عثمان بن سوید نام در کتب رجال نیست به ناچار باید آنان را از راویان ساخته خیال سیف شمرد واینکار اهمیت فوق العاده ای در نظر علما وروای حدیث دارد و گناهی است غیر قابل آمرزش در نظر سیف کاری است بسیار سهل و آسان ، آری به همین سادگی و آسانی که بگوید: صعب بن عطیه از پدرش عطیه بن بلال برای من روایت نمود؟! و با این چند کلمه یک فامیلی را مرکب از فرزند و پدر و جد آفریده تا برای روایتهای خود سند جعل نماید. این بود حال سند روایات و اما متن آنها و مقایسه اش با روایات صحیح و معتبر.

ارزیابی متن روایات سیف

وقتی متن روایات سیف را با روایات دیگران تطبیق میکنیم به این نتیجه می رسیم که سیف بن عمر قسمتی از این روایتها را تماما جعل نموده و بخشی دیگر از آنها را مطابق میل و دلخواه خود تحریف کرده و مطالبی بر آنها افزوده است تا بدین وسیله از انتقادی که به خالد بن ولید شده است دفاع نماید و برای تامین این نظر ابداءزمینه را ضمن نقل خبر اهل بحرین و خبر بنی تمیم و و سجاح کاملا آماده نموده است . در آنجا نسبت شک و تردید به مالک داده ودر قبال او عده ای از مسلمانان ثابت قدم را جعل نموده و در برابر اطرافیان مالک به مجادله و ستیز واداشته و موافقت مالک را با سجاح که دعوی نبوت داشت در قصد حمله بر ابی بکر و قبائلی که در اسلام ثابت و استوار بودند و اختراع کرده است. و مالک پس از بازگشت سجاح در کار خود حیران و سرگردان مانده است و چون هیچ یک از مورخین نگفته اند که مالک هنگام گرفتاریش به دست ضرار جمعیتی دور خود جمع کرده و لشکری به همراه داشت- چنانکه سیف میگوید- سیف برای جلوگیری از رسوایی در مقام چاره اندیشی در چهارمین روایت خود این جهت را به خیال خود اصلاح کرده است با این توضیح که مالک اطرافیان خود را دستور داد که پراکنده شوند . و این کار مالک نه از این جهت بود که از کار خود پشیمان شده و توبه کرده باشد بلکه از جهت ترس و وحشتی بود که او را فرا گرفته بود .

بالاخره رفته این حرفها، ارتداد مالک را ثابت نموده است. سیف ارتداد مالک را نه تنها با این روایات ثابت نموده بلکه در روایات دیگر نیز که در آنها ذکری ازخالد به میان نیامده ارتداد مالک را ثابت کرده اند و این کار را بدان منظور انجام داه تا کسی متوجه نشود که تهمت ارتداد مالک به منظور دفاع از خالد یا کس دیگر است و اگر ثابت و محقق شد که خالد قاتل مالک است قضاوت عمومی حق را به جانب خالد بدهد که فردی چنین مذذب و مرتد را کشته است.

سپس اختلافاتی بین خالد و افراد انصار که در سپاه خالد بودند درست کرده تاگناه خالد به گردن ابوبکر نیفتد و خواننده تاریخ نتواند این عمل خالد را به ابوبکر نسبت دهد زیرا در روایت اختراعی

سیف انصار از ابوبکر چنین دستوری نداده است و نیز نتواند خالد را متهم نماید و بگوید که او خود دست به چنین جنایتی زده است چون خالد تصریح کرده است که دستورات پشت سرهم به او میرسد و در نتیجه انتقاد نه متوجه به این باشد و نه به آن.

سیف پس از اینکه زمینه را این چنین آماده می سازد میگوید: خالد افراد نظامی خود را برای تبلیغات اسلامی به اطراف فرستاد و دستور داد هر که دعوت آنان را قبول نکرد دستگیر کنند کما اینکه در سفارشی که از ابوبکر نقل میکند ، مجازات بیشتر و شدیدتری قائل شده است و باز می گوید نظامیان مالک را جلب کرده و به نزد خالد می آوردند در حالی که خودشان درباره مالک اختلاف داشتند سپس خالد دستور می دهد که مالک و همراهانش را در شبی که هوایش سرد بود زندانی کنند و آنان را گرم نگاه بدارند نظامیان به گمان اینکه خالد با اصطلاح کنانه ایها حرف میزند و دستور اعدام اسیران را صادر می کند همه آنان را اعدام می کنند و چون صدای شیون و ناله به گوش خالد می رسد بیرون می آید ولی می بیند کار از کار گذشته است و افراد نظامی از کار اعدام فارغ شده اند و می گوید : خالد با زن مالک پس از گذشتن ایام عده همبستر شد و تنها انتقادی که برای خالد باقی می ماند این است که او در جنگ زن گرفته است و این عمل خوش آیند عرب نبوده است ، همچنانکه جریان بین خالد و ابوقتاده و خالد و عمر را نیز با تحریف نقل کرده است.

آری ، به خیال سیف مالک اشتباها کشته شده است و جهتش این بوده که لشکریان خالد گمان کرده اند که خالد با آنان با لغت کنانه حرف میزند . ما که نفهمیدیم منشا این خیال چه بوده است ؟

با اینکه خالد خود از طایفه قریش و بنی مخزوم بود و ضرار بن ازور (قاتل) از قبیله بنی اسد و بنی ثعلبه و به فرض که قتل از روی خطا بوده پس چرا سرهای بریده مقتولین پایه دیگهای طعام گردید! اینها و نکات دیگری که قبلا به آن اشاره کردیم مطالبی است که فقط سیف آنها را روایت کرده و به جز او کسی نگفته است . ولی چه توان کرد که مانند طبری ، مورخی پیدا می شود و گفته های او را در تاریخ خود درج می نماید و دیگران نیز مانند ابن اثیر و ابن کثیر و میرخواند در تاریخ خود از طبری می گیرند و همچنین ابن حجر در کتاب خود الاصابه درج می نماید و در نتیجه روایاتی که ساخته دست سیف است در کتب تاریخ و رجال اسلامی منتشر میگردد و حقیقت قضیه از نظر نسلهای بعدی پوشیده می ماند مگر برای آن کسی که به تاریخ و ترجمه از طریقی که دیگران (غیر سیف) نقل کرده اند به دقت رسیدگی نماید تا حقیقت امر برای او مکشوف گردد و بداند که بر خلاف گفته سیف مصادر دیگری نیز غیر از آنچه اندکی پیش گفته شد دستور صریح خالد را به کشتن مالک نقل کرده

اند مانند فتوح البلدان بلاذری^{۲۰۷}، تاریخ ابن عساکر^{۲۰۸} و تاریخ الخمیس^{۲۰۹} و نهاییه ابن اثیر^{۲۱۰} و الصواعق المحرقة^{۲۱۱} و تاج العروس زبیدی^{۲۱۲} و غیره. این بود داستان یکی از جنگهای رده و علی هذه فقس ما سواها.

خلاصه حکومت درباره مخالفان فرقی بین مسلمان و مرتد نمی گذاشت و با همه به یک روش عمل می کرد. یعنی همان روش اعراب جاهلی که وقتی جنگ می کردند و غالب می شدند، مردان را به غلامی، زن‌ها را به کنیزی و اموالشان را به غنیمت می گرفتند. به این ترتیب وقتی که حکومت، مخالفان و به حساب خودش مرتدین را سرکوب کرد، به جنگ با غیر مسلمانان پرداخت و با همان شیوه به شهرها حمله برد، عده‌ای را کشته باقی را همراه زنان و فرزندان به بندگی گرفت و اموال آنها و گنجینه‌های پادشاهان را تملک کرد. به این ترتیب، ثروت‌های هنگفتی در مرکز حکومت، مدینه، گرد آمد. این روش علاوه بر آنکه با احکام اسلام تطابق نداشت، اسلام را نیز در نظرها بد جلوه می داد؛ به طوری که مردم فکر می کردند این گونه جنگ و قتل و غارت و اسیر گرفتن، منطبق با دستورهای اسلام است. این روش در پیدایش این تهمت که اسلام دین شمشیر می باشد و با زور پیشرفت کرده، بسیار مؤثر بوده است. در بحث جنگ جمل، نقش حضرت علی علیه السلام را در دفع این تهمت و ارائه حکم واقعی اسلام درباره جهاد و غنیمت و اسیر گرفتن خواهیم دید.

فصل چهارم: واکنش دستگاه خلافت در برابر مخالفت اهل بیت پیامبر (ص)

۴-۱- تحریم سیاسی و غصب خلافت امیر المومنین

یابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا؟

ای عمر آیا آمده‌ای که خانه و آشیانه ما را بسوزانی؟

فاطمه، یگانه دختر پیامبر

نعم. او تدخلوا فی ما دخلت فيه الامه.

آری. مگر اینکه از حکومت ابوبکر پیروی کنید

۲۰۷. ص ۱۰۵.

۲۰۸. ج ۵ ص ۱۰۵ و ۱۱۲.

۲۰۹. ج ۲ ص ۳۳۳.

۲۱۰. ج ۳ ص ۲۵۷.

۲۱۱. ص ۲۱.

۲۱۲. ج ۸ ص ۷۵.

۱-۱-۴- تعیین اهل بیت پیامبر (ص) برای بیعت با ابوبکر

چنان که در فصل پیش خاطرنشان گردید، گروهی از صحابه از بیعت ابو بکر سر باز زدند و بیعت علی (ع) را خواستار بودند. عده‌ای از آنان به عنوان اعتراض به خلافت ابو بکر، دست به اعتصاب زدند و در خانه فاطمه (س) گرامی دختر رسول خدا گرد آمده و متحصن گردیدند و از این راه مخالفت‌شان را نسبت به حکومت نوساخته، عملاً اظهار می‌داشتند.

عمر بن خطاب، این جریان را چنین گزارش می‌دهد: هنگامی که خدا پیغمبرش را از دنیا برد، به ما گزارش رسید که علی، زبیر و عده‌ای دیگر، از ما رو بر گردانده و در خانه فاطمه گرد آمده‌اند. ۲۱۳ هنگامی که علی (ع) زیر بار بیعت با ابوبکر نرفت، ابوبکر به عمر بن خطاب فرمان داد که او (علی) را گرچه به زور، در محضر وی حاضر کند! عمر فرمان برد و در نتیجه بین او و علی (ع) سخنانی رد و بدل شد تا این که علی (ع) به او گفت: شتر خلافت را خوب بدوش که نیم آن سهم تو خواهد بود! به خدای سوگند، جوش و خروشی که امروز برای حکومت ابوبکر می‌زنی، فقط برای آن است که فردا تو را بر دیگران مقدم دارد و خلافت را به تو بسپارد.^{۲۱۴}

۲-۱-۴- حمله به خانه فاطمه زهرا (س)

مورخان نام کسانی را که، بنا به فرمان ابوبکر به خانه فاطمه (س) حمله کرده‌اند، چنین آورده‌اند:

۱- عمر بن خطاب ۲- خالد بن ولید^{۲۱۵} ۳- عبدالرحمن بن عوف ۴- ثابت بن قیس شماس^{۲۱۶} ۵- زیاد بن لبید^{۲۱۷} ۶- محمد بن مسلمه^{۲۱۸} ۷- زید بن ثابت^{۲۱۹} ۸- سلمه بن سلامه بن وقش^{۲۲۰} ۹- سلمه بن اسلم^{۲۲۱} ۱۰- اسید بن حضیر^{۲۲۲}

^{۲۱۳} . مسند احمد، ج ۱، ص ۵۵؛ طبری، ج ۲، ص ۴۶۶؛ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۲۱؛ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۴۶؛ صفوة الصفوة، ج ۱، ص ۹۷؛ شرح نهج بن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۳ و در تاریخ سیوطی در بیعت ابی بکر صفحه ۴۵ و سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۶؛ تیسیر الوصول، ج ۲، ص ۴۱.

^{۲۱۴} . انساب الاشراف ۱/ ۵۸۷ .

^{۲۱۵} - ابوسلیمان خالد بن ولید بعد از صلح حدیبیه به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه حضور داشت. ابوبکر او را فرمانده سپاهیان کرد و سیف الله‌اش نامیده‌اند. در سال ۲۱ یا ۲۲ هجری در حمص یا مدینه وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۴۰۵ - ۴۰۸ .

^{۲۱۶} - ثابت بن قیس بن شماس انصاری در غزوه احد و بعد از آن حضور داشت و در جنگ یمامه همراه با خالد کشته شد. استیعاب، ج ۱ ص ۱۹۳ و اصابه، ج ۱ ص ۱۹۷ .

^{۲۱۷} - زیاد بن لبید انصاری از مدینه به مکه رفت و در کنار رسول خدا بود تا با او به مدینه هجرت کرد. در عقبه و بعد از آن حضور داشت و در اوایل خلافت معاویه وفات کرد. استیعاب، ج ۱ ص ۵۴۵ . اصابه ۱ / ۵۴۰ و جمهرة الانساب ص ۳۵۶ .

^{۲۱۸} - مجبن مسلمه در جنگ بدر و بعد از آن حضور داشت و از کسانی بود که با علی بیعت نمود و در جنگ‌های او شرکت نکرد. در سال ۴۳ یا

چگونگی حمله و ورود این اشخاص را به خانه فاطمه زهرا (س) و برخورد آنان را با متحصنان در آنجا چنین آورده‌اند

گروهی از مهاجران ، از جمله علی بن ابی طالب (ع) و زبیر ، که از بیعت با ابوبکر سر باز زده بودند ، مسلح و خشمگین در خانه فاطمه (س) بودند^{۲۲۳} به ابوبکر و عمر گزارش دادند که جمعی از مهاجران و انصار در خانه فاطمه (س) ، دختر پیامبر خدا (ص) ، پیرامون علی بن ابی طالب (ع) گرد آمده‌اند^{۲۲۴} و قصد دارند که ، برای خلافت ، با او بیعت کنند^{۲۲۵} ابوبکر به عمر دستور داد که به خانه فاطمه رود و آنان را از آنجا بیرون کند و اجتماعشان را پراکنده سازد و اگر مقاومت کردند با آنها بجنگد .

عمر ، در اجرای فرمان ابوبکر ، رو به خانه فاطمه (س) نهاد ، در حالی که شعله‌ای از آتش در دست گرفته بود و تصمیم داشت که با آن ، خانه را به آتش بکشد . چون فاطمه (س) به پشت در آمد ، روی به عمر کرد و گفت : ای پسر خطّاب ! آمده‌ای خانه ما را آتش بزنی ؟ عمر پاسخ داد : آری ، مگر این که با اُمّت همراه شوید^{۲۲۶} [و با ابوبکر بیعت کنید] .

بلاذری در این باره چنین آورده است :

ابوبکر ، برای بیعت گرفتن از علی (ع) در پی او فرستاد ، ولی او بیعت نکرد .

- ۴۶ یا ۴۷ وفات کرد. استیعاب، ج ۳ ص ۳۱۵ . اصابه ۳ / ۳۶۳ - ۳۶۴ و
 جمهرة الأنساب ص ۳۴۱ .
^{۲۱۹} - مراجعه کنید: انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۵ .
^{۲۲۰} - ابو عوف، سلمه بن سلامه بن وقش انصاری در عقبه اول و دوم حضور
 داشت و سپس در بدر و بعد از آن نیز شرکت نمود. در سال ۴۵ در
 مدینه وفات کرد. استیعاب ۲ / ۸۴ و اصابه ۲ / ۶۳ .
^{۲۲۱} - ابوسعید، سلمه بن اسلم انصاری در غزوه بدر و بعد از آن حضور
 داشت و در سال ۱۴ هجری در واقعه جسر ابو عبید کشته شد. استیعاب، ج
 ۲ ص ۸۳ و اصابه ۲ / ۶۱ .
^{۲۲۲} - تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۳۳ و ۴۴۴ . شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ص
 ۱۳۰ - ۱۳۴ و ج ۲ ص ۸۱۹ و ابوبکر جوهری بنا بر روایت ابن ابی الحدید
 ۱۳۰/۲ - ۱۳۴ و ۱۹/۲ و ج ۱۷ در جواب قاضی القضاة ثانی .
^{۲۲۳} . الریاض النضرة ۱/ ۲۱۸ ، چاپ مصر ، ۱۳۷۳ هـ ؛ سقیفه جوهری به
 روایت ابن ابی الحدید ۱/ ۱۳۲ و ۶/ ۲۹۳ ؛ تاریخ الخمیس ۲/ ۱۶۹ ، چاپ
 بیروت .
^{۲۲۴} . تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۰۵ .
^{۲۲۵} . ابن شحنة در حاشیه کامل ابن اثیر ۱۱/ ۱۱۳ ؛ شرح نهج البلاغه
 ابن ابی الحدید ۲/ ۱۳۴ .
^{۲۲۶} . العقد الفرید ، ابن عبد ربّه ۳/ ۶۴ ؛ تاریخ ابوالفداء ۱/ ۱۵۶ .

آنگاه عمر ، با شعله آتش ، به سوی خانه وی رهسپار گشت . در آستانه در ، فاطمه (س) با او رو به رو شد و گفت : ای پسر خطّاب ! آمده‌ای تا درِ خانه مرا آتش بزنی ؟ عمر پاسخ داد : آری . . . این کار ، دینی را که پدرت آورده تقویت می‌کند^{۲۲۷} .

در کَنْزُ الْعَمَالِ نیز چنین آمده است :

عمر به حضرت زهرا (س) گفت : هیچ کس نزد پدرت محبوب‌تر از تو نبود ، ولكن این مرا منع نمی‌کند ، چنان که این گروه نزد تو جمع شوند ، که فرمان دهم خانه را بر تو آتش زنند^{۲۲۸} .

در کتاب الامامة والسياسة آمده است :

عمر آمد و علی (ع) و دیگر کسانی را که در خانه وی بودند صدا کرد که بیرون بیایند ، ولی قبول نکردند . عمر گفت : قسم به خدایی که جانم در دست اوست ، بیرون می‌آئید یا خانه را با هر که در آن هست آتش می‌زنم . به عمر گفتند : فاطمه (س) در خانه است . گفت : باشد ، خانه را آتش می‌زنم^{۲۲۹} .

حافظ ابراهیم ، شاعر مصری ، با توجه به این رویداد ، چنین سروده است :

وَقَوْلُهُ لِعَلِيٍّ قَالَهَا عُمَرُ
حَرَقْتُ دَارَكَ لَا أَبْقَى عَلَيْكَ بِهَا
أَكْرَمُ بِسَامِعِهَا أَعْظَمُ بِمُلْقِيهَا
إِنْ لَمْ تُبَايِعْ وَإِنَّهُ الْمُصْطَفَى فِيهَا
مَا كَانَ غَيْرُ أَبِي حَفْصٍ يَفْؤُهُ بِهَا
أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَحَامِيهَا^{۲۳۰}

عمر سخنی به علی (ع) گفت که گوینده و شنونده آن ، هر دو ، بزرگوار و در خور تکریم‌اند عمر گفت : اگر بیعت نکنی خانه را بر سرت آتش می‌زنم و یک تن را زنده نمی‌گذارم ، با این که دختر مصطفی در آنجاست این سخن ، در برابر پیشوای رزمندگان عدنان [یعنی قهرمان بزرگ قریش] و سرآمد آنان (علی بن ابی طالب (ع)) ، از دهان کسی به جز عُمر نمی‌توانست بیرون آید .

یعقوبی ، در تاریخ خود ، آورده است :

آنها به همراه گروهی ، به خانه علی (ع) حمله بردند . . . در این گیرودار ، شمشیر علی (ع) شکست^{۲۳۱} و مهاجمان جرأت و جسارت ورود به خانه علی (ع) را پیدا کردند و وارد آنجا شدند^{۲۳۲} .

^{۲۲۷} . انساب الاشراف ۱/ ۵۸۶ .

^{۲۲۸} . کنز العمال ۳/ ۱۴۰ .

^{۲۲۹} . الامامة والسياسة ۱/ ۱۲ .

^{۲۳۰} . دیوان حافظ ابراهیم ص ۸۲ ، چاپ مصر ، ۱۹۸۷ م . گفتنی است که این ابیات در ضمن قصیده‌ای آمده که شاعر به قصد مدح عمر بن الخطّاب سروده است . نگاه کنید به : الغدير ، تألیف علامه امینی ۸/ ۸۶ .

^{۲۳۱} . به دو دلیل این خبر صحت ندارد : الف) پیامبر اکرم (ص) به آن حضرت وصیت فرموده بود که صبر کند (بحار الانوار ۲۲/ ۵۲۷ - ۵۲۸ ؛ مناقب ابن‌شهر آشوب ۳/ ۳۳۶) و شمشیر کشیدن مخالف آن وصیت بود . ب

طبری نیز ، در تاریخ خود می‌نویسد :

عمر به خانه علی (ع) رو آورد ، در حالی که طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران ، در آنجا متحصن بودند . زبیر (پسر عمه علی (ع)) ، با شمشیر کشیده ، به مقابله او شتافت ، ولی پایش لغزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد . پس مهاجمان حمله بردند و او را دستگیر کردند^{۲۳۳} .

پس این شبهه که امروزه مطرح می‌کنند که خانه‌های زمان پیامبر (ص) در نداشته است که عمر در خانه حضرت زهرا (س) را آتش بزند صحیح نیست . با توجه به آنچه از کتابهای معتبر مکتب خلفا نقل شد و بنا به اعتراف خود خلفا ، از جمله عمر و ابوبکر ، آنها در خانه حضرت زهرا (س) را آتش زدند و به زور ، وارد آن شدند . به دو دلیل در این باره اشاره می‌کنیم :

ابوبکر در بستر مرگ :

ابوبکر در بستر مرگ گفت : *أَمَا أَنِّي لَا أَسَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّنَ الدُّنْيَا إِلَّا عَلَىٰ ثَلَاثٍ فَعَلْتُهُنَّ وَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ . . . أَمَا الثَّلَاثُ اللَّاتِي وَدِدْتُ أَنِّي تَرَكْتُهُنَّ فَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَكْشِفْ بَيْتَ فَاطِمَةَ (س) عَنِ شَيْءٍ وَإِنْ كَانُوا قَدْ غَلَّقُوهُ^{۲۳۴} عَلَىٰ الْحَرْبِ . . .^{۲۳۵} .*

(شجاعت‌های آن حضرت ، در جنگها با این که آن حضرت شمشیر کشیده باشد و هیچ کس کشته نشده باشد تعارض دارد . و آنکس که شمشیر کشید زبیر بود .

^{۲۳۲} تاریخ یعقوبی ۱۰۵/۲ .

^{۲۳۳} طبری ۴۴۳/۲ ، ۴۴۴ و ۴۴۶ و ۶۱۹ و در چاپ اروپا ۱/۱۸۱۹ - ۱۸۲۰ و ۲۱۴۰ و ۲۱۴۰ ؛ مروج الذهب، ج ۱ ص ۴۱۴ . ابن‌عبدربه، ج ۳ ص ۶۹ . کنز العمال، ج ۳ ص ۱۳۵ . منتخب کنز ج ۲ ص ۱۷۱ . الامامه و السياسة ج ۱ ص ۱۸ . کامل مبرّد به روایت ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۱۳۰ - ۱۳۱ . ابوبکر جوهری به روایت ابن‌ابی‌الحدید ج ۹ ص ۱۳۰ . لسان المیزان، ج ۴ ص ۱۸۹ . تاریخ ابن‌عساکر و مرآة الزمان سبطبن جوزی در شرح حال ابوبکر و تاریخ ذهبی، ج ۱ ص ۳۸۸ . الرياض النضرة ، محبّالدين طبری ۱/۱۶۷ ؛ تاریخ الخمیس ۱/۱۸۸ ؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲/۱۲۲ و ۱۳۲ و ۱۳۴ و ۵۸ و ۶/۲ ؛ . نصّ طبری چنین است : « *بَايَعَ النَّاسُ أَغْمَدُهُ حَتَّىٰ يُبَايَعَ عَلِيًّا . فَبَلَغَ ذَلِكَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ . فَقَالَ عُمَرُ : خُذُوا سَيْفَ الزُّبَيْرِ فَاضْرِبُوا بِهِ الْحَجَرَ* » .

^{۲۳۴} . در زبان عربی ، *كَلُونُ دَرِّ رَا* « *غَلَقَ* » می‌گفتند . حالا کوچکش را

می‌سازند ، چوبی یا تخته چوبی ، که از این لنگه در به آن طرف می‌رود . بنابراین خانه‌ها در زمان پیامبر ص در داشتند ، و به اعتراف خود ابوبکر ، در را شکستند و مردان را با سلاح جنگی وارد آن خانه کردند (شکل در آن زمان در پاورقی آورده شده است) .

^{۲۳۵} . طبری ۴/۵۲ و در چاپ اروپا ۱/۲۱۴۰ ؛ مروج الذهب مسعودی ۱/۴۱۴ ؛ العقد الفرید ۳/۶۹ ؛ کنز العمال ۳/۱۳۵ ؛ الامامة و السياسة ۱/۱۸ ؛ کامل مبرّد ، بر حسب روایت ابن‌ابی‌الحدید ۲/۱۳۰ - ۱۳۱ ؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۹/۱۳۰ ؛ لسان المیزان ۴/۱۸۹ ؛ مرآت الزمان سبط ابن‌جوزی و تاریخ ابن‌عساکر ، ذیل ترجمه ابوبکر و تاریخ الاسلام ذهبی ۱/۳۸۸ .

من بر هیچ چیز دنیا متأثر و اندوهناک نیستم مگر به سه کار که کرده‌ام وای کاش که آن کارها را نکرده بودم . . . ای کاش هرگز در خانه فاطمه (س) را نگشوده بودم ، گرچه برای جنگ و ستیز با من آن را بسته بودند .

یعقوبی سخن ابوبکر را در این باره ، در تاریخ خود ، چنین آورده است :
 ای کاش من [در] خانه فاطمه (س) ، دختر پیامبر (ص) را نگشوده بودم و مردان را به خانه او نریخته بودم ، گرچه در آن خانه به منظور جنگ با من بسته شده بود^{۲۳۶} .
 سخن عمر بن خطاب به امیرالمؤمنین علی (ع) :
 در کَنْزِ الْعُمَالِ آمده است : « . . . أَنْ أَمَرْتَهُمْ أَنْ يُحْرِقُوا عَلَيْكَ الْبَابَ » .
 یعنی دستورشان می‌دادم در خانه‌ات را آتش بزنند .
 این عبارت برای اثبات مدعا کافی است .

داستان سوزاندن در خانه حضرت زهرا (س) به قدری مشهور بوده است که ، پس از گذشت سال‌ها از این ماجرا ، وقتی عبدالله بن زبیر در مکه بر بنی هاشم سخت گرفت تا به حکومت و فرمانروایی وی گردن نهند ، چون ایشان زیر بار نرفتند و با او بیعت نکردند ، دستور داد تا که آنان را در دره کوهی حبس کردند و هیزم فراوانی در برابر دره روی هم انباشتند تا همه آنان را به آتش بسوزانند . گروه ، برادر عبدالله بن زبیر ، در توجیه عمل برادرش ، به کار عمر ، در آتش بُردن به در خانه فاطمه (س) در داستان بیعت ابوبکر ، استناد کرد و گفت : برادرم این کار را کرد فقط برای جلوگیری از اختلاف مسلمانان و نابودی وحدت کلمه آنان ، و می‌خواست که همه ، با گردن نهادن به طاعت وی ، به کلمه‌ای واحد بدل شوند ؛ همچنان که پیش از او نیز عمر بن الخطاب همین کار را با بنی‌هاشم کرد ، هنگامی که از بیعت با ابوبکر سر باز زدند ، او نیز هیزم حاضر کرد تا آنان را در خانه به آتش کشد^{۲۳۷} .
 ابوبکر جوهری نقل کرده است که علی (ع) ، در آن هنگام که ناخواسته به مسجد برده می‌شد تا با ابوبکر بیعت کند^{۲۳۸} می‌فرمود :

^{۲۳۶} . تاریخ یعقوبی ۱۱۵/۲ . متن سخن ابوبکر ، بنا به نقل یعقوبی ، چنین است : « وَلَيْتَنِي لَمْ أَفْتَشْ بَيْتَ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَدْخَلَهُ الرِّجَالَ وَلَوْ كَانَ أَعْلَقَ عَلَيَّ حَرْبٍ » .
^{۲۳۷} . مروج الذهب ۸۶/۳ ، چاپ دارالمعرفة ، بیروت ؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۴۸۱/۲۰ ، چاپ ایران .
^{۲۳۸} . شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۸۵/۶ ، به نقل از سقیفه جوهری ؛ العقد الفرید ، به تحقیق و تعلیق علی شیری ۲۴۷/۴ ، بیروت ، داراحیاء التراث العربی ؛ صبح الاعشی ۱۲۸/۱ .

« اَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِ اللَّهِ (ص) ». یعنی : من بنده خدا و برادر پیامبر خدایم . سرانجام آن حضرت را به نزد ابوبکر بردند و به او پیشنهاد کردند که با وی بیعت کند . آن حضرت در پاسخ آنان فرمود :

من به حکومت و فرمانروایی از شما سزاوارترم . پس ، با شما بیعت نمی‌کنم ؛ این شما باید که با من بیعت کنید . شما این حکومت را ، به استناد خویشاوندیتان با پیامبر (ص) ، از انصار گرفتید ؛ آنان هم زمام حکومت را به آن دلیل ، در اختیار شما نهادند . من نیز همان دلیل شما در برابر انصار را برای خودتان می‌آورم . پس ، اگر از هوای نفستان پیروی نمی‌کنید و از خدا می‌ترسید ، درباره ما [اهل بیت] به انصاف رفتار کنید و حق ما را در حکومت و زمامداری - همان طور که انصار به شما حق دادند - به رسمیت بشناسید ؛ و اگر نه ، وبال این ستم ، که دانسته بر ما روا داشته‌اید ، گریبانگیرتان خواهد شد .

عمر گفت : آزاد نمی‌شوی مگر این که بیعت کنی . علی (ع) پاسخ داد : « ای عمر ، شیری را می‌دوشی که نیمی از آن ، سهم تو خواهد بود . اساس حکومت او [= ابوبکر] را امروز محکم گردان تا فردا به تو بسپارد . به خدا قسم ، نه سخن تو را می‌پذیرم و نه از او پیروی می‌کنم . »
ابوبکر نیز گفت : اگر با من بیعت نکنی ، تو را به آن مجبور نمی‌کنم .

ابوعبیده جراح نیز چنین ادامه داد : ای ابوالحسن ، تو جوانی و اینان پیرمردانی از خویشاوندان قریشی تو ! تو ، نه تجربه ایشان را داری و نه آشنایی و تسلط آنان را بر امور . من ابوبکر را ، برای به عهده گرفتن امری چنین مهم ، از تو توانا تر و بردبار تر و وارد تر می‌بینم . پس ، تو هم با او موافقت کن و کار حکومت را به او واگذار ، که اگر بمانی و عمری دراز یابی ، برای احراز این مقام ، هم از نظر فضل و هم از لحاظ خویشاوندیت با رسول خدا (ص) و هم از جهت پیشقدمی‌ات در اسلام و کوشش‌هایت در راه استواری دین ، از همگان شایسته‌تر خواهی بود .

علی (ع) فرمود :

ای گروه مهاجران ، خدای را در نظر گیرید و حکومت و فرمانروایی را از خانه محمد (ص) به خانه‌ها و قبیله‌های خود مبرید و خانواده‌اش را از مقام و منزلتی که در میان مردم دارند بر کنار مدارید و حقش را پایمال مکنید . به خدا سوگند ، ای مهاجران ، ما اهل بیت پیامبر (ص) - مادام که در میان ما خواننده قرآن و دانا به امور دین و آشنا به سنت پیامبر (ص) و آگاه به امور رعیت وجود داشته باشد - برای به دست گرفتن زمام امور این امت از شما سزاوارتریم . به خدا سوگند که همه این نشانه‌ها در ما جمع است . پس ، از هوای نفستان پیروی مکنید که قدم به قدم از مسیر حق دورتر خواهید شد .

بشیر بن سعد ، با شنیدن سخنان امام (ع) ، رو به آن حضرت کرد و گفت :

اگر انصار ، پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند ، این سخنان را از تو شنیده بودند ، در پذیرش حکومت و فرمانروایی تو ، حتی دو نفرشان هم با یکدیگر اختلاف نمی کردند ؛ اما چه می توان کرد که آنان با ابوبکر بیعت کرده اند و کار از کار گذشته است !

باری ، علی (ع) در آن وقت بیعت نکرد و به خانه خود بازگشت^{۲۳۹} .

۳-۱-۴- شگوی حضرت زهرا (س) به عملکرد خلیفه ابوبکر

ابوبکر جوهری نقل کرده است : چون فاطمه (س) دید که با علی (ع) وزیر چه کردند ، بر در حجره خود ایستاد^{۲۴۰} و رو به ابوبکر کرد و گفت : « ای ابوبکر ! چه زود در مقام نیرنگ با خانواده پیامبر خدا (ص) برآمدید ! به خدا قسم که تا زنده ام با عَمَر سخن نخواهم گفت »^{۲۴۱} .

در روایت دیگر آمده است : فاطمه (س) ، در حالی که به شدت می گریست ، از خانه بیرون آمده ، مردم را پس می زد و از خانه دُورشان می کرد.^{۲۴۲}

یعقوبی نیز ، در تاریخ خود ، می نویسد : فاطمه (س) از خانه اش بیرون آمد ، و خطاب به مهاجمانی که آن را اشغال کرده بودند ، گفت : از خانه ام بیرون می روید ، یا که ، به خدا قسم ، سرم را برهنه می کنم و به خدا شکایت می برم . با شنیدن این تهدید ، مهاجمان و دیگرانی که در خانه بودند بیرون رفتند و آنجا را ترک کردند^{۲۴۳} .

ابراهیم نظام^{۲۴۴} نیز گوید : عمر روز بیعت آنچنان برشکم و پهلوی فاطمه زد که محسن را سقط کرده ، همچنان فریاد می کشید : خانه را با اهلش آتش زنید در حالی که در خانه جز علی و حسن و حسین کس دیگری نبود .^{۲۴۵}

مسعودی نیز ، در تاریخ خود می نویسد :

چون کار بیعت با ابوبکر در سقیفه به پایان رسید و روز سه شنبه ، در مسجد ، با وی تجدید بیعت شد ، علی (ع) از خانه بیرون آمد و رو به ابوبکر کرد و فرمود : « کارهای ما مسلمانان را تباہ کردی و هیچ

^{۲۳۹} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶/۲۸۵ ، به نقل از سقیفه جوهری

^{۲۴۰} . درب خانه حضرت زهرا ع به مسجد باز می شد .

^{۲۴۱} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۱۳۴ و ۶/۲۸۶ .

^{۲۴۲} . همان .

^{۲۴۳} . تاریخ یعقوبی ۲/۱۰۵ .

^{۲۴۴} - نظام نامش ابراهیم بن سیار که شرح حالش می آید .

^{۲۴۵} - شهرستانی در کتاب ملل و نحل در سوال یازدهم از گفتارهای نظام ملل و نحل چاپ ایران ج ۱/ ۲۶ و لیدن صفحه ۴۰

مشورتی نکردی و حقّ ما را نادیده گرفتی». ابوبکر پاسخ داد: آری، درست است، اما من از بروز فتنه و آشوب می‌ترسیدم^{۲۴۶}.

۴-۱-۴- عکس العمل اهل بیت (ع) در برابر دستگاه خلافت

یعقوبی می‌گوید:

گروهی دور علی (ع) را گرفتند و خواستند با او بیعت کنند. حضرت علی (ع) به آنان فرمود: « فردا صبح، با سرهای تراشیده، همین‌جا حاضر شوید». اما، چون صبح شد، از آن عده، بجز سه نفر، کسی حاضر نشد.^{۲۴۷}

از آن پس، علی (ع)، شب هنگام، فاطمه (س) را بر چهارپایی می‌نشاند و به در خانه‌های انصار می‌برد و از آنان می‌خواست تا وی را در بازپس گرفتن حَقّش یاری دهند. فاطمه (س) نیز آنان را به یاری علی (ع) می‌خواند. اما، انصار در پاسخ ایشان می‌گفتند: ای دختر پیامبر (ص)، ما با ابوبکر بیعت کرده‌ایم و کار از کار گذشته است. اگر پسر عمویت، برای به دست گرفتن زمام خلافت، بر ابوبکر پیشی گرفته بود، البته ما ابوبکر را نمی‌پذیرفتیم.

علی (ع) در پاسخ آنان فرمود: « أَفَكُنْتُ أَتْرُكُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَيْتًا فِي بَيْتِهِ لَمْ أُجَهِّزْهُ وَأَخْرَجُ إِلَى النَّاسِ أَنْزَاعِهِمْ فِي سُلْطَانِهِ؟ » یعنی: آیا (انتظار داشتید) من جنازه پیامبر خدا (ص) را، بدون غسل و کفن، در خانه‌اش رها می‌کردم و برای به دست گرفتن خلافت و جانشینی او با مردم درگیر می‌شدم؟!

فاطمه (س) نیز اضافه کرد: « ابوالحسن آنچه را که شایسته بوده انجام داده است، ولی مردم کاری کرده‌اند که، سال‌ها بعد، خدا به حسابشان خواهد رسید و باید جوابگوی آن باشند»^{۲۴۸}.

معاویه، در نامه‌ای که برای علی (ع) فرستاده بود، به همین موضوع اشاره دارد، آنجا که می‌نویسد: دیروز را به خاطر می‌آورم که پرده‌نشین خانه‌ات (فاطمه زهرا) را شبانه بر چهارپایی می‌نشاندی و دست حسن و حسین را در دست می‌گرفتی، در وقتی که با ابوبکر صدیق بیعت شده بود. و هیچ یک از اهل بدر و پیشگامان اسلام را از دست نهادی، مگر که به یاری خود فرا خواندی. با همسرت بر در خانه‌شان می‌رفتی و دو فرزندت را سند و برهان ارائه می‌کردی و آنان را در برابر صحابی پیامبر (ص) (ابوبکر) به یاری خود می‌خواندی. ولی، در آخر، بجز چهار یا پنج نفر، کسی دعوتت را اجابت

^{۲۴۶} مروج الذهب ۱/۴۱۴؛ الامامة والسياسة ۱/۱۲ - ۱۴، با کمی اختلاف.

^{۲۴۷} تاریخ یعقوبی ۲/۱۲۶؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲/۴.

^{۲۴۸} شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۶/۲۸، به نقل از سقیفه جوهری؛ الامامة والسياسة ۱/۱۲ و ابن قتیبه، ج ۱/۱۲.

نکرد. زیرا، به جان خودم سوگند، اگر حق با تو بود، بی شک به تو روی می آوردند و دعوت را اجابت می کردند؛ اما، تو ادعایی داشتی بیجا و باطل و سخنی می گفتی که کسی باور نداشت و قصد انجام کاری داشتی که ناشدنی بود. هر چند فراموشکار باشم، سخت را به ابوسفیان - که تو را تحریک به قیام می کرد - فراموش نکرده ام، که گفتی: اگر چهل مرد با اراده و ثابت قدم می یافتیم، علیه آنان قیام می کردم.^{۲۴۹}

حکومت خلفا پس از آن انصار و بنی هاشم را از صحنه سیاست دور نگه داشت و به هیچ وجه ریاست ارتش در فتوحات و حکومت شهرهای اسلامی را به انصار و بنی هاشم واگذار نکرد.

۲-۴- تحریم اقتصادی و تضعیف سیاست های ولایی امیرالمومنین(ع)

پس از چند روزی که پایه های حکومت تثبیت شد و کودتاگران بر اوضاع مسلط شدند به رایزنی پرداخته و در صدد محاصره خاندان هاشمی به ویژه اهل بیت رسول خدا (ص) بر آمدند. از این رو با نقشه ای دقیق به محاصره اقتصادی آنان پرداختند چرا که دستگاه خلافت برای بیعت گرفتن از قبایل خارج مدینه نیازمند لشکرکشی بود و نیز برای گذران سایر کارهایش، احتیاج به اموال و دارایی داشت. از طرف دیگر، آنهایی که داخل مدینه و اطراف حضرت امیر (ع) بودند، برای دستگاه خلافت خطرناک بودند. در واقع، خطر حقیقی اینجا بود. لذا، برای پراکنده کردن آنان، اموال اهل بیت (ع) را، که شامل فدک و سهم خمس وارث پیامبر اکرم (ص) بود از ایشان گرفتند تا خاندان پیامبر (ص) فقیر شوند و مردم از گرد ایشان پراکنده شوند.

۱-۲-۴- مصادرات اموال پیامبر (ص) و چگونگی تملک آنها

قاضی ماوردی (متوفای ۴۵۰ه) و قاضی ابو یعلی (متوفای ۴۵۸ه) گویند:

^{۲۴۹}. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴۷/۲ و ۱۳۱/۱ در چاپ اول مصر. امیرالمؤمنین ع در جواب این سخن معاویه فرمود: «لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتُ وَأَنْ تُفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتُ وَمَا عَلَيَّ الْمُسْلِمُ مِنْ غَضَاةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكَا فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا بِيَقِينِهِ». یعنی: به خدا سوگند، خواسته ای نکوهش کنی، ستایش کرده ای و خواسته ای رسوا سازی، رسوا شدی؛ زیرا، با این سخن، مظلومیت مرا هویدا ساخته ای. چون اقرار کردی که من، به ستم و اکراه و اجبار، بیعت کردم. پس خلفا را سرزنش کرده ای و خودت را رسوا ساخته ای؛ و بر مسلمان، تا در دینش شک و در یقین و باورش تردید نباشد، نقص و عیبی نیست اگر که مظلوم واقع شود. (ترجمه نهج البلاغه فیض الاسلام، نامه ۲۸، ص ۸۹۹ - ۹۰۰) علاوه بر این، معاویه، خود، در نامه ای که به محمد بن ابی بکر نوشته است، صریحا، به غضب حق امیرالمؤمنین توسط ابوبکر و عمر، که با نقشه قبلی صورت گرفته بود، اعتراف می کند. (مروج الذهب مسعودی ۶۰/۲؛ وقعة صفین نصر بن مزاحم ص ۱۳۵، چاپ قاهره، سال ۱۳۶۵ هـ ق؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۵/۲ و ۲۸۴/۱).

صدقاتی را که رسول خدا(ص) به عنوان یکی از دو حق خود گرفته است، یکی حق او در خمس «فیء و غنایم» بوده، و دیگری حق او در چهار پنجم «فیء» و بخششی بوده است که خداوند از آنچه که مسلمانان برای به دست آوردن آنها اسبی نتاخته، حرکتی رزمی انجام نداده اند بر پیامبرش ارزانی داشته است... تا آنجا که می گویند: صدقات پیغمبر خدا(ص) شامل هشت مورد بوده است

۱. صدقه اول، نخستین زمین، بوستانها هفتگانه ای بود که بموجب وصیت مخیریق یهودی در ملکیت حضرتش در آمده است «باغستانهای هفت گانه»
۲. صدقه دوم، زمینهای او از ما یملک بنی نضیر در مدینه
۳. صدقه سوم و چهارم و پنجم، قلاع سه گانه خیبر
۴. صدقه ششم، نیمی از فدک
۵. صدقه هفتم، یک سوم از سرزمین وادی القری
۶. صدقه هشتم، بازاری در مدینه به نام مهزور ۲۵۰

اما قاضی عیاض (م ۵۴۴ ق) ۲۵۱ می نویسد که صدقات مزبور از طریق سه حق به پیغمبر خدا(ص) رسیده است:

اول، صدقاتی است که از راه هبه به حضرتش رسیده که یک مورد آن وصیت مخیریق یهودی است به هنگام اسلام آوردنش در جنگ احد که شامل هفت بوستان در بنی نضیر بوده است. و دیگری، زمینهایی بوده که انصار به وی بخشیده اند و شامل آن قسمت بوده که آب بر آنها سوار نمی شده و همه آنها ملک پیغمبر به حساب آمده اند.

دوم، حق او از «فیء» و بخشش خداوند است از زمین «بنی نضیر» که یهودیان از آنجا کوچ کردند و زمینهایی ایشان از آن پیغمبر خدا(ص) گردید. زیرا مسلمانان در تصرف آنجا اسبی را به جولان در نیاورده، حرکت رزمی نکرده بودند. اما اموال منقول بنی نضیر، که به موجب صلحنامه به غیر از سلاح و جنگ افزار حق داشتند به اندازه بار یک شتر از اموال خود را برگیرند، آنچه را که بر جای مانده بود رسول خدا(ص) بین مسلمانان قسمت فرمود. ولی زمینهای ایشان جزء خالصه پیغمبر(ص) به حساب می آمد که درآمد آن را در مصالح مسلمانان به مصرف می رسانید. همچنین نیمی از سرزمین «فدک»، که مردمش با واگذارن نیمی از سرزمین خود به پیامبر خدا(ص) و پس از فتح خیبر با حضرتش صلح نمودند، آن هم خالصه پیغمبر گردید. و نیز ثلث زمین «وادی القری» را، که به هنگام انعقاد پیمان با

۲۵۰. احکام السلطانیة ماوردی، ص ۱۶۸-۱۷۱؛ احکام السلطانیة ابویعلی، ص ۱۸۱-۱۸۵
 ۲۵۱- ۴۲۳. قاضی عیاض، ابوالفضل بن موسی بن عیاض، دانشمند مغربی و امام حدیث زمانش، تصانیف مختلفی دارد؛ از آن جمله شرح بر صحیح مسلم است که خطی است و دور نیست که نووی آنچه را که اینجا آورده، به نقل از او باشد. قاضی عیاض در سال ۵۴۴ هجری در مراکش درگذشته است. شرح حال او در کتاب وفيات الاعیان آمده است

یهودیان ساکن آن منطقه ، طبق قرار داد صلح مالک گردیده است . و نیز دو قلعه از دژهای خیبر به نامهای وطیح و سلالم را که از راه صلح و سازش تصرف کرده بود، و خالصه شخص پیغمبر خدا(ص) به حساب می آمد.

سوم ، سهم حضرتش از خمس خیبر و آنچه که از راه اعمال زور و جنگ به دست آمده و گشوده شده ، که همه آنها ملک ویژه رسول خدا(ص) بوده و بجز وی ، کسی را که در آنها حقی نبوده است.^{۲۵۲} پایان گفتار قضات سه گانه .

اینک به شرح و توضیح سخنان ایشان در همین مورد می پردازیم:

الف - اینکه گفته اند :«صدقات رسول خدا»، این اصطلاحی است که دانشمندان مکتب خلفا، از محدثان و مورخان و فقها و لغت شناسان و دیگران ، درباره ما ترک رسول خدا از اموال و املاک به کار می برند و مستند ایشان روایتی است که تنها شخص ابوبکر راوی آن است و گفته : شنیدم پیغمبر خدا فرمود: ما ترک ما صدقه است.

ب - اما آنچه را از املاک پیامبر خدا(ص) نام برده اند، شرح و منشاء تملک هر کدام از آنها به قرار زیر است.

۲-۲-۴- غصب ارث پیامبر (ص) از فاطمه

یکم: وصیت مخیریق مخیریق ، توانگرترین فرد بنی قینقاع و یکی از احبار یهود و علمای ایشان و آگاه به تورات ۲۵۳ بود که به هنگام مهاجرت رسول خدا(ص) به مدینه و نزول حضرتش برای نخستین بار در قبا به خدمت آن حضرت رسید و اسلام آورد.^{۲۵۴}

مخیریق در جنگ احد قوم خود را مخاطب ساخته ، گفت ، ای مردم یهود! به خدا قسم که شما بخوبی می دانید که محمد(ص) پیغمبر است و یاری کردنش بر شما واجب .

پس حرکت کنید. گفتند: آخر، امروز شنبه است !

گفت : شنبه ای دیگر وجود نخواهد داشت . این بگفت و جنگ افراز خود را برگرفت و به پیغمبر(ص) پیوست و به شهادت رسید. رسول خدا(ص) درباره او فرمود: مخیریق بهترین فرد از یهود بود. مخیریق در آن هنگام که به جنگ بیرون می شد وصیت کرد که اگر کشته شدم ، آنچه دارم به محمد(ص) تعلق خواهد داشت ۲۵۵

^{۲۵۲} . شرح نووی بر صحیح مسلم ، ج ۱۲ ، ص ۸۲ ، باب حکم الفی ء از کتاب الجهاد

^{۲۵۳} . طبقات ابن سعد، ج ۱ ، ص ۵۰۲ .

^{۲۵۴} . امتناع الاسماء، ص ۴۶ .

^{۲۵۵} . مغازی واقدی ، ص ۲۶۲-۲۶۳؛ امتناع الاسماع ، ص ۱۴۶؛ الاصابه ، ج ۳ ، ص ۳۷۳

اموال مخیریق شامل هفت بوستان و زمینهای مزروعی به نامهای الاعواف ، الصافیه ، الدلال المیشب ، برقه ، حسنی ، و مشربه ام ابراهیم بود که ماریه ۲۵۶، کنیز رسول خدا(ص)، در آنجا منزل اختیار کرده بود. ۲۵۷

شرح این مناطق هفتگانه محصور، در کتابهای وفاء، احکام السلطانیه ماوردی و ابویعلی و الاکتفاء آمده است. ۲۵۸

سمهودی از واقدی روایت می کند که رسول خدا(ص) در سال هفتم هجرت ، شش بوستان اعواف ، برقه ، میشب ، دلال ، حسنی ، و مشربه ام ابراهیم را وقف فرموده است. ۲۵۹

دوم: زمینهایی که انصار به پیغمبر(ص) بخشیدند از ابن عباس روایت شده است که گفت چون رسول خدا(ص) قدم به مدینه نهاد، انصار تمام زمینهایی را که بر آنها آب مسلط نمی شد در اختیار وی نهادند، تا هر طور که خود می خواهد از آنها استفاده کند. ۲۶۰

سوم: سرزمین بنی نضیر هنگامی که قوم یهود وارد مدینه شدند، «بنی نضیر» در «بطحان عالیه»، و «بنی قریظه» در «مهزور» فرود آمدند. این دو منطقه دشتی پست و بدون سنگلاخ بود و آب گوارایی آن را مشروب می ساخت ۲۶۱ و آنگاه که خداوند این سرزمین را به پیامبرش بخشید، عمر به حضرتش گفت : آیا خمس آن را به خود اختصاص نمی دهی و بقیه را بین مسلمانان قسمت نمی کنی ؟ پیغمبر(ص) فرمود:

چیزی را که خداوند، به موجب این آیه : ما اءفاء الله علی رسوله ... تنها مخصوص من گردانیده ، همچون سهمان میان مسلمانان قسمت نمی کنم. ۲۶۲

دانشمندان سیره ۲۶۳ و حدیث ۲۶۴ و تفسیر ۲۶۵ همگی متفقند که سرزمین بنی نضیر ۲۶۶ خالصه رسول خدا(ص) و ویژه آن حضرت بوده و حضرتش همچون صاحب ملکی که در املاک خود

^{۲۵۶} . ماریه قطیه ، اهدائی مقوقس ، فرمانروای اسکندریه ، به رسول خدا(ص) بود. ماریه ، مادر - ابراهیم ، فرزند پیغمبر بود که در سال هشتم هجرت به دنیا آمد و در شانزده یا هجده ماهگی از دنیا رفت . نقش عایشه در تاریخ اسلام ، ج ۱، ص ۸۶ و ۸۷؛

اسدالغابه ، ج ۱، ص ۳۸ و ج ۵، ص ۴۵۳؛ وفاء الوفاء، ص ۱۱۲۸ و ۱۱۹۰

^{۲۵۷} . طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۵۰۲ و معجم البلدان، ماده «میشب» .

^{۲۵۸} . وفاء والوفاء، ص ۹۴۴-۹۸۸؛ احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۹؛ ابویعلی ، ص ۱۸۳؛ الاکتفاء، ج ۲، ص ۱۰۳

^{۲۵۹} . وفاء الوفاء، ص ۹۸۹. و در بحار الانوار ج ۸، ص ۱۰۸ از امام رضا (ع) آمده است که رسول خدا بوستانهایی را در مدینه وقف کرد و صدقه بر جای نهاد.

^{۲۶۰} . اموال ابوعبید، ص ۲۸۲، باب الاقطاع از کتاب احکام الارضین

^{۲۶۱} . معجم البلدان ، واژه بطحان به ضم یا فتح اول و سکون دوم و واژه البویره

^{۲۶۲} . به مبحث فیء در همین کتاب مراجعه کنید

^{۲۶۳} . مغازی واقدی ، ص ۳۶۳-۳۷۸؛ امتاع الاسمع مقریزی ، ص ۱۷۸-۱۸۲.

^{۲۶۴} . سنن ابوداود، ج ۳، ص ۴۸، کتاب الخراج ؛ نسائی ، باب قسم الفیء ، ج ۲، ص ۱۷۸؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۷۸.

^{۲۶۵} . تفسیر طبری در تفسیر سوره حشر، ج ۲۸، ص ۲۴-۲۵؛ نیشابوری در حاشیه طبری ، ج ۲۸، ص ۳۸؛ الدر المنثور

سیوطی ، ج ۶، ص ۱۹۲.

^{۲۶۶} . احکام السلطانیه ماوردی ، ص ۱۶۹؛ احکام السلطانیه ابویعلی ، ص ۱۸۳ که می نویسد مگر اموال یامین بن عمیر و ابوسعید بن وهب که اسلام آوردند و همان اسلام حافظ همه اموالشان گردید

تصرف می کند، در آن دخل و تصرف می کند، در آن دخل و تصرف می فرموده است . از محصول آنجا به اهل بیت خود می داده و برای کسانی هم مستمری تعیین کرده بود و از آن به هر کس و هر اندازه که خود می خواست می بخشید و عطا می کرد . و اداره امور اموال بنی نضیر را به ابورافع ، آزاد کرده خویش سپرده بود^{۲۶۷} . رسول خدا(ص) بخشی از اراضی آنجا را در سال چهارم هجرت به ابوبکر و عبدالرحمان بن عوف و ابو دجانة ، سماک بن خرشه ساعدی و دیگران بخشید.^{۲۶۸} چهارم: زمینهای خیبر خیبر در فاصله هشت بردی تقریباً شانزده فرسنگی مدینه بر سر راه شام قرار دارد. این نام بر ولایت خیبر اطلاق می شد که شامل هفت یا هشت ۲۶۹ قلعه با باورهای بلند و مرتفع و مزارع و نخلستانهای فراوان^{۲۷۰} بود. گردنکشان یهود آنجا را موطن و پناهگاه خود ساخته ، با دیگر قبایل عرب پیمان همکاری بسته بودند.

رسول خدا(ص) پس از بازگشتن از حدیبیه ، در صفر سال هفتم هجرت و یا اول ربیع الاول آن سال ، سپاه به خیبر کشید ۲۷۱ و به هیچیک از کسانی که در حدیبیه شرکت نکرده بودند، اجازه نداد تا در جنگ خیبر شرکت نماید؛ مگر جابر بن - عبدالله .^{۲۷۲} چه ، آنان از همراهی با حضرتش در حدیبیه شانه خالی کرده ، با شایعه - پراکنی موجبات ترس و وحشت مسلمانان را فراهم آوردند^{۲۷۳} رسول خدا(ص) یهودیان را در حصارهایشان در خیبر در حدود یک ماه در محاصره خود گرفت و هر روز با ده ها هزار تن از رزمندگان ایشان که از قلعه بیرون می آمدند می جنگید^{۲۷۴}؛ تا اینکه سرانجام برخی از قلعه های ایشان را از راه قهر و غلبه ، و بعضی را نیز از طریق صلح و سازش بگشود .^{۲۷۵} حضرتش ، خمس غنائم جنگی را که از راه جنگ گشوده بود، برداشت و چهار پنجم بقیه را بین مسلمانانی که در حدیبیه و خیبر شرکت کرده بودند تقسیم فرمود.^{۲۷۶} اما از آنجا که کارگزار کردانی

^{۲۶۷} . مغازی واقدی ۱/۱۷۸ و ۳۷۸ ؛ امتاع الاسماع مقریزی ص ۱۷۸ - ۱۸۲ ؛ تفسیر طبری ، ذیل آیه ۷ سوره حشر ؛ طبقات ابن سعد ۲/۵۸ ؛ سنن ابی داود ۳/۴۸ ؛ کتاب الخرائج سنن نسائی ، باب قسم الفیء ۲/۱۷۸ ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۴/۷۸ ؛ الدر المنثور سیوطی ۶/۱۹۲ .
^{۲۶۸} . ۴۳۸- فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱ ، ص ۱۸-۲۲ و طبقات ابن سعد ۲/۵۸ .
^{۲۶۹} . احکام السلطانیة ماوردی ، ص ۱۶۹ ؛ ابویعلی ، ص ۱۸۴ .
^{۲۷۰} . ۴۴۰- . واژه خیبر در معجم البلدان که می نویسد خیبر در زبان یهود به معنای حصن و قلعه است و جمع آن خیابر می شود .
^{۲۷۱} . مغازی واقدی ، ص ۶۳۴ .
^{۲۷۲} . همان ، ص ۶۳۴ .
^{۲۷۳} . الدر المنثور سیوطی ، ج ۶ ، ص ۱۹۴ .
^{۲۷۴} . مغازی واقدی ، ص ۶۳۷ .
^{۲۷۵} . وفاء الوفاء ، ص ۱۲۱۰ .
^{۲۷۶} . فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱ ، ص ۳۱ .

که بر اداره اراضی مزروعی مسلط باشد نداشت ، آن را به یهودیان واگذاشت تا در ازای پرداخت نصف محصول آن به حضرتش ، در آنها به کشت و زرع بپردازند. ۲۷۷

گفته اند که رسول خدا(ص) خبیر را به ۳۶ بخش قسمت کرد و هر بخش را به صد سهم قسمت فرمود. هجده سهم از آن پیغمبر(ص)، و هجده سهم دیگر از آن مسلمانان ، که آن را بین خود قسمت کردند. و سهم حضرتش چون سهم یکی از آنان بود. ۲۷۸

و نیز گفته اند سهمان را که به مسلمانان رسیده بود، بین کسانی که در حدیبیه شرکت کرده ، و آنها که به همراه جعفر بن ابی طالب از حبشه بازگشته بودند قسمت فرمود. ۲۷۹

همچنین گفته اند که سهم خمس آن عبارت بوده است از الکتیبه ، و آنچه به مسلمانان رسیده بود الشق ، النطاه ، سلالم والوطیح ، رسول خدا(ص) آنها را بر اساس پرداخت تیمی از محصول در اختیار یهود گذاشت. محصولی که از آنجا به دست می آمد تا زمان خلافت عمر در بین مسلمانان قسمت می شد، ولی عمر املاک مزروعی را بر اساس سهامی که هر کدام داشتند بین ایشان قسمت نمود. ۲۸۰

و در سیره ابن هشام و الاکتفاء و دیگر منابع آمده و ما سخن ابن هشام را می آوریم است: کتیبه ، خمس خدا و سهم پیامبر و سهم ذوی القربی و بینوایان و مخارج روزانه زنان پیغمبر و هزینه مردانی شد که واسطه صلح بین آن حضرت و فدک شده بودند ۲۸۱

و در فتوح البلدان آمده است که زنان پیغمبر(ص) را نیز از آن بهره ای بوده و رسول خدا(ص) فرموده است: هر کدام از شما که بخواهد از محصول خرما، و هر یک که مایل باشد از زمین مزروعی آن نصیب خود را بگیرد و پس از مرگ برای بازماندگانش نیز بر جای گذارد. ۲۸۲

در مغازی واقدی ، چگونگی نامگذاری سهمان الکتیبه با شرح کافی آمده است. ۲۸۳

و در وفاء الوفاء آمده است: ۱۲۸۴هالی وطیح و سلالم با پیغمبر خدا(ص) از در صلح درآمدند. این بود که آن دو جزو خالصه آن حضرت به حساب آمدند و کتیبه جزء خمس وی محسوب گردید. و

۲۷۷- ۴۴۷ . فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱ ، ص ۲۶-۲۸ . و در مغازی واقدی ص ۶۸۸-۶۹۹ آمده است که چون ابوبکر رض درگذشت ، فرزندان و بازماندگان او در خلافت عمر و عیمان بهره خود را از ارثیه او از خبیر به مقدار صد وسق دریافت می کردند. تا آنجا که می گوید این امر همچنان ادامه داشت تا زمان حکومت عبدالملک یا بعد از او که قطع شد! وسق ، شصت صاع است و اگر محصول را گندم حساب کنیم ، وزن صد وسق بالغ بر ۲۲/۲۷۹۱۴۷۸۲ کیلوگرم بوده است . غایة التعديل ، تاءلیف علامه فقید حیدر قلی قزلباشان سردار کابلی . مترجم

۲۷۸ . فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱ ، ص ۲۹؛ اموال ابو عبید، ص ۵۶

۲۷۹ . فتوح البلدان ، ج ۱ ، ص ۲۸-۳۲

۲۸۰ . فتوح البلدان ، ج ۱ ، ص ۲۸

۲۸۱ . سیره ابن هشام ، ج ۲ ، ص ۴۰۴؛ الاکتفاء فی مغازی رسول الله و الثلاثة الخلفاء، ج ۲ ، ص ۲۶۸؛ مغازی واقدی ، ص ۶۹۲-

۶۸۳؛ امتاع الاسماع ، ص ۳۲۹.

۲۸۲ . فتوح البلدان ، ج ۱ ، ص ۳۲

۲۸۳ . مغازی واقدی ، ص ۶۹۳؛ فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱ ، ص ۲۷، و آخرین چاپ آن ، ج ۱ ، ص ۳۳

۲۸۴ . وفاء الوفاء، ص ۱۲۱۰؛ سیره ابن هشام

چون کتیبه در جانب و طیح و سلالم قرار داشت ، با آنها یکی شده ، ما ترک رسول خدا(ص) بحساب آمد! ۲۸۵ و این بدان سبب بود که قسمتهایی از قلاع خیبر از راه قهر و غلبه ، و پاره ای از طریق مذاکره و صلح فتح شده بود^{۲۸۶}

. قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی در کتابهای خود آورده اند:

رسول خدا(ص) از قلعه های هشتگانه ، سه دژ را به نامهای الکتیبه ، الوطیح ، السلالم ، مالک گردید. به این ترتیب که کتیبه را در حساب خمس غنیمت برداشت و وطیح و سلالم از عطیه های الهی به حضرتش بود. زیرا پیغمبر خدا(ص) آنها را از طریق صلح و سازش گشوده بود. این سه روستا که فیء و بخشایش خداوند و خمس غنایم جنگی آن حضرت بودند، خالصه شخص رسول خدا(ص) به حساب آمده اند. ۲۸۷

آنچه گفته ایشان را تأیید می کند، این است که گفته اند سهام رسول خدا(ص) از خیبر، هیجده سهم ، و برابر با مجموع سهام دیگر رزمندگان در غزوه خیبر بوده است . و این در صورتی امکان دارد که بخشی از خیبر از بخشایش الهی به پیامبرش باشد که در فتح آنها اسبی تاخته نشده و حرکتی جنگی از سوی رزمندگان صورت نگرفته باشد. و آن قسمت ، بر سهم حضرتش از خمس ، که با اعمال زور و فشار و قهر و غلبه به تصرف آمده ، اضافه شده ، و در نتیجه مجموع سهام پیغمبر، با مجموع سهام تمام مسلمانان برابر شده باشد .

پنجم: فدک یا قوت حموی می نویسد: فدک قریه ای است در حجاز که از آنجا تا شهر مدینه دو یا سه

روز فاصله است ؛ و در آن چشمه ای جوشان ، و نخلستانهای فراوان وجود دارد. ۲۸۸

رسول خدا(ص) آنگاه که در خیبر و یا در حال حرکت به سوی آنجا بود، فرستاده ای را از سوی خود به فدک فرستاد و اهالی آنجا را به پذیرش اسلام فراخواند، ولی آنها این پیشنهاد را نپذیرفته ، از قبول آن سرباز زدند. ۲۸۹ اما پس از اینکه پیامبر خدا(ص) خیبر را بگشود و کار آنجا را یکسره کرد، خداوند تهور و دلاوری ایشان را ببرد و دلهاشان را از ترس مالا مال ساخت . پس فرستاده ای به

^{۲۸۵} . همان طور که پیش از این گفتیم ، تمام ما ترک رسول خدا(ص) را از ملك و خواسته ، با تکیه به روایتی که فقط از ابوبکر

آمده که پیغمبر گفته است : آنچه از ما بر جای می مانده صدقه است ، صدقه نامیدند

^{۲۸۶} . و فاعو الوفاء، ص ۱۲۱۰ .

^{۲۸۷} . احکام السلطانیة ماوردی ، ص ۱۷۰؛ احکام السلطانیة ابویعلی ، ص ۱۸۴-۱۸۵؛ اموال ابو عبید، ص ۵۶

^{۲۸۸} . واژه فدک در معجم البلدان حموی

^{۲۸۹} . حموی - ۴۵۸ . فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱ ، ص ۳۱ و ۳۲-۳۴؛ احکام السلطانیة ماوردی ، ص ۱۷۰؛ احکام السلطانیة

ابویعلی ، ص ۱۸۵

خدمت پیغمبر فرستادند و با وا گذاشتن نیمی از فدک به وی پیشنهاد صلح و سازش دادند؛ و پیامبر خدا هم آن را پذیرفت. ۲۹۰

در اموال ابوعبید آمده است که اهالی فدک فرستاده ای را به سوی پیامبر خدا(ص) گسیل داشتند و با حضرتش بر اساس آزادی خود و نیمی از اراضی و نخلستانهایشان، و واگذارن نیم دیگر از سرزمین و نخلستانهای خود به پیامبر خدا(ص)، صلح کردند. ۲۹۱

در فتوح البلدان آمده که نیمی از فدک خالصه رسول خدا(ص) بود؛ زیرا مسلمانان در تصرف آنجا پای در رکاب نکرده، اسبی بر آن نتاخته بودند. این بود که پیغمبر(ص) محصولات آنجا را که به دست می آمد خود به مصرف می رسانید. ۲۹۲

و در شواهد التنزیل حسکانی، میزان الاعتدال ذهبی، مجمع الزوائد هیشمی، الدر المنثور سیوطی و منتخب کنز العمال از قول ابو سعید خدری آمده است و ما سخن حسکانی را می آوریم که: چون آیه و آت ذالقربی نازل گردید، رسول خدا(ص) دخترش فاطمه (ع) را احضار فرمود و فدک را به بخشید
۲۹۳.

و در تفسیر آیه ۳۸ سوره روم نیز از ابن عباس همین مطلب آمده است. ۲۹۴
ششم: وادی القری وادی القری دشتی بوده وسیع بین مدینه و شام، میان تیما و خیبر. و تیما ۲۹۵ قریه ای بوده است در نزدیکیهای شام. و از آن رو آن را وادی القری نامیده اند که از ابتدا تا انتهایش روستاها و دیه های فراوانی در کنار یکدیگر، و آبادیهای بسیاری بر سر راه حاجیان شام قرار داشته و آنجا محل زندگانی یهودیان بوده است. ۲۹۶ چگونگی فتح وادی القری ۲۹۷

رسول خدا(ص) در راه بازگشت از خیبر، در جمادی الآخر سال هفتم از هجرت وارد منطقه وادی القری گردید و مردم آن دیار را به اسلام و پذیرش آن فراخواند. اما آنها نپذیرفتند و با حضرتش به جنگ برخاستند. در نتیجه پیغمبر خدا(ص) آنجا را با قهر و غلبه بگشود و اموال و داراییهای ایشان را به غنیمت مسلمانان داد. و از این راه اموال و اثاث فراوانی نصیب ایشان فرمود. آنگاه خود خمس آنها

۲۹۰. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۰۸؛ الاکتفاء، ج ۲، ص ۲۵۹؛ مغازی واقدی، ص ۷۰۶-۷۰۷؛ امتاع الاسماع، ص ۲۳۱؛

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۸

۲۹۱. الاموال ابوعبید، ص ۹

۲۹۲. فتوح البلدان بلاذری، ج ۱، ص ۴۱، چاپ دار النشر جامعین، بیروت، ۱۹۵۷م

۲۹۳. تفسیر آیه ۲۶ سوره بنی اسرائیل در شواهد التنزیل حسکانی، ج ۱، ص ۳۳۸-۳۴۱ از هفت طریق؛ الدر المنثور سیوطی،

ج ۴، ص ۱۷۷؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۲۸، چاپ اول، کنز العمال، ج ۲، ص ۱۵۸، چاپ اول؛ منتخب کنز، ج ۲، ص

۱۵۸؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۴۹؛ کشاف، ج ۲، ص ۴۴۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶

۲۹۴. شواهد التنزیل حسکانی، ج ۱، ص ۴۴۳

۲۹۵. واژه تیما در معجم البلدان

۲۹۶. واژه قری و وادی القری در معجم البلدان

۲۹۷. فتوح البلدان، ج ۱، ص ۳۹-۴۰؛ مغازی واقدی، ص ۷۱۰-۷۱۱؛ امتاع الاسماع، ص ۳۳۲

را برگرفت و باغها و نخلستانها و اراضی مزروعی را همچنان ، و بر همان قرار که با خبیریان نهاده بود، در دست یهودیان آنجا باقی گذاشت و خمس آن نیز به حضرتش تعلق داشت و به اندازه پرتاب یک تیر هم به حمزه بن نعمان عذری ۲۹۸ بخشید. ۲۹۹

از این جهت است که قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی گفته اند که ثلث وادی القری از آن پیامبر خدا(ص) بود. زیرا که یک ثلث به بنی عذره و دو ثلث به یهودیان تعلق داشت که رسول خدا(ص) بر اساس نیمی از آن با یهودیان صلح کرد. به این ترتیب تمامی آن به سه قسمت شد و یک ثلث به پیغمبر(ص) تعلق گرفت. ۳۰۰

هفتم: مهزور قاضی ماوردی و قاضی ابویعلی گفته اند که هشتمین صدقات رسول خدا(ص) جایی در بازار مدینه به نام مهزور بود که عثمان آن را در دوران خلافتش به تیول مروان داد، و به همین مناسبت اعتراض شدید مردم را علیه خود برانگیخت. ۳۰۱

مولف گوید: مهزور زمین وسیعی بود در ناحیه عالیه که یهودیان بنی قریظه در آن مزل ساخته بودند، و شاید که آنجا پس از گسترش شهر مدینه به بازار تبدیل شده باشد.

به غیر از آنچه گفتیم ، رسول خدا(ص) از مادر خود آمنه بنت وهب ، خانه اش را در مکه که حضرتش در آنجا به دنیا بود و در شعب بنی علی قرار داشت ، به ارث برده بود. همچنین از همسرش ام المؤمنین خدیجه ، دختر خویلد، خانه مسکونی او را در مکه ، که بین صفا و مروه و پشت بازار عطارها واقع بود، به ارث برد که عقیل بن ابی طالب پس از مهاجرت پیغمبر(ص) به مدینه ، آنجا را فروخت و زمانی که رسول خدا(ص) در حجة الوداع قدم به مکه نهاد، از حضرتش پرسیدند: در کدام خانه ات فرود می آیی؟ فرمود: مگر عقیل خانه ای هم برای ما باقی گذاشته است ۳۰۲

هشام کلبی از عوانة بن الحکم آورده است که ابوبکر صدیق (رض)، اشیای خصوصی و شتر و مرکب سواری و پای افزار رسول خدا(ص) را به علی (رض) داد و گفت به غیر از اینها، هر چه که هست صدقه می باشد ۳۰۳؟

اینها اخباری بود که از ما یملک رسول خدا(ص) حکایت می کردند که حضرتش از طریق خمس وهبه و عطیه الهی از ملک و اموال - منقول و غیر منقول - مال شده بود. البته پاره ای از آنها را به

۲۹۸. حمزه رئیس بنی عذره نخستین کسی از سرزمین حجاز بود که با صدقات بنی عذره به خدمت رسول خدا(ص) رسید.

اسدالغازه ، ج ۲، ص ۵۷

۲۹۹. فتوح البلدان بلاذری ، ج ۱، ص ۴۰

۳۰۰. - احکام السلطانیة ماوردی ، ص ۱۷۰؛ احکام السلطانیة ابویعلی ، ص ۱۸۵

۳۰۱. احکام السلطانیة ماوردی ، ص ۱۷۰-۱۷۱؛ احکام السلطانیة ابویعلی ، ص ۱۸۵

۳۰۲. احکام السلطانیة ماوردی ، ص ۱۷۱، احکام السلطانیة ابویعلی ، ص ۱۸۵-۱۸۶

۳۰۳. احکام السلطانیة ماوردی ، ص ۱۷۱؛ احکام السلطانیة ابویعلی ، ص ۱۸۶

برخی از اصحاب ، و بعضی را نیز در ایام حیاتش به ذوی قریبی و نزدیکانش بخشیده ، قسمتی را هم خود در تملک خویش نگهداشته بود. اینک اخبار درباره میراث پیامبر خدا(ص) را مورد بررسی قرار می دهیم.

۲-۲-۴- غصب ارث پیامبر (ص) از فاطمه زهرا(س)

دو خلیفه صحابی ، ابوبکر و عمر، به یک باره بر هر چه که رسول خدا(ص)، از ملک و خواسته ، بر جای نهاده بود دست گذاشتند، و آنچه را که حضرتش به دیگر مسلمانان بخشیده بود معترض نشدند، مگر فدک را، که پیامبر خدا(ص) در ایام حیاتش به دختر خود فاطمه بخشیده بود! ابوبکر و عمر، فدک و دیگر ما ترک پیغمبر(ص) را، از ملک و خواسته ، به یک باره در اختیار خود گرفتند، و از همین جا بین فاطمه و این دو خلیفه صحابی بر سر میراث پیامبر خدا(ص) اختلاف پدید آمد. روایات زیر مبین همین مطلب می باشند.

الف-روایت عمر از عمر آورده اند که گفت - : زمانی که پیغمبر خدا(ص) درگذشت ، من به همراه ابوبکر نزد علی رفتم و گفتیم - : در مورد ما ترک رسول خدا چه می گویی ؟
علی گفت - : ما از هر کس دیگر در تصرف ما ترک به رسول خدا سزاوارتریم .

عمر می گوید من گفتم - : و آنچه مربوط به خیر است ؟
گفت - : آری ، و آنچه مربوط به خیر است .

گفتم - : هر چه که به فدک مربوط می شود؟

گفت - : آری ، و هر آنچه به فدک مربوط می شود.

گفتم - : این را بدان به خدا قسم اگر با شمشیر گردنمان را هم بزنی چنین چیزی ممکن نخواهد شد. ۳۰۴

ب-روایت ام المؤمنین عایشه

در صحیح بخاری و مسلم ، مسند احمد، سنن ابوداود و نسائی و طبقات ابن سعد از عایشه ام المؤمنین آمده است ما سخن بخاری را می آوریم که گفت: فاطمه نزد ابوبکر فرستاد و از او میراث پدرش پیغمبر را مطالبه کرد آنهایی را که خداوند به پیامبرش بخشیده بود، و نیز صدقات پیغمبر را در مدینه ۳۰۵ و فدک و آنچه از خمس خیر باقی مانده بود ۳۰۶، ابوبکر پاسخ داد که پیامبر خدا گفته است : لا نورث ما ترکنا فهو صدقة ... یعنی ما چیزی به ارث نمی گذاریم و هر چه از ما بر جای بماند صدقه

۳۰۴ . مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۹، باب ما ترکه الرسول (ص)، به نقل از طبرانی در اواسط
۳۰۵ . منظورش از صدقات در مدینه بوستانها و زمینهای مزروعی هفتگانه ای است که مخیربوق به پیغمبر بخشید و شرح آن گذشت
۳۰۶ . گذشت - ۴۷۵ . مقصودش از بقیه خمس خیر، این بود که رسول خدا قسمتی از سهم خمس خود را در خیر به برخی از اصحابش بخشیده بود. پس حضرت زهرا (س) بقیه این سهم را از ابوبکر مطالبه کرده است

است . خانواده محمد(ص) از این مال می خورند و بیش از آن حقی ندارند. پس اضافه کرد و گفت : به خدا قسم که من هیچ یک از صدقات پیغمبر را که در زمان حیاتش در اختیار ابوبکر بود، تغییر نخواهم داد و آن طور که شخص پیغمبر در آنها دخل و تصرف می کرده ، عمل خواهم نمود. ۳۰۷

در این سخن ، ابوبکر ما ترک پیامبر خدا(ص) را صدقات نامیده و دلیلش تنها روایتی بوده که فقط شخص خودش عنوان کرده و مدعی است که پیغمبر فرموده است : آنچه بر جای می گذاریم صدقه است ! و از همان تاریخ تا به امروز ما ترک رسول خدا(ص) صدقات نامیده شده است .

اما اینکه گفته است همان گونه که رسول خدا(ص) در آنها دخل و تصرف می کرد، من هم عمل خواهم نمود منظورش از این عمل چیست ؟ این مطلب از حدیث ام المؤمنین عایشه معلوم می شود. سرآغاز حدیث او، مانند حدیث بالاست ، تا آنجا که می گوید :

پس فاطمه ، دختر پیغمبر خدا(ص) ، به خشم آمد و از ابوبکر روی بگردانید و همچنان تا پایان عمرش از او دوری جست . فاطمه شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود!

آنگاه عایشه گفت : فاطمه از ابوبکر سهم خودش را از ترک پیغمبر خدا(ص) ، از خیبر و فدک و صدقاتش در مدینه ، مطالبه کرد؛ ولی ابوبکر خواسته او را رد کرد

و گفت : هیچ کاری را که پیامبر خدا(ص) انجام می داده ترک نمی کنم و به آن عمل خواهم کرد. و از آن بیم دارم که اگر چیزی از دستورهایش را انجام ندهم ، از حق منحرف شوم و ستم کرده باشم! اما عمر، صدقه او را در مدینه به علی و عباس برگردانید، ولی خیبر و فدک را همچنان نگه داشت و به ایشان پس نداد و گفت: خیبر و فدک از صدقات رسول خدا و از حقوق او بوده که نیازش را در مصارف زندگی برآورده می کرد و گرفتاریهایش را برطرف می ساخت . و سرنوشت آنها به دست کسی است که زمام امور را به دست بگیرد. راوی می گوید وضع خیبر و فدک تا به امروز بر همان قرار است که عمر نهاد. ۳۰۸

در حدیث دوم ام المؤمنین عایشه ، عمر با صراحتی هر چه تمامتر اعلان می کند که مال و خواسته رسول خدا(ص) از حقوق او بوده که با آنها هزینه زندگی خود را تامین می کرده و گرفتاریهایش را مرتفع می ساخته ، و اینک اختیار آنها در دست فرمانروای بعد از اوست . بنابراین ، تنها شخص عمر بود که آنها را از حقوق خود می دانست و به مصرف هزینه های زندگیش می رسانید و گرفتاریهایش

۳۰۷ . صحیح بخاری ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ، باب مناقب قرابه رسول الله از کتاب المناقب ؛ سنن ابوداود ، ج ۲ ، ص ۴۹ ، کتاب الخراج ، باب صفایا رسول الله ؛ سنن نسائی ، ج ۲ ، ص ۱۷۹ ، باب قسم الفیء ؛ مسند احمد ، ج ۱ ، ص ۶ و ۹ ؛ طبقات ابن سعد ، ج ۲ ، ص ۳۱۵ و ج ۸ ، ص ۲۸ ؛ منتخب کنز العمال ، باب ما یعلق بمیراثه ، ج ۳ ، ص ۱۲۸

۳۰۸ - صحیح بخاری ، ج ۲ ، ص ۱۲۴ ، باب فرض الخمس از کتاب خمس ؛ صحیح مسلم ، حدیث ۵۴ از کتاب الجهاد؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۱ ، ص ۳۴۶ ؛ تاریخ ابن کثیر ، ج ۷ ، ص ۲۸۵ ، باب بیان انه علیه السلام قال لا نورث ؛ سنن بیهقی ، ج ۶ ، ص ۳۰۰ ؛ مسند احمد ، ج ۱ ، ص ۶ ، طبقات ابن سعد ، ج ۸ ، ص ۱۸

را با آن رفع می نمود. و این درست معنای سخن ابوبکر در حدیث اول ام المؤمنین عایشه است که گفت: من همان گونه که شخص پیغمبر خدا(ص) آن را به کار می برد، به مصرف خواهم رساند، یا آن را در هزینه های زندگی، چون حقوق مسلم خود به کار خواهم بست و گرفتاریهایم را با آن بر طرف خواهم ساخت!

و حدیث سومی نیز از عایشه در صحیح بخاری و مسلم آمده است که اشاره به همین موضوع دارد. عایشه گفته است: فاطمه (س)، دختر رسول خدا(ص)، کسی را نزد ابوبکر فرستاد و از او میراثش را از رسول خدا(ص)، از آنچه خداوند به پیامبرش در مدینه و فدک و بقیه خمس خبیر بخشیده بود، مطالبه کرد. ابوبکر پاسخ داد: پیامبر خدا گفته است: ما ارث نمی گذاریم؛ آنچه از ما به جای ماند صدقه است و مخارج زندگی آل محمد هم از همین مال پرداخت می شود. اینک من چیزی از صدقه رسول خدا(ص) را از وضعیتی که در زمان پیغمبر داشته است تغییر نمی دهم، و با آنها همان طور که رسول خدا(ص) عمل می کرد، عمل خواهم نمود.

بدین سان ابوبکر از واگذارن چیزی از آنها به فاطمه خودداری کرد. فاطمه نیز بر ابوبکر خشم گرفت و از او رویگردان شد و کناره گرفت و دیگر با وی سخن نگفت. فاطمه تنها شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود و چون از دنیا رفت، همسرش علی شبانه جنازه اش را به خاک سپرد و ابوبکر را خیر نکرد. علی شخصا بر جنازه زهرا نمازگزارد. فاطمه مایه افتخار علی بود و چون از دنیا رفت، علی زیر فشار سران قوم ناگزیر شد با ابوبکر از در سازش درآید و دست بیعت به ابوبکر دهد. اما تا فاطمه زنده بود، علی در آن چند ماه با ابوبکر بیعت نکرد. ۳۰۹...

آنچه را که فاطمه (س) از قدرت حاکمه مطالبه می کرد ام المؤمنین عایشه در احادیث سه گانه طولانی اش، در ذکر موارد اعتراض فاطمه بر ابوبکر، تنها به ذکر مطالبه میراثش از پدر خود، پیامبر بسنده کرده است. در صورتی که اعتراض و خصومت زهرا (س) درباره امور سه گانه زیر بوده است:

۱- عطیه، و آنچه رسول خدا(ص) به وی بخشیده بود مطالبه می کرد.

۲- درباره ارثیه آن حضرت با ایشان به مخاصمه برخاسته است.

۳- درباره سهم ذوی القربی با آنان درگیری داشته است.

اینک شرح هر یک از موارد سه گانه بالا.

۱- بخشش و عطیه رسول خدا(ص) به فاطمه (س)

۳۰۹ صحیح مسلم، کتاب الجهاد والسیر، باب قول النبی لا نورث، ح ۵۲، ص ۱۳۸۰؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۸، باب غزوه خبیر، سنن بیهقی، ج ۶، ص ۳۰۰؛ مشکل الآثار، ج ۱، ص ۴۷.

در فتوح البلدان آمده است: فاطمه (رض) به ابوبکر صدیق (رض) گفت: فدک را که رسول خدا (ص) به من بخشیده است در اختیار من بگذار. ابوبکر از او گواه خواست. فاطمه، ام ایمن ۳۱۰ و رباع ۳۱۱، آزاد کرده پیامبر، را آورد و آن دو به صحت ادعای دختر پیغمبر (ص) گواهی دادند. ابوبکر گفت این موضوع جز با شهادت یک مرد و دو زن حل نخواهد شد!

و در روایتی دیگر آمده است که علی بن ابی طالب به درستی ادعای زهر گواهی داد و ابوبکر از فاطمه شاهی دیگر خواست و ام ایمن به سود زهرها شهادت داد. ۳۱۲

بدیهی است طرح این دعوی زمانی صورت گرفته که ابوبکر فدک را مانند دیگر داراییهای رسول خدا (ص) قبلاً ضبط کرده بود. پس از اینکه ابوبکر گواهی گواهان فاطمه را درباره فدک نپذیرفت. آن حضرت دعوی دیگری را پیش کشید و مسأله میراث پدرش، رسول خدا (ص)، را مطرح ساخت که گذشته از احادیث ام المؤمنین عایشه، روایات زیر نیز بیانگر آن است.

۲- طرح دعوی فاطمه (س) درباره میراث پیغمبر (ص)

الف: به روایت ابوظیفیل

در مسند احمد بن حنبل، سنن ابوداود، تاریخ ذهبی، تاریخ ابن کثیر و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از ابوظیفیل عامر بن وائله ۳۱۳ آمده است ما سخن احمد را از مسندش می آوریم که گفت: زمانی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، فاطمه به ابوبکر پیغام فرستاد که - تو از پیغمبر ارث می بری یا خانواده اش؟

ابوبکر پاسخ داد - من نه، بلکه خانواده اش.

آن حضرت گفت - پس دارایی و سهم پیغمبر خدا (ص) کجاست؟ ۳۱۴

گفت - من خود از پیامبر خدا شنیدم که می گفت: چون خدای عزوجل روزی پیامبری خدا شنیدم که می گفت: چون خدای عزوجل روزی پیامبر را از ممری مقرر فرماید. پس از اینکه او را به سوی

^{۳۱۰} . ام ایمن، حبشی و آزاد کرده رسول خدا (ص) دایه او بود. وی از مسلمانان قدیم است که به حبشه و سپس به مدینه مهاجرت کرده است. رسول خدا (ص) نخست او را به عقد عبید حبشی و پس از او به ازدواج زید بن حارثه درآورد. ام ایمن پنج یا شش ماه بعد از رحلت پیغمبر و یا در زمان خلافت عثمان درگذشت. ابن ماجه پنج حدیث از او در سنن خود آورده است. شرح حالش در اسدالغایه ج ۵، ص ۵۶۷ و جوامع السیر ص ۲۸۹ و تقریب التهذیب ج ۲، ص ۶۱۹ آمده است.

^{۳۱۱} . رباع، برده سیه و آزاد کرده پیغمبر (ص) و پرده دار حضرتش بود و پس از کشته شدن یسار، پیغمبر جای او را به وی داد. اسدالغایه، ج ۲، ص ۱۹۰؛ جوامع السیره، ص ۲۷؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۹۰.

^{۳۱۲} . فتوح البلدان بلانری، ج ۱، ص ۳۴-۳۵.

^{۳۱۳} . ابوظیفیل عامر بن وائله الکنانی اللیثی، نامش در کودکان اصحاب آمده است. او در سال جنگ - احد به دنیا آمد و از یاران و دوستان اران علی (ع) بود و با او در تمام جنگهایش شرکت جست. وی شخصی ثقه و مورد اطمینان بود. ابوظیفیل آخرین کسی است که پیغمبر را دید و در سال ۱۰۰ هجری یا ۱۱۶ از دنیا رفت. اسدالغایه، ج ۳، ص ۹۶. اصحاب صحاح نه حدیث از او آورده اند. شرح حالش در جوامع السیره ص ۲۸۶ و تقریب التهذیب ج ۱، ص ۳۸۹ آمده است.

^{۳۱۴} . گمان می رود که این احتجاج درباره سهم پیغمبر از خمس خیبر و وادی القری صورت گرفته باشد.

خود فراخواند، آن را روزی قائم مقامش قرار دهد و من هم صلاح در آن دیدم که آن را به مسلمانان برگردانم!

فاطمه در پاسخ او فرمود - : تو می دانی با شنیده هایت از پیغمبر خدا. ۳۱۵ و در شرح نهج البلاغه ، پس از این پاسخ آمده است : پس از این ، از تو چیزی نخواهم خواست
ب . به روایت ابو هریره

در سنن ترمذی از قول ابو هریره آمده است که گفت: فاطمه نزد ابوبکر و عمر آمد و میراث خود را از ما ترک رسول خدا(ص) مطالبه کرد. آن دو گفتند: ما از پیغمبر خدا(ص) شنیدیم که می گفت: من ارثی بر جای نمی گذارم! فاطمه هم در پاسخ آنها گفت: به خدا قسم که دیگر با شما سخن نخواهم گفت

فاطمه به عهد خود وفا کرد و تا زنده بود با ابوبکر و عمر سخن نگفت. ۳۱۶ همچنین در مسند احمد، سنن ترمذی ، طبقات ابن سعد و تاریخ ابن کثیر، از قول ابو هریره آمده است که گفت: فاطمه از ابوبکر پرسید - : فرزندم و اهل بیت من . پرسید: پس چرا ما نباید از پیغمبر ارث ببریم ؟ ابوبکر جواب داد - : آخر، من خودم از پیغمبر شنیدم که می گفت : پیغمبر ارث نمی گذارد! و من هم عهده دار مخارج زندگی کسانی هستم که پیغمبر مخارجشان را می پرداخت . و می بخشم به هر کس که حضرتش می بخشید! ۳۱۷

ج : به روایت خلیفه عمر ابن سعد
در طبقاتش از قول عمر می نویسد: در همان روزی که رسول خدا(ص) از دنیا رفت ، با ابوبکر بیعت به عمل آمد. فردای آن روز، فاطمه به همراه علی نزد ابوبکر رفت و گفت - : میراثم را از ما ترک رسول خدا می خواهم .

ابوبکر پرسید - : اثاث و لوازم خانه ، یا فرمان ولایت و حکومت را؟
گفت - : فدک و خیبر و صدقاتش را در مدینه که من از آنها ارث می برم ؛ همان طور که چون تو بمیری ، دخترهایت از تو ارث می برند
ابوبکر گفت - : به خدا سوگند که پدرت از من بهتر بود و تو از دخترانم بهتری : اما رسول خدا(ص) گفته است : ما ارثی بر جای نمی گذاریم ، آنچه از ما بر جای بماند صدقه است! ۳۱۸

۳۱۵ - ۴۸۴ . مسند احمد، ج ۱، ص ۴، ح ۱۴؛ سنن ابوداود، ج ۳، ص ۵۰، کتاب الخراج؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۸۹؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴، ص ۸۱، به نقل از ابوبکر جوهری ، و تتمه آن در همان جلد، ص ۸۷؛ تاریخ ذهبی ، ج ۱، ص ۳۴۶
۳۱۶ . روایت اول ابوهریره در سنن ترمذی ج ۷، ص ۱۱ باب السیر ما جاء فی ترکه الرسول آمده است
۳۱۷ . روایت دوم ابوهریره در مسند احمد ج ۱، ص ۱۰، ح ۶۰، و نیز حدیث مردی از ابی سلمه ، و سنن ترمذی ج ۷، ص ۱۰۹
باب ما جاء فی ترکه الرسول ، و طبقات ابن سعد ج ۵، ص ۳۷۲ و تاریخ ابن کثیر ج ۵، ص ۲۸۹ آمده است
۳۱۸ . طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۳۱۶

یعنی همین اموالی که مورد بحث است. می بینیم روزی را که عمر در روایت خود از آمدن فاطمه (س) به نزد ابوبکر مشخص کرده است، با جریان و رویدادهای پس از حوادث سقیفه درست در نمی آید؛ بلکه سخن درست همان است که ابن ابی الحدید آورده و می گوید: طرح مسأله فدک و آمدن فاطمه به نزد ابوبکر پس از گذشت ده روز از وفات رسول خدا(ص) صورت گرفته است. ۳۱۹

زمان طرح این مسأله هر وقت که باشد فرقی نمی کند، مهم این است که ابوبکر با تمسک به روایتی که تنها خودش از رسول خدا(ص) آورده که ما ارثی بر جای نمی گذاریم و آنچه از ما بر جای بماند صدقه است! فاطمه (س) را از میراث پدرش، پیامبر خدا(ص)، محروم کرد! و این مطلب را ام المؤمنین عایشه با صراحتی هر چه تمامتر در حدیثش آورده و گفته است: در میراث پیغمبر اختلاف کردند و اطلاعات مفیدی هم درباره این مورد در نزد کسی نیافتند، تا اینکه ابوبکر گفت من خود شنیدم که رسول خدا(ص) می گفت: ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم، آنچه از ما بر جای بماند صدقه است! ۳۲۰

همچنین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: مشهور آن است که حدیث نفی ارث انبیا را بجز شخص ابوبکر کسی دیگر روایت نکرده است. ۳۲۱

و در جای دیگر از همان کتاب می گوید: بیشتر روایات حاکی از آن است که آن حدیث را بجز شخص ابوبکر کسی دیگر روایت نکرده است. و این مطلب را گروه بسیاری از علمای حدیث گفته اند و حتی فقها در استدلالشان در خبر به روایت یک نفر صحابی، به روایتی که تنها ابوبکر گوینده آن بوده اتفاق نظر دارند. شیخ ما ابو علی نیز معتقد است که روایت پذیرفتنی نیست، مگر از ناحیه دو نفر؛ همانند گواهی و شهادت. ولی همه متکلمان و فقها با نظر او مخالفت کرده، به پذیرفته شدن روایت نحن معاشر الاءنبیاء لا نورث شخص ابوبکر وسیله صحابه استدلال می کنند! ۳۲۲

سیوطی نیز در کتاب تاریخ الخلفاء، آنجا که روایات ابوبکر را می شمارد، می نویسد: بیست و نهم، حدیث لا نورث ما ترکنا صدقه است. ۳۲۳

مؤلف گوید: با این همه، احادیثی را در همین زمینه ساختند و به غیر ابوبکر نسبت دادند که چنان کسانی هم آن را از رسول خدا(ص) روایت کرده اند. ۳۲۴

۳-مخاصمه زهرا (ع) در مورد سهم ذوی القربی

۳۱۹ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۷
 ۳۲۰ کنز العمال، ج ۱۴، ص ۱۳۰، الفضائل الافعال، فضل الصدیق
 ۳۲۱ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۲.
 ۳۲۲ شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۵
 ۳۲۳ -۴۹۲. تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۸۹
 ۳۲۴. به شرح نهج البلاغه ج ۴، ص ۸۵ مراجعه شود

چون دختر پیغمبر خدا(ص) را باستناد حدیثی که شخص ابوبکر تنها راوی آن بود از ارث پدرش محروم کردند، فاطمه (س) سهم ذوی القربا را مطالبه کرد. ابوبکر جوهری این موضوع را در سه روایت و به شرح زیر آورده است: الف: روایت انس بن مالک که گفت فاطمه (س) نزد ابوبکر آمد و گفت - : تو بهتر می دانی که به ما اهل بیت در مورد صدقات ۳۲۵ و آنچه را خداوند از غنایم در قرآن از سهم ذوالقربی به ما بخشیده ، تجاوز کرده ستم نموده ای . آنگاه این آیه را تلاوت نمود : واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس و للرسول ولذی القربی ... ابوبکر در پاسخ او گفت:

- پدر و مادرم فدای تو و پدر فرزندان باد. ما مطیع کتاب خدا و حق پیامبر و بستگانش می باشیم . من بیشتر کتاب خدا را که تو از آن این آیه را خواندی ، خوانده ام ؛ ولی بالاخره ندانستم که این سهم خمس کاملاً مربوط به شماست یا نه ! فاطمه (س) پرسید - : پس مگر مربوط به تو و اقربای تو است ؟ ابوبکر گفت - : نه ، بلکه از آن چیزی هم به شما خواهم داد و بقیه را در مصالح مسلمانان به مصرف می رسانم . فاطمه گفت - : اما حکم و دستور خداوند این چنین نیست!...

ب : از عروه آمده است که گفت: فاطمه درباره فدک و سهم ذوی القربی به ابوبکر مراجعه کرد، اما ابوبکر چیزی از آنها را به او نداد و همه را جزء بیت المال قرار داد!

ج : از حسن بن محمد، نواده علی بن ابی طالب (ع) ، آمده است که گفت : ابوبکر، فاطمه و بنی هاشم را از سهم ذی القربی محروم ساخت و آن را در راه خدا، در تهیه سلاح و جنگ افزار و چهارپایان به مصرف رسانید! ۳۲۶

و در کنز العمال از ام هانی ۳۲۷ آمده است که گفت : فاطمه نزد ابوبکر رفت و سهم ذی القربا را مطالبه کرد. اما ابوبکر به او گفت من از پیغمبر خدا(ص) شنیده ام که می فرمود: تا من زنده هستم ، ذوالقربای من سهمی دارند، اما پس از مرگ من از آن سهمی نخواهند داشت! ۳۲۸

و در روایت دیگری که از ام هانی آمده ، مخاصمه زهرا (س) را با ایشان در مورد ارث و سهم ذی القربی ، با هم و در یک جا متذکر شده است . توجه کنید: در فتوح البلدان بلاذری ، طبقات ابن سعد، تاریخ الاسلام ذهبی و شرح نهج - البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی از ام هانی آمده است که گفت : فاطمه ، دختر پیغمبر خدا(ص) ، نزد ابوبکر رفت و گفت - : آنگاه که تو از دنیا بروی ، چه کسی از تو ارث می برد؟

۳۲۵ . گویا مقصود بانوی اسلام از کلمه صدقات بوستانهای هفتگانه ای است که در پاره ای از روایات آمده که رسول خدا(ص) آنها را صدقه داده است

۳۲۶ . روایات سه گانه فوق در شرح نهج البلاغه ج ۴ ، ص ۸۱ و روایت نخست در تاریخ الاسلام ذهبی ج ۱ ، ص ۳۴۷ آمده است
 ۳۲۷ . ام هانی دختر ابوطالب است که در سال فتح مکه اسلام آورد و در زمان خلافت معاویه درگذشت . اصحاب صحاح ۴۶ حدیث از او روایت کرده اند. اسدالغابه ، ج ۵ ، ص ۶۲۴ ؛ جوامع السیره ، ص ۲۸۰ ؛ تقریب التهذیب ، ج ۲ ، ص ۶۲۵
 ۳۲۸ . کنز العمال ، ج ۵ ، ص ۳۶۷ ، کتاب الخلافه مع الاماره قسم الافعال

گفت - : فرزندم و خانواده ام . آن حضرت فرمود - : پس چطور شد که تو به جای ما از پیغمبر ارث برده ای ؟ گفت : ای دختر رسول خدا! من از پدرت طلا و نقره ای ارث نبرده ام .

حضرت فاطمه فرمود - : پس سهم ما از خیر و صدقات ۳۲۹ ما از فدک چه شد؟ سخن ابن سعد در طبقات چنین است که ابوبکر گفت - : من از پدرت نه زمینی به ارث برده ام و نه طلا و نقره و برده و مالی .

فاطمه گفت - : پس چرا سهمی را که خداوند ویژه ما قرار داده ۳۳۰، و خالصه ما، همه در تصرف توست ؟

ابوبکر پاسخ داد - : ای دختر پیغمبر! من شنیدم که رسول خدا می گفت : این ممر اعاشه ای است که تا زنده هستم خداوند قسمت من کرده ، و چون بمیرم از آن مسلمانان خواهد بود! ۳۳۱ و در سخن ابن ابی الحدید و در تاریخ الاسلام ذهبی آمده است که ابوبکر گفت : ای دختر پیغمبر خدا! من چنین کاری نکرده ام !

آنگاه حضرت فاطمه (س) گفت : آری ، تو به فدک ، که خالصه پیغمبر بود و من آن را در اختیار داشته ام ، دست انداختی و آن را تصرف کردی ، و به حکمی که خداوند از آسمان درباره ما نازل کرده بود اعتنایی نکرده ، آن را در حق ما انکار کردی ! ابوبکر گفت : ای دختر پیغمبر خدا! من چنین نکرده ام ، بلکه رسول خدا(ص) به من گفت که خداوند روزی پیامبر را مادام که زنده است از ممری تامین می کند، و چون پیغمبر بمیرد، آن مورد هم قطع می شود! زهرا (س) گفت : تو بهتر می دانی یا رسول خدا! من دیگر از تو چیزی نخواهم خواست . این بگفت و برخاست و برفت .

مقصود فاطمه سلام الله علیها از سهم الله ، سهام ایشان از خمس و از صافیه ، خالصه جات پیغمبر خدا(ص) بوده است . و اینکه فرموده به حکمی که خداوند از آسمان درباره ما نازل کرده تجاوز نموده ای و ما را محروم ساخته ای ، منظورش سهم ذوالقربی بوده که حکمش در قرآن آمده است و حکم ارث که هر مسلمانی را، از پیغمبر و غیر پیغمبر، شامل می شود .

در برخی از روایات نیز آمده است که عباس بن عبدالمطلب در مطالبه ارث پیغمبر در کنار فاطمه (س) شرکت داشته است . مانند روایت ابن سعد در طبقاتش ، که متقی هندی در کنزالعمال نیز از او پیروی کرده است . ابن سعد می نویسد: فاطمه به نزد ابوبکر آمد و ارث خود را از او مطالبه کرد .

^{۳۲۹} صدقتنا در متن حدیث ، تحریف ، و درست آن صافیتنا است که ابن سعد در طبقاتش آورده . زیرا فدک پیش از آنکه رسول

خدا(ص) آن را به فاطمه (س) بخشد، جزو خالصه آن حضرت بوده است

^{۳۳۰} . است - ۴۹۹ . فتوح البلدان ، ج ۱ ، ص ۳۵-۳۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۲ ، ص ۳۱۴-۳۱۵؛ شرح نهج البلاغه ، ج ۴ ، ص ۸۱ که تنمّه آن در ص ۸۷ آمده ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ، ج ۱ ، ص ۳۴۶ .

^{۳۳۱} . طبقات ابن سعد، ج ۲ ، ص ۳۱۵؛ کنزالعمال ، ج ۵ ، ص ۳۶۵، کتاب الخلافة مع الامارة من قسم الافعال

همزمان با آن ، عباس بن عبدالمطلب به همراه علی و به همین منظور، یعنی دریافت ارث خود، به ابوبکر مراجعه نمودند. ابوبکر گفت : پیغمبر خدا(ص) فرمود: ما ارثی بر جای نمی گذاریم ؛ آنچه از ما بر جای بماند، صدقه است .^{۳۳۲} پرداختهایی را که پیغمبر به دیگران داشته ، بر عهده من است که بپردازم . علی گفت : اما قرآن می گوید: و ورث سلیمان داود. یعنی سلیمان از پدرش داود ارث برد. و نیز در قرآن آمده است : یرثنی و یرث من آل یعقوب . یعنی زکریا در آرزوی فرزند گفت تا از من و آلی یعقوب ارث ببرد.

ابوبکر پاسخ داد: البته که همین طور است و تو هم مثل ما می دانی !

علی گفت : اینها گفته خداست ! آنگاه خاموش شده ، چیزی نگفتند و برخاستند و رفتند^{۳۳۳} در این روایت اشتباهی از سوی راویان صورت گرفته است چه ، عباس و علی به نزد ابوبکر نرفته بودند تا ارثی از او مطالبه کنند، بلکه رفته بودند تا فاطمه را در استیفای حقش از ابوبکر یاری داده باشند.

و شاید هم عباس ، عموی رسول خدا(ص) ، سهمش را از خمس از ابوبکر مطالبه کرده باشد، و همین درخواست ، امر را بر راویان مشتبه کرده که نوشته اند او برای مطالبه میراث خود به ابوبکر مراجعه کرده بود.

۳-۲-۴- موضع گیری حضرت زهرا(س) در برابر تحریم اقتصادی

الف) خطبه حضرت (س) در مسجد

^{۳۳۲} . ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۸۲/۴ ؛ می نویسد: « مشهور آن است که حدیث نفی ارث انبیاء را به جز شخص ابوبکر ، کسی دیگر روایت نکرده است » . و باز در ص ۸۵ می گوید : « بیشتر روایات حاکی از آن است که آن حدیث را به جز شخص ابوبکر ، کس دیگر روایت نکرده است » . سیوطی نیز در کتاب الخلفاء ص ۸۹ ، آنجا که روایات ابوبکر را می شمارد ، می نویسد : « بیست ونهم » ، حدیث « لا تُورث ما ترکناه صدقة » است . با این همه ، بعدها احادیثی ساخته شد و به غیر ابوبکر نسبت داده شد تا چنین وانمود شود که افراد دیگری هم این حدیث را از پیامبر ص روایت کرده اند (نگاه کنید به : شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸۵/۴) .

طبقات ابن سعد ۳۱۶/۲ . نیز بنگرید به : معالم المدرستین ، تألیف نگارنده ، ترجمه آقای کرمی .

^{۳۳۳} . مصادر آن در صفحه قبل آمده است

آنگاه که فاطمه همه شهود و دلایل خود را در مطالبه حقیقت اراده کرد و ابوبکر از پذیرش آنها خودداری نمود و چیزی از ما ترک رسول خدا(ص) و هدیه و بخشش او را به وی بازپس نداد، آن بانو تصمیم گرفت تا موضع دعوی خود را در برابر همه مسلمانان مطرح کرده، اصحاب و یاران پدرش را به یاری طلبد. این بود که در اجرای چنین تصمیمی، بنا به گفته محدثان و مورخان، رو به سوی مسجد پیغمبر(ص) آورد.

این موضوع در سقیفه ابوبکر جوهری بنا به روایت ابن ابی الحدید معتزلی، و بلاغات النساء احمد بن ابی طاهر بغدادی آمده است.^{۳۳۴} ما سخن ابوبکر جوهری را می آوریم که گفته است: وقتی فاطمه دریافت ابوبکر تصمیم دارد که فدک را به او بازپس ندهد، روسری^{۳۳۵} خود را بر سر کشید و چادری^{۳۳۶} بر خود پیچید و به همراه گروهی از همدمان و زنان فامیلش، در حالی که دامن پیراهنش پاهای شریفش را پوشانیده بود و همچون پیامبر خدا(ص) قدم برمی داشت، به مسجد درآمد و بر ابوبکر، که در میان گروهی فشرده از مهاجر و انصار و دیگران نشسته بود، وارد شد. پس پرده ای پیش رویش کشیدند و آنگاه ناله ای از دل برکشید که مردم را سخت منقلب کرد و بشدت به گریه انداخت و مجلس متشنج شد. پس اندکی درنگ کرد تا جوشش ایشان فرو نشیند و ناله ها و خروششان به آرامی گراید. آنگاه سرآغاز سخن را به سپاس و ستایش خدای عزوجل گشود و درود بر پیامبر خدا فرستاد و سپس گفت:

من فاطمه دختر محمدم. اینک با توجه به آنچه گفتم: پیامبری از خود شما در میانتان آمد که ضرر هلاک شما بر او گران است و به هدایت و راهنماییتان سخت مشتاق و حریص، و بر مومنان، رؤوف و مهربان. ۱۳۳۷گر به او و دودمانش بنگرید و نسبش را از نظر بگذرانید، او را پدر من می یابید، نه پدر شما، و برادر پسر عموی من است، نه مردان شما... تا آنجا که فرمود: و شما اکنون چنین گمان می

^{۳۳۴}. بلاغات النساء ص ۱۲ - ۱۸، علاوه بر این، در بحار الانوار چاپ قدیم علامه مجلسی ۱۰۸/۸ به بعد؛ احتجاج طبرسی ۲۵۳/۱، چاپ انتشارات اسوه نیز این مطلب نقل شده است.

^{۳۳۵}. مقصود از روسری، خمار است. خمار چیزی بوده که زنان با آن سر و گردن و سینه خود را می پوشاندند و از روسری معمول، که فقط روی سر را می پوشاند، بزرگتر بوده است. در قرآن هم آیه: «وَلْيَضْرِبَنَّ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ» [نور/۳۱] اشاره به همین معنا دارد.

^{۳۳۶}. مقصود از چادر «جلباب» است؛ چیزی مانند عبا یا پیراهن عربی بلند که محیط بر بدن باشد، و جمع آن جلابیب است.

^{۳۳۷}. توبه: ۱۲۸.

برید که ما از پیغمبر ارث نمی بریم؟ مگر در پی قوانین و احکام دوره جاهلیت هستید؟! و فرمان چه کسی بهتر از خداست برای کسانی که او را باور دارند. ۳۳۸

ای پسر ابو قحافه! تو از پدرت ارث می بری، ولی من از پدرم ارث نمی برم؟ جدا که ادعای شگفت و هولناکی کرده ای! اینک فدک، چون شتری مهار کشیده و پالان نهاده ارزانیت باد که در روز بازپسین به دیدارت آید، که خداوند داوری نیکوست، و پیامبر داد خواهی شایسته، و دادگاه در روز بازپسین. و در آن هنگام است که تبهکاران زیان خواهند برد. آنگاه رو به سوی قبر پدر خود کرد و گفت:

قد کان بعدک اءنباء و هنبئه

لو كنت شاهدا لم تكثر الخطب

انا فقدناك فقد الارض وابلها

و اختل قومك فاشهدهم لقد نكبوا^{۳۳۹}

یعنی پس از تو خبرها شد و فتنه ها پدید آمد، که اگر تو بودی این همه مسائل پیش نمی آمد. ما تو را چنان از دست دادیم که زمین تشنه، باران را و گواه باش که امت تو نیرنگها به کار بردند و به خاندانت خیانت کردند.

راوی می گوید تا به آن روز، آن مردم را، از زن و مرد، چنان گریان و نالان ندیده بودند! آنگاه زهرا رو به جمع انصار کرد و فرمود:

ای گروه برگزیدگان! ای بازوان ملت و نگهبانان اسلام! شما چرا در یاری دادن به من سستی می کنید و کمک و مساعدتم نمی نمایید؟ چرا از حق من چشم می پوشید و از داد خواهیم غفلت می نمایید؟!

^{۳۳۸}. مائده: ۵۰.

^{۳۳۹}. یعنی: ای پیامبر، همانا بعد از تو اخبار و شدائد و غائله هایی پیش آمد که اگر می بودی گفت و گوی و مصیبت زیاد نمی شد. ما تو را از دست دادیم، گویی که زمین یاران سرشار خود را از دست داد. قوم تو فاسد شدند و از حق کناره گرفتند. پس تو شاهد باش. پایان بیت دوم در اغلب منابع « وَلَا تَغِبِ » است مانند بلاغات النساء ص ۱۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲۵۱/۱۶؛ بحار الانوار ۱۹۵/۴۳؛ احتجاج طبرسی ۱۰۶/۱، چاپ مشهد لکن، برای پرهیز از عیب قافیه و نیز آنسب بودن معنی « لَقَدْ نَكَبُوا » آورده شد. به نقل از دو مکتب در اسلام، تألیف نگارنده، ترجمه سردارنیا ۲۲۹/۲، چاپ اول، بنیاد بعثت.

مگر رسول خدا(ص) نگفته است: احترام به فرزند، در حکم احترام به پدر است؟ چه زود آیین خدا را تغییر دادید و شتابان بدعتها نهادید؛ حالا که پیامبر از دنیا رفته، دینش را هم از بین برده اید؟! به جان خودم سوگند که مرگ او مصیبتی بس بزرگ است، و شکافی بس عمیق که همواره به وسعت آن افزوده می شود و هرگز به هم نخواهد آمد. امیدها بعد از او بر باد رفت و زمین تیره و تار شد و کوهها از هم پاشید. پس از او حد و حدود برداشته شد و پرده حرمت پاره گشت و ایمنی و حفاظت از میان برخاست؛ و این همه را قرآن پیش از مرگش خبر داده و شما را از آن آگاه فرموده که گفته است: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، اءفان مات اءو قتل انقلبتم علی اءعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین. یعنی محمد جز پیامبری نبود که پیش از او پیامبرانی آمده و رفته اند، هر گاه او بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می گردید؟ و هر کس که به گذشته خود بازگردد، خدای را هرگز زیانی نمی رساند، و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک خواهد داد ۳۴۰

با شمایم ای فرزندان قیله! در برابر چشمتان ارث پدرم را غصب می کنند و فریاد داد خواهیم را هم می شنوید ولی کاری نمی کنید؟! در حالی که نیرو و نفرت دارید و از احترام و تکریم برخوردارید. نخبگانید که خدایتان برکشیده و نیکانی که برگزیده. با عرب درافتادید و سختیها را پذیرا گشتید، و با مشکلات پنجه درافکندید و آنها را از میان برداشتید، تا آنگاه که آسیا سنگ اسلام به همت شما به گردش افتاد و پیروزیها به دست آمد و آتش جنگ فرو نشست و جوش و خروش شرک و بت پرستی آرام گرفت و هرج و مرج از میان برخاست و نظام دین استحکام یافت. اینک پس از این همه پیشتازیها، عقب نشینی کرده اید، و پس از آن همه پایمردی و استقامت، شکست خورده، و بعد از آن همه دلیری و شجاعت، از مثنی مردم واپسگرا، که ایمانشان را پس از عهد و پیمانی که بر سر وفاداری آن بسته بوده اند، پشت سر انداخته و طعنه به دین و آیینتان می زدند، ترسیده و به کنجی خزیده اید؟! با سردمداران کفر بجنگید که آنها را امانی نیست، تا مگر کوتاه آیند. ۳۴۱

اما می بینم که به پستی و تن آسایی گراییده، به خوشی و تن پروری روی آورده، به تکذیب باورهای خود پرداخته، آنچه را که راحت و آسان به دست آورده بودید، به یک باره از دست داده اید؛ ولی بدانید که اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید، بی گمان خداوند بی نیاز خواهد بود.

۳۴۰. آل عمران: ۱۴۴

۳۴۱. توبه: ۱۲

۳۴۲. ابراهیم: ۸

من آنچه را که گفتمی بود با شما در میان گذاشتم ، با اینکه از خواری و زبونی و واپسگراییتان آگاهی داشتم . اینک این فدک ، شما را ارزانی باد، آرام و مطیع و پربار، آن را با همه ننگ و رسوایش ، که با آتش برافروخته خداوند که از دلها زبانه خواهد کشید پیوندی ناگسستنی دارد، در دست بگیرید که خداوند ناظر بر کارهایتان می باشد و بزودی ستمگران در خواهند یافت که به کجا بازگشت خواهند کرد.^{۳۴۳}

راوی می گوید: محمد بن زکریا، از محمد بن ضحاک ، از هشام بن محمد، از عوانة بن الحکم نقل کرده است که چون فاطمه آنچه را که در نظر داشت با ابوبکر در میان نهاد، ابوبکر حمد و سپاس خدای را به جای آورد و بر پیامبرش درود فرستاد و آنگاه گفت: ای بهترین بانوان و ای دختر بهترین پدران ! به خدا سوگند که من بر خلاف نظر و راءى رسول خدا(ص) کاری نکرده ، عملی جز به فرمان او انجام نداده ام، پیشاهنگ به کاروانیان دروغ نمی گوید. تو گفتمی خود را گفتمی و مطلبت را رساندی و با خشم هم سخن گفتمی و سپس روی بر تافتی . پس خداوند ما و تو را مورد رحمت و بخشایش خود قرار دهد. اما بعد. من ابزار جنگی و چهارپای سواری و کفشهای پیغمبر را به علی تحویل داده ام ! اما بجز اینها را، من خودم از پیغمبر خدا(ص) شنیده ام که می فرمود: ما پیامبران ، طلا و نقره و زمین و اموال و خواسته و خانه ای را به ارث بر جای نمی گذاریم ، بلکه ارث ما، ایمان و حکمت و دانش و سنت است ! من هم آنچه را حضرتش به من فرمان داده بود به کار بسته و انجام داده ام . و در این راه ، توفیق من بجز از ناحیه خداوند نمی باشد. به او توکل کرده نیاز خود را به او می برم!

و بنا به روایت کتاب بلاغات النساء^{۳۴۴}، فاطمه (س) پس از سخنان ابوبکر گفت: ای مردم ! من فاطمه هستم و پدرم محمد می باشد. و همان طور که پیش از این هم گفتم : لقد جاء کم رسول من اءنفسکم ... تا آنجا که می گوید: شما عمدا کتاب خدا را پشت سر انداخته دستورهایش را نادیده گرفتید. در حالی که خداوند می فرماید: و ورث سلیمان داود.^{۳۴۵} یعنی سلیمان از داود ارث برد. و در داستان یحیی بن زکریا می فرماید: رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب ... یعنی پروردگار را فرزندی به من عطا کن تا از من و خاندان یعقوب ارث ببرد^{۳۴۶}. و نیز می فرماید: و اءلوا الاءرحام

^{۳۴۳} شعراء: ۲۲۷

^{۳۴۴} . بلاغات النساء ص ۱۲ - ۱۷ ، چاپ ۱۳۶۱ هـ ؛ شرح نهج البلاغه

ابن ابی الحدید ۷۸/۴ - ۷۹ و ۹۳ .

^{۳۴۵} . نمل/۱۶.

^{۳۴۶} . آل عمران /۳۸ و مریم: ۶ که آیه فوق اقتباس و تلفیق هر دو آیه است.

بعضهم اءولى ببعض فى كتاب الله^{۳۴۷} و خویشاوندان نسبت به یکدیگر در حکم خدا سزاوارترند و نیز فرموده است: یوصیکم الله فى اءولادکم للذکر مثل حظ الاءنثیین^{۳۴۸}. خداوند در باره فرزندانان به شما سفارش می کند که سهم ارث پسر به اندازه دو دختر باشد و می فرماید: ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاءقربین بالمعروف حقا علی المتقین^{۳۴۹}. اگر مالی از خود بر جای گذارد، برای پدر و مادر و نزدیکان خود به شایستگی وصیت کند، که این حقی است بر عهده پرهیزکاران با این همه می گوید که مرا حقی وارثی از پدرم نمی باشد و هیچ بستگی و پیوندی بین ما نیست؟! آیا خداوند شما را به آیه ای ویژه امتیاز بخشیده و پیامبرش را از آن مستثنی کرده است. یا می گوید که ما از اهل دو ملت هستیم که از یکدیگر ارث نمی بریم؟! مگر من و پدرم اهل یک ملت نمی باشیم! و شاید که شما از پیغمبر(ص) به آیات قرآن و خصوص و عموم آن بیشتر آگاهی دارید! آیا در پی احیاء قوانین جاهلیت هستید ۳۵۰ و...

ابن ابی الحدید می نویسد: داستان فدک و حضور فاطمه در نزد ابوبکر، پس از گذشت ده روز از وفات پیامبر خدا(ص) اتفاق افتاد. و درست این که بگوییم هیچکس از مردم، از زن و مرد، پس از بازگشت فاطمه (س) از آن مجلس، حتی یک کلمه هم درباره میراث آن بانو سخنی بر زبان نیاورده است! ۳۵۱

فشرده آنچه گذشت احادیث وارده در این مورد همگی دلالت بر این دارند که اعتراض و دعوای دختر پیغمبر خدا(ص) با گردانندگان دستگاه خلافت درباره سه موضوع زیر بوده است

۱ - در مورد بخشش و عطای پیغمبر(ص) به دخترش

رسول خدا(ص) فدک را پس از نزول آیه و آت ذالقربی حقه به فاطمه (س) بخشید، اما همین که آن حضرت از دنیا رفت، بر فدک، همچون دیگر ما ترک حضرتش، دست انداختند و آن را در اختیار خود گرفتند. این بود که زهرا (س) با آنها به مخاصمه برخاست و بر صحت تصرفش بر فدک، یک زن و مرد را گواه آورد و ایشان گواهی دادند که رسول خدا(ص) فدک را در ایام حیاتش به فاطمه بخشیده است. اما گواهی ایشان را به این بهانه که تعداد شهود به حد نصاب نرسیده است نپذیرفتند! گذشته از آنها، سخن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) در نامه اش به عثمان - بن حنیف ۳۵۲

^{۳۴۷} انفال/۷۵

^{۳۴۸} نساء/۱۱

^{۳۴۹} بقره/۱۸۰

^{۳۵۰} بلاغات النساء، ص ۱۶-۱۷

^{۳۵۱} شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۹۷

^{۳۵۲} عثمان بن حنیف، انصاری است. عمر او را مأمور ارزیابی زمین و مالیات عراق نمود. امیر المؤمنین علی (ع) او را به فرمانداری بصره گماشت، ولی طلحه و زبیر در جنگ جمل به آنجا حمله و او را بیرون کردند! عثمان در کوفه ساکن شد و در ایام خلافت معاویه در همان جا درگذشت

فرماندار بصره دلالت بر این دارد که فدک در ایام حیات پیغمبر در قبضه تصرف حضرت زهرا (س) بوده است. آن حضرت در نامه خود می نویسد:

باری ، از آنچه که آسمان بر آن سایه گسترده است ، تنها فدک در اختیار ما بود که برخی را بخل و حسادت ، و جمعی را حرص و طمع بر آن داشت که آن را هم از ما بگیرند. و داوری نیکو خدای راست. ۳۵۳

۲- در مورد ارث رسول خدا(ص).

املاکی که از رسول خدا(ص) بر جای مانده بود عبارت بودند از:

الف) بوستانهای هفت گانه ای که مخیریق یهودی به حضرتش بخشیده بود.

ب) زمینهای زراعی که انصار به وی پیشکش کرده بودند و آب بر آنها سوار نمی شد

ج) اراضی مزروعی قبیله بنی نضیر و نخلستانهای آنها.

د) هجده سهم از مجموعه ۳۶ سهم اراضی خیبر که منطقه ای سر سبز و حاصلخیز به حساب می آمدند.

ه) اراضی مزروعی وادی القری و نخلستانهای آن. پس از درگذشت رسول خدا(ص)، ابوبکر بر همه آنها دست گذاشت و حدیثی آورد که تنها شخص خودش راوی آن بود؛ مبنی بر اینکه پیغمبر فرموده است: ما ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بر جای بماند صدقه است! و اینکه او فرموده است: خدای عزوجل هر گاه ممری را برای روزی پیامبرش مقرر دارد، آن را در اختیار فرمانروای بعد از او قرار خواهد داد!

و با این بهانه ، احتجاج علی و زهرا سلام الله علیهما به آیات صریح قرآن که پیامبران ارث گذاشته اند، و اینکه آیات ارث عمومیت دارد و جز اینها، سودی نبخشید. و برانگیختن انصار از سوی فاطمه (س) نیز بی نتیجه ماند. پس آن بانو بر ابوبکر و عمر خشم گرفت و تا زنده بود با ایشان سخن نگفت ، و دل آزرده از آنان از دنیا رفت .

۳- در مورد سهم ذوالقربی .

فاطمه (س) از ابوبکر سهم ذوالقربی را مطالبه کرد و به او گفت: تو خوب می دانی که به ما ستم کرده ای و... آیه خمس را بر او تلاوت کرد که می فرماید: واعلموا انما غنمتم...^{۳۵۴} اما در ابوبکر تاءثیری نکرد و سهم ذوالقربی را به او نداد و آن را در تهیه جنگ افزار و خریدن چهارپایان به کار برد! یا به عبارت دیگر، سهم ذوالقربی را در جنگ با کسانی که از پرداخت زکات مالشان به او

^{۳۵۳} . شرح نهج البلاغه ، ج ۴ ، ص ۷۷.

^{۳۵۴} انفال/ ۴۱. ترجمه: «و بدانید هر گونه غنیمتی به دست آورید خمس آن برای خدا و پیامبر و ذوالقربا و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است....»

خودداری کرده بودند به مصرف رسانید! این بود که زهرا (س) به وی گفت: تو بر آنچه از آسمان به سود ما نازل شده، بناروا چنگ انداختی و حق خدا داده ما را از ما دریغ داشتی.

ب

(ب) گفت و گوی حضرت زهرا (س) با حضرت علی (ع)

حضرت زهرا (س)، پس از بازگشت از مسجد، خطاب به حضرت امیر (ع) کرد و گفت: «يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ إِشْتَمَلْتَ شَمْلَةَ الْجَنِينِ قَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِينِ» : ای فرزند ابوطالب^{۳۵۵} در کیسه‌ای شده‌ای همانند کیسه جنین در شکم مادر، و خود را (از مردم) پوشانده‌ای و در اتافی، چون متهمان، پنهان شده‌ای. «نَقَضْتَ قَادِمَةَ الْأَجْدَلِ فَحَانَكَ رِيشُ الْأَغْزَلِ» : چنگال قوچ شکاری (همچون عمرو بن عبود) را درهم شکستی، اینک پر مرغ بی‌پر وبال (کنایه از حاکم وقت) به تو خیانت کرد. «أَضْرَعْتَ خَدَّكَ يَوْمَ أَضَعْتَ جَدَّكَ» : صورتت را خوار کردی آنگاه که شمشیرت را از کف نهادی. «إِفْتَرَسَتْ الذُّنَابَ وَأَفْتَرَشْتَ التُّرَابَ» : گرگان را شکار کردی و از هم دریدی و اینک بر خاک نشستی. «هَذَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ يَبْتَرُّنِي نُحَيْلَةَ أَبِي وَبُلَيْعَةَ ابْنِي» : این پسر ابوقحافه (ابوبکر) است که آنچه را پدرم به من بخشید، که برای دو پسرم مایه زندگی قانعانه‌ای بود، به زور از من گرفت^{۳۵۶}. «جَهَدَ فِي خِصَامِي» : در دشمنی با من کوشید. «وَأَلْفَيْتَهُ أَلَدًا فِي كَلَامِي» : او را در گفت و گو با خود دشمنی سخت یافتیم. «حَتَّى مَنَعْتَنِي الْقَبِيلَةَ نَصْرَهَا» : تا آنجا که انصار یاری خود را از من باز داشتند. «وَالْمُهَاجِرَةَ وَصَلَهَا» : و مهاجران (که به دلیل خویشاوندی باید صله رحم می‌کردند) از صله رحم دست کشیدند. «وَيَلَايَ فِي كُلِّ شَارِقٍ» : وای بر من در هر صبحگاه. «وَيَلَايَ فِي كُلِّ غَارِبٍ» : وای بر من در هر شبانگاه. «مَاتَ الْعَمْدُ» : تکیه گاه و پشتیبان من (پیامبر) رفت. «وَوَهَبْتَ الْعَضْدُ» : و بازوی من سست شد. «وَعَضَّتِ الْجَمَاعَةُ دُونِي طَرْفَهَا» : جماعت مسلمانان چشم از من پوشیدند. «فَلَا دَافِعَ وَلَا مَانِعَ» : (اکنون) نه کسی از من دفاع می‌کند و نه کسی از من (دشمنانم را) مانع می‌شود. «خَرَجْتُ كَاظِمَةً وَعَدْتُ رَاغِمَةً» : خشمگین (از خانه) بیرون شدم و با دماغ شکسته باز آمدم. «وَلَا خِيَارَ لِي لَيْتَنِي مِتَّ قَبْلَ ذَلَّتِي» : ای کاش پیش از آن که خوار شوم مرده بودم. «عَذِيرِي اللَّهُ مِنْكَ عَادِيًا وَمِنْكَ حَامِيًا» : به جای یاری تو، (ای) شیر درنده، و به جای حمایت تو، خدا مرا یاری و حمایت کند. «شَكَوَايَ إِلَى رَبِّي» : به پروردگارم شکایت می‌کنم. «وَعَدَوَايَ إِلَى أَبِي» : و عرض

^{۳۵۵} . برای علی (ع) نشانه بزرگواری است که فرزند ابوطالب نامیده شده است.

^{۳۵۶} . حضرت زهرا (س) در اینجا صحبت از خمس نمی‌کند، چون حضرت امیر (ع) هم در خمس شریک است؛ صحبت از ارث هم نمی‌کند؛ مرادش «فدک» است، که پیامبر (ص) به وی بخشیده بود و آن را برای فرزندانش، حسن و حسین (ع) ، می‌خواست.

حالم را به پدرم می‌برم . « اَللّهُمَّ اَنْتَ اَشَدُّ قُوَّةً » : خداوندا ، تو (از این غاصبان فدک و خلافت) نیرومندتری .

امیرالمؤمنین در پاسخ به حضرت زهراء (س) فرمودند : « لا وَايْلَ لَكَ » : وای بر تو نیست . « بَلِ الْوَيْلُ لِشَانِكَ » : بلکه وای بر دشمنان توست . « نَهْنَهِيَ عَنِّ وَجَدِكَ » : از این ناراحتی خویشنداری کن . « يَا ابْنَةَ الصَّفْوَةِ » : ای دخترِ برگزیده خدا . « وَبَيَّيْنَا النَّبُوَّةَ » : و بازمانده (یادگار) نبوت . « فَمَا وَتَيْتُ عَنِّ دِينِي » : من از دینم سستی نکردم . « وَلَا اَخْطَا تُ مَقْدُورِي » : و در انجام آنچه می‌توانستم کوتاهی و خطا نکردم . « فَاِنْ كُنْتُ تُرِيدِينَ الْبُلْغَةَ فَرَزِقُكَ مَضْمُونٌ » : چنانچه رسیدن به معاشی اندک را بخواهی ، همانا روزی تو ضمانت شده است . « وَكَفَيْلُكَ مَأْمُونٌ » : و کفیل تو خداست . « وَمَا اَعْدَلُكَ خَيْرٌ مِمَّا قُطِعَ عَنكَ » : آنچه خدا برای تو آماده کرده است بهتر از آن است که از تو بریدند . « فَاحْتَسِبِي اللَّهَ » : پس نزد خدا حساب کن آنچه را که بر تو رفت . پس ، حضرت زهرا (س) فرمود : « حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ » : خدا مرا کافی است و اوست بهترین وکیل^{۳۵۷} .

۴-۲-۴- حضرت زهرا (س) در بستر بیماری

حضرت زهرا (س) بیمار شد .

اولین کسی که به عیادت آن حضرت آمد ام سلمه بود . گفت : ای دختر رسول خدا ، شب را چگونه صبح کردی ؟ فرمود :

حزن و اندوه قلبم را فرا گرفته ، به سبب از دنیا رفتن پیامبر وستمگری به وصی پیامبر ، حجاب علی را هتک کردند / کنایه است از جسارت به حضرت زهرا (س) / ؛ همان که امامتش را غصب کردند ، بر خلاف آنچه که خدا در قرآن نازل کرده و پیامبر در سنت خود بیان فرموده بود . سبب این کار کینه‌هایی بود که از بدر (از علی) به دل داشتند و انتقام و طلب خون‌هایی که در اُحد ریخته بود^{۳۵۸} . این منافقان دشمنی علی را در دل‌هایشان پنهان داشتند و آنگاه که خلافت را گرفتند و به هدف رسیدند ، یکباره ، ابر اهل شقاق بر ما باریدن گرفت و بلا بر ما فرو ریخت . بند کمان ایمان از سینه‌های آنان بُرید و آنچه دل‌هایشان می‌خواست ، به سبب غرور دنیا به ما آزار کردند . اینها همه به جهت آن بود که علی پدران آنان را در نبردهای سخت و در منازل شهادت کشته بود^{۳۵۹} .

^{۳۵۷} . بحار الانوار ، ۱۴۸/۴۳ ، روایت ۴ ؛ احتجاج طبرسی ۱/۱۰۷ - ۱۰۸ ، چاپ مشهد ، ۱۴۰۳ هـ . با مختصری اختلاف در الفاظ .
^{۳۵۸} . در غزوه بدر ، از هفتاد نفر از بزرگانی که کشته شده بودند ، سی و پنج نفرشان به دست حضرت علی ع کشته شدند .
در زبان عربی تیره خون طلب داشتن است . در اُحد ، در اول جنگ ، پانزده نفر از پهلوانان قریش را حضرت علی (ع) کشت .
^{۳۵۹} . بحار الانوار ۱۵۶/۴۳ ، روایت ۵ . به نقل از مناقب ابن‌شهر آشوب . متن روایت چنین است :

شوق حضرت زهرا (س) به شنیدن صدای اذان بلال

از هنگامی که پیامبر (ص) رحلت کرد بلال نیز خاموشی گزید و لب به اذان نگوید. روزی حضرت زهرا (س) شوق شنیدن صدای اذان مؤذن پدر را کرد. چون این خبر به بلال رسید، اذان گفت. حضرت زهرا (س)، در اثر شنیدن صدای اذان بلال، به یاد پدر و روزگار حیات وی افتاد پس ناله‌ای کرد و به روی زمین افتاد و بیهوش شد. مردم گفتند: بلال، بس کن که دختر پیامبر از دنیا رفت. پنداشتند که حضرت فاطمه (س) از دنیا رفته است. بلال اذان را قطع کرد. وقتی زهرا (س) به هوش آمد از او خواست تا اذان را تمام کند قبول نکرد و گفت: می‌ترسم بر شما، از آنچه هنگام شنیدن صدای اذان من بر سر خود می‌آورید. پس آن حضرت، بلال را از اذان گفتن معاف داشت^{۳۶۰}. عیادت زنان مهاجر و انصار از حضرت زهرا (س)

آنگاه که حضرت زهرا (س) به بیماری منجر به وفاتش دچار شد، زنان مهاجران و انصار به عیادت وی رفتند و به او گفتند: ای دختر پیامبر، با این بیماری در چه حال هستی؟ حضرت زهرا (س) حمد و ثنای خدا را بجا آورد و صلوات بر پدرش فرستاد، سپس فرمود:

دَخَلْتُ أُمَّ سُلَمَةَ عَلَى فَاطِمَةَ (س) فَقَالَتْ لَهَا : كَيْفَ اصْبَحْتَ عَنِ لَيْلَتِكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ؟ قَالَتْ : أَصْبَحْتُ بَيْنَ كُمِدٍ وَكَرْبٍ ، فَقَدِ النَّبِيَّ وَظَلَمَ الْوَصِيَّ

هُتِكَ وَاللَّهِ حِجَابُهُ ، مَنْ اصْبَحَتْ إِمَامَتُهُ مَغْضُوبَةً عَلَى غَيْرِ مَا شَرَعَ اللَّهُ فِي التَّنْزِيلِ وَسُنَّهَا النَّبِيُّ فِي التَّأْوِيلِ وَلَكِنَّهَا أَحْقَادُ بَدْرِيَّةٍ وَتِرَاتُ أُحْدِيَّةٍ ، كَانَتْ عَلَيْهَا قُلُوبُ الثَّفَاقِ مُكْتَمِنَةً . فَلَمَّا اسْتَهْدَفَ الْأَمْرَ . أُرْسِلَتْ عَلَيْنَا شَابِيبُ الْأَثَارِ ، مِنْ مَخِيلَةَ الشَّقَاقِ . فَيُقَطَّعُ وَتُرُ الْإِيمَانَ مِنْ قَسِيٍّ صُدُورِهَا عَلَى مَا وَعَدَ اللَّهُ مِنْ حِفْظِ الرِّسَالَةِ وَكِفَالَةِ الْمُؤْمِنِينَ أَحْرَزُوا غَائِبَتَهُمْ غُرُورَ الدُّنْيَا ، بَعْدَ اسْتِنصَارِ مِمَّنْ فَتَكَ بِآبَائِهِمْ فِي مَوَاطِنِ الْكَرْبِ وَمَنَازِلِ الشَّهَادَاتِ .

^{۳۶۰} . لَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ امْتَنَعَ بِلَالٌ مِنَ الْأَذَانِ وَقَالَ : لَا أُؤَدِّنُ لِأَحَدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص . وَإِنَّ فَاطِمَةَ (س) قَالَتْ ذَاتَ يَوْمٍ : إِنِّي أَشْتَهِي أَنْ أَسْمِعَ صَوْتَ مُؤَدِّنِ أَبِي بِالْأَذَانِ . فَأَخَذَ فِي الْأَذَانِ . فَلَمَّا قَالَ « اللَّهُ أَكْبَرُ » ذَكَرَتْ أَبَاهَا وَآيَامَهُ فَلَمْ تَتَمَّالِكْ مِنَ الْبُكَاءِ . فَلَمَّا بَلَغَ إِلَى قَوْلِهِ « أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ » شَهَقَتْ فَاطِمَةُ شَهَقَةً وَسَقَطَتْ لِوَجْهِهَا وَعُغْشِي عَلَيْهَا . فَقَالَ النَّاسُ لِبِلَالٍ أَمْسِكْ يَا بِلَالُ ، فَقَدْ فَارَقَتْ ابْنَتَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص الدُّنْيَا ، وَظَنُّوا أَنَّهَا قَدْ مَاتَتْ . فَقَطَّعَ أَذَانَهُ وَلَمْ يُتِمَّهُ . فَأَقَاقَتْ فَاطِمَةُ وَسَأَلَتْهُ أَنْ يُتِمَّ الْأَذَانَ . قَالَ يَا سَيِّدَةَ النَّسْوَانِ إِنِّي أَخَشَى عَلَيْكَ مِمَّا تُنْزِلِينَهُ بِنَفْسِكَ إِذَا سَمِعْتَ صَوْتِي بِالْأَذَانِ . فَأَعْفَتْهُ عَنْ ذَلِكَ .
من لا يحضره الفقيه شيخ صدوق ، به تحقيق على اكبر غفاري ۲۹۷/۱ - ۲۹۸ ، حديث ۹۰۷ ؛ بحار الانوار ۱۰۷/۴۳ .

من از دنیای شما سیر شده‌ام ؛ از مردان شما کراحت دارم و به دورشان افکنده‌ام ، پس از آنکه آزمایششان کردم^{۳۶۱} . زشت باد کندی آنها ، شکستگی شمشیرشان ، سستی نیزه‌هایشان و تباهی رأیشان . طناب گناهمشان را بر گردنشان انداختم و ننگ کارشان را بر خودشان افکندم^{۳۶۲} .

دور باد قوم ستمگر و بریده باد گوش و دماغشان ! وای بر ایشان ، جانشینی پیامبر را از جایگاهش کردند و از پایگاه رسالت دورش کردند ؛ از کوههای بلند و استوار خاندان پیامبر ، از جایگاه پیامبری و از محل نزول وحی ، از آنان که به امر دنیا و دین عارفاند . همانا این زیانی آشکار است^{۳۶۳} مگر چه ایرادی به ابوالحسن داشتند ؟ ! آری ، خوش نداشتند از علی بر ندگی شمشیرش را ، سخت لگدکوب کردنشان را ، به سخت کیفر دادن در کارهایش را ، و سخت‌گیری‌اش را در راه خدا . اینها باعث دشمنی آنان با علی شد . اگر دوری نمی‌کردند از بند ریسمانی که پیامبر به او سپرده بود ، آنان را به نرمی می‌راند / یعنی حکومتی ملایم می‌داشت / ، چنان که بینی شتر حکومت مجروح نمی‌شد و سوارش به شدت تکان نمی‌خورد . / یعنی در همه حال در راحتی بودند^{۳۶۴} . و آنان را به آبشخوری گوارا وارد می‌کرد که آب از دو سوی آن لبریز بود ، و درهای برکات زمین و آسمان بر آنان باز می‌شد . / اما ، حال که چنین نشد / خداوند آنان را به آنچه کرده‌اند مؤاخذه و عقاب خواهد کرد^{۳۶۵} .

پس ، پیش بیا و بشنو . اگر زنده بمانی ، روزگار کارهای عجیب به تو نشان می‌دهد . اگر تعجب کننده‌ای ، از این پیشامد تعجب کن . به چه تکیه گاهی تکیه کردند / به ابوبکر / به چه ریسمانی دست انداختند ! به جای سر حیوان به دم آن چسبیدند / این مثلی عربی است / . بریده باد بینی آن گروهی که

^{۳۶۱} . لَمَّا مَرَضَتْ فَاطِمَةُ سَ الْمَرَضَةَ الَّتِي تُوقِيَتْ فِيهَا ، اجْتَمَعَ إِلَيْهَا نِسَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ ، فَقُلْنَ لَهَا : كَيْفَ أَصْبَحْتَ مِنْ عِلَّتِكَ يَا ابْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ ؟ فَحَمِدَتْ اللَّهَ وَصَلَّتْ عَلَى أَبِيهَا ، ثُمَّ قَالَتْ : أَصْبَحْتُ وَاللَّهِ غَائِقَةً لِدُنْيَاكَنْ قَالِيَةً لِرِجَالِكُنْ لَقَطْنَهُمْ بَعْدَ أَنْ عَجَمْتَهُمْ وَشَنَأْتَهُمْ بَعْدَ أَنْ سَبَرْتَهُمْ .

^{۳۶۲} . فَقُبِحَا لِفُلُولِ الْحَدِّ وَاللَّعِبِ بَعْدَ الْجَدِّ وَخَوْرِ الْقَنَاةِ وَخَطَلِ الرَّأْيِ . لَا جَرَمَ لَقَدْ قَلَدْتَهُمْ رَبَقَتَهَا وَشَنَنْتُ عَلَيْهِمْ عَارَهَا .

^{۳۶۳} . فَجَدَعَا وَعَقَرَا وَسَحَقَا لِقَوْمِ الظَّالِمِينَ . وَيَحْتَمُّ ، أُنِّي زَخَزُوهَا عَنْ رِوَاسِي الرِّسَالَةِ وَقَوَاعِدِ النُّبُوَّةِ وَمَهَبِطِ الْوَحْيِ وَالطَّبِينِ بِأَمْرِ الدُّنْيَا وَالدِّينِ . أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ .

^{۳۶۴} . وَمَا نَقَمُوا مِنْ أَبِي الْحَسَنِ ؟ مَا نَقَمُوا وَاللَّهِ مِنْهُ إِلَّا نَكِيرَ سَيْفِهِ وَشِدَّةَ وَطْئِهِ وَنِكَالَ وَقَعْتِهِ وَتَنْمُرِهِ فِي ذَاتِ اللَّهِ . وَاللَّهِ لَوْ تَكَافُوا عَنْ زَمَامِ نَبَذَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَيْهِ لِأَعْتَلَقَهُ وَلَسَارَبَهُمْ سِيرًا سَجْحًا لَا يَكَلُمُ خَشَاشَهُ وَلَا يُتَعَتَّعُ رَاكِبُهُ .

^{۳۶۵} . وَلَا يُورَدُهُمْ مَنْهَلًا نَمِيرًا فَضْفَاضًا ، تَطْفُخُ ضَفَّتَاهُ ، قَدْ تَحَيَّرَ بِهِمُ الرَّيُّ ، وَلَفْتَحَتْ عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٌ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ . وَسَيَأْخُذُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ .

گمان می‌برند کاری درست کرده‌اند^{۳۶۶}. هان، ایشانند فساد کاران، لکن نمی‌دانند. « آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند سزاوار پیروی و تبعیت است یا آن کس که نمی‌تواند هدایت کند مگر آنکه اول خود هدایت شود؟ پس شما را چه می‌شود، چگونه حکم می‌کنید؟ » قسم به خدا، این کار شما آبتن فتنه و فساد شد؛ کمی صبر کنید تا نتیجه دهد. در این کاسه شیر، شما خون خواهید دوشید؛ آنجاست که بازماندگان می‌فهمند که گذشتگان چه کردند^{۳۶۷}. آماده فتنه‌ها باشید. مژده باد شما را به شمشیر کشیده و هرج و مرجی که همه را فرا گیرد و استبدادی از ستمگران که آنچه را دارید از شما خواهند گرفت. آنچه کشتید، آیندگان / یعنی فرزندان / درو می‌کنند. / حضرت اشاره دارد به آنچه که بعد از آن برای انصار پیش می‌آید. / پس، حسرت و اندوه بر شما باد. به کدامین سو هستید؟ راه حق و رحمت خدا بر شما گم شده است. آیا ما شما را وادار کنیم به رحمت خدا، حال آن که خود از آن کراهت دارید^{۳۶۸}؟ و آنچه حضرت زهرا (س) در اینجا پیشگوئی فرموده در وقعه حرّه زمان حکومت یزید واقع شد^{۳۶۹}.

زنان مهاجر و انصار آنچه را که از حضرت زهرا (س) شنیده بودند برای شوهران خود باز گفتند. پس دسته‌ای از بزرگان مهاجر و انصار، به عنوان عذر خواهی، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای سرور زنان، اگر ابوالحسن پیش از آن که ما بیعت و پیمان خود را با ابوبکر استوار کنیم این نکته را به ما

^{۳۶۶} . أَلَا هَلُمَّ فَاسْمَعْ وَمَا عَشَتْ أَرَاكَ الدَّهْرَ الْعَجَبَ . وَإِنْ تَعْجِبْ فَقَدْ أَعْجَبَكَ الْجَادِثُ . إِلَى أَيِّ سِنَادٍ اسْتَنْدُوا وَبِأَيِّ غُرُوقٍ تَمَسَّكُوا . اسْتَبْدَلُوا الذَّنَابِيَّ وَاللَّهَ بِالْقَوَادِمِ وَالْعَجْزَ بِالكَاهِلِ . فَرَعْمًا لِمَعَاطِسِ قَوْمٍ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا .

^{۳۶۷} . « أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ » . « أَقَمَنْ يَهْدِي إِلَيَّ الْحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ » أَمَا لَعَمْرٍ إِلَهَكُنْ لَقَدْ لَقِجْتُ ، فَتَنْظِرُهُ رِيثَمَا تَنْتَجُ ، ثُمَّ احْتَلَبُوا طِلَاعَ الْقَعْبِ دَمَا عَبِيطَا وَدُعَافَا مُمْقِرَا . هُنَالِكَ يَخْسَرُ الْمُيْطَلُونَ وَيَعْرِفُ التَّالُونَ غَبًّا مَّا أَسَسَ الْأَوْلُونَ .

^{۳۶۸} . ثُمَّ طَيَّبُوا عَنْ أَنْفُسِكُمْ أَنْفُسًا وَاطْمَأْنَنُوا لِلْفَيْئَةِ جَاشَا ، وَابْشَرُوا بِسَيْفِ صَارِمٍ وَاسْتَبَدَادِ مِنَ الظَّالِمِينَ يَدْعُ فَيُنْكِمُ زَهِيدًا وَزَرَعَكُمْ حَصِيدًا . فَيَا حَسْرَتِي لَكُمْ وَأَنْتِي بَكُمْ وَقَدْ عَمِيَتْ قُلُوبُكُمْ عَلَيَّكُمْ . أَنْلَزْتُكُمْ هَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارَهُونَ .

بحار الانوار ۱۵۸/۴۳ - ۱۵۹ به نقل از معانی الاخبار صدوق؛ احتجاج طبرسی ۱۰۸/۱ - ۱۰۹، چاپ مشهد، ۱۴۰۳ هـ؛ كشف الغمه إزبیلی ص ۱۴۷؛ اعلام النساء عمر رضا كخالة ۱۲۳/۴؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحديد، به نقل از سقيفه جوهری ۲۳۳/۱۶ - ۲۳۴، چاپ ایران. نیز بلاغات النساء ص ۳۲ که سخنان حضرت زهرا (س) را از سقيفه جوهری نقل کرده است. البته در این کتب، مختصر اختلافی در بعضی از الفاظ وجود دارد.

^{۳۶۹} . وقعه حرّه بحوله تعالی در آخر کتاب بتفصیل می‌آید .

گوشزد می کرد ، هرگز ما او را رها نمی کردیم و به دیگری روی نمی آوردیم . حضرت زهرا (س) فرمود :

« اَلَيْكُم عَنِّي ، فَلَا عُذْرَ بَعْدَ تَعْذِيرِكُمْ وَلَا اَمْرَ بَعْدَ تَقْصِيرِكُمْ » : یعنی : دور شوید از من ، که دیگر ، بعد از عذرخواهی های غیر صادقانه ، عذری باقی نمانده است و بعد از این تقصیر / وگناه / شما ، امری وجود ندارد^{۳۷۰} . (یعنی بعد از آنکه کوتاهی کردید و علی (ع) را خانه نشین نمودید و به اهل بیت پیامبر (ص) جسارت روا داشتید و مأمور ابوبکر ، به اتکای بیعت شما ، برای سوزاندن خانه دختر رسول خدا آتش آورد و . . . دیگر کار از کار گذشته است و عذری پذیرفته نیست و دوره ظلم و تباهی آغاز گشته است) .

عیادت ابوبکر و عمر از حضرت زهرا (س)

وقتی حال حضرت زهرا (س) رو به وخامت گذارد و بیماری اش شدت گرفت ، ابوبکر و عمر خواستند که سابقه خوبی برای خود درست کنند و بگویند که به دیدن زهرا (س) رفتیم و در آخر ، با هم صلح کردیم و حضرت از ما گذشت . لذا از حضرت امیر (ع) تقاضا کردند که برای آن دو از حضرت زهرا (س) اجازه بگیرد تا بیایند به احوالپرسی وی .

حضرت زهرا (س) میل نداشت . حضرت امیر (ع) اصرار کرد . زهرا (س) فرمود : « خانه ، خانه شماست و بانوی / خانه / هم ، بانوی شماست »^{۳۷۱} . ابوبکر و عمر آمدند . حضرت زهرا (س) روی به دیوار و پشت به آنها کرد . گفتند : آمده ایم که رضای شما را حاصل کنیم ، حضرت (س) فرمود : « من با شما حرف نمی زنم مگر که قول بدهید که آنچه را که می گویم ، اگر راست است ، به راستی آن شهادت بدهید » . قبول کردند . حضرت زهرا (س) فرمود : یادتان می آید که پیامبر (ص) فرمود : « رضای فاطمه ، رضای خداوند است ، و خداوند به سبب^{۳۷۲} غضب فاطمه ، غضب می فرماید ؟ » گفتند : بلی ، حضرت (س) فرمود : خدایا ، شاهد باش که من بر این دو نفر غضبناکم ! و از این دو راضی نیستم^{۳۷۳} .

^{۳۷۰} . احتجاج طبرسی ۱/۱۰۹ ، چاپ مشهد ، ۱۴۰۳ هـ .

^{۳۷۱} . الْبَيْتُ بَيْنُكَ وَالْحُرَّةُ حُرَّتُكَ .

^{۳۷۲} . رَضَا اللهُ مِنْ رَضَا فَاطِمَةَ . إِنَّ اللهَ يَغْضِبُ لِعْضَبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى لِرَضَا فَاطِمَةَ .

^{۳۷۳} . بخاری در صحیح خود می نویسد : پس از آن که دختر پیامبر میراث خود را از خلیفه خواست و او گفت که از پیغمبر شنیدم که ما میراث نمی گذاریم ، زهرا دیگر با او سخن نگفت تا مُرد صحیح بخاری ۵/۱۷۷ .

ابوبکر ، چون همیشه ، تظاهر به گریستن کرد . عمر او را سرزنش کرد و سپس برخاستند و رفتند . این آخرین کاری بود که آن دو انجام دادند^{۳۷۴} .

۵-۲-۴- وصیت حضرت زهرا (س) و دفن شبانه آن حضرت (س)

حضرت زهرا (س) فرمود : وصیت می کنم که ابوبکر و عمر بر من نماز نخوانند و بر جنازه من حاضر نشوند ، و جنازه من شبانه دفن شود^{۳۷۵} .

حضرت علی (ع) به وصیت حضرت زهرا (س) عمل کرد^{۳۷۶} و او را در خانه خودش دفن کرد^{۳۷۷} . سپس در بقیع چند صورت قبر ساخت و بر آنها آب پاشید تا مانند قبر تازه به نظر آیند^{۳۷۸} .

مرحوم ثقة الاسلام کلینی می نویسد : چون فاطمه (س) درگذشت ، امیرالمؤمنین (ع) او را پنهان به خاک سپرد و آثار قبر او را از میان برد . سپس رو به مزار پیغمبر (ص) کرد و گفت : ای پیامبر خدا ، از من و از دختری ، که به دیدن تو آمده و در کنار تو به زیر خاک خفته است ، بر تو درود باد . . . مرگ زهرا ضربتی بود که دلم را خسته و اندوهم را پیوسته کرد ، و چه زود جمع ما را به پریشانی کشاند . شکایت خود را به خدا می برم و دختری را به تو می سپارم . به زودی به تو خواهد گفت که امت ، پس از تو ، با وی چه ستمها کردند . آنچه خواهی از او بگو و هر چه خواهی بدو بگو ، تا سر دل بر تو بگشاید و خونی که خورده است بیرون آید و خدا ، که بهترین داور است ، میان او و ستمکاران داوری نماید . . . خدا گواه است که دختری پنهانی به خاک می رود . هنوز روزی چند از مرگ تو نگذشته و نام تو از زبانها نرفته که حق او را بردند و میراث او را خوردند . درد دل را با تو در میان می گذارم و دل را به یاد تو خوش می دارم ، که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خدا بر فاطمه^{۳۷۹} . صبح که شد ، اهل مدینه با خبر شدند که دختر پیامبر را شبانه دفن کرده اند . گمان کردند که قبر حضرت زهرا (س) در بقیع است .

[عمر و یارانش] آمدند و گفتند : زنها را می آوریم و این قبرها را می شکافیم تا ببینیم جسد زهرا در کجاست ، و بر آن نماز می خوانیم . حضرت امیر (ع) ، غضبناک ، به بقیع آمد و فرمود : چنانچه کسی

^{۳۷۴} . بحار الانوار ۱۷۰/۴۳ - ۱۷۱ به نقل از دلایل الامامة . نیز رجوع

شود به : علل الشرائع صدوق ۱/۱۷۸ ؛ الامامة والسياسة ابن قتيبة دینوری ۱/۱۴ ؛ اعلام النساء عمر رضا کخالة ۳/۱۲۱۴ ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶/۲۷۳ .

^{۳۷۵} . بحار الانوار ۱۵۹/۴۳ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و نیز بنگرید به : مناقب

ابن شهر آشوب ۱/۵۰۴ .

^{۳۷۶} . طبقات ۱۸/۸ - ۱۹ ؛ انساب الاشراف ص ۴۰۵ ؛ صحیح بخاری ۵/۷۷ .

^{۳۷۷} . کافی ۱/۴۶۱ ؛ مناقب ابن شهر آشوب ۳/۳۶۵ .

^{۳۷۸} . بحار الانوار ۱۸۳/۴۳ .

^{۳۷۹} . کافی ۱/۴۵۸ - ۴۵۹ و نیز بنگرید به شرح نهج البلاغه

ابن ابی الحدید ۱۰/۲۶۵ ، چاپ ایران .

از شما به این قبرها دست بزند ، زمین را از خورش رنگین می‌کنم . آنان نیز ، چون حضرت علی (ع) را در آن حال دیدند ، آنجا را ترک کردند^{۳۸۰} .

اصْبَغَ بِنُباتَه ، از امیرالمؤمنین سؤال کرد که چرا شبانگاه حضرت زهرا (س) را به خاک سپردند ؟ حضرت علی (ع) فرمود :

« اِنَّهَا كَانَتْ سَاخِطَةً عَلٰى قَوْمٍ كَرِهَتْ حُضُورَهُمْ جَنَازَتَهَا وَحَرَامٌ عَلٰى مَنْ يَتَوَلَّاهُمْ اَنْ يُصَلِّيَ عَلٰى اَحَدٍ مِنْ وُلْدِهَا »^{۳۸۱} .

چون حضرت زهرا (س) از آن قوم خشمگین بود ، حضور آنان را بر جنازه‌اش خوش نداشت ؛ و هر کس که از آن قوم پیروی کند ، حرام است که بر کسی از فرزندان زهرا (س) نماز بگزارد . آری ، پنهان داشتن قبر دختر پیامبر (ص) ناخشنودی او را از کسانی چند نشان می‌دهد و پیداست که او می‌خواسته است ، با این کار ، دیگران نیز از این ناخشنودی آگاه شوند .

۶-۲-۴- شهادت حضرت زهرا (س) و تحقق پیشگویی‌های آن حضرت

بعد از شهادت حضرت زهرا (س) ، دستگاه خلافت ، برای مقابله با آنان که در خارج از مدینه با ابوبکر بیعت نکرده بودند و گروهی از ایشان نیز از قبایل مرتد بودند ، سپاهیان فرستاد . در آن لشکرکشی‌ها کسی از انصار را سرکرده سپاه قرار ندادند و دستگاه حکومت ، یکسره ، قریشی شد^{۳۸۲} . قریش را در همه چیز بر غیر قریش مقدم می‌داشتند . در شهرهایی که فتح کردند ، امرای لشکر و والیان

^{۳۸۰} . بحار الانوار ۱۷۱/۴۳ - ۱۷۲ .

^{۳۸۱} . همان ۱۸۳/۴۳ .

^{۳۸۲} . قریش ، برای تحکیم سیادت خود ، حتی دست به جعل احادیثی زدند و آنها را به پیامبر ص نسبت دادند که مناسب است در اینجا به چند مورد از آنها اشاره کنیم :

(الف) بعد از این [فتح مکه] تا روز قیامت ، فردی از قریش را نمی‌شود کشت صحیح مسلم ۱۴۰۹ ؛ سنن دارمی ۱۹۸/۲ ؛ مسند احمد ۲۱۳/۴۴۱۲/۳ .

(ب) هر کس به قریش توهین کند ، خدا او را پست کند (مسند احمد ۱/۶۴ و ۱۷۱ و ۱۷۶ و ۱۸۳ ؛ مسند طیالسی ، حدیث ۲۰۹) .

(ج) مردم در امر حکومت تابع قریش‌اند . مسلمان این امت تابع صحیح مسلم ۱۴۱۵ ؛ مسند احمد ۱/۱۰۱ و ۲/۲۴۳ و ۲۶۱ و ۳۱۹ و ۳۹۵ و ۴۳۳ ؛ مسند طیالسی ۳۱۳ ، حدیث ۲۳۸۰) .

(د) حکومت از آن قریش است . حتی اگر دو نفر روی زمین باشند ، قریش باید بر آنها حکومت کند (صحیح بخاری ۱۵۵/۴ ؛ مسند احمد ۲/۲۹ و ۹۳ و ۱۲۸ ؛ صحیح مسلم ۱۴۵۲ ؛ مسند طیالسی ۲۶۴ ، حدیث ۱۹۵۶) .

(هـ) امر قریش را فرمان برید و کاری به کارهایشان نداشته باشید (مسند احمد ۴/۲۶۰ ؛ مسند طیالسی ، حدیث ۱۱۸۵) .

شهرها را همه از قریش گماشتند^{۳۸۳}. بدین سبب، انصار فقیر شدند و عقب افتادند تا جایی که نان شب نداشتند. اینکه در سیره حضرت سجاد (ع) و حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) می‌خوانیم که شبانه به در خانه فقرای مدینه می‌رفتند و به آنان نان و پول می‌رساندند، آن فقرا فرزندان همان انصار بودند.

مُعَلِّی بن خُنَیس یکی از اصحاب امام صادق (ع) می‌گوید: امام را دیدم که در شب تاریک از خانه بیرون آمد و بر دوش خود باری داشت. گفتم: ای پسر رسول خدا، اجازه دهید به شما کمک کنم. فرمود: این بار را باید خود بردارم. و به راه افتاد. من هم به دنبال آن حضرت رفتم. چیزی از آن بار بر زمین افتاد.

حضرت خم شد و گفت: خدایا این را به دستم برسان. آن را پیدا کرد و در توبره‌ای که بر دوشش بود انداخت و به سقیفه بنی ساعده^{۳۸۴} رفت و بالای سر هر یک از آنان که خوابیده بودند دو قرص نان گذاشت. وقتی که باز می‌گشت، مُعَلِّی بن خُنَیس از آن حضرت پرسید: ای پسر رسول خدا، آیا اینان حق (امامت) را می‌شناسند؟ فرمود: اگر اینان حق را می‌دانستند، ما نمک سائیده خانه‌مان را هم با آنان قسمت می‌کردیم؛ نه، اینها حق را نمی‌شناسند^{۳۸۵}.

حضرت سجاد (ع) نیز غذا به در خانه‌ها می‌برد. اهل آن خانه‌ها در کنار در خانه‌هایشان در انتظار آن کس که شب به آنجا می‌آمد می‌ایستادند و غذا را از وی می‌گرفتند. در وقت غسل دادن پیکر آن حضرت، دیدند که پشت وی پینه بسته است. از حضرت باقر (ع) علت را پرسیدند. فرمود: از

^{۳۸۳}. البتّه چون حضرت امیر ع به حکومت رسید، این انحصار حکومت قریشی را در هم شکست. بیت المال را، بالسویّه، در میان مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم (ص) فرقی میان قریش و غیر قریش نگذاشت. خود نیز، همچون بقیه مسلمین، تنها سه دینار برداشت و به قنبر غلام خود هم سه دینار داد. در انتصابات از افراد غیر قریشی هم استفاده کرد و انصار را به امارت ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حُنَیف را والی بصره و برادر او را والی مدینه کرد و قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریّه کرد. در مقابل، معاویه قریشی را از حکومت شام عزل نمود و درخواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام ردّ کرد. البتّه یکی دو نفر از قریش را هم به کار گماشت، لکن انحصار حکومت در قریش را از بین برد. (برای تفصیل بیشتر، نگاه کنید به: نقش ائمه در احیای دین، تألیف نگارنده ۱۴/۱۵۹ به بعد).

^{۳۸۴}. همان جایی که انصار جمع شدند تا برای سعد بن عباده بیعت بگیرند، بعدها فقرای انصار در آنجا می‌خوابیدند. در سقیفه بنی ساعده کسی جز انصار نبود.

^{۳۸۵}. بحار الانوار ۲۰/۴۷، روایت ۱۷.

بارهایی است که شبها بر دوش می کشید^{۳۸۶}. چون حضرت سجّاد (ع) وفات کرد کمک‌هایی که شبانه به مردم می شد قطع گردید. در آن هنگام بود که دریافتند آن کسی که به در خانه‌هایشان غذا می آورد حضرت سجّاد (ع) بوده است^{۳۸۷}. تمام این فقرا از انصار بودند. اما قریش، صاحبان ثروت و جاه و کنیزان و در عیش و طرب بودند. عبدالرحمن بن عوف وقتی که مُرد (در زمان عثمان) طلاهایش را آوردند تا عثمان در میان وارثان او قسمت کند. آنقدر طلا در مجلس خلافت به روی هم انباشته شد که فاصله بین دو طرف مجلس را پُر کرد و دو طرف مجلس همدیگر را نمی دیدند^{۳۸۸}!

اینها از مواردی بود که حضرت زهرا (س) به زنان انصار پیشگویی فرمود که کارشان به اینجا می رسد. کارشان به بالاتر از آن هم رسید. وقتی که لشکر یزید در وقعه حرّه آمدند به مدینه و قتل عام کردند، یزید دستور داده بود که لشکریان، سه روز، آنچه می خواهند بکنند^{۳۸۹}. انصار را قتل عام کردند، به طوری که در مسجد پیامبر (ص) خون به راه افتاد؛ آنچه در خانه‌ها بود به یغما بردند؛ هزار دختر بی شوهر بعد از این واقعه باردار شدند^{۳۹۰}.

بیعت^{۳۹۱} امیرالمؤمنین (ع) پس از شهادت حضرت زهرا (س) و دلیل آن

^{۳۸۶}. حلیة الاولیاء ابونعیم اصفهانی ۱۳۶/۳، چاپ پنجم، بیروت، ۱۴۰۷ هـ؛ کشف الغمه علی بن عیسیٰ زبلی ۲۸۹/۲، چاپ تبریز، ۱۳۸۱ هـ؛ مناقب ابن شهر آشوب ۱۵۴/۴؛ خصال صدوق، تصحیح علی اکبر غفاری ص ۵۱۷ و ۵۱۸.

^{۳۸۷}. کشف الغمه زبلی ۲۸۹/۲؛ نور الابصار فی مناقب آل بیت النبئ المختار ص ۱۴۰، چاپ قاهره؛ بحار الانوار ۸۸/۴۶، چاپ مکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۴ هـ.؛ مناقب ابن شهر آشوب، با تصحیح و تعلیق سید هاشم رسولی محلاتی ۱۵۴/۴، چاپ قم؛ طبقات ابن سعد ۲۲۲/۵؛ دارصادر بیروت؛ اسعاف الزّاغبین در حاشیه نور الابصار، الشیخ محمّد الصّبّان ص ۲۱۹؛ الأتحاف بحب الاشراف، الشیخ عبدالله الشّبراوی الشافعی ص ۱۳۶، افست قم. نیز بنگرید به: حلیة الاولیاء ابونعیم اصفهانی ص ۱۴۰؛ بحار الانوار ۸۸/۴۶؛ تذکرة خواصّ الأمّة سبط ابن الجوزی ص ۳۲۷، چاپ نجف، ۱۳۸۳ هـ.

^{۳۸۸}. مروج الذهب مسعودی ۳۴۰/۲، به تحقیق یوسف أسعد داغر، چاپ بیروت.

^{۳۸۹}. طبری ۱۱/۷؛ ابن اثیر ۴۷/۳؛ ابن کثیر ۲۲۰/۸.

^{۳۹۰}. تاریخ ابن کثیر ۲۳۴/۶ و ۳۲/۸.

^{۳۹۱}. بیعت صحیح آن است که از سر اختیار وبا رضایت باشد، و الا بیعت نیست و تنها دست به دست مالیدنی است و به عبارتی، بیعتی است ظاهری. همچنان که اگر خرید و فروش بر مبنای اختیار و رضایت فروشنده انجام شود، «بیع» تحقق می یابد، و الا ظلم و غصب است. لذا بیعت امیرالمؤمنین ع نیز، که پس از شش ماه از سر اکراه و فقط به جهت حفظ اسلام و بدون هیچ رضایتی انجام گرفت، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست مالیدنی بود و بس. این روایت هم که ائمه (ع) فرموده اند «هیچ یک از ما نیست مگر که بیعت طاغی در گردن اوست، مگر امام زمان (عج)» نیز به همین معناست؛ یعنی حقیقتاً بیعتی انجام نشده، تنها بیعتی ظاهری و دست به دست زدن انجام گرفته است و بس.

در صحیح بخاری ، حدیثی را زهری از عایشه نقل می‌کند که در آن از ماجرای بین فاطمه (س) و ابوبکر درباره میراث رسول خدا (ص) سخن رفته است و عایشه در پایان آن می‌گوید : فاطمه از ابوبکر روی بگردانید و تا زنده بود با او سخن نگفت . او شش ماه پس از وفات رسول خدا (ص) زنده بود و چون از دنیا رفت ، همسرش علی (ع) بر او نماز خواند و به خاکش سپرد و ابوبکر را خبر نکرد . فاطمه (س) مایه افتخار و احترام علی (ع) بود . تا فاطمه (س) زنده بود ، علی (ع) در میان مردم احترام داشت و چون از دنیا رفت ، مردم از او رویگردان شدند .

در اینجا کسی از زهری پرسید : علی در این شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد ؟

زهری گفت : نه او ، نه هیچ یک از افراد بنی هاشم ؛ مگر هنگامی که علی (ع) با ابوبکر بیعت کرد^{۳۹۲}

در خارج از مدینه گروهی با بیعت با ابوبکر مخالف بودند . یک دسته ، وقتی خبر وفات پیامبر (ص) را شنیدند ، از اسلام بیرون شدند که آنان را در تاریخ « مُرْتَدِّین » می‌خوانند . مهمترین آنها ، مُسَیَلَمَه در یمامه بود که ادعای پیامبری می‌کرد . در نزدیک یمن چهل هزار نفر آماده حمله به مدینه شدند ، که اگر می‌آمدند ، مدینه را نابود می‌کردند . یعنی مسأله عظیم‌تر از جنگ خندق بود . زیرا در خندق ده هزار نفر آماده بودند ، ولی اینها چهل هزار نفر بودند ؛ اگر حمله می‌آوردند و مدینه را فتح می‌کردند ، از اسلام هیچ اثری باقی نمی‌ماند ، حتی قبر پیامبر (ص) را هم ویران می‌کردند . لذا عثمان آمد به خدمت حضرت امیر (ع) و عرض کرد : ای پسر عمو^{۳۹۳} ، تا وقتی که تو بیعت نکنی ، کسی به جنگ با این دشمنان بیرون نخواهد شد و . . . آنقدر از این مطالب زمزمه کرد تا آن حضرت (ع) را به نزد ابوبکر برد و علی (ع) با او بیعت کرد . پس از بیعت علی (ع) با ابوبکر ، مسلمانان خوشحال شدند و کمر به جنگ با مُرْتَدِّین بستند و از هر سو ، سپاه به حرکت در آمد^{۳۹۴} . در نهج البلاغه^{۳۹۵} نیز آمده است که آن حضرت فرمود :

^{۳۹۲} . تاریخ طبری ۴۴۸/۲ و در چاپ اروپا ۱/۱۸۲۵ ؛ صحیح بخاری ، کتاب المغازی باب غزوة خیبر ۳۸/۳ ؛ صحیح مسلم ۷۲/۱ و ۱۵۳/۵ ؛ ابن‌کثیر ۲۸۵/۵ - ۲۸۶ ؛ ابن‌عساکر ۶۴/۳ ؛ ابن‌کثیر ۱۲۶/۲ ؛ کفایة الطالب گنجی ۲۲۵ - ۲۲۶ ؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱۲۲/۲ ؛ مروج الذهب مسعودی ۴۱۴/۲ ؛ التنبیه والاشراف مسعودی ص ۲۵۰ ؛ الصواعق المحرقة ۱۲/۱ ؛ تاریخ الخمیس ۱۹۳/۱ ؛ الاستیعاب ۲۴۴/۲ ؛ تاریخ ابوالفداء ۱۵۶/۱ ؛ البدء والتاریخ ۶۶/۵ ؛ انساب الأشراف ۵۸۶/۱ ؛ أسد الغابه ۲۲۲/۳ ؛ تاریخ یعقوبی ۱۰۵/۲ ؛ الغدير ۱۰۲/۳ به نقل از الفصل ابن‌حزم ص ۹۶ - ۹۷ .

^{۳۹۳} . پسر عمو گفت ، چون امیرالمؤمنین ع از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه بود و هاشم و امیه ، هر دو ، پسران عبد مناف بودند .

^{۳۹۴} . انساب الاشراف بلاذری ۵۸۷/۱ .

« فَأَمْسَكَتُ يَدِي^{۳۹۶} حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ (ص) فَخَشِيتُ أَنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلْمًا^{۳۹۷} أَوْ هَذَا مَا تَكُونُ الْمَصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وَلَايَتِكُمْ الَّتِي هِيَ مَتَاعٌ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ وَكَمَا يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ ، فَهَضَمْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ ، حَتَّى زَاغَ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهَّنَا » .

پس دست نگه داشتم بیعت نکردم ، در حالی که یقین داشتم که ، همانا در میان مردم ، من به مقام محمد (ص) سزاوارترم از کسانی که حکومت را بعد از او به دست گرفتند . پس در این حال درنگ کردم تا آن زمان که خدا بخواهد . تا که دیدم گروهی از مردمی که مرتد شده‌اند و از اسلام برگشته‌اند ، دعوت به نابودی دین خدا و آیین پیامبر (ص) می‌کنند . پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم ، در اسلام رخنه و ویرانه‌ای بینم که مصائب حاصل از این دو ، بسیار عظیم‌تر باشد بر من تا از دست دادن سرپرستی و حکومت بر کارهای شما ؛ حکومتی که کالایی چند روزه بیش نیست و آنچه از آن حاصل می‌شود از میان می‌رود ، مانند سراب یا ابری که پراکنده گردد . پس ، در این هنگام ، به نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در هنگامه این پیشامدها قیام کردم تا که باطل نابود شد و کلمه الله [اسلام] ، همچنان که برتر بود ، باقی ماند ، هر چند که کافران ناخوشدل باشند .

^{۳۹۰} . شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ، کتاب الرسائل رسائل ۶۲ ص ۱۳۰

^{۳۹۶} . کففتها عن وترکت الناس و شأنهم ، حتی رأیت الراجعین من الناس قد رجعوا عن دین محمد با ارتکابهم خلاف ما أمر الله ، واهمالهم حدوده ، وعدولهم عن شریعتہ ، یرید بهم عمال عثمان وولاته علی البلاد ، ومحق الدین : محوه وازالته .

^{۳۹۷} . « ثلما » أي : خرقا ، ولو لم ينصر الاسلام بازالة أولئك الولاية وكشف يدعهم لكانت المصيبة على أمير المؤمنين بالعقاب على التفريط أعظم من حرمانه الولاية في الامصار : فالولاية يتمتع بها أياما قلائل ثم تزول كما يزول السراب . فنهض الامام بين تلك البدع فبددها حتى زاح - أي : ذهب - الباطل ، و« زهق » أي : خرجت روحه ومات ، مجاز عن الزوال التام . ونهنه عن الشيء : كفه فنهنه ، أي : كف ، وكان الدين منزعا من تصرف هؤلاء نازغا الى الزوال ، فكفه أمير المؤمنين ومنعه ، فأطمأن وثبت .

بخش دوم: خلافت خلیفه دوم عمر

فصل اول: تشکیل خلافت عمر

۱-۱- عمر خلیفه ای از قریش

عمر بن خطاب در جمادی الان سال ۱۳ هجر ، پس از ابوبکر خلیفه شد ، و در ۲۶ ذ اسلحه سال ۲۳ هجر شته شد. مذمت خلافت او ده سال و شش ماه بود.^{۳۹۸}

۱-۲- پی ریزی حکومت عمر پیش از وفات پیامبر (ص)

چنانکه در قسمت پیریزی سقیفه در زمان حیات پیامبر (ص) بیان داشتیم پیامبر (ص) به حفصه دختر عمر فرموده بود که پدر تو با پدر عایشه (ابوبکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد . این سخن را پیامبر (ص) به عنوان رازی بیان داشته بودند ، لکن این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد . عایشه هم آن را به پدرش باز گفت . ابوبکر هم آن را با عمر در میان گذاشت . عمر از حفصه سؤال کرد داستان چیست ؟ بگو (تا آماده شویم) . او هم راز پیامبر (ص) را برای پدرش فاش کرد .

پیامبر (ص) بخشی از جریان را ، یعنی این که آن دو زن راز او را افشا کرده بودند ، بیان نمود و از بازگویی بخشی دیگر اعراض کرد . آیا راز جز آمدگی پدران آن دو برای گرفتن حکومت پس از پیامبر (ص) چه می توانست باشد ؟

ابن عباس ، برای آن که از زبان خلیفه دوم شأن نزول سوره تحریم را روایت کند ، با زیرکی به او گفت : من یک سال است می خواهم از شما سؤال کنم ، هیبت شما مرا مانع است . عمر گفت : چیست ؟ گفت : سؤال از آیه قرآن است . خلیفه گفت : ابن عباس ، تو می دانی علمی از قرآن نزد من است و از من سؤال نمی کنی ؟ در اینجا ابن عباس از او پرسید : سوره تحریم درباره چه کسی نازل شده است ؟ عمر گفت : درباره عایشه و حفصه ۳۹۹ .

^{۳۹۸} التنبیه و الاشراف ، دول الاسلام ، ذهبی : ص ۱۹ .

^{۳۹۹} . تفسیر طبری ۱۰۴/۲۸ - ۱۰۵ ؛ صحیح بخاری ۱۳۷/۳ و ۱۳۸ و ۲۲/۴ ؛ صحیح مسلم ، کتاب الطلاق ، حدیث ۳۱ - ۳۴ ؛ مسند احمد حنبل ۴۸/۱ ؛ مسند طیالسی ، حدیث ۲۳ .

در کتب مکتب خلفا ، این پیشگویی پیامبر (ص) در باب خلافت ابوبکر و عمر ، تأویل به بشارت آن حضرت به حکومت آن دو تن شده است ! که این تأویل ناروایی است . زیرا علاوه بر نص آیات یاد شده ، که دلالت بر انذار و سرزنش و تهدید دارد و همچنین تصریح به خیانت دو تن از زنان پیامبر (ص) دارد که همردیف زنان نوح و لوط شمرده شده اند ، چنین امری با افشای بشارت مباینیت تام دارد ، پیامبر اکرم (ص) پیشگویی هایی از این دست ، که دلالت بر وقوع مصیبت یا شرّ و ظلمی در آینده می کنند ، بسیار داشته اند ؛ مانند : انذار زنان خود از بانگ سگان حوآب (تاریخ ابن کثیر ۶/۲۱۲ ؛ خصائص سیوطی ۲/۱۳۶ ؛ المستدرک

در کتاب الدرّ المنثور سیوطی ، جلد ۶ صفحه ۲۴۱ ، چنین آمده است :

وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا . حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ أَنَّ الْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِهِ أَبُو بَكْرٍ وَمِنْ بَعْدِ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ

از این داستان می‌توان دریافت که ابوبکر و عمر برای رسیدن به حکومت ، نقشه می‌کشیدند ، نقشه‌ای برای زمان حیات پیامبر (ص) ۴۰۰ و نقشه‌ای برای بعد از آن حضرت . آنچه که فعلاً مربوط به بحث

۱۱۹/۳ ؛ الاجابة ص ۶۲ ؛ العقد الفريد ۱۰۸/۳ ؛ السيرة الحلبية ۳۲۰/۳ - ۳۲۱) که نهایتاً در جنگ جمل ، درباره امّ المؤمنین عایشه مصداق یافت . (طبری ۴۷۵/۷ و در چاپ اروپا ۳۱۰۸/۱ ؛ مسند احمد ۹۷/۶ ؛ ابن‌کثیر ۲۳۰/۷ ؛ المستدرک ۱۲۰/۳) ، به نحوی که عایشه به شدت پریشان شد وگفت : « ردّونی ردّونی ، هذا الماء الذی قال لی رسولّ الله (ص) : لا تكونی التی تنبحک کلاب الحوآب » یعنی : مرا برگردانید ، مرا برگردانید ؛ این همان آبی است که پیامبر خدا (ص) به من فرمود : مبادا تو آن زنی باشی که سگان حوآب بر او بانگ خواهند زد . (تاریخ یعقوبی ۱۵۷/۲ ؛ کنز العمال ۸۳/۶ - ۸۴) لکن زبیر آمد وگفت : دروغ گفت کسی که به تو خبر داد که اینجا حوآب است . (ابن‌کثیر ۲۳۰/۷ ؛ ابوالفداء ص ۱۷۳) طلحه نیز حرف زبیر را تأیید کرد و پنجاه مرد دیگر هم از اعراب صحرائین آن سرزمین آمدند و شهادت دروغ دادند که اینجا حوآب نیست . (مروج الذهب مسعودی ۶/۲ - ۷) و پیشگویی پیامبر (ص) درباره شهادت اباعبدالله الحسین (ع) که فرمود : « اخبرنی جبرئیل أنّ هذا [حسینا] یقتل بأرض العراق » : جبرئیل مرا خبر داد که همانا این [حسین] در زمین عراق کشته می‌شود . (مستدرک الصحیحین ۳۹۸/۴ ؛ المعجم الکبیر طبرانی ، حدیث ۵۵ ؛ تاریخ ابن‌عساکر ، حدیث ۶۲۹ - ۶۲۱ ؛ ترجمة الحسین در طبقات ابن‌سعد ، حدیث ۲۶۷ ؛ تاریخ الاسلام ذهبی ۱۱/۳ ؛ ذخائر العقبی ص ۱۴۸ - ۱۴۹ ؛ ابن‌کثیر ۲۳۰/۶ ؛ کنز العمال ۲۶۶/۱۶) و باز فرمود : « اشتدّ غضب الله علی من یقتله » یعنی : خشم خداوند نسبت به کشنده حسین بسیار شدید است . (تاریخ ابن‌عساکر ، ح ۶۲۳ ؛ تهذیب تاریخ ابن‌عساکر ۳۲۵/۴ ؛ کنز العمال ۱۱۲/۲۳ ؛ الزّوض النّضیر ۹۳/۱) که اینها ، هیچ کدام ، بشارت نیست بلکه بیان مصیبت و ظلمی است که پس از پیامبر (ص) واقع خواهد شد .

۴۰۰. نقشه‌ای که برای زمان حیات پیامبر ص می‌کشیدند می‌تواند رم دادن شتر پیامبر (ص) به هنگام بازگشت آن حضرت از غزوه تبوک تا حضرت (ص) به درّه بیفتد و شهید شود ، که البتّه به فضل الهی موفق نشدند . بنا به نقل ابن‌حزم اندلسی - از بزرگان علمای مکتب خلفا - در کتاب ارزشمند المحلی ۲۲۴/۱۱ ، از جمله کسانی که در این ماجرا شرکت داشتند و شتر پیامبر (ص) را رم دادند ، ابوبکر و عمر و عثمان بودند ، نصّ عبارت او چنین است : « انّ ابابکر و عمر و عثمان و طلحة و سعد بن ابیوقاص رضی الله عنهم ، ارادوا قتل النّبی صلی الله علیه و سلّم و القاءه من العقبة فی تبوک » . البتّه ابن‌حزم این روایت را ، به دلیل آن که راوی آن ولید بن عبدالله بن جمیع الزّهری است ، ناموثق و از درجه اعتبار ساقط دانسته است . لکن این رأی او غیر علمی و نارواست ، زیرا مسلم و بخاری ، هر دو ، این راوی را موثق دانسته‌اند ، چنان که بخاری در کتاب الادب المفرد خویش و ابن‌حجر در کتاب التّهذیب خویش ، ترجمه ولید بن عبدالله بن جمیع را آورده و در آنجا تصریح کرده که بخاری و مسلم از او روایت نقل کرده‌اند و بنابراین حدیث او صحیح است .

ماست نقشه آن دو برای بعد از حیات پیامبر (ص) است آن نقشه چنان بود که ابوبکر ، عمر ، ابو عبیده جراح ، سالم مولای ابی حذیفه و عثمان ، برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر (ص) هم سوگند شدند و این قرار را در نامه‌ای نوشتند و آن را به امانت نزد ابو عبیده جراح گذاشتند ۴۰۱ . به این سبب بود که عمر می‌گفت : « ابو عبیده امین این امت است » ۴۰۲ . و به سبب این قرار داد بود که خلیفه دوم بارها می‌گفت : « اگر ابو عبیده یا سالم مولای ابی حذیفه زنده بودند خلافت را به ایشان واگذار می‌کردم » ۴۰۳ .

این امر نیز از دو کار خلیفه دوم ، عمر ، معلوم می‌شود :

(۱) وقتی عمر به دست ابولؤلؤ مضروب شد ، چون سالم و ابو عبیده ۴۰۴ در آن زمان از دنیا رفته بودند ، عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رأی بیاورد ۴۰۵ .

(۲) از واقعه زیر نیز روشن می‌گردد که در زمان حیات عمر ، خلیفه سوم تعیین شده بود : ابن سعد (صاحب طبقات) از سعید بن عاص اموی نقل می‌کند که وی از خلیفه دوم زمینی را در کنار خانه خود می‌خواست تا خانه‌اش را وسعت دهد ؛ چون عمر در مورد بعضی‌ها از این بخشش‌ها می‌کرد . خلیفه به او گفت : بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم . سعید ، به دستور خلیفه ، پس از نماز صبح به نزد او رفت و با او به محل زمین مطلوب رفتند . خلیفه عمر ، با پای خود ، روی زمین ، خطی کشید و گفت : این هم مال تو . سعید بن عاص می‌گوید : گفتم یا امیر المؤمنین ، من عیالوارم ، قدری بیشتر بده . عمر گفت : اینک این زمین ، تو را بس است . ولی رازی به تو می‌گویم ، پیش خود نگهدار . بعد از من کسی روی کار می‌آید که با تو صله رحم می‌کند و حاجتت را برآورده می‌سازد . سعید می‌گوید : در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا اینکه بعد از فوت او ، عثمان به حکومت رسید و او ، همچنان که عمر گفته بود ، با من صله رحم کرد و خواسته‌ام را برآورد ۴۰۶ .

از این روایت روشن می‌شود که خلیفه دوم ، با نقشه‌ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود ، می‌دانست که خویشاوند سعید اموی ، یعنی عثمان ، به خلافت خواهد رسید .

۴۰۱ . بحار الانوار ۲/۲۹۶ ، روایت ۵ .

۴۰۲ . العقد الفرید ۴/۲۷۴ .

۴۰۳ . العقد الفرید ۴/۲۷۴ .

۴۰۴ . سالم مولای ابی حذیفه ، در جنگ با مُسَیْلَمَه کذاب ، در سال دوم خلافت ابوبکر ، کشته شد و ابو عبیده نیز در سال ۱۸ هجری ، در حالی که امیر لشکر مسلمانان در جنگ با روم بود ، در طرف شام که در آن هنگام روم شرقی نامیده می‌شد ، به طاعون عَمَواس وفات کرد ، العقد الفرید ۴/۲۷۴ - ۲۷۵ .

۴۰۵ . انساب الاشراف بلاذری ۵/۱۵ - ۱۹ ؛ طبقات ابن سعد ۳/ق ۱/۴۳ ؛

تاریخ یعقوبی ۲/۱۶۰ .

۴۰۶ . طبقات ابن سعد ۵/۲۰ - ۲۲ ، چاپ اروپا .

اضافه بر این ، از جریانات زیر معلوم می‌شود که خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان ، عبدالرحمن بن عوف و پس از او معاویه به حکومت برسند . دلیل این مطلب آن است که در سال « عام الرُّعاف » عثمان به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد . پنهانی ، در نامه‌ای ، عبدالرحمن بن عوف را برای خلافت پس از خود ، تعیین کرد . عبدالرحمن بسیار ناراحت شد و گفت : من او را آشکارا خلیفه کردم . ولی او پنهانی خلافت مرا می‌نویسد ۴۰۷ .

بدین سبب بین آن دو ، دشمنی شدید ، ایجاد شد . و نفرین حضرت امیر (ع) درباره آنها مستجاب گردید که فرموده بود : خداوند ، بین شما اختلاف بیندازد ۴۰۸ . عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبدالرحمن در زمان خلافت عثمان وفات کرد ۴۰۹ .

وامیرالمؤمنین (ع) ، نیز در همان روز که عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و موجب خلافت او شد ، به او فرموده بود : « وَاللَّهِ مَا وَكَيْتَ عُثْمَانَ إِلَّا لِيُرِدَّ الْأَمْرَ إِلَيْكَ » .

یعنی به خدا قسم ، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر که (روزی) او نیز خلافت را به تو باز سپارد ۴۱۰ . و اما میل عمر به خلافت معاویه را ، پس از این ، در بخش مربوط به معاویه در زمان عمر مورد بحث قرار خواهیم داد . و در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌کنیم که اصولاً عمر می‌خواست خلافت در قریش باشد ولی به بنی هاشم نرسد . و او و یارانش ، نه تنها در زمان خودشان ، بلکه برای بعد از خودشان نیز نمی‌خواستند که بنی هاشم به حکومت برسند ۴۱۱

۳-۱- وصیت ابوبکر و خلافت عمر

^{۴۰۷} . سِیرُ اَعْلَامِ النَبَلَاءِ وَتَارِيخِ ابْنِ عَسَاكِرَ ، ذیل بیوگرافی عبدالرحمن بن عوف .

^{۴۰۸} . قَالَ عَلِيٌّ ع : « دَقَّ اللهُ بَيْنَكُمْ عَطَرَ مَنْشَمٍ » . - شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱/۱۸۸ ، خطبه ۳ ؛ ۵۵/۹ ، خطبه ۱۳۹ . این جمله مثلی بود که در زمان جاهلیت ، هنگامی که قبائل عرب می‌خواستند با یکدیگر بجنگند عطر زنی را بنام (مَنْشَمٌ) استعمال می‌کردند و به جنگ می‌پرداختند تا جایی که این امر ضرب المثلی شد برای وسیله جنگ افروزی بین قبائل عرب .

^{۴۰۹} . برای آشنایی بیشتر با دامنه خصومت میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف بنگرید به : انساب الاشراف بلاذری ، ق ۴/۱/۴ ۵۴۶ - ۵۴۷ ، چاپ بیروت ، ۱۴۰۰ هـ .

^{۴۱۰} . تاریخ طبری ۳/۲۹۷ در ذکر حوادث سال ۲۳ هـ ؛ ابن‌اثیر ۳/۳۷ .

^{۴۱۱} . تفصیل این بحث را در همین کتاب ، تحت عنوان حکومت در زمان عمر و گفت و گوی ابن‌عباس و عمر ، ملاحظه کنید . نیز بنگرید به : الاستیعاب ۱/۲۵۳ ؛ الاصابة ۳/۴۱۳ ؛ ابن‌کثیر ۸/۱۲۰ ؛ مروج الذهب ۲/۳۲۱ - ۳۲۲ ؛ مسند احمد ۱/۱۷۷ ؛ طبری ۵/۲۷۶۸ و ۲۷۷۰ - ۲۷۷۱ ، ۲۷۸۷ ؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۶/۱۲ - ۱۳ .

ابوبکر در جمادی الثانی سال ۱۳ هجری بیمار شد. در بستر مرگ، عثمان را خواست تا وصیت نامه خود را بنویسد. ابوبکر گفت: « بنویس: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. این وصیت ابوبکر بن ابی قُحَافَه است به مسلمانان ». بعد از این جمله، از شدت بیماری بیهوش شد. عثمان وصیت نامه را این چنین تمام کرد: « من عمر بن خطاب را به جانشینی خود و خلافت بر شما برگزیدم و در این راه از خیر خواهی شما فروگذاری نکردم ».

در این هنگام، ابوبکر چشم گشود و به عثمان گفت: بخوان ببینم چه نوشته‌ای. عثمان نیز آنچه را نوشته بود برای ابوبکر خواند. ابوبکر، با شنیدن مطالب نوشته عثمان، گفت: با آنچه نوشته‌ای موافقم. خدایت از اسلام و مسلمانان پاداش خیر دهد. آنگاه همان نوشته را امضاء کرد ۴۱۲. طبری در تنمه این ماجرا می‌نویسد:

عمر، در حالی که چوبی از سَغَفِ درخت خرما در دست داشت، در میان مردم در مسجد پیامبر (ص) نشسته بود. شدید، آزاد کرده ابوبکر، که فرمان ولایت عهدی عمر را در دست داشت، در آن جمع حاضر شد. عمر رو به مردم کرد و گفت: ای مردم، به سخنان و سفارش خلیفه رسول خدا گوش دهید و از فرمانش اطاعت کنید؛ او می‌گوید من در خیر خواهی شما کوتاهی نکرده‌ام ۴۱۳.

در ماجرای وفات پیامبر (ص)، زمانی که حضرتش (ص) فرمود: « أَتَوْنِي بِدَوَاتٍ وَقِرطَاسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ » گفتند: بیماری بر پیامبر غالب شده است. عمر گفت: « حَسْبُنَا كِتَابُ اللّٰهِ ». بعضی خواستند بروند قلم و دوات بیاورند. یک تن از حاضرین گفت: « إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ »: این مرد هذیان می‌گوید ۴۱۴! و گوینده جز عمر، صحابی دیگری نمی‌توانست باشد چه قدر فرق می‌کند رفتار و سخنان عمر در هنگام وصیت نوشتن پیامبر اکرم (ص) قبل از وفات آن حضرت و رفتار و سخنان او درباره وصیت نامه ابوبکر که در حال بیهوشی‌اش نوشته شده بود!

فصل دوم: سیاست های حکومتی عمر

در این بحث به سیاست ها حکومت عمر پرداخته به ترتیب ذیل بررسی می‌نماییم:

۱-۲- سیاست اجتماعی و برتری جویی قومی قبیلگی

۱-۱-۲- سیاست برتری جویی برای قبيله قریش

^{۴۱۲}. تاریخ طبری ۲۱۳۸/۱ و چاپ اروپا ۵۲/۳.

^{۴۱۳}. همان منابع.

^{۴۱۴}. صحیح بخاری، باب کتابه العلم من کتاب العلم ۲۲/۱؛ مسند احمد، تحقیق احمد شاکر، حدیث ۲۹۹۲؛ طبقات ابن‌سعد ۲/۲۴۴، چاپ بیروت. نیز بنگرید به: صحیح بخاری ۲/۱۲۰؛ صحیح مسلم ۷/۷۶؛ تاریخ طبری ۱۹۳/۳.

سیاست برتری جویی قبیله ای در عصر عمر همان سیاست قبیله ای در جامعه عرب قبل از اسلام بود. جامعه عرب در عصر جاهلیت بر اساس نظام قبیله ای و برتری خواهی نژاد عرب بنیان گذاری شده بود.

در آن نظام اساس هر بینش و روش قبیله بود و هم پیمانان قبیله^{۴۱۵}، شیخ قبیله، شاعر قبیله آب قبیله و زمین قبیله. در آن نظام اگر فردی از یک قبیله به دست فردی از قبیله دیگر شته می شد، همه افراد قبیله مقتول از همه قبیله قاتل خونخواهی می کردند. و چنانچه در این راه فردی از افراد قبیله قاتل شته می شد، خونخواهی انجام گرفته بود. همچنین در پیروی از اصل برترخواهی نژاد عرب، بک عرب صحرا نشین، دختر خویش را به شریف ترین مرد غیر عرب شوهر نمی داد.

جامعه عرب در عصر جاهلیت چنین بود و پیامبر آن جامعه را با سخن و عمل در هم می شکست. در این باره آیه زیر از جانب خداوند بر آن حضرت نازل شد:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ) ^{۴۱۶}

ای مردم ما همه شما را از یک مرد و زن آفریدیم. و آنگاه شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. گرامی ترین شما نزد خداوند با تقوا ترین شماست.

و پیامبر در سال آخر هجر مبارکش در حجة الوداع فرمود:

ای مردم پروردگار شما یکی است. پدر شما یکی است. آگاه باشید! هیچ عربی را برتری نیست بر غیر عرب و؛ نه غیر عرب را بر عرب؛ و نه سرخ پوست را بر سیاه پوست را بر سرخ پوست؛ مگر به تقوا آیا به شما تبلیغ کردم؟

گفتند آری ای پیامبر خدا! تبلیغ کردی. ^{۴۱۷}

پیامبر عملاً نیز جامعه اسلامی را بر اساس یکسان بودن بشر بنیان گذاری فرمود. بلال حبشی را مؤذن جامعه اسلامی قرار داد و ...

چنین بود حال جامعه اسلامی در عصر پیامبر. اما در عصر عمر، سیاست حکومت در این باره به طوری طراحی شده جامعه اسلامی را به روش و بینش عرب در عصر جاهلیت با گرداند. و اینک بیان این ماجرا:

^{۴۱۵} آزاد کرده قبیله نیز از هم پیمانان قبیله به حساب می آمد.

^{۴۱۶} سوره حجرات: ۱۳.

^{۴۱۷} مسند احمد: ج ۵ ص ۴۱۱.

پس از وفات پیامبر، مبارزه در سقیفه بنی ساعده برای تعیین خلیفه با شعار قبیله ای برپا شد. انصار ه سعد بن عباد را برای خلافت به آنجا آورده بودند، به آن دلیل نبود ه وی بر دیگر صحابه فضیلتی داشت، بلکه دلیل آنها همان بود ه گفتند: «خلیفه باید از قبیله ما باشد».

مهاجران در جواب ایشان گفتند: «پیامبر مبارزه از قبیله ما، قریش بود و خلافت باید در قریش بماند. عرب خلافت پیامبر را در غیر قریش نمی پذیرد». و به همین دلیل در سقیفه با ابوبکر بیعت شد. پس از آن ابوبکر سرگرم سرکوب مخالفان و تحکیم اساس خلافت بود. ولی پس از ابوبکر و در عصر عمر، قریش بودن دستگاه خلافت، چنان ه بیان می نماییم، آشکار شد.

چگونگی حکومت قبیله قریش بر مسلمانان

در عصر خلافت عمر بن خطاب، حکومت از آن قبیله قریش و هم پیمانان قریش بود. ریاست ارتش مسلمانان و فرمانداری شهرهای بزرگ اسلامی در دست افراد قبیله قریش و هم پیمانانش، به جز بنی هاشم، بود.

حکومت عمر، با اهداف و فرهنگ حکومت عربی قریشی بود؛ هیچ والی و امیر لشکری از غیر قریش تعیین نمی کرد. البته یک استثنا داشت و آن این بود که در میان فامیل های قریش، به بنی هاشم ولایت نمی داد.

در این باره به ذکر روایاتی که در این خصوص بیان شده می پردازیم:^{۴۱۸}

(۱) روزی عمر به ابن عباس گفت: چه شد که قریش نگذاشتند شما - بنی هاشم - به حکومت برسید؟ ابن عباس گفت: نمی دانم. عمر گفت: من می دانم؛ قریش از حکومت شما بر خود کراهت داشتند. ابن عباس گفت: چرا؟ ما برای آنها خیر بودیم - این سخن را از آن رو گفت که پیامبر (ص) از بنی هاشم بود - عمر گفت: کراهت داشتند که پیامبری و خلافت در شما جمع شود و بر قریش گردن فزازی کنید. شاید بگویید کار ابوبکر بود؛ نه، به خدا قسم، ابوبکر خردمندانه ترین کاری که به نظرش رسید کرد.^{۴۱۹}

^{۴۱۸}. عرب به دو دسته از قبایل تقسیم می شدند: عدنانی و قحطانی. قحطانی ها در اصل اهل یمن بودند و انصار از آنها بودند؛ عدنانی ها، که قریش از ایشان بودند، اهل مکه و نجد بودند. سیاست عمر این بود که ابن عباس را به خود نزدیک می کرد و دنبال خودش می برد تا او را در مقابل حضرت علی ع بزرگ کند. ابن عباس در میان قریش و بنی هاشم، بعد از حضرت امیر (ع)، در سخنوری و مُحَاجَه قوی بود. (برای آشنایی بیشتر با این مطلب، بنگرید به: طبقات ابن سعد ۲/۲ق/۱۲۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید).
^{۴۱۹}. تاریخ طبری ۵/۲۷۶۸، چاپ اروپا.

۲) در روایت دیگر ، عمر به ابن عباس می گوید : آیا می دانی قوم شما (یعنی قریش) چرا بعد از محمد (ص) ، حکومت را از شما دریغ و منع کردند ؟ ابن عباس می گوید : من خوش نداشتم به عمر جواب دهم ؛ گفتم : اگر ندانم تو ما را آگاه می کنی ؟ گفت : قریش کراهت داشت از این که نبوت و خلافت در شما جمع بشود . . .

قبلاً بیان کردیم که سیاست آنها این بود که می گفتند : حکومت را در قبایل قریش بگردانید تا همه را فراگیرد . راست گفتند . آنگاه که خلافت را از خاندان پیامبر (ص) بیرون کردند قبیله تیم را ، قبیله عدی را ، بنی امیه را فرا گرفت .

عمر گفت : قریش برای خود چنین کاری را پسندید و کارش درست و موفق بود . ابن عباس می گوید گفتم : یا امیرالمؤمنین ، اگر اجازه می دهی و غضب نمی کنی ، سخن می گویم و گرنه ساکت می مانم . عمر گفت : سخن بگو . گفتم : یا امیرالمؤمنین ، این که گفتمی قریش خلیفه را برگزید و موفق بود ، اگر قریش آن کس را اختیار می کرد که خدا اختیار کرده بود / یعنی علی (ع) را / موفق بود . اما این که گفتمی قریش کراهت داشت که خلافت و نبوت در ما جمع بشود ، همانا خداوند عزّ و جلّ در قرآن قومی را که کراهت داشتند وصف کرد ، آنجا که فرمود : « ذَلِكِ بَأْتُهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ » [محمد / ۹] : آنها از آنچه خدا در قرآن نازل کرده است کراهت داشتند / که تعیین وصی بعد از پیامبر باشد / ؛ خداوند هم اعمالشان را تباہ کرد .

عمر گفت : سخنانی از تو به من می رسید و نمی خواستم قبول کنم که از تو سر زده است ، مبادا که منزلت تو نزد من زائل شود . ابن عباس گفت : اگر حرف حق زده باشم ، قاعده اش این نیست که مقام من نزد تو از بین برود ، و چنانچه آن سخن را نگفته باشم و دروغ به تو رسیده باشد ، من کسی هستم که می تواند از آنچه که به دروغ به او نسبت داده باشند دفاع کند . عمر گفت : به من خبر رسیده است که گفته ای « خلافت را از ما ، از راه ظلم و حسد ، دور کردند » . ابن عباس گفت : ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی دریافته است ^{۴۲۰} . اما این که می گویی که من گفته ام حسادت کردند ؛ ابلیس هم بر آدم حسد برد و ما هم فرزندان آدم هستیم . عمر گفت : دور است دلهای شما بنی هاشم ؛ چیزی در آن نیست مگر حسدی که از قلب شما بیرون نمی رود و کینه و غشی که زائل نمی شود و همیشه خواهد ماند . ابن عباس گفت : یا امیرالمؤمنین ، آرام باش . گفتمی بنی هاشم این چنین اند . پیامبر از بنی هاشم است و خدا فرموده است : « اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلِ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً » [احزاب / ۳۳] .

^{۴۲۰} . با کارهایی که حضرت زهرا س تا هنگام دفنش کرد ، حقیقت بر هیچیک از اهل آن عصر که اخبار به آنان می رسید مخفی نماند .

عمر گفت: دور شو از من ابن عباس. ابن عباس گفت: باشد از تو دور می شوم؛ و برخاست تا برود. عمر شرم کرد و گفت: ابن عباس سر جای بنشین^{۴۲۱}. به خدا قسم، من حق تو را مراعات می کنم و آنچه تو را مسرور می کند من هم آن را می خواهم و دوست می دارم. ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، من بر تو و هر مسلمانی حق دارم؛ هر که حق مرا حفظ کند به خوشبختی خود رسیده است و هر که آن را گم کند بدبخت شده است. عمر دیگر نتوانست تحمل کند، بلند شد و رفت^{۴۲۲}.

(۳) روایت دیگر چنین است که فرماندار حمص وفات کرد. حمص شهری بزرگ در شام و یکی از مراکز ارتش اسلام بود^{۴۲۳}. در این زمان عمر، «ابن عباس» را خواست و به او گفت: فرماندار حمص وفات کرد و مردی نیک بود و مرد نیک بسیار کم است. امیدوارم تو از آنها باشی، ولی در قلب من از تو چیزی هست. گرچه دلیلی بر آن ندیدم و در جستجوی آن در تو خسته شدم. اکنون در مورد فرماندار شهر حمص شدن چه می گویی؟

ابن عباس گفت: تا آنچه را از من در دل داری نگویی، نمی پذیرم.

عمر گفت: برای چه می خواهی بدانی؟!

ابن عباس گفت: می خواهم بدانم تا چنانچه جای بیم داشتن باشد، من هم از آن چیز بر خود بیمناک شوم؛ و چنانچه بی گناهم بدانم بی گناهم و فرمانداری را بپذیریم.

عمر گفت: ای پسر عباس بیم دارم مرگ من فرا رسد و تو فرماندار حمص، یکی از مراکز قشون اسلام، باشد و با پشتوانه فرمانداری بر آن قشون، مردم را به خلافت بنی هاشم - یعنی خلافت علی - دعوت کند. لذا گفت: خیر، نباید در کار خلافت، مردم رو به بنی هاشم آورند و قریشیان دیگر را ترک کنند...^{۴۲۴}

بنابر آنچه شرح دادیم، عمر درباره تعیین ابن عباس در پست فرمانداری شهر حمص، مدت ها اندیشیده بود و با وجود اطمینان به لیاقت ابن عباس در آن پست، بیم آن داشت که مبادا مرگ او فرا رسد و ابن عباس از ارتش زیر دست خود به سود کاندیدای بنی هاشم برای خلافت، یعنی علی، استفاده نماید. وی

^{۴۲۱}. برای عمر بد بود اگر بنی هاشم از این ماجرا با خبر می شدند. بنی هاشم قبیلۀ بزرگی بودند و سیاست حکومت این نبود که با بنی هاشم بد شود.

^{۴۲۲}. تاریخ طبری ۲۷۷۰/۵ - ۲۷۷۱، چاپ اروپا.

^{۴۲۳}. حمص، مانند کوفه و بصره و اسکندریه و دمشق، دارای پادگان نظامی بود. بدین جهت، والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده، می توانسته سپاه آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیج کند. چنان که معاویه، پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر ع این کار را کرد.
^{۴۲۴} مروج الذهب، مسعودی: ج ۲ ص ۳۲۱.

در این گفتگو در پی آن بود که از این جهت مطمئن شود. ولی ابن عباس به او این قول را نداد و فرماندار حمص نشد.

از این گفتگو دو امر برای ما روشن می شود.

یکی آن که به چه سبب عمر بنی هاشم را در پست های حساس نمی گمارد.

دوم آن که عمر در فکر تعیین خلیفه قریشی از غیر بنی هاشم برای بعد از خود بوده است.

سیاست دیگر خلافت قریشیان، بر دور نگاه داشتن انصار از خلافت و پست های حساس بود. مگر در جایی که هیچ فردی از افراد قریش و هم پیمانانش برای آن پست نبود. انی سیاست نا آخرین روز این حکومت ادامه داشت. چنان که در شورای فرمایشی شش نفری برای تعیین خلیفه، عمر یک نفر از انصار را نیز قرار نداد.

این چنین بود بنیان گذاری حکومت قبیله قریش بر مسلمانان در عصر عمر که آثار آن قرن ها بر جامعه اسلامی به جا ماند، و اثر آن بر حدیث و سنت پیامبر، تا عصر ما نیز باقی مانده است.

آری، سیاست کلی حکومت در زمان عمر این بود که حکومت، عربی و قرشی باشد و بنی هاشم هم از حکومت دور باشند^{۴۲۵}.

۲-۱-۲- سیاست برتری جویی برای نژاد عرب

از سیاست برتری جویی برای نژاد عرب در عصر عمر، چهار نمونه زیر را بیان می نمایم:

۱- مرد عجم (غیر عرب) از عرب دختر نگیرد و مرد عرب غیر قریشی از قریش دختر نگیرد.^{۴۲۶}

در مؤطاً مالک آمده است که عمر حکم کرده بود - و حکم عمر، از نظر مردم، حکم شرع بود - اگر مرد عرب از عجم / غیر عرب / زن گرفت و بچه ای از این ازدواج به دنیا آمد، چنانچه آن بچه در بلاد عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث می برد و اگر در سرزمین غیر عرب به دنیا بیاید از پدرش ارث نمی برد^{۴۲۷}!

^{۴۲۵}. در این باره، حضرت امیر ع نیز در قضیه شورای شش نفری برای تعیین خلیفه، پس از کشته شدن عمر، چنین فرمود: «مردم به قریش می نگرند و در انتظار کار آنها هستند و قبیله قریش در کار خود می اندیشند و می گویند: "اگر بنی هاشم به خلافت برسند، هیچ گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت و چنانچه خلافت به غیر بنی هاشم از خاندان های قریش برسد، بین همه آن خاندان ها می گردد و به همه آنها می رسد"» (تاریخ طبری ۲۷۸۷/۵، چاپ اروپا).

^{۴۲۶} رجوع کنید در الموطا، مالک: ج ۲ ص ۶۰، چ مصر ۱۳۴۳ ق، چنین آمده است: «ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا الا عاجم الا ولد فی ارض العرب». نویسنده، از این جمله همان معنی را که در متن آمده، استنباط می کند.

^{۴۲۷}. موطا ۶۰/۲، چاپ مصر، ۱۳۴۳ هـ: «أبی عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَنْ یُورِثَ أَحَدًا مِنَ الْأَعَاجِمِ إِلَّا أَحَدًا وُلِدَ فِي أَرْضِ الْعَرَبِ».

فرزندی که مادرش عجم باشد، از پدر ارث نمی برد. مگر آنکه در سرزمین عرب به دنیا آید. نظیر این قانون در عصر ما در انگلستان رایج است: هرگه برای مرد انگلیسی از زن غیر انگلیسی در خود انگلستان فرزندی متولد شود، آن فرزند حق دارد. شناسنامه انگلیسی بگیرد، در غیر این صورت خیر. از نصارای عرب مانند نصارای غیر عجم به نام جزیه مالیات بگیرد، بلکه مانند مسلمانان از آنها به نام زکات مالیات بگیرند.^{۴۲۸}

۲- غیر عرب در شهر مدینه سکنا نکند، جز آنها که از زمان پیامبر در مدینه سکونت داشتند. مانند سلمان و بلال.

از این قانون دو نفر مستثنی شدند؛ یکی «هرمزان» که در اصل فرمانروای شوشتر بود و خلیفه برای مشورت های جنگی در فتوحات ایران به او نیازمند بود.^{۴۲۹} دوم «ابو لولو» که غلام مغیره بن شعبه بود او کارگر ماهری بود و نقاشی و آهنگری و نقاشی را به خوبی انجام می داد مغیره از عمر خواست تا اجازه بدهد ابولولو در مدینه ساکن شود و عمر هم اجازه داد.^{۴۳۰} و مردم مدینه نیازمند به کار او بودند.^{۴۳۱}

مسعودی در این باره چنین می گوید:

و كان عمر لا يتولد احدا من العجم يدخل المدينة. فكتب اليه المغيرة بن شعبه ان عندي غلاما نقاشا نجارا حدادا فيه منافع لاهل المدينة. فان رايت ان تاذن لي في الارسال به. فعلت فاذن له.^{۴۳۲}
عمر نمی گذاشت کسی از غیر عجم له شهر مدینه آید. مغیره بن شعبه به او نوشت: من غلامی دارم که نقاش است و نجار و آهنگر و برای اهل مدینه مفید. اگر اجازه فرمایی، او را به مدینه فرستم. عمر به او اجازه داد.

وی به مدینه آمد و او همان «ابولولو» بود.

درباره مشورت کردن عمر با هرمزان، به ذکر یک نمونه اکتفا می نمایم. مسعودی گوید: عمر درباره جنگ فارس و اصفهان و آذربایجان به هرمزان مشورت کرد.
هرمزان گفت: [در ایران] فارس به منزله سر می باشد و اصفهان و آذربایجان به منزله دو بال. چنانچه یک بال را قطع کنید، سر، بال دیگر را نگاه می دارد. ولی اگر سر را ببری، دو بال می افتند. بنابراین، کار سر را آغاز کن.^{۴۳۳}

^{۴۲۸} رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۳۵۲ - ۳۵۶.

^{۴۲۹} رجوع کنید به: مروج الذهب، مسعودی: ج ۲ ص ۳۲۳.

^{۴۳۰} مروج الذهب مسعودی ۲/ ۳۲۲.

^{۴۳۱} رجوع کنید به: تاریخ الخلفاء، سیوطی: ص ۱۳۳ شرح حال عمر.

^{۴۳۲} رجوع کنید به: مروج الذهب، مسعودی: ج ۲ ص ۳۲۳.

^{۴۳۳} رجوع کنید به: سیوطی: ص ۱۴۳ - ۱۴۴.

۳-۱-۲- سیاست ایجاد نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان

در عصر پیامبر غنائم جنگی، پس از آنکه خمس آن را پیامبر بر می داشت، میان لشکریان اسلام که در آن جنگ شرکت داشتند، تقسیم می شد. این کار پس از پیامبر نیز در تمام عصر خلافت ابوبکر و همچنین در اوایل خلافت عمر بن خطاب معمول بود.

طبری در سیره عمر، و حوادث و رویدادهای سال بیست و سوم از هجرت در تاریخش می نویسد: عمر نخستین کسی در اسلام بود که دست به تهیه و تنظیم دفاتر اسامی حقوق بگیران اسلامی زده است. او در این راه، مردم را بر حسب قبایلشان طبقه بندی کرد و حقوق و مستمری را بر همان اساس بر ایشان مقرر داشت. طبری پس از آن می نویسد: عمر بن خطاب (رض) در مورد تهیه و تنظیم دفاتر محاسباتی و در آمد و هزینه با دیگر مسلمانان به مشورت نشست. علی بن ابی طالب گفت: هر سال تمامی اموالی که نزد تو فراهم آمده میان مردمان تقسیم کن و چیزی از آن را بر جای مگذار. عثمان گفت: من می بینم که مالی فراوان گردآمده که مردمان را به آسایش می رساند. و اگر بررسی و صورت برداری نشود که چه کسی از آن بهره مند شده و چه کسی از آن محروم مانده است، بیم آن می رود که این موضوع عمومیت یافته موجب تضییع حق دیگران شود. ولید بن هشام، نواده مغیره، گفت: ای امیرالمؤمنین! به شام که رفته بودم، پادشاهان آنجا را دیدم که دفتر دیوان اسامی ترتیب داده، سپاهیان را نیز برای نبرد آماده داشتند. تو نیز چنان کن و آن گونه دفاتر مالی را تهیه کن و سپاهی آماده رزم داشته باش. عمر، سخن ولید را پذیرفت و به احضار عقیل بن ابی طالب و مخرمه بن نوفل و جبیر بن مطعم، که از نسب شناسان نامی قریش بودند فرمان داد و مقرر داشت تا آنها مردمان را بر حسب منازل و مراتبی که دارند دسته بندی نمایند.^{۴۳۴}

ابن جوزی نیز در اخبار و سیره عمر به طور مفصل مقررات موضوعه او را در پرداختهای بیت المال و اینکه او برخی از مردمان را بر برخی دیگر در حقوق فضل و برتری داده بود آورده و می گوید: او برای عباس بن عبدالمطلب دوازده هزار درهم مقرری تعیین کرده بود، و برای هر یک از زنان پیغمبر (ص) ده هزار درهم. اما عایشه را بر آنان مقدم داشت و برایش دو هزار درهم بیشتر مقرر کرده بود! برای هر یک از مهاجرانی که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، پنج هزار، و برای انصار چهار

^{۴۳۴} تاریخ طبری؛ ج ۲ ص ۲۲-۲۳ و فتوح البلدان، ص ۵۴۹. ما در کتاب تراجم نام ولید ابن هشام ابن مغیره را نیافتیم، شاید او ولید ابن ولید ابن مغیره باشد که شرح حال او در اسد الغایه، ج ۵ ص ۹۲ و انساب القریش ص ۳۲۲ آمده است و عقیل ابن ابی طالب در زمان خلافت معاویه وفات کرد؛ شرح حال او در اسد الغایه ج ۳ ص ۴۱۲ آمده است و نیز شرح حال مخرمه بن نوفل قریشی را در ج ۴ ص ۳۳۷ اسد الغایه و جبیر ابن مطعم قریشی را نیز در ج ۱ ص ۲۷۱ آن بیابید.

هزار درهم در نظر گرفته بود. و نیز گفته اند که برای شرکت کنندگان در جنگ بدر، از هر قبیله که بوده اند، پنج هزار درهم تعیین کرده بود. برای شرکت کنندگان در جنگ احد و جنگهای بعد از آن تا حدیبیه، چهار هزار، و برای رزمندگانی که در جنگهای بعد از حدیبیه مشارکت داشته اند سه هزار درهم در نظر گرفته بود و مقرر داشت تا به کسانی که در جنگهای بعد از پیغمبر خدا(ص) شرکت کرده بودند از دو هزار و یک هزار و پانصد و یک هزار تا دویست درهم مقرری تعیین شود. راوی گفته است که تا عمر زنده بود پرداخت حقوق بر همین قاعده صورت می گرفت. و نیز گفته است:

عمر برای زنان رزمندگان جنگ بدر پانصد، و زنان جنگجویان بعد از بدر تا حدیبیه چهار صد، و برای همسران رزمندگان بعد از حدیبیه سیصد، و زنان رزم آوران جنگ قادسیه دویست، و برای بقیه زنان سربازان اسلام به طور تساوی مستمری تعیین کرد.^{۴۳۵}

اما روایت یعقوبی در تاریخش با این روایت این اختلاف را دارد که: عمر برای سران و بزرگان مکه از قریش، مانند ابوسفیان بن حرب و معاویه بن - ابی سفیان، پنج هزار تعیین کرده بود.^{۴۳۶}

و بدین سان عمر خلیفه، برخی از مردمان را در عطایا و حقوق و بر برخی دیگر مقدم داشت تا آنجا که بعضی تا شصت برابر دیگران حقوق دریافت می کردند؛ مانند مستمری عایشه که دوازده هزار درهم بود، نسبت به دریافتی دیگر زنان که مسلمانان که دویست درهم تعیین شده بود. و به این ترتیب خلیفه عمر بر خلاف سنت پیغمبر خدا(ص) در جامعه اسلامی نظامی طبقاتی به وجود آورد، و در نتیجه ثروت باد آورده و انبوه در یک طرف، و تنگدستی و فقر در سوی دیگر نمایان شد، و طبقه ای خوشگذران و تنبل، که از زحمت و فعالیت گریزان بودند، در جامعه نو پای اسلامی به وجود آمد. گویی عمر در آخرین روزهای زندگیش خطری را که از این رهگذر جامعه اسلامی را تهدید می کرد دریافته بود، که به موجب روایتی که در تاریخ طبری آمده گفته است: اگر نتیجه کارم را پیش از این می دانستم، تعدیل ثروت می کردم، و اضافه داراییهای توانگران را گرفته، در میان مهاجران فقیر و بینوا قسمت می کردم!^(۲۵۳) البته نباید از نظر دور داشت که در این آرزوی خلیفه باز هم تبعیض به چشم می خورد! چه، او در این آرزو نیز مهاجران فقیر را بر بینوایان انصار برتری داده است!^(۲۵۴)

و باز از جمله زیانهای تقسیم بیت المال به صورت پرداختها و بخشش های سالیانه این بود که مسلمانان بعد از آن تاریخ زیر فشار و تعدی مستقیم والیان و فرمانداران قرار گرفتند. زیرا که این والیان و حکام بودند که می توانستند به هر کس که بخواهند ببخشند، و عطای مخالفان خود را قطع نمایند.

^{۴۳۵}. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۰۴، و فتوح البلدان ص ۵۵۰-۵۶۰.

^{۴۳۶}. تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۰۳.

مانند آنچه در زمان خلافت عثمان اتفاق افتاد، و یا زمان حکومت زیاد بن ابیه^(۲۵۵)، و پسرش عبیدالله بن زیاد^(۲۵۶) در کوفه به وقوع پیوست.^(۲۵۷) ۵.

پس از آنکه فتوحات زیاد شد و بخشی از کشور ایران فتح شد و غنائم با مسلمانان مشورت نمود. حضرت علی به او فرمود: هر ساله آنچه از مال نزدت جمع می شود، تقسیم کن و چیزی از آن نزد خود نگاه مدار. دیگران نیز پیشنهاد هایی داشتند. یکی از آنها گفت: ملوک شام را دیدم که دفتر نام ها دارند و همچنین ارتش نظامی برای جنگ ها. شما نیز چنان کن. خلیفه گفته او را پذیرفت و دستور داد نام های مردم را برحسب قبائل آنها نوشتند.^{۴۳۷}

در فتوح البلدان، بلاذری کیفیت بیت المال بین افراد را چنین ذکر کرده است:

به هریک از بانوان پیامبر، سالیانه ده هزار درهم دادند و به «عایشه» دوازده هزار درهم. به آنان که در جنگ بدر شرکت داشتند، هر یک پنج هزار درهم. به آنها که در بدر نبودند و در احد حضور داشتند، سالیانه دویست درهم می دادند. و نام های مسلمانان در دفاتر چنین ثبت شد.^{۴۳۸}

و بدین گونه برخی را بر برخی در حقوق برتری داد تا جایی که حقوق برخی شصت برابر حقوق دیگران شد، مانند حقوق دوازده هزار درهمی «ام المومنین عایشه» نسبت به حقوق دویست درهمی گروهی از زنان مسلمان! که با این کار بر خلاف سنت رسول خدا(ص) به ایجاد نظام طبقاتی در جامعه اسلامی پرداخت و چنان شد که پس از چندی ثروت و مکنت در سویی و عسرت و نکبت در سوی دیگر پدیدار شد و طبقه مترف و بی کار و پر مدعا به وجود آمد و بدینجا رسید که خلیفه عمر خود در پایان حیاتش عمق این فاجعه را احساس کرد و بنا بر نقل طبری گفت: «اگر عمر گذشته ام را باز یابم، زیادت اموال اغنیا را میگیرم و بین فقرا میفروشانم»^{۴۳۹}

خلیفه با این کار، امتیازهای طبقاتی را در اسلام پدید آورد و جامعه مسلمانان به آن خو گرفت و توده مردم آن را جزئی از بینش های اسلامی پنداشتند.

عمر نظام طبقاتی را با گفتار و کردارهای دیگر خود نیز مستحکم کرد. مانند آنکه گفت: «این امر (خلافت) منحصر در اهل بدر است، تا وقتی که یکی از ایشان باشد. آنگاه که کسی از ایشان نبود، در اهل احد می باشد. و پس از ایشان در...» و همچنان جنگهای پیامبر را نام برد. سپس گفت:

«خلافت به آنها که پس از فتح مکه مسلمان شدند، نمی رسد.»^{۴۴۰}

^{۴۳۷} مروج الذهب، مسعودی: ج ۲ ص ۳۲۲.

^{۴۳۸} شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۲ ص ۲۱۴، فتوح البلدان: ص ۵۴۹. رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۸۵-۸۷.

^{۴۳۹} تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۳ در ذکر سیره عمر.

^{۴۴۰} تاریخ الخلفاء، سیوطی: ص ۱۴۴.

و چنانچه میبینید در آرزوی خود نیز فقرای مهاجران را بر فقرای انصار و فقرای سایر مسلمانان مقدم داشته است!^{۴۴۱}

همچنین در شورای فرمایشی شش نفر برای انتخاب خلیفه بعد از خودش، همه را از اهل بدر قرار داد. خلیفه را در این کار حکمتی ظریف در امر سیاست بود. وی با این روش سرداران صحابه را از خود خشنود کرد و آنها را سرگرم مال اندوزی و افزون طلبی و دوری از فکر سیاسی نمود و به گرد آوری اموال گزاف از طریق گله داری و گاو و گوسفند و شتر و اسب و کشت و زراعت، مشغول ساخت. زیان دیگر تقسیم بیت المال بر اساس پرداخت سالانه آن شد که مسلمانان پس از آن در زیر سیطره حاکمان قرار گرفتند و هر کس با آنها مخالفت می کرد حقوق او را قطع می کردند و هر کس با ایشان همراهی مینمود بر حقوقش می افزودند؛ چنانکه در زمان خلیفه عثمان اتفاق افتاد، و نیز در دوران حکومت زیاد و پسرش عبدالله در کوفه اینچنین شد.^{۴۴۲}

این کار خلیفه، از طرفی در جامعه اسلامی طبقات اشرافی مرفه و مترف پدید آورد و از طرف دیگر طبقات مستضعف و درمانده. و نیز زیان های دیگری به بار آورد که این رساله گنجایش بررسی آنها را ندارد.

۲-۲- عمر و تدابیر سیاسی امنیتی

۱-۲-۲- سیاست حبس صحابه در مدینه

سیاست حکومت عمر بر آن بود که آن دسته از صحابه که بیم آن داشت که دور از چشم او حدیث از پیامبر روایت کنند، در مدینه حبس شوند. در این باره عبدالله بن عمر می گوید:

زیر مردی شجاع و با مهابت بود. وی نزد عمر آمد. و عمر به سبب آنچه از او سر زده بود (آماده داشتن شمشیر برای بیعت گرفتن برای علی) از او بیم داشت.
زیر به عمر گفت: اجازه ده بروم در راه خدا جهاد کنم.
عمر گفت: تو را کافی است جهادی که با پیامبر کردی.

^{۴۴۱} . و نمی دانم با چه مجوزی - جز آنچه خدا واجب کرده بود - می خواست اموال مردم را بگیرد!
^{۴۴۲} . مراجعه شود به سیره عثمان و معاویه؛ و زیاد مادرش سمیه کنیز حرث بن کلبه طبیب ثقفی، و از زنا دهندگان نشاندار طائف بود و در محله بدکاران خارج شهر می نشست و درصد کار خود را به حرث می داد و او وی را به ازدواج غلامی رومی به نام عبید در آورده بود؛ ابوسفیان در یکی از سفرهای خود به طائف از ابومریم شراب فروش خواستار بدکاره ای شد و او سمیه را نزد وی آورد و سمیه از او باردار شد و آن را به عبید نسبت داد و همیشه منسوب به او بود تا آنگاه که زیاد در بصره کتابت ابوموسی اشعری شد و سپس حاکم ری گردید و در این دوران معاویه او را به ابوسفیان ملحق کرد و به او زیاد ابن ابی سفیان گفته شد و کسانی که این نسبت را در زمان بنی امیه روا نمیدیدند او را زیاد ابن ابیه می نامیدند. معاویه او را به حکومت بصره و کوفه منصوب کرد و هنگامی که از گرفتن بیعت برای یزید سرباز زد، ناگهان در سال ۵۳ هجری در کوفه فوت شد؛ فرزند زیاد عبیدالله نیز مادرش کنیزی به نام مرجانه بود و در سال ۲۸ هجری در کوفه به دنیا آمد و معاویه وی را پس از پدرش به حکومت خراسان فرستاد و سپس در سال ۵۵ هجری حاکم بصره شد و دتر زمان یزید حکومت کوفه را بر آن افزود و او حسین بن علی و اهل بیت و یارانش را در سال ۶۱ هجری به شهادت رسانید و پس از آن در سال ۷۶ هجری به وسیله ابراهیم اشتر فرمانده سپاه مختار به هلاکت رسید.

زیر رفت در حالی که با ناراحتی با خود زمزمه میکرد .

عمر گفت: چه کسی عذر مرا با اصحاب محمد می فهمد؟! اگر من دهانه این فتنه را نبندم ، امت محمد را هلاک می کند.^{۴۴۳}

در روایت دیگر میگوید:

من در این دره (دره مدینه) را گرفتم که مبادا اصحاب محمد میان مردم رفته مردم را گمراه کنند.^{۴۴۴}
و عبدالرحمان بن عوف روایت میکند:

عمر پیش از مردن ، اصحاب پیامبر را از نقاط مختلف در مدینه گرد آورد؛ ابوذر و ... به آنها گفت: این احادیث چیست که از پیامبر در جهان پراکنده کرده اید؟!

گفتند: ما را [از روایت حدیث پیامبر] نهی می کنی؟!

گفت: نزد من بمانید. به خدا سوگندتا من زندهام ، از من جدا نخواهید شد. ما بهتر می دانیم کدامین حدیث را از شما بپذیریم و کدام را رد کنیم .

و ایشان در مدینه نزد عمر بودند تا عمر مرد.^{۴۴۵}

و نیز به همین دلیل، عمر بانوان پیامبر را از سفر حج و عمره منع کرد.^{۴۴۶} چرا که در میان آنان بانویی مانند «ام سلمه» بود که عمر نمی توانست او را کنترل کند که حدیث مخالف سیاست حکومت ، از پیامبر روایت نکند.

این منع همچنان در زمان حکومت عمر جاری بود تا اینکه در آخرین سال حکومتش آنها را تحت نظارت عثمان و عبدالرحمان بن عوف، باخود به حج برد. آن دو نمی گذاشتند کسی نزدیک آنها بشود.^{۴۴۷}

۲-۲-۲- سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر

با فتوحات بسیار در عصر عمر ، مردمان هزاران شهر که با پدیدهای تازه به نام اسلام مواجه شدند، با ولع و اشتیاق فراوان ، خواهان شناسایی دین اسلام و تاریخ اسلام بودند.
دستگاه خلافت برای شناسایی اسلام ، تلاوت قرآن و آنچه از سنت پیامبر را که با سیاست حکومت موافق بود و آنچه را خود خلفا مقرر داشته بودند ، معرفی می کرد.
ولی برای شناسایی تاریخ اسلام با مشکلی سخت مواجه بود.

^{۴۴۳} تاریخ بغداد: ج ۷ ص ۴۵۳

^{۴۴۴} شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید.

^{۴۴۵} منتخب کنز العمال : ج ۴ ص ۶۱.

^{۴۴۶} الطبقات الکبری ، ابن سعد: ج ۸ ص ۲۰۸-۲۰۹.

^{۴۴۷} تفصیل این امر را در فصل « عایشه به حج می رود» در جلد اول نقش عایشه در تاریخ اسلام ، مطالعه فرمایید .

این مشکل از آنجا ناشی می شد که تازه مسلمانها برای شناخت تاریخ اسلام، خواهان شناسایی زندگانی پیامبر اسلام بودند و اینکه این اسلام چگونه این چنین پیش رفته، و چه کسانی در پیشروی اسلام به پیامبر اسلام کمک کردند، و چه کسانی کارشکنی کردند، و چه کسانی نزد پیامبر اسلام مقرب بودند، و اینکه بازماندگان و افراد خاندان پیامبر کیانند.

علاوه بر این خواسته های طبیعی، آن تازه مسلمانان در آیاتی از قرآن می خواندند:

قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ ^{۴۴۸}

قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ^{۴۴۹}

چنانچه آن تازه مسلمانها می فهمیدند:

اولین یاور پیامبر «ابوطالب» عموی پیامبر و پدر علی بود؛

اولین زن پیامبر، «خدیجه» مادر زن علی بود؛

اولین زن مسلمان همان «خدیجه» و اولین مرد مسلمان، «علی» بود

بزرگترین پیامبر در جنگ ها «علی» بود؛

در تفسیر آیات و نیز صدها حدیث پیامبر، اهل بیت پیامبر و ذوی القربای او را «علی» می شناختند و از زنان، فاطمه همسر «علی» را، و از جوانان، حسن و حسین دو فرزند «علی» را ر این صورت در بینش آنان، همه زیبایی ها و فضیلت های اسلام، خلاصه میشد در علی و پدر علی و مادر زن علی و همسر علی و دو فرزند علی. همان علی شش ماه با خلیفه اول بیعت نکرد و میگفت: من وصی پیامبر و جانشین پیامبر هستم.

اینها جملگی سبب نابسامانی حکومت خلفا میگشت. دستگاه خلافت این نابسامانی ها را باظرافتی خاص، به روشهای زیر علاج کرد:

معرفی عباس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر

در گذشته در داستان بیعت گرفتن برای ابوبکر دیدیم:

ابوبکر و عمر و همراهانش به قصد جدا کردن عباس از علی به منزل وی رفتند و به او پیشنهاد کردند در این راه از خلافت به او سهمی بدهند. او نپذیرفت.

در عصر عمر علاوه بر ادامه این سیاست، حکومت نیازمند آن بود که کسانی جز علی را به عنوان ذوی القربای پیامبر معرفی کند.

^{۴۴۸} سوره شوری: ۲۳.

^{۴۴۹} سوره آل عمران: ۶۱.

عمر در اجرای این دو سیاست، عباس را که در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر و تبوک با پیامبر نبود در جنگ بدر در لشکر مشرکان بود و اسیر مسلمانان شد، نه تنها مقدم بر بدری ها و احدی ها و ... قرارداد، بلکه در راس آن نظام طبقاتی قرارداد و مقرری او را سالیانه دوازده هزار درهم تعیین کرد.^{۴۵۰}

در سال ۱۸ هجری که در مدینه خشکسالی شد، عباس عموی پیامبر را در نماز طلب باران به عنوان شفیع به درگاه خدا برد.^{۴۵۱}

از سوی دیگر عمر فرزند او، «عبدالله» رابه عنوان عموزاده پیامبر به دنبال خود می برد و با او در برابر بزرگان صحابه مشورت می کرد وازاو تفسیر آیات قرآن را می پرسید. عبدالله نیز که از اشعار عرب بسیار در حفظ داشت، ازعهده تفسیر لغوی آیات قرآن بر میامد.^{۴۵۲}

خلیفه با مانند این کارها، عباس و فرزندش عبدالله را در جامعه آن روز سرشناس ساخت و به عنوان ذوی القربای پیامبر معرفی نمود. در گذشته نیز دیدیم که خلیفه

میل داشت ابن عباس را فرماندار حمص نماید، به شرط آنکه یقین کند او از مقام خودش برای خلافت علی پس از وفات عمر، استفاده نکند.

اثر این سیاست باتوجه به حکم دستور الهی در معرفی اهل بیت روشن میگردد.

حکمت دستور الهی در معرفی اهل البیت

پیامبر اکرم اهل بیت را بنا به دستور الهی به مسلمانان معرفی نمود تا آنکه مسلمانان پس از پیامبر عقاید و احکام اسلام را از ایشان فرا بگیرند، حدیث و سنت پیامبر را از آنها تعلیم یابند، گرد آنها جمع شوند، با آنها بیعت کنند و حکومت اسلامی تشکیل دهند، و این کارها را امت اسلام با معرفت به مقام آنها انجام دهند و با محبت و شیفتگی، پیروی از آنها کنند.

و آنگاه که دستگاه خلافت به جای آنها دیگران را معرفی کرد، عکس آن آثار این چنین به وجود آمد: تازه مسلمانان در عصر خلفای سه گانه عباس و فرزندانش را مصداق آیات و احادیثی پنداشتند که درباره اهل بیت پیامبر وجود داشت و نظر آنها از وصی پیامبر به سوی آنها معطوف گشت.

و اثر آن در دراز مدت این شد که وقتی مسلمانان از ظلم بنی امیه به ستوه آمدند و آماده قیام علیه بنی امیه و تشکیل حکومت اسلامی به رهبری اهل بیت شدند بنی عباس توانستند در شهرهای خراسان (به

^{۴۵۰} شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۲ ص ۳۱۴

^{۴۵۱} رجوع کنیدبه: صحیح بخاری، کتاب الاستسقاء باب سوال الناس الامام الاستسقاء اذا قحطوا: ج ۱ ص ۱۲۴؛ و کتاب فضائل النبی، باب مناقب العباس بن عبدالمطلب: ج ۲ ص ۲۰۰؛ الطبقات الکبری، ابن سعد: ج ۳ ق ۱ ص ۲۳۲ و ج ۴ ق ۱ ص ۱۸، چ اروپا

^{۴۵۲} الطبقات الکبری، ابن سعد: ج ۲ ق ۲ ص ۱۲۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

دور از مدینه که مرکز اهل بیت ، و به دوراز کوفه که مرکز شیعیان آنها بود) خود را به نام اهل بیت معرفی نمایند و از آنجا لشکرکشی کنند و حکومت بنی امیه را منقرض سازند.

آنان بدین طریق توانستند به نام خلافت ، و به عنوان که بنی عم پیامبر و اهل بیت هستند ، حکومتی تشکیل دهند که همانند حکومت بنی امیه ستمگر باشد و همان شیوه بنی امیه را در پیروی از حدیث و سنت روایت شده در مکتب خلفا پیش گیرد. حکومت خودکامه آنها صدها سال مسلمانان را در آزار داشت ، بدان سان که شرح آن نیازمند کتابها می باشد.

۳-۲-۲- معرفت ابوبکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر

دستگاه خلافت ، ابوبکر و عمر را در مکه و مدینه ، دو یار و همنشین و وزیر و مشیر پیامبر و شخص دوم و سوم اسلام معرفی کرد. همچنین در احادیثی ، آن دو را پرهیزکارتر از پیامبر و فهمیده تر از آن حضرت وانمود ساخت. همچنین ابوبکر را به عنوان اولین فردی که اسلام آورده ، به جای علی معرفی نمود ، و عمر را دلسوخته تر از پیامبر بر اسلام و مسلمانان - دایه دلسوزتر از مادر ! - و ارائه دهنده بینش صحیح به پیامبر جلوه داد.

لذا در آن عصر که هیچ یک از صحابه اجازه نداشتند حدیثی از پیامبر روایت کنند ، مگر آنکه خلیفه از آنها سوال کند، عمر و عایشه هرچه را می خواستند از پیامبر روایت می کردند.

در نتیجه این سیاست ، علاوه بر اینکه « عمر » قهرمان اسلام و مقدم بر علی شناخته شد، آثار تغییر دهنده ای نیز بر سنت پیامبر نهاده شد که تا به امروز نیز باقی مانده است. ما در آینده آنها را بررسی خواهیم نمود.

۴-۲-۲- معرفت عایشه در مقام بانوی نمونه اسلام

دستگاه خلافت، عایشه را به عنوان محبوب ترین انسان نزد پیامبر و مقرب درگاه پروردگار معرفی نمود. همچنین امتیازات دیگری نیز در آن عصر به او اعطا کرد. علاوه بر آن، او را مصداق مشخص اهل بیت شناساند و شخصیت خدیجه و فاطمه را در جامعه آن روز به دست فراموشی سپرد.

و از آنجا که خلفا از او استفتا می کردند و سنت پیامبر معرفی شد و روایات او آثاری سوء در شناسائی سیره و سنت پیامبر و نقویت و تثبیت سیره ابوبکر و عمر و عثمان به جا نهاد که تا ظهور مهدی اهل بیت نیز باقی خواهد ماند.

اینک با توجه به آنچه بیان داشتیم، می توانیم بررسی کوتاهی از سیاست حکومت عمر درباره حدیث داشته باشیم.

۵-۲-۲- عمر و بی توجهی به سیاست نادرست معاویه

آنگاه که عمر به سمت شام رفت ، معاویه به استقبال او آمد با شُکوه دستگاه کسروی . عمر ، چون موکب عظیم او را از دور دید ، گفت : این کسرای عرب است . و چون به نزدیک او رسید ، بدو گفت : این وضع توست و می شنوم که نیازمندان در قصر تو معطل می مانند ؛ چرا چنین می کنی ؟ معاویه عذرخواهی کرد و گفت : ما در بلادی هستیم که جاسوسان دشمن (رومیان) در آن بسیارند ؛ پس ، ضرورت دارد که شکوه سلطنت خویش را آشکار کنیم تا از ما بهراسند^{۴۵۳} .

معاویه در زمان عمر ، در یکی از جنگ های مسلمانان (با رومیان) شرکت جست . نبرد به پیروزی مسلمانان انجامید و غنیمت هایی به دست آمد . در میان غنائم مقداری ظروف نقره بود که به فرمان او برای فروش عرضه شد تا پول آن را در میان مردم تقسیم کنند . مردم برای خرید ظروف نقره روی آوردند . یک مثقال از این ظروف را با دو مثقال درهم (سکه نقره) معامله می کردند که معامله ای ربوی بود و حرام . عباده بن صامت ، صحابی بزرگ پیامبر (ص) که در شام بود ، از جای برخاسته فریاد برآورد که من از رسول خدا شنیدم که از خرید و فروش طلا به طلا و نقره به نقره ، جز به طور مساوی ، نهی کرده می فرمود : هر کس در این گونه معاملات زیادتیر بدهد یا بگیرد ، گرفتار ربا شده است . با شنیدن این سخن ، مردم هر آنچه را که گرفته بودند باز گرداندند . چون معاویه از جریان آگاه شد ، با ناراحتی ، خطبه ای خواند و گفت : چه شده است که مردمان احادیثی از رسول خدا بازگو می کنند که ما ، که آن حضرت را دیده و با او مصاحب بوده ایم ، هرگز چنین سخنانی از وی نشنیده ایم ؟ ! عباده از جای برخاست و گفت : ما آنچه را که از پیامبر خدا شنیده ایم باز خواهیم گفت ، اگرچه معاویه از آن ناخشنود و ناراضی باشد .

معاویه او را از لشکر بیرون کرد و او به مدینه بازگشت . عمر از او پرسید که چرا به مدینه باز آمدی (زیرا او را برای تعلیم قرآن به شام فرستاده بود) .

عباده اعمال ناشایست معاویه را برای وی بازگو کرد . عمر گفت : به مکان خود باز گرد . خدا آن سرزمین را روسیاه کند که تو و امثال تو در آن زندگی نتوانند کرد ! و معاویه هرگز بر تو فرمانروایی نخواهد داشت^{۴۵۴} . عباده به شام بازگشت ، لکن عمر با معاویه برخوردی نکرد .

۳-۲- سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر

^{۴۵۳} . الاستیعاب ۲۵۳/۱ ؛ الاصابه ۴۱۳/۳ ؛ ابن کثیر ۱۲۰/۸ .

^{۴۵۴} . صحیح مسلم ۴۶/۵ ؛ تهذیب ابن عساکر ۲۱۲/۵ ، نیز بنگرید به : مسند احمد ۳۱۹/۵ ؛ سنن نسائی ۲۰/۲۲۲ .

در عصر حکومت عمر، چهار روش خطرناک نسبت به سنت و حدیث پیامبر به شرحی که بیان می شود تثبیت و بنیان گذاری شد:
 نهی از نشر حدیث پیامبر.

صدور اجازه رسمی از مقام خلافت بر نشر افکار بنی اسرائیلی بین مسلمانان .
 عمل کردن خلیفه به رای خود و بر خلاف نص صریح کتاب خدا و سنت پیامبر (ص).
 روایت کردن حدیث در تایید سیاست حکومت و به ناروا به پیامبر نسبت دادن.

۱-۳-۲- سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر

در این مورد خلیفه از هر گونه نقل سنت و حدیث پیامبر نهی اکید نمود، چه از طریق گفتن باشد و چه از راه نوشتن. همچنین دستور داد هر کس سنت پیامبر را نوشته، بیاورد. آنگاه که همه نوشته ها را آوردند ، یک جا همه را سوزانید.

و نیز برای اینکه صحابه پیامبر در شهرهای دیگر و دور از چشم خلیفه سنت و حدیث پیامبر را نقل کنند، بعضی از صحابه را از بیرون رفتن از مدینه منع کرد.

همچنین زنان پیامبر را از سفر به خارج مدینه، حتی سفر حج، منع کرد. جز یک با، آن هم تحت کنترل شدید عثمان و عبد الرحمان بن عوف، چنان که در گذشته بیان داشتیم.

اینکه سه نمونه از اثر این شدت عمل در جلوگیری از روایت حدیث پیامبر را بیان می نمائیم.
 سعد وقاص در سفر حج از مدینه به مکه و به هنگام بازگشت از مکه به مدینه، حتی یک حدیث هم از پیامبر روایت نکرد.

با توجه به آنکه در سفر حج ضرورت دارد که سنت پیامبر در اعمال حج بیان گردد، روشن می شود سیاست عمر در نهی از روایت حدیث تا چه اندازه در اصحاب پیامبر اثر کرده بود.

عبد الله بن عمر در مدت یک سال، برای شخص همراه خود، یک حدیث هم از پیامبر روایت نکرد.
 عمر آنگاه که قرظ بن کعب انصاری را برای انجام کار به کوفه فرستاد، به او سفارش کرد از پیامبر حدیث روایت نکند. و هر گاه از او می خواستند از پیامبر چیزی روایت کند، می گفت «عمر ما را از روایت حدیث نهی کرده است.»

عمر به جای نشر حدیث پیامبر دستوری داد «قرآن» بخوانند؛ ولی در مورد قرآن نیز، از اینکه درباره معنی و تفسیر آن پرسش شود، شدیداً نهی و جلوگیری می کرد.

زمانی یک نفر از اشراف قبیله تمیم ، به نام صبیغ بن عسل تمیمی، از معانی «والذاریات ذروا...» سوال کرد . عمر او را به مدینه طلبید و آنقدر با چوب خرما به سرش زد که خون از دامن پیراهنش چکید ،

و سپس او را زندانی کرد. پس از مدتی دوباره او را طلیید و صد ضربه چوب بر کمرش زد و کمر وی را مجروح ساخت. سرانجام او را به بصره تبعید کرد و دستور داد کسی با او سخن نگوید، تا آنکه ابوموسی اشعری پس از مدتی او را شفاعت کرد و عمر او را آزاد ساخت.

۲-۳-۲- علت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن

در بیان سیاست ابوبکر در مورد حدیث و سنت پیامبر اشاره کوتاهی به علت جلوگیری از نشر حدیث پیامبر داشتیم. اکنون آن مجمل را مفصل تر بیان می نمایم:

قریش از آغاز بعثت در مکه، نسبت به پیامبر و مسلمانان، کارشکنی ها و آزارهای بی شماری روا داشت. پس از هجرت به مدینه نیز در جنگ های بدر و احد و خندق و داستان حدیبیه، دشمنی خود را نسبت به مسلمانان نشان داد. در برابر آنها، اولین مسلمان «علی» بود، حامی اصلی اسلام پدرش، «ابوطالب» بود، یاور فداکار پیامبر «خدیجه»، مادر «فاطمه» بود. همچنین در جنگ های با قریش، قهرمان مسلمان «علی» بود و ارتش فداکار اسلام، «انصار» بودند که تفصیل آن در سیره پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین بودند.

و نیز مصداق آیه: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...) ^{۴۵۵}، پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین بودند.

و مصداق آیه مباحله (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ...) ^{۴۵۶} علی و فاطمه و حسن و حسین بودند.

و در آیه (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) ^{۴۵۷}، دستور اعطای فدک به فاطمه، دختر پیامبر وجود داشت و ... بدین سبب دستگاه خلافت می بایست از نشر حدیث و سنت پیامبر جلوگیری نماید و همچنین از سوال از تفسیر قرآن منع کند و بزند و خونین کند و زندانی سازد، تا حقیقت مخالفان علی و غصب کنندگان خلافت او و معارضان خاندان پیامبر، و نیز فداکاری های انصار، بر مسلمانان خارج از مدینه روشن نگردد. از سوی دیگر برای دستگاه خلافت لازم بود تا روایت هایی در تایید سیاست خلفا ساخته شود که بخش کوچکی از آن را در گذشته دیدیم و در آینده نیز خواهیم دید. این کار در عصر خلافت ابوبکر بنیان گذاری شد و در عصر خلافت عمر شدت یافت.

دستگاه خلافت به جای سنت و حدیث پیامبر در جامعه اسلام بدل هایی برای آن آوردند که در بحث بعدی ملاحظه خواهید فرمود.

۳-۳-۲- نشر اخبار بنی اسرائیلی

^{۴۵۵} سوره احزاب: ۳۳.

^{۴۵۶} سوره آل عمران: ۶۱.

^{۴۵۷} سوره اسراء: ۲۶.

دستگاه خلافت از زمان عمر، به جای حدیث و سنت پیامبر که از انتشار آن به شدت جلوگیری می کرد، کارگزارانی داشت که «اخبار بنی اسرائیلی» را میان مسلمانان نشر می دادند.

یکی از این عمال دستگاه خلافت «کعب الاحبار»، حبر و عالم بزرگ یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و تا زمان عثمان عالم دربار خلافت بود.

نمونه دیگر «تمیم داری»، راهب نصارا بود که او نیز به ظاهر اسلام آورده بود و به دستور عمر پیش از نماز جمعه در مسجد پیامبر سخنرانی می نمود.

ما در بررسی پیامدکار این افراد، به آنچه در گذشته بیان داشته ایم اکتفا می نمایم، و اثر تخریبی آنرا در بحث های آینده مانند بحث احیای عقیده توحید بررسی خواهیم کرد.

۴-۳-۲- تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه

خلیفه دوم بسیاری از احکام اسلام را که در قرآن و سنت پیامبر بیان شده است، تغییر داد. این گونه قانون گذاری ها را مکتب خلفا در قرن دوم هجری، «اجتهاد» می نامیدند و می گفتند: خلیفه در این مورد چنین اجتهاد کرده است.

۵-۳-۲- روایت حدیث در تایید سیاست خلیفه

در گذشته مواردی را درباره جلوگیری سخت و شدید خلیفه از نشر حدیث و سنت پیامبر نقل نمودیم. در آن عصر دو نفر از آن منع مستثنا بودند.

یکی از این دو تن، ام المومنین «عایشه» بود که در عصر سه خلیفه سخنگوی رسمی دستگاه رسمی دستگاه خلافت بود. خلفا هر آنچه نیاز داشتند از او سؤال می کردند و او رد تایید سیاست آنها حدیث از پیامبر روایت می کرد. ما چند حدیث از او در تایید سیاست ابوبکر و عمر را، در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام»^{۴۵۸} آوردیم.

فرد دیگری که از منع روایت کردن حدیث از پیامبر مستثنا بود، شخص خلیفه «عمر بن خطاب» بود. اینک نمونه ای از روایات عمر را در تایید سیاست خودش بیان می نمایم.

نمونه ای از روایات حدیث در تایید سیاست عمر

در گذشته دانستیم در عصر خلیفه دوم، سیاست حکومت بر اساس اجتهاد خلیفه در احکام اسلام، در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر بنیان گذاری شده بود.^{۴۵۹} موارد اجتهاد خلیفه دوم چنان بود که نمی شد حدیثی از پیامبر در تایید آن -مانند موارد اجتهاد خلیفه اول- روایت شود. این مشکل با تدبیری فرید و بی نظیر در تاریخ چنین حل شد: روایت هایی در فضیلت خلیفه دوم نقل شد که اجتهاد خلیفه را بر

^{۴۵۸} نقش عایشه در تاریخ اسلام، بحث «احادیث عایشه در پشتیبانی از دستگاه خلافت»: ج ۱ ص ۱۱۹.

^{۴۵۹} رجوع کنید به: معالم المدرسین، بحث «تطور مدلول الاجتهاد بمدرسه الخلفاء»: ج ۲ ص ۶۱-۶۴.

سنت پیامبر مقدم می داشت. مانند روایات «موافقات عمر» که در آنها چنین روایت شده بود که عمر خود گفت: «من با پروردگار در چند امر موافقت کردم...» و در حدیثی آمده که گفت: «پروردگارم با من در چند امر موافقت کرد!» و در شرح مواردی که خلیفه با پروردگار خود موافقت کرده - یا آنکه پروردگار با بنده خود موافقت کرده - چنین گفته است:

من در فلان مساله به پیامبر پیشنهاد کردم که چنین باید کرد. پس از آن پروردگار آیه ای بر پیامبر نازل شد فرمود و همان پیشنهاد مرا به او دستور داد و آن کار بر وفق پیشنهاد من بر همه واجب شد. و در روایتی گوید: من پیامبر را از فلان کار نهی کردم و پیامبر نپذیرفت. آنگاه پروردگار آیه ای بر او نازل فرمود و او را از آن نهی کرد و آن کار بر همه مسلمانان حرام شد. و در تمامی این گونه روایات، چنین بیان شده که آیه با همان لفظ عمر بر پیامبر نازل می شد. در روایتی دیگر می گوید:

آنگاه که درباره خلق انسان آیه های (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ *... *... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)^{۶۰} نازل شد، من پس از آن گفتم: «فتبارک الله احسن الخالقین». و خداوند این گفته مرا پس از «انشاناه خلقا آخر» در قرآن وارد کرد و آیه چنین شد: (انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین) به همین دلیل بود که دانشمندان مکتب خلفا گفتند: در قرآن از کلام عمر آمده است.

۶-۳-۲- پیش بینی که این گونه روایت ها را پدید آورد

بنابر این دسته روایات، جناب عمر بن خطاب در زمان حیات پیامبر به آن حضرت کاری را پیشنهاد می کرد و خداوند آن کار را بر وفق پیشنهاد عمر، بر پیامبر و همه مسلمانان تا روز قیامت واجب می کرد و با لفظ عمر آن را در آیات قرآن وارد می نمود. همچنین در مواردی پیامبر کاری را انجام می داد و سنت پیامبر می شد و عمر، پیامبر را از آن کار نهی می کرد و به مجادله بر می خاست، پس از آن، آیه بر پیامبر نازل می شد که کاری را که انجام می داد ترک کند و بر وفق دستور عمر عمل نماید.

بدین ترتیب از دیدگاه کسی که به صحت این گونه روایات معتقد است، چنانچه ه عمر پس از وفات پیامبر نیز از عمل به موردی از سنت نهی کند، باید به دستور عمر عمل شود. چه آنکه تا زمانی که وحی نازل می شد، وحی، عمر را در مخالفتش با سنت پیامبر تأیید می کرد. این بینش با احادیث دیگری نیز مستحکم شد. مانند آن که روایت کردند ملائکه با عمر سخن می گفتند.^{۶۱}

^{۶۰} سوره مومنون: ۱۲-۱۴.
^{۶۱} صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب فضائل عمر: ح ۲۳، مسند احمد: ج ۲ ص ۳۳۹ و ج ۶ ص ۵۵، مسند الطیالسی: ح ۲۳۴۸.

و اینکه پیامبر فرمود: خداوند حق را بر زبان و در قلب عمر قرار داد.
و فرمود: اگر بعد از من پیامبر باشد، عمر خواهد بود.^{۴۶۲}

از این دسته احادیث، حدیث های «موافقات عمر» در زمان خود عمر ساخته شده است، زیرا راوی آن، شخص خلیفه می باشد. و روایت هایی که روایات موافقات را محکم کاری می کند، باید ساخته شده بعد از عصر عمر باشد.

در اینجا این سوال مطرح می شود:

چگونه صحابه پیامبر راضی شدند روایاتی مانند روایات «موافقات عمر با پروردگار» نقل شود که در آنها به برتری عمر بر پیامبر تصریح شود و به مقام شامخ پیامبر توهین گردد؟! از آن بالاتر به قرآن کریم و پروردگار جل شانۀ توهین شود؟ و خلیفه در محضر آنان بگوید جمله «فتبارک الله احسن الخالقین» را پروردگار از قول من گرفت و در قرآن داخل کرد؟!!

آیا صحابه پیامبر را چه شد که در برابر چنین توهین ها سکوت کردند؟!!

پاسخ این سوال لا اندکی توجه له وضعیت آن صحابه قبل از اسلام و سپس در عصر عمر روشن می گردد.^{۴۶۳}

آن صحابه قبل از اسلام غالباً از صحرا نشینان جزیره العرب بودند. یعنی کسانی که در آرزوی نوشیدن یک جرعه آب شیرین و سیر شدن شکم از نان، عمر را به پایان می رسانیدند. همین صحابه در زمان عمر، با یک فرمان او، شاه و شاهنشاه بهترین شهرها و کشورهای آباد آن روز می شدند؛ شهرهایی با نهرها و چشمه سارها و کشتزارها و باغ های میوه، و زنان زیبا و مردان با فرهنگ ایران و روم و مصر آن روز.

بنابراین، برای رسیدن به این همه لذات دنیوی، جلب رضای خلیفه ضرورت داشت. مگر نه آنکه «عمر سعد» برای رسیدن به ملک ری، راضی شد امیر لشکر ابن زیاد شود و ذریه پیامبر را در کربلا قتل عام کند و بر اجساد مبارکشان اسب تازد و سرهایشان را از بدن جدا ساخته به همرا دختران پیامبر به پیشگاه ابن زیاد ببرد؟!!

^{۴۶۲} رجوع کنید به: احادیث فضائل عمر در شرح حال عمر در: تاریخ الذهبی؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر و تاریخ الخلفاء، سیوطی.
^{۴۶۳} حضرت زهرا، دختر پیامبر حال آنها را قبل از اسلام در مسجد پیامبر پس از وفات آن حضرت بیان فرموده است. رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۴ ص ۷۹-۸۷، چ اول مصر، بلاغات النساء: ص ۱۲-۱۵.

پس شگفتی ندارد پدران آن نسل، یعنی سعد وقاص و عمرو عاص و مغیره بن شعبه ها و دیگر صحابه ای که درک صحبت پیامبر را کرده بودند، برای رسیدن به لذات دنیوی، در کسب رضای خلیفه بر یکدیگر سبقت جویند.

در این مورد سبط پیامبر، حضرت سید الشهدا چه زیبا فرموده است:

ان الناس عبيد الدنيا و الدين لعق على السنتهم، يحوطونه ما درت معائشهم، فاذا محصوا بالبلاء قل الديانون.

مردم بندگان دنیایند، و دین مزه زبان ایشان است (یعنی چیزی است که بر زبان می رانند). تا آنجا که در زندگیشان خوش می گذرد، به گرد دین می روند؛ و آنگاه که به بلاها امتحان شوند، دینداران کم می شوند. سران صحابه پس از گسترش فتوحات اسلام، در راه کسب رضای خلیفه، بر یکدیگر پیشی می گرفتند و با رضایت اکثریت صحابه، روایاتی مانند روایت های موافقات عمرو احکام اجتهادی عمر در مکه مدینه منتشر شد و از آن به شهر های بسیار دیگر نیز که مردم شان پس از آن جنگ ها اسلام آورده بودند، منتقل شد.

بازگشت به بحث سیاست عمر

چهار روش سیاست حکومت عمر درباره حدیث و سنت پیامبر پیامد های ذیل را در اسلام و مسلمانان داشت: نهی از نشر حدیث پیامبر بیش از هفتاد سال و تا آخر خلافت بنی امیه - به جز چهار سال و اندی مدت حکومت امیرالمومنین و دوسال و اندی حکومت عمر بن عبدالعزیز - ادامه داشت.

در عصر تدوین حدیث پیامبر، افکار و عقاید بنی اسرائیلی با حدیث و سنت پیامبر در آمیخت و در کتب حدیث تدوی نشد. این موضوع تا زمان ما انحرافات اعتقادی عمیقی را در مسلمانان پدید آورده است که در بحث های معانی اسماء و صفات بادی تعالی، در بحث های بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در بسیاری از موارد، خلیفه دوم حکم اسلام را در قرآن و سنت پیامبر بیان شده بود، تغییر داد که شرح آن نیازمند نوشتن چندین کتاب است. حضرت امیرالمومنین در یکی از خطبه های خود به بیش از بیست و پنج مورد آن اشاره فرموده است و ما در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین» آن را شرح کرده ایم.^{۴۶۴}

در اواخر عمر خلیفه دوم، آن اجتهاد ها تا آن اندازه زیاد شد که دیگر اسلام به دو نوع تقسیم می شد: ۱. اسلام عصر پیامبر که در قرآن و سنت پیامبر باقی مانده بود.

^{۴۶۴} رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۳۵۲-۳۵۶.

۲. اسلام دستگاه خلافت که اکثر مسلمانان گذشته و تازه مسلمانان بر آن بودند و بسیاری از احکام آن با رآن و سنت پیامبر مغایر بود.

فصل سوم: پایان خلافت عمر و تعیین جانشین

۱-۳- تشکیل شورای شش نفری

در آخرین سالی که عمر به حج رفته بود ، عَمَّارِ یاسر در مِنی به دوستانش گفت : بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد ؛ اگر عمر بمیرد ما با علی (ع) بیعت می کنیم^{۴۶۵} .

این خبر ، هنگامی در مِنی به عمر رسید که می خواست حرکت کند به سوی مدینه . اولین جمعه که در مسجد پیامبر (ص) در مدینه بر منبر رفت ، خطبه ای مفصل خواند و در آخر آن گفت که بیعت با ابوبکر لغزشی ناگهانی بود که شد و خدا شرش را از مسلمانان دور کرد ؛ بعد از این باید بیعت (با خلیفه) با مشورت باشد و اگر کسی بدون مشورت با کسی بیعت کند ، باید هر دو کشته شوند^{۴۶۶} .

در آن زمان که ابولؤلؤ به شکم عمر خنجر زد و چون به او آب دادند آب از جای زخم بیرون زد و معلوم شد که روده هایش پاره شده و خواهد مُرد ، به او گفتند : بعد از خود کسی را تعیین کن . گفت : اگر ابو عبیده جراح زنده بود او را جانشین خود می کردم ؛ و اگر خدا دلیل آن را از من می پرسید ، در جواب می گفتم که پیامبرت می گفت که او امین امت است ! و اگر سالم ، آزاد کرده ابو خدیفه ، زنده بود ، بی شک او را به جای خود برمی گزیدم ؛ و اگر خدا مرا بازخواست می کرد ، می گفتم که از پیامبرت شنیدم که می گفت : سالم آنقدر خدا را دوست دارد که اگر از خدا هم نمی ترسید او را نافرمانی نمی کرد^{۴۶۷} . به او گفتند : ای امیر المؤمنین ، در هر صورت ، یکی را به جانشینی خود تعیین کن . جواب داد : تصمیم داشتم که مردی را به حکومت و فرمانروایی شما برگزینم که بی گمان شما را به سوی حق و عدالت راهبر می بود [اشاره است به علی (ع)] ، اما نخواستم کار شما ، در حال حیات و بعد از مرگ ، بر دوش من باشد^{۴۶۸} !

بلاذری ، در انساب الاشراف ، می گوید : در روزی که عمر زخم برداشت ، گفت تا علی (ع) و عثمان (از بنی عبد مناف) و طلحه بن عبید الله (از بنی تمیم) و زبیر (از بنی اسد) و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص (از بنی زهره) حاضر شوند . آنگاه ، جز با علی (ع) و عثمان با دیگری سخن

^{۴۶۵} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۲۳/۲ .

^{۴۶۶} . انساب الاشراف بلاذری ۵۸۳/۱ - ۵۸۴ ؛ و ۱۵/۵ ؛ سیره ابن هشام ۳۳۶/۴ - ۳۳۷ ، برای آشنایی با مدارک دیگر این بحث ، مراجعه کنید به : عبدالله بن سبأ ، تألیف نگارنده ۱۵۹/۱ .

^{۴۶۷} . آیا این دو حدیث را غیر از عمر ، صحابی دیگری شنیده است .

^{۴۶۸} . العقد الفرید ۲۶۰/۴ ، چاپ اول ، بیروت ، ۱۴۰۹ هـ .

نگفت . به علی (ع) گفت : ای علی ، شاید این گروه / اهل شورا / حق خویشاوندی‌ات را با پیامبر (ص) و این که داماد او بوده‌ای و میزان دانش و فقهی را که خداوند به تو ارزانی داشته است در نظر بگیرند و تو را به حکومت خویش انتخاب کنند ؛ در آن صورت ، خدا را فراموش مکن !

آنگاه رو به عثمان کرد و گفت : ای عثمان ، شاید آنان داماد پیامبر (ص) بودن و سالمندی‌ات را رعایت کنند / و تو را به خلافت برگزینند / . پس ، اگر به حکومت رسیدی ، از خدا بترس و آل ابومعیط را بر گردن مردم سوار مکن .

پس دستور داد تا صُهِيب را حاضر کنند و چون آمد به او گفت : تو به مدت سه روز با مردم نماز می‌گزاری و اینان نیز در خانه‌ای جمع می‌شوند و در کار تعیین خلیفه شور می‌کنند . پس اگر به خلافت یک نفر از بین خودشان هم رأی شدند ، هر کس را که مخالفت کند گردن بزن ! و چون آن گروه از مجلس عمر بیرون شدند ، عمر گفت : اگر مردم أَجْلَح^{۴۶۹} را به خلافت انتخاب کنند ، آنان را به راه راست هدایت خواهد کرد^{۴۷۰} .

بلاذری ، در انساب الاشراف ، از قول واقِدی می‌نویسد :

عمر درباره جانشین خود از اطرافیان پرسید که چه کسی را انتخاب کند . به او گفتند : نظرت درباره عثمان چیست ؟ گفت : اگر او را انتخاب کنم ، آل ابومعیط / = بنی امیه / را برگردن مردم سوار می‌کند ! گفتند : زیبر چطور است ؟ گفت : او در حالت خشنودی مؤمن است ، و در هنگام خشم کافر دل ! گفتند : طلحه چه ؟ گفت : او مردی است متکبر و خودپسند که بینی‌اش رو به بالاست و نشیمنگاهش در آب^{۴۷۱} ! گفتند : سعد بن ابی‌وقاص چطور ؟ گفت : فرماندهی‌اش بر سوارکاران جنگی حرف ندارد ،

^{۴۶۹} . أَجْلَح به مردی گفته می‌شود که موی جلوی سرش ریخته و در دو طرف سر اندکی مو داشته باشد . منظور عمر ، از به کار بردن این کلمه ، امیرالمؤمنین علی ع بوده است .

^{۴۷۰} . انساب الاشراف ۱۶/۵ . قریب به همین مضمون در طبقات ابن‌سعد ۳ ق ۲۴۷/۱ است . نیز نگاه کنید به : ترجمه عمر در الاستیعاب و منتخب کنز العمال ۴/۲۹۹ . شایان ذکر است که ، بنا بر الزیاض النضره ۲/۷۲ : نسائی ، صاحب صحیح ، این روایت را آورده و در آن اضافه نموده است که عمر گفت : « لَهِ دَرُهُمْ » چه نیک مردانی هستند « إِنَّ وَلَوْهَا الْأَصِيلُ » اگر که زمام خلافت را به دست آن مرد پیشانی بلند [= علی ع] بسپارند ، « كَيْفَ يَحْمِلُهُمْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ السَّيْفُ عَلَى عُنُقِهِ » آنگاه خواهند دید که چگونه آنان را بر حق وامی‌دارد هر چند که همواره شمشیر به دوش باشد . محمد ابن‌کعب به عمر گفت : گفتم تو سابقه چنین لیاقتی را از او [= علی (ع)] داری ، ولی خلافت را بدو واگذار نمی‌کنی ؟ عمر گفت : « إِنَّ تَرَكَتُهُمْ فَقَدْ تَرَكَتُهُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي » . یعنی : اگر من مردم را به حال خود وامی‌گذارم از آن جهت است که کسی که بهتر از من بود [= ابوبکر] نیز همین کار را کرد

^{۴۷۱} . مثلی عربی است که کنایه از تکبر و خود بزرگ بینی دارد .

اما اداره یک آبادی هم برایش زیاد وسنگین است . پرسیدند : درباره عبدالرحمن بن عوف چه می‌گویی ؟ جواب داد : او همین که بتواند به خانواده‌اش برسد کافی است^{۴۷۲} !

بلاذری ، در جای دیگر ، می‌نویسد :

چون عمر بن خطاب زخم برداشت ، صُهیب ، آزاد کرده عبدالله بن جُدعان را فرمان داد که سران مهاجر و انصار را در مجلس او حاضر کنند . چون آنان بر وی وارد شدند ، گفت : من کارِ خلافت و حکومت شما را در میان شش نفر از مهاجران نخستین ، که هنگام وفات پیامبر (ص) مورد رضای آن حضرت بوده‌اند ، به شورا نهاده‌ام تا یک تن را از میان خود به پیشوایی شما وامت برگزینند . آنگاه یک یک اعضای شورا را نام برد و سپس رو به ابوطَلْحَه زَید بن سَهْل خَزْرَجی کرد و گفت : پنجاه نفر از انصار را انتخاب کن تا تو را همراه باشند ، چون من درگذشتم این چند نفر را وادار کن تا ظرف سه روز ، نه بیشتر ، یک نفر را از بین خود به پیشوایی خویش وامت انتخاب کنند . سپس صُهیب را فرمان داد تا هنگامی که پیشوایی انتخاب نکرده‌اند با مردم نماز بگذارد .

در آن هنگام طلحه بن عبیدالله حضور نداشت و در ملک خود در سُرَاه^{۴۷۳} بود .

عمر گفت : اگر ظرف این سه روز طلحه حاضر شد که شد ، وگرنه منتظر او نشوید و به جدّ در انتخاب خلیفه برآید و با آن کس که بر او اتفاق نظر حاصل کردید بیعت کنید و هر کس با رأی شما مخالفت کرد گردنش را بزنید^{۴۷۴} .

راوی گوید: شخصی را به دنبال طلحه فرستادند که او را برانگیزد تا در آمدن شتاب نماید . ولی او پس از وفات عمر و بیعت عثمان به مدینه رسید و در خانه‌اش نشست و گفت: «آیا بر مثل منی زور گفته می‌شود؟» عثمان به نزدش آمد و طلحه به او گفت: «اگر نپذیرم آن را رد می‌کنی؟» گفت: «آری» طلحه گفت: «پس من آن را امضا کردم» و با عثمان بیعت کرد.^{۴۷۵} و نیز روایت کند که عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت: «من همواره از گسستن این امر بیمناک بودم تا آنگاه که طلحه چنان کرد و خویشاوندی پیوندش داد و عثمان پیوسته او را گرامی می‌داشت تا زمانی که در محاصره افتاد و طلحه دشمن‌ترین

^{۴۷۲} . انساب الاشراف ۱۷/۵ .

^{۴۷۳} . السُرَاه نام کوهی بوده است در اطراف طائف . به جز آن ، به اماکن دیگر نیز اطلاق شده است معجم البلدان .

^{۴۷۴} . انساب الاشراف ۱۸/۵ . در خورِ ذکر است که طلحه ، بعدا ، یعنی پس از مرگ عمر و برپایی شورا و بیعت با عثمان ، به مدینه آمد و بالاخره با عثمان بیعت کرد . انساب الاشراف ۲۰/۵ .
^{۴۷۵} . انساب الاشراف، ج ۵ ص ۱۸ و نزدیک به آن در عقد الفرید ج ۳ ص ۷۳ .

مردم بر علیه او بود.^{۴۷۶} و از ابن سعد روایت کند که: «عمر گفت اقلیت شوری باید تابع اکثریت باشد و هر که با شما مخالفت کرد گردنش را بزنید!»^{۴۷۷}

عمر اعضای شورا را فرمان داد تا مدت سه روز برای انتخاب خلیفه به مشورت بنشینند. اگر دو نفر با خلافت مردی و دو نفر دیگر با خلافت مردی دیگر موافقت کردند بار دیگر به رایزنی پردازند و مشورت از سر گیرند. اما اگر چهار نفر با یکی موافقت کردند و یک تن مخالف بود، تابع رأی آن چهار نفر باشند. و چنانچه آراء سه به سه در آمد، رأی آن دسته را بپذیرند که عبدالرحمن بن عوف در آن است، زیرا دین و صلاح عبدالرحمن قابل اطمینان و رأیش برای مسلمانان مورد قبول و اعتماد است.^{۴۷۸}

متقی هندی نیز، در کنز العمال، از محمد بن جبیر از پدرش روایت کرده است که عمر گفت: اگر عبدالرحمن بن عوف یک دستش را به عنوان بیعت، به دست دیگرش بزند فرمائش را اطاعت کنید و با او بیعت نمایید.^{۴۷۹}

عمر گفت: گمان می برم که یکی از این دو مرد، علی یا عثمان، خلیفه شود. و آنگاه که از نزد عمر بیرون شدند، علی به بنی هاشم گفت: خلافت از ما دور شد. گفتند: به چه دلیل چنین می گویی؟ علی گفت: سعد عموزاده عبدالرحمان است و عبدالرحمان داماد عثمان؛ و این سه نفر اتحاد خواهند کرد. اگر آن دو نفر دیگر هم با من باشند، بی نتیجه است؛ چه آنکه عبدالرحمان در آن سه نفر است.^{۴۸۰} از این مطالب چنین برمی آید که عمر، صدور حکم خلافت را، بنا بر سیاستی، به دست عبدالرحمن بن عوف نهاد و او را از امتیازی خاص برخوردار کرد تا در تعیین خلیفه از آن بهره گیرد. و معلوم می شود که با عبدالرحمن بن عوف قراری داشته که تبعیت از سیره و رفتار شیخین را در شرایط قبول خلافت بگنجاند و از پیش می دانسته که امام علی (ع) از این که عمل به رفتار شیخین در ردیف عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) قرار گیرد خودداری خواهد کرد، ولی عثمان آن را می پذیرد و در نتیجه به خلافت می رسد. بنابراین، از پیش، حکم عدم انتخاب علی (ع) را صادر کرده بود. دلیل این سخن، علاوه بر آنچه در پیش آوردیم، مطلبی است که ابن سعد، در طبقات، از قول سعید بن عاص (اموی) آورده است که:

^{۴۷۶} - همان، ص ۲۰.

^{۴۷۷} - همان، ص ۱۸.

^{۴۷۸} - همان ص ۱۹. نزدیک به همین مطالب در العقد الفرید ۷۴/۳ آمده است.

^{۴۷۹} - کنز العمال ۱۶۰/۳.

^{۴۸۰} تاریخ طبری: ج ۵ ص ۱۲۷۷-۲۷۸۱، چ اروپا، انساب الاشراف: ج ۵ ص ۱۵-۱۸.

سعید بن عاص از عمر خواست که مقداری بر مساحت زمین خانه‌اش بیفزاید تا آن را وسعت بدهد . خلیفه به او نوید می‌دهد که پس از ادای نماز روز بعد ، خواسته‌اش را برآورده خواهد کرد . عمر به وعده وفا کرد و صبحگاهان با سعید رفت و . . .

[سعید خود می‌گوید :] خلیفه با پاهایش خط کشید و بر وسعت خانه‌ام افزود . اما من گفتم : ای امیرالمؤمنین ، بیشتر بده ، که مرا اهل بیت ، از کوچک و بزرگ ، زیاد شده است . عمر گفت : فعلاً همین اندازه تو را کافی است و این راز را نگهدار که پس از من کسی به خلافت می‌رسد که جانب خویشاوندی‌ات را رعایت خواهد کرد و نیازت را برآورده خواهد ساخت ! سعید می‌گوید : آنگاه که دوران خلافت عمر به سر آمد و عثمان از شورای عمر ، مقام خلافت را به دست آورد . او ، از همان ابتدای کار ، رضای خاطر مرا جلب کرد و خواسته‌ام را به شایستگی برآورده ساخت . . .^{۴۸۱} .

از این گفت و گو چنین برمی‌آید که منشور خلافت عثمان در دوران حیات عمر و به دست او به امضا رسیده و قطعیت یافته بود و تعیین شورای شش نفری تنها پوششی بود که در زیر آن بیطرفی دستگاه خلافت در انتخاب خلیفه بعدی به نحوی مردم پسند و مقبول جلوه‌گر شود .

گذشته از این ، نقشه تحریک افراد برای ترور و از میان برداشتن امام (ع) نیز مطلب مهم دیگری است که باز ابن سعد ، در طبقات ، از قول همین سعید بن عاص ، آورده است . او می‌نویسد :

روزی عمر بن خطاب به سعید بن عاص گفت : چرا تو از من فاصله می‌گیری و روی گردان هستی ؟ شاید گمان می‌کنی من پدرت را کشته‌ام . من پدر تو را نکشته‌ام ؛ پدرت را علی بن ابی‌طالب کشته است .^{۴۸۲}

آیا با این سخن ، عمر سعی نداشت که سعید را به گرفتن انتقام از کشته پدرش ، علی بن ابی‌طالب ، تحریک کند ؟

۲-۳- نحوه انتخاب عثمان به خلافت

بلاذری از قول ابومخنف می‌نویسد :

در روز به خاک سپردن عمر ، اعضای شورا کاری نکردند . ابوظلحه ، به دستور عمر ، بر مردم امامت جماعت کرد و نماز گزارد و صبح روز دیگر ، ابوظلحه آنان را در محل بیت المال گرد آورد تا به رایزنی بپردازند . مراسم به خاک سپردن عمر در روز یکشنبه و در چهارمین روز ترورش صورت گرفت ، و صُهبیب بن سنان بر جنازه‌اش نماز خواند .

^{۴۸۱} . طبقات ابن‌سعد ۲۰/۵ - ۲۲ ، چاپ اروپا .

^{۴۸۲} . همان . امیرالمؤمنین ع ، پدر سعید را در جنگ بدر کشته بود .

چون عبدالرحمن گفت و شنود اعضای شورا را مشاهده کرد به ایشان گفت: ببینید، من وسعد خود را کنار می‌کشیم، به این شرط که انتخاب یکی از شما چهار نفر با من باشد؛ زیرا نجوایتان به درازا کشیده و مردم منتظرند تا خلیفه و امام خود را بشناسند. اهالی شهرها نیز، که برای کسب اطلاع از این امر تاکنون در مدینه مانده‌اند، توقّفشان طولانی شده باید زودتر به شهر و دیار خود باز گردند.

همه با پیشنهاد عبدالرحمن بن عوف موافقت کردند، مگر علی (ع) که گفت: تا ببینیم. در این هنگام ابوظلحه وارد شد و عبدالرحمن آنچه را گذشته بود، از پیشنهاد خود و موافقت همگان بجز علی، به اطلاع او رسانید. پس، ابوظلحه رو به علی (ع) کرد و گفت: ای ابوالحسن، عبدالرحمن مورد اعتماد همه مسلمانان است، چرا با او مخالفت می‌کنی؟ او خود را از میان شما کنار کشیده و برای دیگری هم زیربار گناه نمی‌رود! در اینجا علی (ع)، عبدالرحمن بن عوف را سوگند داد تا به خواسته دل اعتنایی نکند، حق را مقدّم دارد و به صلاح و خیر امت بکوشد و رابطه خویشاوندی، او را از راه حقّ منحرف نسازد. عبدالرحمن، همه را پذیرفت و سوگند خورد.

عمر با این فرمان خود «عبدالرحمان» را گرداننده صحنه شورای خلافت کرد. از گفتار عمر معلوم می‌شود راز نهفته صحنه، نزد عبدالرحمان بن عوف بود. اکنون بنگریم عبدالرحمان چه کرد تا آن راز نهفته را بشناسیم. عبدالرحمان در مدت سه روز چنین صحنه سازی کرد که مهاجران و انصار و دیگر مسلمانان را در مسجد پیامبر کرد آورده و خطاب به پنج نفر عضو شورا کرد و گفت:

من خود و سعد را از خلافت بر کنار می‌کنم تا انتخاب خلیفه از میان چهار تن به عهده من باشد. اولین کسی که این کار را پذیرفت، عثمان بود. سپس جز علی دیگران نیز پذیرفتند.

ابوظلحه سرکرده پنجاه تن شمشیر زن به علی گفت: چرا نمی‌پذیری؟!

عبدالرحمان مورد اطمینان مسلمانان است!

علی به ناچار موافقت کرد و پس از سوگند خوردن عبدالرحمان که به هوای نفس عمل نکند و به حق عمل کند، کار را با او واگذار کرد.

عبدالرحمان پس از آن تظاهر کرد که عثمان و علی را برای خلافت کاندید می‌کند و از مردم نظر خواهی کرد. در این وقت یاران آن دو به تلاش افتادند و هر دو بیعت کن.

مقداد گفت: اگر می‌خواهی مردم با هم اختلاف نکنند، با علی هم بیعت کن.

مقداد گفت: عمار راست می‌گوید.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح، دایی زاده عثمان گفت: اگر می‌خواهی قریش در اختلاف نیفتد، با عثمان بیعت کن.

عبدالله بن ابی ربیعہ نخزومی گفت: عبدالله بن سعد بن ابی سرح راست می گوید؛ اگر با عقیان بیعت کنید ، اطاعت می کنیم و بیعت می کنیم .

عمار بن عبدالله بن سعد بن ابی سرح خطاب کرد و گفت: از کی تو برای اسلام خیر خواه بوده ای؟! در این وقت بنی هاشم و بنی امیه سخن گفتند . عمار برخاست و گفت: مردم ! خدا شما را به پیامبر خود گرامی داشت و به دین خود عزت بخشید. تا کی این امر را از خاندان پیامبران دور می کنید؟! مردی از قریش از تیره مخزوم گفت: ای پسر سمیه ! پا از گلیمت دراز تر بردی . تو را چه می رسد در کار قریش برای تعیین حاکم بر خودش دخالت کنی؟!^{۴۸۳}

سعد به عبدالرحمان گفت: کار را تمام کن پیش از آنکه فتنه بر پا شود.

این رویداد در محل بیت المال صورت گرفت یا ، بنا به گفته ای ، در خانه مسور بن مخرمه^{۴۸۴} پس ، عبدالرحمن ماهرانه پیش آمد و دست علی (ع) را در دست گرفت و به او گفت : با خدا عهد و پیمان ببند که اگر من با تو بیعت کردم ، بنی عبدالمطلب را بر گردن مردم سوار نخواهی کرد و سوگند بخور که از سیره رسول خدا (ص) و شیخین (ابوبکر و عمر) سر پیچی نکنی . علی (ع) پاسخ داد : رفتارم با شما ، تا آنجا که در توان داشته باشم ، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش خواهد بود . سپس عبدالرحمن به عثمان گفت : خدا به سود ما بر تو گواه باد که اگر زمام حکومت را به دست گرفتی ، بنی امیه را بر گردن مردم سوار نکنی و با ما بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی . عثمان پاسخ داد : من با شما رفتاری بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و روش ابوبکر و عمر خواهم داشت .

بار دیگر عبدالرحمن به علی (ع) روی کرد و سخن نخستین خود را به او گفت و علی (ع) نیز چون بار اول به وی پاسخ داد . سپس عثمان را به کناری کشید و گفته نخستین خود را از سر گرفت و از وی همان جواب مساعد اول را شنید . عبدالرحمن ، برای بار سوم ، پیشنهاد اول خود را به علی (ع) گفت . در این نوبت امام علی (ع) به او گفت : کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) نیازی به سیره و روش دیگری ندارد ؛ تو می کوشی ، به هر صورت که شده ، خلافت را از من دور کنی . عبدالرحمن

^{۴۸۳} تاریخ طبری: ج ۵ ص ۲۷۷۶-۲۷۸۷، چ اروپا، شرح نهج البلاغه، ابن ابی حدید، در شرح خطبه شقشقیه: ج ۱ ص ۱۹۳.

^{۴۸۴}. در کتاب فتح الباری شرح صحیح بخاری ۳۲۱/۱۶ و ۳۲۲ چنین آمده : مسور بن مخرمه گوید که عبدالرحمن آمد به در منزل من و مرا بیدار کرد که بروم و افراد شورا را خبر کنم . پس این کار انجام شد « وَاجْتَمَعَ أَوْلَئِكَ الرَّهْطُ عِنْدَ الْمَيْبَرِ » . بنابراین ، محل شورا ، مسجد پیامبر بوده است و این مطلب با حرف بلاذری ، در انساب الاشراف ۲۱/۵ ؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۲۴۰/۱ - ۲۴۱ ، چاپ اول که گفته اند « محل شورا در بیت المال بوده است » و اینکه در خانه مسور بن مخرمه بوده ، با توجه به آنچه گفته شد ، نادرست است .

به اعتراض امام (ع) توجهی نکرد و رو به عثمان کرد و سخن نخستین خود را برای سومین بار تکرار کرد و از عثمان همان جواب نخستین را شنید. پس، دست به دست عثمان زد و با او بیعت کرد^{۴۸۵}.

و از ابی مخنف روایت کند که گفت:.... سپس عبد الرحمن تک تک آنها را با عبارات غلاظ و شداد سوگند داد و از آنها عهد و پیمان گرفت که اگر با یکی از آنان بیعت کرد با او مخالفت نمایند و بر علیه مخالفش در کنار او باشند. آنها نیز سوگند خوردند. پس از آن دست علی را گرفت و به او گفت: «عهد و میثاق خدا بر عهدهات باد که اگر با تو بیعت کردم فرزندان عبدالمطلب را بر گردنهای مردم سوار نکنی، و به سیره رسول الله(ص) عمل نمائی و از آن منحرف نگردی و در چیزی از آن کوتاه نیائی.» و علی گفت: «عهد و میثاق خدا را بر آنچه نمی توانم و هیچ کس نمی تواند بر عهده نمی گیرم. چه کسی می تواند سیره رسول الله را عملی سازد؟ ولی من تا آنجا که بتوانم و ممکنم باشد و به اندازه دانشم، بر سیره آن حضرت سیر خواهم کرد.» پس، عبد الرحمن دستش را رها کرد. سپس عثمان را سوگند داد و عهد و پیمانها از او گرفت که بنی امیه را بر گردنهای مردم سوار نکند و به سیره رسول الله(ص) و ابوبکر و عمر عمل نماید و در چیزی از آن مخالفت ننماید. عثمان برای او سوگند خورد و علی به عبد الرحمن گفت: «ابوعبدالله [= عثمان] بدانچه خواستی رضایت داد. پس به کارت پرداز و با او بیعت کن.» عبد الرحمن دوباره به سوی علی بازگشت و دستش را گرفت و پیشنهاد کرد تا همانند عثمان سوگند بخورد که با سیره رسول الله و ابوبکر و عمر مخالفت ننماید. و علی گفت: «بر من است که بکوشم» و عثمان می گفت: «آری، عهد و میثاق خدا و شدیدترین پیمانهایی که از انبیا گرفته بر عهده من باد که با سیره رسول الله و ابوبکر و عمر در هیچ چیز مخالفت ننمایم و از آن نگاهم.» پس، عبد الرحمن با او بیعت کرد و مصافحه نمود و اصحاب شوری نیز با وی بیعت کردند و علی که ایستاده بود نشست و عبد الرحمن به او گفت: «بیعت کن و گرنه گردنت را می زنم» و در آن روز با هیچ یک از آنها شمشیر نبود. و گفته شده که علی خشمگین بیرون رفت و اصحاب شوری به او رسیدند و گفتند: «بیعت کن و الا با تو می جنگیم» و او با آنها به راه افتاد و آمد تا با عثمان بیعت کرد.^{۴۸۶} این روایت در دو بخش دچار حذف و تحریف گردیده است: یکی در پیشنهاد اول عبد الرحمن به امام علی(ع) که «سیره شیخین» حذف شده و دیگری در سخن امام(ع) که با تصرف و حذف آخر آن آمده است. تمام این روایت را یعقوبی (۱ / ۱۶۲) چنین آورده است: «عبد الرحمن با علی بن ابی طالب خلوت کرد و گفت: «خدا را بر تو گواه می گیریم که اگر به حکومت رسیدی در میان ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنی.» امام گفت: «در میان شما تا آنجا که

^{۴۸۵}. تاریخ یعقوبی ۱/۱۶۲ و با کمی اختلاف در انساب الاشراف ۵/۲۱ .
^{۴۸۶} - انساب الاشراف، ج ۵ ص ۲۱ .

بتوانم به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل می‌کنم.» پس از آن با عثمان خلوت کرد و به او گفت: «خدا را بر تو گواه می‌گیریم که اگر به حکومت رسیدی در میان ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر رفتار کنی.» عثمان گفت: «با شما عهد می‌بندم که در میانان به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنم.» سپس با علی خلوت کرد و همان سخنان پیشینش را تکرار کرد و همان جواب را شنید. و بعد با عثمان خلوت کرد و همان را گفت و همان را شنید. و برای بار سوم با علی خلوت کرد و همان سخنان را تکرار نمود و علی گفت: «کتاب خدا و سنت پیامبرش نیازمند روش و عادت کسی نیستند! تو می‌کوشی که این حکومت را از من دور بداری!» عبدالرحمان سپس با عثمان خلوت کرد و همان سخنان را تکرار نمود و همان جواب را شنید و دست بیعت به او داد.»

همچنین ، طبری و ابن‌اثیر ، در ضمن بیان رویدادهای سال ۲۳ هجری ، می‌نویسند :

چون عبدالرحمن در سومین روز با عثمان بیعت کرد ، علی (ع) به عبدالرحمن گفت : دنیا را به کامش کردی . این نخستین روزی نیست که شما ، بر ضدّ ما ، به پشتگرمی یکدیگر برخاسته‌اید . « فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ » . به خدا قسم ، تو عثمان را به خلافت نرساندی مگر برای این که او ، پس از خود ، تو را به خلافت بردارد ؛ خدای را در هر روز تقدیری است ^{۴۸۷} .

پس از بیعت عبدالرحمن با عثمان ، دیگر اعضای شورا نیز با عثمان بیعت کردند . علی (ع) که ایستاده ناظر بر جریان امر بود ، بر زمین نشست . عبدالرحمن خطاب به او گفت : بیعت کن ، وگرنه گردنت را می‌زنم ! و در آن روز با کسی از آنان جز عبدالرحمن شمشیر نبود . نیز گفته شده است که علی (ع) از محلّ شورا خشمناک بیرون آمد . دیگر اصحاب شورا خود را بدو رساندند و گفتند : بیعت کن والاّ با تو می‌جنگیم . پس بازگشت و با عثمان بیعت کرد ^{۴۸۸} .

مؤلف گوید:

علی گفت: با شما عمل میکنم به کتاب خدا و سیره پیامبر به اندازه استطاعتم .

عبدالرحمان رو به عثمان کرد . گفت : با تو بیعت می‌کنم که با ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنی .

عثمان گفت: با شما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل می‌کنم .

عبدالرحمان دوباره رو به علی کرد و همان گفته خود را تکرار کرد . عبدالرحمان سپس رو به عثمان کرد و سخن خود را مجدد گفت . عثمان در جواب او گفته پیشین خود را تکرار نمود.

^{۴۸۷} . تاریخ طبری ۲۹۷/۳ ؛ تاریخ ابن‌اثیر ۷۳/۳ . نیز نگاه کنید به : العقد الفرید ۷۶/۳ .

^{۴۸۸} . انساب الاشراف ۲۱/۵ به بعد .

عبدالرحمان برای سومین بار رو به علی کرد و گفته خود را تکرار نمود. علی این بار در جواب گفت: با عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر، عمل کردن به روش و سیره دیگری لزوم ندارد. تو کوشش داری این امر را از من دور سازی!

عبد الرحمان باز رو به عثمان کرد و گفته خود را تکرار کرد و عثمان جواب گذشته را تکرار نمود. عبد الرحمان دست دراز کرد و با شرط بیان شده با عثمان به خلافت بر مسلمانان بیعت کرد.^{۴۸۹} این بود راز شورای فرمایشی خلیفه عمر که نزد « عبد الرحمان » نهفته بود، و او توانست با زیرکی خاصی آن را اجرا کند.

۳-۳- علّتِ شرکتِ حضرت امیر (ع) در شورای شش نفره عمر

امام (ع) به خوبی می دانست که خلافت را به او نمی دهند، همراه ایشان در شورا شرکت کرد تا نگویند که او، خود، خلافت را نمی خواست. بلاذری، در انساب الاشراف^{۴۹۰}، نوشته است: قبل از اجتماع شورا، حضرت امیر (ع) به عمویش عباس شکایت کرد و فرمود: خلافت از ما رفته است. عباس گفت: از کجا می گویی؟ فرمود: سعد با پسر عمویش عبدالرحمن مخالفت نمی کند، عبدالرحمن هم داماد عثمان است؛ این سه با هم اند. اگر طلحه و زبیر هم با من باشند، چون عمر گفته که عبدالرحمن با هر کس باشد، او خلیفه است، پس دیگر فایده ای ندارد. ابن کلبی گوید: «عبد الرحمن بن عوف شوهر «ام کلثوم» دختر عقبه بن ابی معیط بود که مادرش «أروى» است و أروى مادر عثمان بود. و بدین خاطر امام او را داماد عثمان نامید.»^{۴۹۱} بنابراین، حضرت امیر (ع) می دانست و اگر در شورا شرکت نمی کرد، بعد از عثمان هم با آن حضرت بیعت نمی کردند. چون سخنان پیامبر (ص) از میان رفته بود و حرف های عمر مانده بود. عمر به قدری بزرگ شده بود که مقامش در نزد آنان از تمام پیامبران بزرگ تر شده بود (العیاذ باللّه).

^{۴۸۹} رجوع کنید به: تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۷۹۴، چ ارپا؛ تاریخ یعقوبی: ج ۱ ص ۱۶۲؛ انساب الاشراف: ج ۵ ص ۱۹-۲۱؛ العقد الفرید: ج ۳ ص ۷۴-۷۶.

^{۴۹۰} همان ۱۹/۵.
^{۴۹۱} - و نزدیک آن در عقد الفرید، ج ۳ ص ۷۴.

بخش سوم: خلافت خلیفه سوم عثمان

فصل اول: خلافت عثمان طرحی از پیش تعیین شده

۱-۱- عثمان اولین خلیفه از بنی امیه

عثمان در اول محرم سال ۲۴ هجری به خلافت رسید و در ذی حجه سال ۳۵ هجری کشته شد. مدت خلافت وی دوازده سال بود.

۱-۲- مختصری از زندگانی عثمان

ابوعبدالله و ابوعمرو، عثمان فرزند عفان و نواده ابی العاص بن امیه قرشی، مادرش اروی دختر کریزبن ربیعہ بن عبدشمس، و مادر اروی، بیضاء دختر عبدالمطلب عمه پیغمبر اسلام بوده است. ۴۹۲ عثمان از آن دسته مردانی است که در قبول اسلام سبقت جستند. رقیه دختر رسول خدا را به زنی گرفت و با او به حبشه مهاجرت کرد و پس از بازگشت از آنجا به مدینه هجرت نمود.

عثمان در جنگ بدر به بهانه پرستاری از همسر بیمارش - رقیه - شرکت نکرد و چون رقیه بدرود حیات گفت، ام کلثوم دختر دیگر پیغمبر را به عقد خود در آورد. ام کلثوم نیز در حیات پیامبر درگذشت و عثمان از دختران رسول خدا صاحب فرزندی نشد.

چون عمر بدست ابو لؤلؤ فیروز غلام مغیره مجروح گردید، در بستر مرگ نام عثمان را جزء شورای شش نفری اعلام کرد ولی انتخاب نهائی خلیفه را بسته بموافقت عبدالرحمن بن عوف که خود یکی از آن شش نفر بود مقرر داشت.

عبدالرحمن در چنین شورائی اظهار داشت که من خود از خلافت چشم می‌پوشم باین شرط که هر کس را من بخلافت قبول کردم شما هم موافقت کنید و چون پیشنهاد او را پذیرفتند او هم شرط احراز به مقام خلافت را عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش ابوبکر و عمر اعلام کرد، و نخست آن را به علی پیشنهاد نمود.

علی زیر بار شرط نرفت و روش شیخین را پذیرفت ۴۹۳. در نتیجه، عبدالرحمن و بعد از او دیگر سران شورای ۶ نفری روز شنبه اول محرم سال ۲۴ هجری و پس از سه روز از دفن عمر، با عثمان بعنوان خلافت بیعت کردند زیرا عثمان هر سه شرط عبدالرحمن را پذیرفته بود.

^{۴۹۲} رجوع شود به شرح حال او در استیعاب، اسد الغابه، اصابه، طبقات ابن سعد.

^{۴۹۳} عمر در بستر مرگ شش نفر از سران را بخلافت بعد از خود نامزد می‌کند و قرار می‌گذارد که اینان ظرف مدت سه روز یک تن را از بین خود بخلافت انتخاب کنند. به این ترتیب که اگر اکثریت به شخصی رأی داد و بقیه مخالفت کردند، بقیه را باید

عثمان بخلافت نشست و مدت ۱۲ سال حکومت کرد. دوران حکومت عثمان را ما به دو دوره: تأیید و پشتیبانی، خشم و طغیان تقسیم می‌کنیم، و بالاخره همان خشم و طوفان و یا قیام مردم علیه نابسامانی های کشور، و خودکامگی های اطرافیان عثمان که غالب آنها را بنی امیه تشکیل می‌دادند بود که عثمان را از تخت قدرت به تخته تابوت کشید و کشتن خلیفه امری ساده و شدنی بحساب آمد.

همانطور که در شرح حال ام المؤمنین آوردیم، در قیام مردم علیه عثمان و کشته شدن او بدست شورشیان، عایشه نقشی حساس و بسیار مؤثر بعهدہ داشته است.

در تاریخ کشته شدن عثمان اختلاف است و آنرا از دوازدهم تا بیست و هفتم ماه ذی الحجه سال سی و پنج هجری نوشته‌اند. همچنین سن خلیفه سوم را بهنگام مرگ از ۸۲-۹۲ سال بحساب آورده‌اند.

جنازه عثمان پس از سه روز در خارج از گورستان بقیع، و در محلی بنام حش کوكب، که گورستان یهودیان بود و دیواری گرداگرد آن کشیده شده بود دفن کردند. چون معاویه بخلافت نشست دستور داد تا دیوار حش کوكب را خراب کردند و بدین‌وسیله گور عثمان به گورستان مسلمانان در بقیع متصل گردید.

۳-۱- عثمان کاندید پیروز در شورای شش نفره

چنانکه در فصل پیشین گفته شد شورا از شش نفر از قریش تعیین گشته بود. طرح شورا چنان ریخته شده بود که عبدالرحمان کاندید عمر را برای خلافت، در زیر پوشش آن شورای شش نفره به خلافت برساند. و با توجه به آنکه عثمان همان کسی بود که مورد اطمینان خلیفه اول ابوبکر بود و در نوشتن عهدنامه تعیین خلیفه در حال بیهوشی ابوبکر نام عمر را نوشت، وفاداری خلیفه دوم به او نیز برایمان روشن می‌شود.

گردن بزنند!! و اگر سه نفر با یکی، و سه نفر دیگر با شخص دیگری موافقت داشتند، کاندیدی آن دسته برنده است که عبدالرحمن بن عوف در آن است!!

دیدیم که عبدالرحمن پس از مرگ عمر خود را کنار کشید مشروط بر اینکه هر کس را که او بخلافت بردارد دیگران هم قبول کنند. عبدالرحمن بخوبی علی را می‌شناخت و به طرز تفکر و احاطه اش به مقررات و قوانین اسلام آگاهی داشت و می‌دانست که علی هرگز دستورات خدا و پیامبرش را فدای انجام خواسته های مشتکی مردم خودخواه و جاه طلب نخواهد کرد و برای چند روز حکومت و در دست گرفتن قدرت، زحمات بیست و سه ساله رسول خدا را بر باد نخواهد داد، و روی همین اصل زیر بار روش ابوبکر و عمر نخواهد رفت. بلکه عمر نیز این را می‌دانست و از کجا معلوم که او این دستور را به عبدالرحمن نداده باشد.

با توجه به این مطلب، و بطوریکه از مسیر تاریخ بر می‌آید و ردپاهائی که در آن به چشم می‌خورد، و زد و بندهای سیاسی سران قوم در پشت درهای بسته آن ایام، می‌بینیم که عبدالرحمن به یک باره دست علی را در دست می‌گیرد و می‌گوید: با تو به کتاب خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین بیعت می‌کنم!!

و این علی است که دین خود را به دنیای آنان نمی‌فروشد و با علم اینکه با عدم قبول روش شیخین، شانس خلافت را از دست می‌دهد، بلافاصله در جواب می‌گوید:

کتاب خدا و سنت پیغمبر را می‌پذیرم، اما روش شیخین را نه، من به روش خود عمل می‌کنم. عبدالرحمن اگر پیشنهاد خود را به دیگر سران شورا می‌داد بدون شک همه آنها قبول می‌کردند ولی می‌بینیم که پس از علی، شرط خود را با عثمان، یعنی داماد خودش در میان می‌گذارد و عثمان نیز بدون کمترین درنگی آنرا قبول می‌کند.

راستی مگر روش شیخین چه بود که عبدالرحمن بر آن تأکید داشت و علی آنرا رد کرد؟ (سردارنیا)

علی علیه‌السلام را نمی‌شد در آن شورا داخل نکرد؛ ولی برای چاره امر، عمر در پنهانی با عبدالرحمان قرار گذاشته بود که شرط بیعت را عمل به «سیره دو خلیفه» و کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار دهد. زیرا برای او روشن بود که علی با آن شرط قبول بیعت نخواهد کرد. و همچنان هم شد.

تعیین پنجاه شمشیر زن برای کشتن هر کسی از آن شش تن که نتیجه کار را نپذیرد، زمینه‌سازی برای از میان برداشتن علی علیه‌السلام بود. زیرا این روشن بود که هیچ کدام از آن

پنج تن دیگر با بیعت مخالفت نخواهد ورزید. از سوی دیگر علی علیه‌السلام همان کسی بود که

با بیعت اولین خلیفه نیز مخالفت کرد و زیر برای یاری او شمشیر آماده کرده بود؛ و شاید این بار نیز زیر علی را یاری می‌کرد. بنا بر این، نتیجه آن نقشه کشی نیز روشن بود.

شرط عمل کردن به سیره دو خلیفه، سه اثر مهم بر سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گذاشت:

احکامی چند که خلیفه اول به اجتهاد خود جایگزین احکام اسلام نموده بود و در تأیید آن حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده بود، و همچنین احکام بسیاری که خلیفه دوم در برابر احکام کتاب خدا و سنت پیامبر قانون‌گذاری کرده بود، همه و همه با آن بیعت، در جامعه اسلامی به رسمیت شناخته شد و عمل کردن به آن، از عصر دو خلیفه تا قیام مهدی موعود (عج) در میان هزاران مسلمان پایدار ماند و احکامی که در برابر آن در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده بود، بین آن مسلمانان نسخ شد.

با آن بیعت، سیره دو خلیفه در مکتب خلفا، در شمار کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، مدرک احکام اسلام قرار گرفت.

با آن اجتهاد و تکمیل آن با آن بیعت، باب اجتهاد به روی آیندگان در مکتب خلفا باز شد. یعنی دو دسته در مکتب خلفا به رأی خود در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کردند: زمامداران مکتب خلفا و علمای این مکتب.

اجتهاد کردن علمای مکتب خلفا را در بحث پیدایش فرقه‌های مختلف در مکتب خلفا در آینده بررسی خواهیم کرد.

درباره اجتهاد کردن خلفا در احکام اسلام در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جلد دوم کتاب معالم المدرستین، بحث «مجتهد و مدرسه الخلفاء» مراجعه فرمایید. در اینجا به آوردن یک شاهد اکتفا می‌نماییم.

سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید :

لفظ بیعت با خلیفه عباسی ، الظاهر بامر الله ، فرزند الناصر لدين الله چنین بود :
بیعت می‌کنم با سید و مولایم ، امام مفترض الطاعة بر همه مردم ، ابونصر محمد ، الظاهر بامر الله ،
بر کتاب خدا و سنت پیامبر و اجتهاد امیرالمؤمنین و اینکه خلیفه‌ای جز او نیست.^{۴۹۴}
این بیعت در سال ششصد و بیست و سه هجری واقع شد . معنی این بیعت آن است
که مسلمانان با خلیفه بیعت کردند بر اینکه خلیفه حکومت کند به مقتضای آنچه در کتاب
خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده و نیز آنچه خلیفه خود در برابر احکام کتاب خدا و سنت
پیامبر اجتهاد کند ؛ یعنی آنچه به رأی خود عمل نماید .

نتیجه بحث

بنابر آنچه بیان شد ، در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مدرک احکام اسلام تنها کتاب خدا و سنت
پیامبر بود و همه احکام اسلام نازل شد و کامل شد و خداوند آیه اکمال را نازل فرمود :
«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» و این ، اسلام عصر محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله بود .
پس از رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بخشی از احکام عصر پیامبر به واسطه خلفا و علمای مکتب
خلفا تغییر پیدا کرد و در برابر اسلام عصر پیامبر به رسمیت شناخته شد . همین سبب
شد که دشمنان اسلام بگویند : «احکام و عقاید اسلام به تدریج کامل شده است» . چنان
که در این زمینه خاورشناس یهودی ، گولد زیهر ، کتاب تطوّر العقیده والشريعة فی الاسلام
را نوشته است .

۴-۱ سخنان ابوسفیان و حفظ حکومت بنی امیه

در اولین روز پس از بیعت با عثمان به خلافت ، ابوسفیان ، که در آن وقت چشمانش کور شده بود ،
به مجلس عثمان آمد و گفت : آیا کسی در اینجا غیر از بنی امیه هست ؟ گفتند : نه . گفت : ای بنی امیه
، از آن هنگام که خلافت به دست تیم و عدی^{۴۹۵} افتاد ، من طمع بستم که به شما برسد . حال که به
شما رسیده است ، چونان کودکان که گوی را در بازی به یکدیگر می‌دهند ، خلافت را به هم بدهید
و نگذارید از میان شما بیرون برود ؛ چه ، نه بهشتی هست نه جهنمی ! آری ، سوگند خورد که (پس از
مرگ) هیچ خبری نیست ! عثمان بر سرش داد زد . ولی بنی امیه به سفارش او عمل کردند^{۴۹۶} .

^{۴۹۴} . تاریخ الخلفاء ، سیوطی : ص ۲۶ ، چ مصر ۱۳۷۱ ق .

^{۴۹۵} . دو قبیله دو خلیفه ابوبکر و عمر .

^{۴۹۶} . الأغانی ، ابوالفرج اصفهانی ۶/۳۵۵ - ۳۵۶ ؛ الاستیعاب ص ۶۹۰ .
نیز نگاه کنید به النزاع والتخاصم مقریزی ص ۲۰ ، چاپ نجف ونیز
مروج الذهب به حاشیه ابن‌اثیر ۵/۱۶۵ - ۱۶۶ .

در روایت دیگری چنین آمده است :

ابوسفیان ، در هنگام کهولت و در زمانی که چشمان خود را از دست داده بود ، بر عثمان وارد شد . پس از آن که آرام گرفت ، پرسید : آیا در اینجا بیگانه‌ای هست که گفتار ما را به دیگران برساند ؟ عثمان گفت : نه . ابوسفیان گفت : این مسأله خلافت ، کاری است دنیوی و این حکومت از نوع حکومت‌های قبل از اسلام [دوران جاهلیت] است . بنابراین ، تو گردانندگان و والیان سرزمین‌های وسیع اسلام را از بنی امیه قرار بده^{۴۹۷} .

در همان ایام بود که یک روز ابوسفیان بر سر قبر شهید بزرگ اسلام ، حضرت حمزه ، رفت و با پای خویش بر قبر آن بزرگوار کوفت و گفت : ای ابوعمارَه ، آنچه که ما دیروز بر سر آن شمشیر کشیده بودیم ، امروز به دست کودکان ما رسیده است و با آن به بازی مشغول‌اند^{۴۹۸} .

فصل دوم: دوره شش ساله اول و سیاست های حکومتی عثمان

عثمان زمانی به حکومت رسید که جاده خلافت با کوشش‌های خلیفه دوم هموار گشته بود و مردم با بیعتی که با عثمان به شرط «عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سیره شیخین» کردند ، هیچ مورد اعتراضی بر ایشان نبود .

حکومت عثمان به دو دوره شش ساله تقسیم می‌شود :

دوره شش ساله اول

در این دوره عثمان دنباله‌رو سیاست حکومت عمر و مجری اجتهادهای او بود ؛ ولی با مردم روشی ملایم داشت . از جمله اقدامات ملایمت‌آمیز او الغای منع سکونت غیر عرب در مدینه و منع خروج صحابه از مدینه به شهرهای دیگر بود . بدین سبب این دوره با آرامش و تفاهم کامل بین دستگاه خلافت و مردم به پایان رسید . که برخورداری از حمایت ام المومنین عایشه یکی از ثمرات این دوره می باشد. که در ادامه به بیان آن می پردازیم:

۱-۲- برخورداری از حمایت ام المومنین عایشه

فاستقبلته کغیرها من ساده قریش بالتأیید:

«عایشه چون دیگر سران قریش به تأیید از مقام خلافت و پشتیبانی از عثمان برخاست.»

متن کتاب

^{۴۹۷} . الأغانی ۳۲۳/۶ . در تهذیب ابن‌عساکر ۴۰۹/۶ این گونه آمده است : « أَنْ أَبَاسُفِيَانَ دَخَلَ عَلَى عُثْمَانَ بَعْدَ مَا عُمِيَ فَقَالَ : هَاهُنَا أَحَدٌ ؟ فَقَالُوا : لَا . فَقَالَ : اللَّهُمَّ اجْعَلْ الْأَمْرَ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْمُلْكَ مُلْكَ غَاصِبِيَّةٍ وَاجْعَلْ أَوْلَادَ الْأَرْضِ لِبَنِي أُمِّيَّةٍ » .

^{۴۹۸} . شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۵۱/۴ ، چاپ اول ، مصر و چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم ۱۳۶/۱۶ .

سالهای اول خلافت عثمان، چون زمان حکومت ابوبکر و عمر می‌گذشت و عایشه ام المؤمنین چنان می‌پنداشت که چون گذشته از احترام خلیفه عثمان برخوردار خواهد بود و امتیازاتش همچنان بر دیگر بانوان رسول خدا محفوظ و دستش کماکان در حلّ و فصل امور گشاده خواهد ماند روی همین حساب‌ها بود که عایشه چون دیگر سران قریش به تأیید از مقام خلافت و پشتیبانی بیدریغ خود به مدت شش سال برخوردار نمود.

احادیثی که از عایشه روایت شده و شامل مدح و ستایش عثمان می‌باشد و سخنی از کشته شدن او به میان نیامده است به احتمال زیاد می‌توان گفت که در همین مدت کوتاه، یعنی دوره تأیید و پشتیبانی عایشه از عثمان روایت شده باشد. نمونه این قبیل احادیث را از مسند احمد نقل می‌کنیم.

عایشه گفت: من و رسول خدا زیر یک عبا خوابیده بودیم که ابوبکر اجازه ورود خواست پیغمبر در همان حال که در کنار من بود و زیر عبا بود به او اجازه داد تا وارد شود! ابوبکر وارد شد و رسول خدا خواسته اش را برآورده ساخت و او بیرون رفت.

پس از ابوبکر، عمر اجازه ملاقات خواست، در این نوبت نیز رسول خدا او را با همان حال به حضور پذیرفت و تقاضایش را انجام داد و او را روانه ساخت چون عمر بیرون رفت، عثمان اجازه خواست تا با پیغمبر ملاقات کند. رسول خدا^ع در این نوبت برخاست و بنشست و لباس خود را مرتب کرد آنگاه او را پذیرفت. عثمان پس از انجام کارش خارج شد.

«در این مواقع من به رسول خدا گفتم: ابوبکر و عمر با تو کار داشتند، و تو کار آنها را با همان وضعی که داشتی و بدون آنکه تغییری در آن بدهی انجام دادی، اما هنگام ورود عثمان خود را جمع و مرتب نمودی، مثل اینکه از او ملاحظه و شرم داری؟!».

«رسول خدا^ع فرمود:

آخر عثمان مردی خجول و با شرم و حیاست! ترسیدم اگر در همان حال بر من وارد شود از شدت شرم و حیا تقاضایش را با من در میان نگذارد!»

و بنا به روایت دیگر^{۴۹۹} عایشه گوید: «پیغمبر در رختخواب دراز کشیده و عبای مرا بر روی خود کشیده بود... تا آنجا که چون عثمان اجازه ملاقات خواست پیغمبر به من دستور داد: خودت را پیوشان! عایشه گفت:

ای رسول خدا!^ع از آمدن ابوبکر و عمر اینطور دست و پای خود را گم نکردی که اکنون برای پذیرائی و مقابله با عثمان چنین خود را آماده می‌کنی جامه هایت را می‌پوشی؟ و در روایتی دیگر چنین آمده است که پیامبر فرمود: ۵۰۰

^{۴۹۹} مسلم ۱۱۷/۷ باب فضائل عثمان مسند احمد ۱۰۵/۶.

عایشه! چگونه از او ملاحظه نکنم و او را احترام نگذارم در حالی که به خدا سوگند فرشتگان در محضر عثمان جانب شرم و حیا را نگه میدارند؟

بنظر ما زمان روایت و انتشار این حدیث به زمان خلافت عثمان بر می‌گردد زیار به طوری که نمونه های آن را در گذشته از نظر گذرانیم، در این حدیث نیز نام خلفای سه گانه بترتیبی که بر مسند خلافت نشسته‌اند آمده، و این خود ما را وامیدارد که تاریخ روایت حدیث فوق را پس از سپری شدن خلافت شیخین و روی کار آمدن عثمان بدانیم.

و نیز چنین بر می‌آید که حدیث فوق پیش از بروز اختلاف بین عایشه و عثمان و رنجش و روی برتافتن ام المؤمنین از وی، و پیش از کشته شدن عثمان، و خیلی پیشتر از قیام عایشه به عنوان خونخواهی از او روایت شده باشد.

چه اگر جز این بود، در این حدیث چون سایر احادیث مشابهی که در حق عثمان از وی روایت شده است ذکری از کشته شدن وی نیز به میان می‌آید.

گذشته از آنچه در پیش گفتیم چیزی که بیش از همه آدمی را به شک و تردید در این حدیث وامیدارد، اینست که:

۱) رسول خدا با توجه به اینکه خود دریائی از ادب و اخلاق بوده و بزرگترین مربی آن بشمار می‌رود، بنابراین حدیث در حالی که با همسرش در زیر یک عبا بوده است، بدون هیچ ملاحظه و شرم حضوری، ابوبکر و عمر را یکی بعد از دیگری در همان اطاق و در همان حال به حضور خود می‌پذیرد!!

اما چون عثمان از وی اجازه ملاقات می‌خواهد، آن وقت است که شتابان لباس می‌پوشد و خود را مرتب می‌کند، و به همسرش عایشه نیز دستور می‌دهد خود را بپوشاند!!

۲) گذشته از این چرا رسول خدا بین سه تن از سران صحابه خود، ابوبکر و عمر و عثمان فرق می‌گذارد؟ و چه شده است که فرشتگان تنها از عثمان شرم دارند؟!

۲-۲- برتری جویی برای قریش در امر سیاست

۱-۲-۲- انتخاب ولید فاسق در پست فرمانداری

اینک عثمان، ولید برادر ناتنی فاسق و شراب خوار و کثافتکار خود را به حکومت کوفه می‌فرستد و ناچار چنین حاکمی را با مردم کوفه درگیری هائی خواهد بود که بهانه خوبی به دست ام المؤمنین برای درهم کوبیدن عثمان خواهد داد. اکنون ما نیز از دریچه تاریخ و از خلال قرون و اعصار دورنمای

... صحیح مسلم ۱۱۶/۷، مسند احمد ۶۲/۶، کنز ۳۷۶/۶ حدیث شماره ۵۸۴۵ و ۱۴۸/۶ حدیث های ۲۴۱۳ و ۲۴۱۷ و ص ۳۸۲ حدیث شماره ۵۹۰۴، منتخب کنز ۲/۵ و ۱۷ و تاریخ ابن عساکر، انساب الاشراف بلاذری.

آن روزگار و کارهای ولید و بازتاب های مردم و برداشتها و دستورهای عایشه ام المؤمنین را از نظر می گذرانیم.

۱- معرفی ولید

ولید؛ فرزند عقبه^۱ و نواده ابی معیط بن ابی عمرو به نام ذکوان بود. ذکوان زرخرد امیه بن عبدالشمس بوده است که او را به فرزندى خود برگزید. مادر ولید، «أروی» دختر کریزبن ربیعہ مادر عثمان می باشد. بنابراین ولید از طرف مادر، برادر عثمان است. عقبه پدر ولید در مکه همسایه رسول خدا بود و در آغاز بعثت در مجلس آن حضرت بسیار آمد و شد می کرد.

روزی عقبه عدهای را به منزل خود مهمان کرده بود و از آن حضرت نیز خواهش نمود که در آن مجلس حضور یابد. رسول خدا خواهش او را پذیرفت و در مهمانی او حاضر شد. ولی از خوردن غذای او خودداری کرد، مگر به این شرط که عقبه، به یکتائی خدا و رسالت او ایمان آورده گواهی دهد.

عقبه پذیرفت و چنین کرد و به این ترتیب مسلمان خوانده شد. قرشیان چون بر این امر واقف شدند گفتند: «عقبه هم از دین آباء و اجدادی خود دست کشید».

عقبه دوستی داشت که در خلال این احوال در مکه حضور نداشت و به شام سفر کرده بود. شبی که از سفر خویش بازگشت در ضمن سخنی از همسر خود پرسید:

- محمد ع با ادعاهایش در چه حال است؟

- سخت پافشاری می کند؛ و کارش هم بالا گرفته است.

- دوست من عقبه چه می کند؟

- او هم از دین آباء و اجدای خود دست برداشته و به دین محمد ع در آمد.

دوست عقبه ۵۰۲ که از شنیدن این ماجرا سخت درهم و ناراحت شده بود، شب را با ناراحتی گذرانید و چون صبحگاهان عقبه بر او وارد شد و تحیت به جای آورد، او سر بلند نکرد و به رویش نگاه ننمود و به او جوابی نداد. عقبه پرسید:

^۱ عُقْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ از بزرگترین دشمنان پیامبر اکرم ص بوده است که نسبت به آن حضرت (ع) جسارتها و گستاخیهای بسیار نمود. برای نمونه بنگرید به: انساب الاشراف ۱/۱۳۷ - ۱۳۸ و ۱۴۷ - ۱۴۸، چاپ دارالمعارف. در روز بدر، به هنگام فرار اسیر شد و به فرمان پیامبر (ص) و به دست امیرالمؤمنین (ع) کشته شد. آیات ۳۰ تا ۳۲ سوره فرقان درباره او نازل شده است. (سیره ابن هاشم ۱/۳۸۵ و ۲/۲۵؛ امتاع الاسماع ص ۶۱ و ۹۰ و ذیل تفسیر آیات سوره فرقان، در تفسیر طبری و قرطبی و زمخشری و ابن کثیر؛ نیز الدر المنثور؛ نیشابوری؛ رازی و دیگران).
^۲ در بعضی از روایات، دوست عقبه را ابی بن خلف، و در برخی امیه بن خلف نوشته اند.

- چه شده است که جواب درود مرا نمی‌دهی؟

- چطور جوابت را بدهم در صورتی که به دینت پشت پا زده ای؟!

- قریش هم چنین گمانی در حق من برده اند؟

- آری!

- چه کاری دل آنان را از من پاک می‌کند؟

امری ساده است! باید به انجمن محمد ع در آئی و آب دهان بصورتش بیندازی با زشت‌ترین دشنامی که می‌دانی او را ناسزا دهی!!

عقبه، بدستور رفیقش عمل کرد، و آنچه را که نباید انجام داد!

رسول خدا ع در مقابل رفتار عقبه، عکس‌العملی از خود نشان نداد، تنها صورت خود را پاک نمود، و سپس روی به عقبه کرد و فرمود:

«اگر در خارج از حدود مکه بر تو دست یابم، گردنت را خواهم زد».

و بنابر روایت دیگر، دوست عقبه وی را چنین مورد سرزنش خود قرار داد:

- عقبه! از دین پدران خود دست برداشتی؟!

- نه! چنین نیست؛ محمد ع روزی در خانه من مهمان بود و سوگند خورد که اگر من مسلمان نشوم دست به غذایم نیالاید، من نیز از او خجالت کشیدم و برای خوش آمد او، به زبان شهادتین جاری ساختم، به راستی و از صمیم قلب که چنین کاری نکردم!!

- دیگر به صورتت نگاه نمی‌کنم، مگر آنکه آب دهان به صورت محمد ع بیندازی و او را با سیلی و لگد بزنی، و با این ترتیب بیزاری خود را از او ابراز داری!!

عقبه در دار الندوه رسول خدا را در حالی که بسجده افتاده بود دید، و دستور رفیقش را تماماً انجام داد!

رسول خدا ع به او فرمود:

اگر در خارج مکه تو را ببینم سر از بدنت جدا خواهم کرد.

عقبه از آن تاریخ به بعد یکی از سرسخت‌ترین دشمنان رسول خدا ع شد، تا جایی که شکمبه گوسفند را می‌آورد، و کتابات آن را بر در خانه آن حضرت می‌افکند. ۵۰۳

زمانی که جنگ بدر پیش آمد و رفقای عقبه به‌مراهی مشرکین به جنگ رسول خدا ع شتافتند، به او هم پیشنهاد کردند تا در این پیکار شرکت نماید، ولی او از شرکت در این نبرد عذر آورد و گفت:

از این می‌ترسم زیرا او روزی به من گفته است که اگر خارج از مکه بر تو دست یابم، گردنت را می‌زنم.

دوستانش در پاسخ گفتند:

شتر سرخ موئی به زیر ران داری، اگر هزیمت و شکستی به ما دست دهد تو به آسانی جان از معرکه بدر خواهی برد و آنقدر گفتند تا سرانجام عقبه را در این نبرد با خود همداستان کردند و او را به میدان جنگ کشاندند.

جنگ شروع شد و تنور آن گرم گردید و سرانجام خداوند بدست مسلمانان، کافران را شکستی سخت داد در آن هنگامه شتر عقبه رم کرد و او را به بیابان همواری کشانید. مسلمانان سر رسیدند و او را ضمن هفتاد تن دیگر از کفار قریشی به اسارت گرفتند.

چون عقبه را بخدمت رسول خدا^ع آوردند، آن حضرت او را نگاهی کرد و سپس به کشتنش فرمان داد. عقبه چون فرمان مرگ خود را شنید دیوانه وار فریاد زد: چرا از میان این همه اسیر تنها مرا می‌کشی؟ رسول خدا فرمود: گناه تو بسیار سنگین است. تو از آن روزی کشته میشوی که بر خدا و پیامبرش کفر ورزیدی و ستم روا داشتی. آنگاه فرمان داد تا علی سر از بدنش جدا کرد.

آیه زیر درباره عقبه و اشاره به ماجرای اوست:

«روزی که ستمگر دست های خویش را بدنندان بگزد و بگوید: ای کاش! با رسول خدا همراهی کرده بودم. ای وای بر من! ای کاش من با فلانی دوست نبودم او بود که بی شک مرا از یاد خدا و قرآن بازداشت، پس از اینکه من با آن آیات آشنا شده بودم و ...» ۵۰۴

۲- قرآن ولید را معرفی می‌کند:

ولید فرزند همین عقبه است. او در آن روز که مکه بدست مسلمانان سقوط کرد و بتصرف رسول خدا درآمد و دیگر راه فراری برای مشرکین و گمراهان مکی باقی نمانده بود اسلام آورد و پس از چندی پیامبر خدا او را برای جمع آوری زکاه قبیله بنی المصطلق مأموریت داد.

ولید پس از مدت کوتاهی بازگشت و گزارش داد که افراد قبیله مزبور مرتد شده، از دادن زکات خودداری می‌نمایند!

علت دادن چنین گزارشی از جانب ولید این بود که گروهی از طایفه بنی المصطلق با شنیدن خبر آمدن ولید به پیشوازش بیرون شده بودند تا فرستاده رسول خدا را از نزدیک ببینند و وی را خوش آمد

^{۵۰۴} فرقان، آیات ۲۷ و ۲۸ سیره ابن هشام ۳۸۵/۱ و ۲۵/۲، امتاع الاسماع صفحات ۶۱ و ۹۰ و تفسیر طبری، تفسیر قرطبی، تفسیر زمخشری، و ابن کثیر، الدر المنثور، نیشابوری و رازی و غیره.

گویند اما گوئی ولید که تجمع آنان را نقشه سوئی برای خود می دانست بخود ترسیده بود، بدون اینکه با ایشان روبرو شده و سخنی گوید شتابان به مدینه بازگشت و آن گزارش دروغ را داد. رسول خدا، خالد بن ولید را مأموریت داد تا با رفتن به قبیله مزبور حقیقت امر را تحقیق و مراتب را گزارش دهد و بخصوص تأکید فرمود تا خالد شتابزدگی نکرده با آرامی و دقت موضوع را بررسی نماید.

خالد در گزارش خود تأکید کرد که قبیله مزبور به اسلام متمسک‌اند و بهیچ روی مرتد نشده‌اند. در این حال آیه زیر درباره ولید و ماجرای او نازل شد و خداوند او را فاسق معرفی کرد: ^{۵۰۵} «ای کسانی که ایمان آورده اید اگر فاسقی خبری بشما داد آنرا بررسی کنید، تا مبادا به نادانی گروهی را آسیب رسانید و سپس بر آنچه کرده اید پشیمان شوید» ^{۵۰۶}.

اینک عثمان خلیفه مسلمین خود را جانشین رسول خدا می‌داند ولی چنین فاسق مشهور و بنامی را تنها بحکم قرابت و خویشی به فرمانداری کوفه بر میگزیند، و سعد بن وقاص فرمانده کل قوای خلیفه پیشین و فرماندار فعلی را از آنجا برکنار می‌سازد.

در صورتی که سعد در زمان حکومت عمر، و بنا به فرمان او کوفه را بنیان نهاده پادگان مرزی قرار داده بود، و سربازانی را که در جنگ ایران به‌مراه او بودند در آنجا ساکن کرده بود. کوفیان سعد را شدیداً احترام می‌گذاشتند.

۳- فاسقی در پست فرمانداری!!

چون ولید وارد کوفه شد و سعد از مأموریت وی آگاهی یافت روی به ولید کرده با تعجب گفت: ما که از یکدیگر دور بودیم، نمیدانم تو با آن همه خرفتی و سفاهتی که در گذشته داشتی پس از ما زیرک و دانا شده در نتیجه لیاقتی بهم رسانده‌ای و یا در حقیقت این ما هستیم که کودن و نادان شده ایم؟ ولید جواب داد:

سعد! ناراحت نشو، این حکومت و سلطنت است که چون گوئی دست بدست می‌گردد: سعد با اطمینان پاسخ داد:

آری، می‌بینم که بهمین زودی آنرا به سلطنت تبدیل می‌کنید!! ^{۵۰۷}

^{۵۰۵}. نگاه کنید به شرح حال ولید در طبقات ابن‌سعد والاستیعاب وأسد الغابه والإصابة وکنز العمال وتفسیر آیه ششم از سوره حجرات در جمیع تفاسیر.

^{۵۰۶} سوره حجرات آیه ۶ إن جاءکم فاسق...

^{۵۰۷} به ترجمه ولید به طبقات، استیعاب، اسد الغابه اصابه و کنز و در مورد تفسیر آیه فوق به عموم تفاسیر مراجعه فرمائید.

مردم کوفه نیز از این تبدیل و تغییر حکومت سخت ناراحت شده آنرا نکوهش کرده گفتند: عثمان جانشین بدی را برای سعد وقاص تعیین و اعزام داشته است.

موضوع حکومت ولید را ابوالفرج در اغانی از طریق خالد بن سعید اموی چنین آورده است: عباس بن عبدالمطلب، ابوسفیان، حکم بن ابی العاص، ولید بن عقبه؛ تنها کسانی بودند که در کنار عثمان و بر مسند او می‌نشستند.

روزی بنا بعبادت معهود، ولید نزد خلیفه نشسته بود که حکم عموی عثمان وارد شد، عثمان به احترام حکم از جای خود برخاست بکنار رفت و حکم را جای خود بنشانید!!

عمل عثمان در حق حکم، ولید را سخت ناراحت کرد ولی چیزی به روی خود نیاورد؛ اما پس از رفتن حکم رو به عثمان کرد و گفت:

ای امیرالمؤمنین! هنگامی که عمویت حکم را بر من ترجیح دادی این دو بیت شعر بخاطرم رسید! عثمان جواب داد:

آخر حکم بزرگ قریش است و احترامش بر ما واجب می‌باشد!! اما آن دو بیت شعر کدام است؟ ولید این شعر را خواندن گرفت:

«دیدم عمویش را بیش از برادرش عزیز و گرامی داشته، در صورتی که این تازگی دارد و از قدیم چنین نبوده است ۵۰۸» «چو چنین دیدم، آرزو کردم تا عمر و خالد (فرزندان عثمان) بزرگ شوند و روز رستاخیز مرا عمو بخوانند ۵۰۹».

عثمان دلش بر او سوخت و با همین دو بیعت شعر، برای اینکه برادر مادریش بیشتر از این از او نرنجد، زمام گوشه‌ای از کشور اسلام را در اختیار او گذاشت و فرمود: «حکومت عراق را بتو بخشیدیم!!».

و به این ترتیب شخصی معلوم الحال، کسی که خداوند در کتاب آسمانی او را فاسق معرفی کرده است بر جان و مال و ناموس و دین مسلمانان حاکم و آمر علی الاطلاق گردید!

۵- حمایت عثمان از ولید و تحقیر ابن مسعود صحابه پیامبر(ص)

ان قد بعثت عمار بن یاسر امیراً و عبدالله بن مسعود معلماً و وزیراً... و قد اثرتمک بعبدالله علی نفسی:

«من عمار یاسر را بعنوان فرماندار و عبدالله بن مسعود را بمست وزیر مشاور و راهنمائی امور دینی

شما... و بخصوص بدانید که با اعزام عبدالله بن مسعود، شما مردم کوفه را بر خود مقدم داشته ام.»

عمر، در نامه‌ای به مردم کوفه

^{۵۰۸} رایت لعم المرء زلفی قرابه

دوین اخیه حادثاً لم یکن قدما

^{۵۰۹} فأمت عمراً ان یشب و خالداً

لکی یدعوانی یوم مزحمه عما!!

ابوعبدالرحمن، عبدالله بن مسعود هذلی، پدرش مسعود با قبیله زهره هم پیمان بود. ابن مسعود از مسلمانان صدر اسلام است و در آن موقع که در مکه کسی جرأت آن نداشت که به صدای بلند قرآن بخواند، او به اینکار مبادرت ورزید و با صدائی رسا کلمات الهی را به گوش های ناشنوا و غفلت زده مشرکین فرو می خواند. قریش گستاخی فرزند مسعود را بدون تلافی نگذاشت او را آنقدر زدند که مجروح و خونین بگوشه‌ای افتاد. رسول خدا ع او را نزد خود نگاه داشت، او نیز خدمتگزاری وی را بجان پذیرفت، تا جائی که رسول خدا ع به او فرمود: اجازه داری تا آنجا که صدای مرا بشنوی.

ابن مسعود همیشه در خدمت پیغمبر ع بود از وی جدا نمی شد، کفش های آن حضرت را پیش پایش جفت می کرد و به پای او می نمود. با او براه می افتاد و گاه پیشاپیش او حرکت می کرد، تا او را محافظ و جان پناه باشد و چون رسول خدا ع خود را می شست، او پرده می گرفت و بدن آن حضرت از انظار پوشیده می داشت و چون می خفت به پاسداریش بر می خاست و هم او بود که از خواب بیداریش می کرد.

ابن مسعود به حبشه و مدینه هر دو هجرت کرد و در جنگ بدر و غزوات بعدی شرکت جست زندگانی ابن مسعود پس از رحلت رسول خدا بشرح زیر است ۵۱۰:

عمر او را به همراهی عمار یاسر به کوفه اعزام داشت و در نامه‌ای به اهالی آنجا چنین نوشت: من، عمار یاسر را بعنوان فرماندار و عبدالله بن مسعود را بسمت مشاور و معلم امور دین شما تعیین و اعزام داشتم. آن دو از برگزیدگان اصحاب رسول خدا ع و شرکت کنندگان در جنگ بدرند. از آنان پیروی نموده فرمانشان را بجان و دل بشنوید و فرمانبردارشان باشید و مخصوصاً این را بدانید که با اعزام ابن مسعود، شما مردم کوفه را بر خود مقدم داشته ام. ۵۱۱

ابن مسعود در کوفه قرآن را به مردم تعلیم می داد و ایشان را به مسائل دینی آشنا می کرد و در همان حال خزانه دار بیت المال بود.

در خلافت عثمان، ولید بن عقبه برادر رضاعی او به فرمانداری کوفه منصوب شد، ولید به کوفه آمد و بر مسند امارت تکیه زد و از جهت مالی سروکارش مستقیماً به ابن مسعود افتاد. از گذشته رسم چنان بود که هر یک از فرمانداران می توانستند در هنگام مأموریت خود مبلغی با تعیین مدت از بیت المال وام بگیرند و در رأس مدت آن را مسترد دارند. ولید نیز چنین کرد و با تعیین مدت مبلغی وام از بیت المال تقاضا کرد ابن مسعود نیز مبلغ مورد درخواست او را تقدیم داشت و چون

^{۵۱۰} مسند احمد ۳۸۹/۵ مستدرک ۳۱۵/۳ و ۳۲۰ و حلیه ابی نعیم ۱/۱۲۶ و ۱۲۷ و کنز ۵۵/۷ و مناقب ابن مسعود. در بخاری بعضی از روایت ها از خود ابن مسعود روایت شده است و از دیگری روایت نشده است.

^{۵۱۱} اسد الغابه ۳/۲۵۸.

مدت سپری شد، وجه را از او مطالبه کرد و در این مورد اصرار ورزید. ولید که با گستاخی فرزند مسعود را نمی‌توانست تحمل کند نامه‌ای به عثمان نوشت و در رفع مزاحمت ابن مسعود از وی استمداد کرد. عثمان نیز طی نامه‌ای به ابن مسعود چنین نوشت: «سمت تو در آنجا تنها خزانه داری ماست و حق دخالت و بازخواست در هر مبلغ که ولید از بیت المال برداشته است نداری!»^{۵۱۲}

چون چنین نامه‌ای به ابن مسعود رسید، دریافت که دیگر نمی‌تواند چون گذشته چنین مسئولیت خطیر و مهمی را بر عهده بگیرد و با روش خود، با سیاست عثمان کنار آید. پس کلیدهای بیت المال را پیش ولید انداخت و گفت:

ابن مسعود پس از استعفا از سمت خزانه داری بیت المال باز مدتی در کوفه ساکن بود. در مورد همین داستان، در کتاب عقدالفرید آمده است که ابن مسعود در مسجد کوفه روی به مسلمانان کرد و گفت: ای مردم کوفه! این را بدانید که امشب یکصد هزار، از بیت المال شما کم شده و از بین رفته است بدون اینکه امیر المؤمنین در این مورد دستوری داده باشد و مرا از مسئولیت آن خارج سازد. ولید این موضوع و سخنان ابن مسعود را به عثمان گزارش داد و عثمان نیز فرزند مسعود را از آن سمت برکنار کرد^{۵۱۲}.

بلاذری در انساب الاشراف می‌نویسد: هنگامیکه ابن مسعود کلیدهای بیت المال را پیش پای ولید انداخت با خشم و نفرت گفت: هر کس که دستورهای خدا را بنا به خواسته خود بگرداند، خداوند سرای دیگر را بر او تباه گرداند و آنکس که به هوای دل خویش آنرا دگرگون سازد، ایزد بر او خشم گیرد و من عثمان را می‌بینم که چنین کرده است. آیا رواست که شخصی چون وقاص را از فرمانداری کوفه بردارند و ولید را بجای او بنشانند؟!^{۵۱۳}

ابن مسعود غالباً می‌گفت: بهترین گفتار، سخنان خدا در قرآن است و نیکوترین راهها، راهی است که پیامبر خدا نموده و بدترین کارها بدعت است و هر بدعتی گمراهی است و نتیجه گمراهی آتش دوزخ است^{۵۱۳}.

ولید این موضوع و سخنان نیش دار فرزند مسعود را نیز به عثمان نوشت و در پایان آن افزود که ابن مسعود به بدگویی از تو پرداخته و ترا به باد دشنام و ناسزا گرفته است. عثمان هم ابن مسعود را به مدینه فرا خواند.

وقتیکه مردم کوفه از احضار ابن مسعود به مرکز خلافت آگاهی یافتند پیرامونش جمع شده، به او پیشنهاد کردند که مرو، و اینجا نزد ما بمان که نمی‌گذاریم بتو ستمی برود و یا چشم زخمی برسد.

^{۵۱۲} عقد الفرید ۲/۲۷۲.

^{۵۱۳} انساب الاشراف ۵/۳۶.

ابن مسعود در پاسخ آنها گفت: او بر من حق فرمانبرداری داد. از طرفی من نمی‌خواهم نخستین کسی باشم که در فتنه و آشوب را بر روی او گشوده باشم و از فرمان او سرپیچی کنم ۵۱۴.

در استیعاب پاسخ ابن مسعود به کوفیان چنین آمده است: این اوضاع و احوال را بزودی فتنه‌ها و آشوبهایی در پی خواهد بود و من دوست ندارم که فتنه بدست من آغاز شود.

مردم کوفه، ابن مسعود را بدرقه کردند و او ایشان را به پرهیزکاری و عمل بدستورات خدا سفارش فرمود و سپس از آنان خواست تا بخانه‌های خود بازگردند و خود براه افتاد.

مردم کوفه نیز در حق ابن مسعود به نیکی یاد کرده هنگامیکه از آنها جدا می‌شد تا به مدینه رود، از زحماتش و حقوقی که بر گردن آنها داشت تشکر و سپاس‌گذاری کرده گفتند:

خدا ترا جزای خیر دهد، تو نادانان ما را به دین آشنا کردی و دانایان ما را در دین ثابت قدمتر نمودی، بما قرآن آموختی و به دین و آئین اسلام آشنا و بینایمان کردی. تو، براستی مسلمانی خوب و دوستی نیکو و برادر مهربان ما بودی آنگاه او را بدرود گفته بازگشتند ۵۱۵.

ابن مسعود چون به مدینه وارد شد یک راست به مسجد پیغمبر رفت. در آن موقع عثمان بر منبر رسول خدا سخن می‌گفت، وقتیکه چشمش به ابن مسعود افتاد سخن خود را تغییر داد و گفت:

اینک چارپا خصلت پست و بی‌ارزشی بر شما مردم وارد شد. کسیکه چون به نانش دست دراز کنند، هر چه را که خورده است بالا آورد و از شکم بیرون اندازد!

ابن مسعود در پاسخ زخم زبان عثمان جواب داد: خیر، عثمان من چنان کسی نیستم، بلکه من یکی از اصحاب رسول خدا هستم که افتخار حضور در جنگ بدر و بیعت رضوان را داشته است ۵۱۶.

عایشه نیز بانگ بر داشت: آهای عثمان! تو به ابن مسعود همدم و صحابی رسول خدا چنین نسبت می‌دهی؟!

عثمان در پاسخ ام‌المؤمنین فریاد زد؛ خاموش شو! و سپس دستور داد تا ابن مسعود را از مسجد بیرون کنند!

در اجرای دستور خلیفه، ابن مسعود را با وضعی زنده و توهین آمیز از مسجد پیغمبر بیرون کردند. عبدالله زمعه او را بر زمین کوبید و نیز گوید که یحیوم غلام عثمان خود را به میان دو پای او انداخت و او را بلند کرد و چنان بشدت بزمین کوبید که استخوان دنده اش بشکست! در این موقع علی که شاهد بر ماجرا بود رو به عثمان کرد و گفت:

^{۵۱۴} انساب الاشراف بلانری ۳۶/۵.

^{۵۱۵} استیعاب، به ترجمه ابن مسعود مراجعه فرمائید.

^{۵۱۶} ابن مسعود در این جواب عثمان را مستقیماً مورد سرزنش خود قرار داده است زیرا عثمان در جنگ بدر و بیعت رضوان که خود افتخار بزرگی برای اصحاب پیغمبر بشمار می‌آید، حضور نداشته است.

ای عثمان! تنها به اتکاء گفته و گزارش ولیدبن عقبه با صحابی رسول خدا چنین رفتار می‌کنی؟! عثمان جواب داد:

خیر، تنها گفته ولید در کار نیست. من زبیدبن صلت کندی را هم برای تحقیقات به کوفه فرستاده بودم: ابن مسعود که از درد بخود می‌پیچید فریاد زد:
خون عثمان حلال است و علی در پاسخ عثمان گفت:

و تو بگفته زبید که مورد اعتماد نیست تکیه کرده ای: این بگفت و به یاری ابن مسعود شتافت و او را برای مداوا به منزلش بُرد.

ابن مسعود پس از این اتفاق در مدینه ساکن گشت و عثمان به او اجازه نداد تا از مدینه خارج شود. حتی وقتی که از آن صدمه شفا یافت اجازه خواست تا در جهاد با رومیان شرکت کند ولی عثمان موافقت نکرد و بخصوص روایت کرده‌اند پیش از آنکه عثمان جواب رد یا قبول به تقاضای ابن مسعود بدهد، مروان پیش دستی کرد و به عثمان گفت: او، عراق را بر تو بشورانید و آنها را نسبت به تو بدگمان ساخته است، حالا نوبت به شام رسیده، در صدد آنست که مردم آنجا را به قیام علیه تو وادارد؟! وادارد؟! وادارد!؟

به این ترتیب ابن مسعود تا حیات داشت نتوانست پای از مدینه بیرون گذارد و در حقیقت تحت نظر بود تا اینکه دو سال پیش از کشته شدن عثمان بدرود حیات گفت: توقف ابن مسعود در این نوبت در مدینه سه سال بوده است.

آخرین گفت و شنودی که بین عثمان و ابن مسعود رخ داده است شایان توجه می‌باشد. هنگامیکه او در بستر بیماری افتاده آخرین لحظات حیات را می‌گذرانید، عثمان برسم عیادت بر بالنی او حاضر شد و به او گفت:

- از چه رنج می‌بری؟
- از گناهام.
- چه میل داری؟
- رحمت و بخشایش حق را.
- آیا پزشکی به بالینت بخوانم؟
- پزشک خود مرا بیمار کرده است.
- دستور بدهم تا حقوق و مستمریت را پردازند؟! (دو سال بود که حقوقش را قطع کرده بود ۵۱۷).
- وقتی که به آن نیاز داشتم نپرداختی، امروز که از آن بی‌نیاز هستم می‌خواهی بدهی؟!!

^{۵۱۷} تاریخ ابن کثیر ۱۶۳/۷ - یعقوبی ۱۹۷/۲ - مستدرک ۱۳/۳.

- برای فرزندان باقی می ماند!

- روزی آنها از خدا می رساند.

- از خدا بخواه که از من (نسبت به آنچه در حق تو کرده ام) در گذرد.

- از خدا می خواهم که حق مرا از تو بگیرد.

ابن مسعود وصیت کرد که عمار یاسر بر او نماز گزارد و عثمان بر جنازه اش حاضر نشود! طبق وصیت او عمل کردند و بی اطلاع عثمان در بقیع به خاک سپرده شد^{۵۱۸}.

چون عثمان از مرگ ابن مسعود و بخاک سپردنش خبر یافت خشمگین شد و گفت: بدون اینکه مرا آگاه سازید چنین کردید؟ عمار یاسر در پاسخ گفت: او خود وصیت کرده بود که تو بر او نماز نخوانی. عبدالله بن زبیر مناسب همین حال بیت شعری سروده است که می دانم که پس از مرگ بر من ندبه خواهی کرد، در حالی که نان خورش مرا قطع کرده بودی^{۵۱۹}.

این قسمتی از جریان کار ابن مسعود بود^{۵۲۰} اما محصول حکومت ولید بن عقبه تنها داستان ابن مسعود نیست، بلکه از او در مدت فرمانداریش در کوفه کارهای بلاخیز و فتنه انگیز بسیار سرزده است که از آن جمله رفتار او با ابوزبید شاعر مسیحی و شعبده باز یهودی است.

۶- ولید و حمایت از ندیم شرابخواریهودی

ابوالفرج در کتاب اغانی، از قول ابن اعرابی چنین روایت می کند:

هنگامیکه ولید از جانب برادرش عثمان به فرمانداری کوفه تعیین شد، ابوزبید شاعر مسیحی به او پیوست. ولید او را در خانه ای که ملک عقیل بن ابی طالب بود، منزل داد و همان را به وی بخشید. بخشیدن این خانه به ابوزبید مسیحی شراب خوار، باعث آن گردید تا مردم مسلمان کوفه برای نخستین بار زبان به بدگویی و انتقاد از او بکشایند زیرا ابوزبید که مردی مسیحی بود، برای اینکه نزد ولید برود وارد مسجد کوفه میشد و از آنجا به خانه ولید می رفت و با او به شب زنده داری و میگساری می پرداخت و باز در حالیکه از شدت مستی از خود بیخود شده بود و تلو تلو می خورد از مسجد عبور می کرد و به خانع خود باز می گشت!

رفتار ولید بی قیدی او را به امور دین و بی اعتنائیش را نسبت به احساسات و معتقدات مردم بخوبی نشان می داد و در وقتیکه مردم از او انتظار داشتند که خود دست از میخوارگی بردارد و از رفتار

^{۵۱۸} وفات ابن مسعود در سال ۳۲ هجری اتفاق افتاد. زبیر او را شبانه و بدون اطلاع عثمان بخاک سپرد. سنش در هنگام وفات ۶۰ سال و اندی بوده است.

^{۵۱۹} لا عرفنک بعد الموت تندبني

و في حياتي ما زودتني زادي

^{۵۲۰} ما داستان ابن مسعود را از طبقات و بلاذری ۳۶/۵ و استیعاب و اسدالغابه و باب فضائلش در مستدرک ۱۳/۳ و کنز ۵۴/۷ و تاریخ یعقوبی ۱۴۷/۲ و تاریخ خمیس ۲۶۸/۲ و ابن ابی الحدید ۲۳۶ گرفته ایم.

ناشایست و خلاف شرع و عرف همدم و ندیمش ابوزبید جلوگیری کند، برعکس سرزمین پهناوری را که مابین دو بخش کاخهای سرخ شام و حیره قرار داشت به او بخشید و آن را چراگاه ویژه اغنام و احشام او قرار داد و استفاده دیگران را از آنجا ممنوع ساخت! ابوزبید نیز به پاداش چنین لطفی که ولید در حق او کرده بود شعری ساخت و او را مدح و ثنا گفت و از وی تشکر نمود ۵۲۱.

بلاذری می‌نویسد: ولید برای شاعر و ندیم مسیحیش ابوزبید، از محل درآمد بیت المال مسلمین از شراب و گوشت خوک مستمری ماهانه معین کرده بود! نزدیکانش به او خاطر نشان ساختند که این عمل مایه ناراحتی و تحریک احساسات عمومی علیه تو می‌شود، در نتیجه ولید عین شراب و خوک را قطع و دستور داد تا بهای آنها را بطور ماهانه بر حقوق او بیفزایند!! این حاکم کوفه، ابوزبید نصرانی را به مسجد مسلمانان وارد می‌کرد ۵۲۲.

یکی دیگر از کارهای ناشایست ولیدبن عقبه که موجب شد تا هر چه بیشتر مردم به دستگاه حکومت عثمان و دست پرورده او بدبین شوند این بود که ولید دستور داده بود تا دلقک یهودی او، بساط جادوگری و شعبده بازی خود را در مسجد کوفه پهن کند و سرگرمی جناب فرماندار را فراهم سازد. مسجد و بساط شعبده بازی!!

به ولید خبر دادند که مردی بنام زراره که به نظروی معروف است و در انواع شعبده و سحر و جادو ماهر می‌باشد در یکی از دهات نزدیک جسر بابل سکونت دارد. ولید دستور داد تا او را به کوفه بیاورند تا از نزدیک تردهای او و شیرین کاریهای او را تماشا کند. گماشتگان ولید در اجرای دستور او شعبده باز را بخدمت حاکم آوردند و او هم دستور داد تا مرد یهودی بساط شیرینکاریهای خود را در مسجد کوفه پهن کند و هنر خویش را در معرض تماشای حاکم مسلمان و اطرافیان او قرار دهد. یک چشمه از نمایشهای او این بود که در تاریکی شب، فیل بزرگی را به تماشاگران خود نشان داد که بر اسب نشسته بود!

دیگر اینکه، مرد شعبده باز خود بشکل شتری در آمد که روی ریسمانی راه می‌رفت! بار دیگر، دراز گوشی را نشان داد که خودش از دهان او داخل و از مخرجش بیرون می‌آمد. در پایان، یکی از تماشاکنندگان را پیش کشید و بی‌پروا با شمشیر گردن زد و سرو تنش را از یکدیگر جدا ساخت! و سپس در برابر چشم های حیرت زده تماشاگران دیگر بار شمشیر بر او کشید و کشته سالم بپا خاست!

^{۵۲۱} اغانی ۱۸۲/۴ و ۱۸۳.
^{۵۲۲} انساب الاشراف بلاذری ۲۹/۵ و ۳۰.

جندب فرزند کعب ازدی که ضمن جماعتی از مردم کوفه در صحن مسجد حضور داشت، همه این کارهای یهودی شعبده باز را بچشم خود می‌دید و پیایی از شیطان و گمراهی و کارهائی که آدمی را از خدا و او باز می‌دارد بخدا پناه می‌برد.

او یقنی داشت که همه اینها تردستی و شعبده بازی است که در اسلام از آن شدیداً نهی شده است پس بیش از این درنگ را جایز ندانست و شمشیر بر کشید و با یک ضربت سر از تن یهودی برداشت و فریاد کشید:

حق آمد و باطل نابود گشت که بی‌شک باطل نابود شدنی است ۵۲۳.

و نیز گفته‌اند که این وقایع به روز اتفاق افتاده است نه به شب و جندب را شمشیری همراه نبوده. او به بازار رفت و از شمشیرسازی شمشیری گرفت بازگشت و با آن یهودی شعبده باز را گردن زد و بانگ برداشت: حالا اگر راست می‌گوئی خودت را زنده کن!

در هر صورت ابن ولید بوده است که صحن پاک و مقدس مسجد کوفه، محل عبادت و نیایش را صحنه نمایش شعبده بازی مرد یهودی کرده بود، این جندب بوده است که با کشتن همان شعبده باز، بساط شادی و سرگرمی حاکم فاسق و عزیز کرده عثمان را بر هم می‌زند و عیش او را تیره و تار می‌سازد.

باری، ولی که از گستاخی جندب سخت خشمگین شده بود، فرمان داد تا به انتقام خون زراره یهودی او را بقتل برسانند. اما فامیل او از قبیله (أزد) به حمایت جندب برخاستند و از کشتنش جلوگیری کردند. ناچار ولید به حيله متوسل شد و بسودای کشتن بی‌خبر او، بظاهر از کشتنش درگذشت و به حبس او فرمان داد.

جندب را به زندان بردند و دینار زندانبان را به پاسداریش گماشتند. دینار چون از علت حبس او آگاه گردید و پارسائیش را مشاهده کرد و دید که او از سر شب تا به صبح به نماز و عبادت مشغول است، روا ندید که دستش بخون چنین مردی زاهد و با ایمان آلوده باشد. پس به او چنین پیشنهاد کرد:

- من راه را برای تو باز می‌کنم، فرار کن و جان سلامت ببر.

- اگر چنین کنم، ولید از تو دست بر نمی‌دارد، و ترا می‌کشد!

- خون من در راه رضای خدا و نجات یکی از اولیای او چندان ارزش ندارد.

سرانجام بر اثر اصرار و پافشاری زندانبان، جندب از زندان پای بیرون نهاد و متواری شد.

صبح گاهان که ولید خود را دور از چشم مزاحمین از قبیله آزد و دیگران آماده کشتن جندب کرده بود فرمان داد تا او را بخدمتش حاضر کنند. گماشتگان ولید دست خالی از زندان باز گشتند و فرار جندب

^{۵۲۳} جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان ز هوقا.

را به او گزارش دادند، دینار زندانبان نیز همان را گفت و گریختن جندب را تأیید کرد. ولید حاکم خود سر و فاسق کوفه که فرار جندب و سهل انگاری زندانبان او، وی را سخت از کوره به در کرده بود فرمان داد در ازای این سهل انگاری دینار را گردن زدند ۵۲۴ و تنش را بر مزبله گاه کوفه بدار آویختند ۵۲۵.

از طرفی چون جندب از زندان گریخت پنهانی خود را از کوفه بیرون انداخت و به مدینه رسانید و در آنجا سکونت گزید تا اینکه علی بن ابی طالب در حق او با عثمان سخن گفت و از او شفاعت کرد. عثمان نیز شفاعت امام را پذیرفت و نامه‌ای به ولید نوشت و از او خواست تا مزاحمتی برای جندب فراهم نسازد. به این ترتیب بار دیگر جندب به کوفه بازگشت ۵۲۶.

۷- ظاهر سازی عثمان از بازرسی ولید

چون کارهای زشت و خلاف شرع ولید بن عقبه حاکم کوفه بالا گرفت و عکس العمل‌ها و رفتار ناروای عثمان که موجب ناراحتی مردم شده بود، دهان به دهان گردید. عمرو بن زراره فرزند قیس نخعی و کمیل بن زیاد نخعی که هر دو از سرشناسان کوفه بودند از نخستین کسانی بودند که خلع عثمان و خلافت علی بن ابی طالب را مطرح کردند و مردم را بگرد خود جمع کرده و به آنان می‌گفتند:

«ای مردم! عثمان در حالی که حق و باطل را بخوبی از هم تشخیص می‌دهد عمداً آن را پشت سر انداخته و نادیده گرفته است، اشخاص پست و ناشایست را بر جان و مال پاکان و صالحان شما مسلط کرده و به آنها قدرت و حکومت داده است...». خالد بن عرطفه که در میان مردم بود شتابان خود را به ولید رسانید و اجتماع مردم و ماجرای عمرو بن زراره و سخنان تحریک آمیز او را گزارش داد، ولید که خشمگین شده بود، سوار شد تا شخصاً جمعیت مردم را متفرق سازد، ولی نزدیکانش در مقام ممانعت

^{۵۲۴} مروج الذهب مسعودی ۴۳۳۷/۱، اغانی ۱۸۶/۴.

^{۵۲۵} مؤلف محترم، صور مختلف داستان جندب و یهودی جادوگر را از منابع متعدد آورده است که چون مقصود و مفهوم همه آنها یکی است، تنها به ترجمه یکی از آنها که کاملتر بود بسنده کرده، از ترجمه بقیه آنها صرفنظر نمود. (سردارنیا)

^{۵۲۶} جندب از اصحاب رسول خدا است و از «ازد» چهارتن جندب نام داشتند: یکی جندب الخیر بن عبدالله، دیگری جندب بن زهیر و سومی جندب کعب و بالاخره چهارمی جندب بن عقیف، ولی اکثر روایات کشتن یهودی جادوگر را به جندب بن کعب نسبت داده اند. این اثر می‌نویسد: ... به یک ضربت کار یهودی را بساخت و گفت: حالا خود را زنده کن! و سپس آیه را خواند «اتأتون السحر و أنتم تبصرون» سپس سر برداشت و راست در چشم ولید نگریست و گفت خود از رسول خدا شنیدیم که می‌فرمود: حد ساحر، یک ضربت شمشیر است، ولید او را زندانی کرد. برادر زاده اش در این مورد چنین سرود.

افی مضرب السحار یحبس جندباً

و یقتل اصحاب النبی الاوائل

یعنی در ازاء قتل یهودی جادوگر جندب را زندانی می‌کنند و صحابه نخستین رسول خدا را می‌کشند! جندب در اواخر عمر به شامات رفت و به پیکار با مشرکان پرداخت و سرانجام در دهمین سال خلافت معاویه بدروود حیات گفت و به اسدالغابه ۳۰۳/۱ مراجعه فرمائید و داستانهایی مختلف او را با جادوگر در اغانی ۱۸۵/۴ و ۱۸۶ و انساب الاشراف ۲۹/۵ و ۳۱ مطالعه فرمائید.

از او برآمده به او تذکر دادند که موضوع بسیار خطرناک‌تر از باور او است. چه مردم همه در خشمند و برای قیام و بلوا آماده و مستعد می‌باشند، بر خویشتن بترس و آتش فتنه را بیش از این دامن مزن. در این میان مالک فرزند حارث پیشنهاد کرد: چنانچه ولید موافقت نماید، من آنانرا آرام خواهم ساخت. ولید با وی موافقت کرد؛ او خود را به جمعیت رسانید و با آنان به گفت و شنود پرداخت و از فتنه و آشوب بترسانید و ایشان را آرام و متفرق ساخت.

ولید نیز بیکار ننشست؛ و نامه‌ای درباره اقدامات و سخنان عمروبن زراره به عثمان نوشت و از او درباره دفع شرّ او استمداد و کسب تکلیف کرد.

عثمان در پاسخ ولید نوشت: «ابن زراره، عربی بادیه نشین و شرور است، او را به شام تبعید کن!».

ولید در اجرای امر خلیفه، فرزند زراره را به شام تبعید نمود ۵۲۷.

در آن هنگام که فرزند زراره، از راه ناچاری می‌رفت تا کوفه را به جرم حق گوئی و حق طلبی ترک گوید؛ مالک اشتر و اسودبن یزید؛ و علقمه بن قیس و قیس بن فهدان، او را بدرقه کردند و قیس به منظور اعلام همدردی و همکاری با فرزند زراره چنین سرود:

«بخدای سوگند، بخدای کعبه، که من رضای ایزد را در همه کارهای خود، در پنهان و آشکار خواستارم.»

«هر آینه ما، ولید و آقایش عثمان را که پناه گاه گمراهی است از حکومت و خلافت بر می‌اندازیم ۵۲۸.»

بازرس عثمان در کوفه:

چون از طرف طبقات مختلف مردم کوفه شکایت های فراوانی از طرز رفتار ولید به عثمان رسید، خلیفه ناگزیر گردید تا بظاهر هم که شده در برابر اینهمه اعتراضات از خود عکس العملی نشان داده کاری کرده باشد، پس غلام آزاد کرده خود حمران را به عنوان بازرس به کوفه اعزام داشت تا به اصطلاح اوضاع را از نزدیک بررسی کرده حقیقت حال ولید و نحوه رفتار او را با مردم به مقام خلافت گزارش دهد. اما ولید این بازرس عالیرتبه دولت را با پول خریداری کرد و با تقدیم رشوه او را دست خالی به مدینه بازگردانید. حمران بازگشت و همانطور که خلیفه عثمان آرزو می‌کرد مستی تعریف و

^{۵۲۷} به شرح حال عمروبن زراره در اسد الغابه (۲۰۱/۲-۲۰۲) (۱۰۴/۴) مراجعه فرمائید.

^{۵۲۸} اقسام بالله رب البیت مجتهدا

ارجو الثواب له سرا و اعلانا

لا خلعن ابا وهب و صاحبه

کھف الضلاله عثمان بن عفانا

تمجید از رفتار ولید به خدمتش گزارش کرد. عثمان نیز نفسی به راحت کشید و خود را از این غم توانفرسا فارغ یافت!

پس از چندی مروان ۵۲۹ به حمران برخورد و حقیقت امر ولید را از او پرسید، حمران جواب داد اوضاع سخت بحرانی است. مروان نیز ماقوع را برای خلیفه بازگو کرد. عثمان به جرم این خیانت! و گزارش خلاف حمران را به بصره تبعید کرد و خانه‌ای هم در آنجا بوی ارزانی داشت ۵۳۰!!

^{۵۲۹} خوانندگان عزیز، مروان حکم را در صفحات آتیه همین کتاب بخوبی خواهند شناخت و به اخلاف و روحیه و پایه معتقداتش پی خواهند برد.

ولی چیزی که در اینجا لازم است متذکر شویم اینست که، مروان چون برای خود و فرزندانش از این خوان یغما سهمی بزرگ قائل بود و می دانست که ثبات حکومت و سلطنت خاندان بنی امیه که اساس قیل از عثمان در اسلام پایه گذاری شده بود، به ثبات اوضاع و آرامش محیط و غفلت عمومی بستگی دارد و از طرفی کم و بیش از وضعی که در اثر اعمال بی رویه و خلاف کاری های ولیدبن عقبه نور چشمی عثمان و جانب داری های او از وی و سایر عمال عثمان، بوی فتنه و آشوب به مشامش می رسید برای اینکه ریشه انقلاب را از بن برکنند و تحریکات و هیجانات عمومی را در نطفه خفه سازد؛ در مقام آن برآمد که حقایق را به سمع خلیفه برساند و وخامت اوضاع را به او تذکر دهد!

والا نه از این جهت بود که او را در واقع به دین و زحمات پیغمبر اسلام دل می سوخت؛ و یا اینکه احساسات و عواطف نوع دوستی و برادری اسلامی محرک اصلی وی در اعلان حقایق وضع متشنج کوفه و اوضاع پریشان مردم آن سامان به عثمان بوده است. (سردارنیا)

^{۵۳۰} انساب الاشراف بلاذری ۳۱/۵.

۸- اعتراضات مسلمین از ولید در خصوص میخوارگی

ان ولید بن عقبه کان یشرّب من ندمائه و مغنیه من اول اللیل الی الصبح:

«ولید، با ندیمان و خوانندگان و نوازندگان خود از سرشَب تا صبح به باده گساری می‌پرداخت!!»

تاریخ مسعودی

حکومت ولید بر کوفه مدت پنج سال بطول انجامید و در خلال آن مدت در نواحی آذربایجان با مشرکین آن سامان به جنگ پرداخت ولی از آنجا که سیرت او پلید بود و ایمان محکمی هم نداشت، در آن موقعیت حسّاس و در برابر دشمن مرتکب لغزشی گردید که مستوجب حدّ بود، سران قوم جمع شدند، تا حدّ شرعی در حقّش جاری سازند؛ ولی در این میان حدیفه، از اجرای قانون الهی در حق ولید، به این دلیل که این شخص فرماندهی سپاه اسلام را در برابر دشمن به عهده دارد، مخالفت بعمل آورد و در نتیجه از او دست برداشتند ۵۳۱.

نمیدانم، چرا ولید مستوجب خوردن حد شده بود؟ از نوشیدن می یا ارتکاب به عمل دیگر، ولی آنچه مسلم است، او ندیم جام و باده بوده، و به این عمل زشت تا آنجا ادامه داد که به موجب گفتار عموم تاریخ نویسان سرانجام حد شرعی درباره اش جاری شد.

ابوالفرج در اغانی^{۵۳۲} می‌نویسد: «ولید بن عقبه، مردی زناکار و شرابخوار بود! روزی صبح گاهان در حالت مستی به مسجد آمد تا با مردم نماز گزارد، او بجای دو رکعت، چهار رکعت بجای آورد. و در بین نماز چنین خواند: «دل در گرو زلف رباب افتاده، در حالی که از جوانی هر دو اثری نمانده است!» ۵۳۳

و چون نماز خود را باصطلاح تمام کرد! روی به جمعیت نمود و گفت: «میل دارید تا چند رکعت دیگر بر نماز صبح بیفزایم؟!» و در همین حال آنچه خورده بود در محراب بالا آورد ۵۳۴!!

مسعودی در همین زمینه می‌نویسد^{۵۳۵}: ولید با ندیمان و خوانندگان و نوازندگان خود از سرشَب تا به صبح به باده گساری می‌پرداخت.

روزی در آن هنگام که مؤذن بانگ نماز سرداد، ولید در حالی که لباس های زیرین خود را به تن داشت در حالت مستی به مسجد درآمد و در محراب بایستاد تا با مردم نماز گزارد! او دو رکعت نماز صبح را چهار رکعت به جای آورد و سجده خود را طول داد و در آن به جای تسبیح پی در پی

^{۵۳۱} بلاذری ۳۱/۵. مروج الذهب ۴۹/۱

^{۵۳۲} . الأغانی ۱۷۶/۴ - ۱۷۷ ، چاپ دوساسی .

^{۵۳۳} . علق القلب الربابا بعد ما شابت و شابا.

^{۵۳۴} . اغانی ۱۷۸/۴-۱۷۹.

^{۵۳۵} . مروج الذهب ۳۳۵/۲ ، چاپ دارالاندلس .

می‌گفت: «بنوش و بنوشانم!! و چون به خیال خود، از نماز فراغت یافت، روی به مردم کرد و گفت: آیا میل دارید بیش از چهار رکعت بخوانم؟!»

عتاب ثقفی که در صف نخستین نمازگزاران و پشت سر ولید نشسته بود، بر او بانگ زد: خدا خیرت ندهد! ترا چه می‌شود؟! به خدای سوگند که از کسی جز خلیفه مسلمانان در شگفت و حیرت نیستم، که چون توئی را بر ما والی و حاکم ساخته است!!

مردم نیز ولید را با سنگ ریزه های مسجد سنگ باران کردند. برادر خلیفه عثمان و فرماندار کوفه که قافیه را سخت بر خود تنگ دید، تلو تلو خوران خود را به دار الاماره رسانید، در حالیکه این ابیات را زیر لب زمزمه می‌کرد: «من هرگز از شراب و کنیزک خوش روی، روی بر نمی‌گردانم. و خود را از خیر و لذت آنها محروم نمی‌سازم.»

«بلکه آنقدر شراب می‌نوشم که تا مغز خود را از آن سیراب سازم و آنگاه در بین مردم دامن کشان بگذرم ۵۳۶.»

ماجراهای گواهان

اهالی کوفه سرانجام از اعمال زشت و خلاف رویه ولیدبن عقبه بجان آمدند و چون شکایت عدیده خود را درباره او به عثمان بلا اثر یافتند، به این فکر افتادند که با در دست داشتن دلیل و مدرکی قاطع از مستی و شراب خواری ولید، در محضر خلیفه حضور یابند و گرفتاریها و نابسامانی های امور دین و دنیای خود را بدین وسیله به سمع وی برسانند، باشد که خلیفه در مقابل دلیل و مدرک متقاعد شود و به درد دل و گرفتاری های آنان عطف توجهی نماید و به تقاضا و شکایاتشان ترتیب اثری دهد!!

در اجرای این نظر، سران قوم بهتر آن دیدند که انگشتی ولید را، که بر آن نامش نقش شده و نامه های رسمی را با آن مهر می‌کرد و عثمان آن را خوب می‌شناخت، در حالت مستی و بی‌خبری از انگشت او خارج سازند و همان را به عنوان دلیل و مدرک قاطع خود به خلیفه ارائه دهند!

بلاذری در این زمینه می‌نویسد: ۵۳۷ «در آن روز که ولید به حالت مستی با مردم نماز خواند، ابوزینب؛ زهیربن عوف ازدی، از دوست خود بنام مورّع از قبیله بنی اسد استمداد کرد و تقاضا نمود که وی را در این مهم - بدست آوردن مدرک - یاری کند. مورّع موافقت نمود و آمادگی خود را اعلام داشت.

^{۵۳۶} و لست بعیدا عن مداوم وقینه

و لا بصفا صلد عن الخیر بمعزل

و لکن اروز من الخمر هامتی

و أمشی الملا بالساحب المتسلسل

^{۵۳۷} انساب الاشراف بلاذری ۳۳/۵ و اغانی ۱۸۰/۴ و مروج الذهب ۴۳۵/۱.

آن دو مخصوصاً روزی مترصد فرصت بودند تا مگر ولید را در حالت مستی دریابند تصادفاً آن روز ولید حتی برای ادای نماز عصر هم از منزل خود خارج نشد، ناچار شب هنگام چهار نفر^{۵۳۸} به در خانه او رفتند ولی دربان از ورود آنها ممانعت به عمل آورد.

ابوزینب خود دیناری در دست دربان گذاشت، دربان که پول را دید، کناری رفت و راه را بر آن دو بگشود. ابوزینب و مورع داخل شدند.

منظره‌ای عجیب و نفرت انگیز بود! ولید را یافتند که به کناری افتاده و از فرط مستی سر از پای نمی‌شناسد!!

پس او را برداشتند و بر تخت خوابش دراز کردند؛ ولی ولید در همین حال بالا آورد! ابوزینب، بیش از این درنگ را جایز ندانست، انگشتی او را از انگشتش بیرون آورد و هر دو از خانه خارج شدند.

در پیشگاه عثمان

ابوزینب، بهمراهی سه تن دیگر از مردم سرشناس کوفه؛ از راه بصره به سوی مدینه روی نهادند، و سرانجام بقصد ملاقات خلیفه و طرح شکایت خود از ولیدبن عقبه حاکم کوفه، در مدینه بر عثمان وارد شدند.

آنها نخست به عرض خلیفه رسانیدند: گرچه امید آن نداریم که به درد ما توجهی نمائی، ولی ما وظیفه خود می‌دانیم که مطالبی را به سمع تو برسانیم و تکلیف خویش انجام داده باشیم! عثمان پرسید: «مطلب چیست؟»

آنها موضوع شکایت خود را از ولید مطرح کردند و اتفاقات و جریاناتی را که باعث تقدیم شکایتشان شده بود در محضر خلیفه تشریح و نابسامانی اوضاع کوفه را عرضه داشتند.

عبدالرحمن بن عوف؛ که در آن مجلس حضور داشت، از شاکیان پرسید: یعنی چه! می‌گوئید ولید را چه شده؟ آیا دیوانه شده است؟! شاکیان گفتند:

خیر بلکه او در اثر نوشیدن می، مست و بیخود شده بود!! در این هنگام عثمان روی به جندب کرد و پرسید:

تو خود؛ شراب خوردن برادرم را دیدی؟! جندب جواب داد:

^{۵۳۸}. این چهار نفر عبارت بودند از : ابوزینب ، جندب بن زهیر ، ابوحبیب الغفاری ، الصّعب بن جثامه ، ونگین انگشتر هر کس در آن زمان مهر او بوده است که نامه‌های خود را با آن امضا می‌کرده است .

خیر، ابداً ولی گواهی می‌دهم؛ او را مست دیده‌ام که شراب بالا آورده و خود را آلوده کرده بود و من در عالم مستی و بی‌خبری او، انگشترش را از دستش خارج کرده‌ام!! عثمان پرسید: شما از کجا دانستید که ولید شراب خورده است؟! در جواب گفتند:

چطور نمی‌دانیم؟ در صورتی که، ولید از شرابی نوشیده است که ما خود در جاهلیت می‌نوشیدیم! و انگشتری ولید را به وی نشان دادند و آن را به عنوان مدرک تقدیم داشتند.

عثمان که سخت از کوره در رفته بود، شهود و شاکیان را تهدید کرد، و وعده مجازات و سیاست داد. سپس با دست به سینه آنان زد و آنها را از خود براند!!

پاداش خلیفه به گواهان

ابوزینب و همراهانش که با هزاران امید و آرزو، بالاخره خود را به مدینه رسانیدند و در محضر عثمان حضور یافتند، و ماقع به عرض او رسانیدند، و مدرک خویش ارائه دادند.

عثمان نه تنها به گزارشات و گواهی آنان دایر بر میخوارگی ولید و نحوه نماز خواندنش وقعی نگذارد و اعتنائی نکرد، بلکه جمعی از آنان را به باد کتک گرفت و آنها را دشنام داد و ناسزا گفت!

آن عده از شاکیان که از دست عثمان کتک و تازیانه خورده بودند به علی^۳ توسل جستند و از او چاره درد خویش خواستند.

علی به عثمان مراجعه کرد و در حق آنان با وی سخن گفت و اعتراض کرد که: حدود الهی را مهمل می‌گذاری و شهود علیه برادرت را کتک می‌زنی و قانون خدا را تغییر می‌دهی؟^{۳۳۹}!

ام المؤمنین عایشه نیز که شهود به او متوسل شده بودند، بر عثمان بانگ زد: «حدود شرعی را بلاجرا گذارده، گواهان را مورد اهانت خود قرار داده ای؟^{۳۴۰}»

شاکیان در محضر عثمان گواهی داده بودند که ولید بن عقبه حاکم کوفه شراب می‌خورد؛ از همان شرابی که آنها در جاهلیت می‌نوشیدند^{۳۴۱}.

آنها شهادت دادند:

ولید از فرط مستی دو رکعت نماز صبح را چهار رکعت خواند و سپس روی به مردم کرد و گفت:

امروز سرخوشم! اگر می‌خواهید بیش از این نیز برایتان بخوانم!! و آن وقت در محراب بالا آورد!^{۳۴۲}

آنها گواهی دادند که ولید در نماز بجای الفاظ آن، آواز خوانی کرد! و دم از رباب و می‌زد!

^{۳۳۹} مروج الذهب مسعودی، چاپ دار الاندلس ج ۳۳۶/۲.

^{۳۴۰} بلاذری ۳۳/۵.

^{۳۴۱} مسعود در مروج الذهب ج ۳۳۶/۲.

^{۳۴۲} اغانی ۱۸۱/۴ و ۱۸۰/۴.

هم آنها انگشتی او را که در حالت مستی از انگشتش خارج کرده بودند، بعنوان قاطع‌ترین دلیل خود به خلیفه تقدیم داشتند.

با تمام این احوال، آنها خیری که از طرح شکایت و گواهی خود ندیدند هیچ، شری هم دامنگیرشان شد، توهین و ناسزا شنیدند، کتک و تازیانه خوردند و دست آخر به سیاست و مرگ تهدید شدند!!

۹- عزل ولید از حکومت و تطهیر منبر مسجد کوفه

عثمان ناچار شد که ولیدبن عقبه را از فرمانداری کوفه معزول و به مدینه فرا خواند و فرماندار جدیدی برای کوفه تعیین کند.

پس سعیدبن العاص ۵۴۳ را به فرمانداری کوفه مأمور و به وی دستور داد تا ولید را به مدینه اعزام دارد ۵۴۴.

سعید چون به کوفه وارد شد، به ولید پیام فرستاد که تو را امیر المؤمنین به مدینه احضار کرده است.

اما ولید، چند روزی دستور را به تأخیر انداخت و آن را نشنیده گرفت. ناچار سعید به او گفت:

نزد برادرت بشتاب، چه او به من دستور داده است، تا ترا به خدمتش اعزام دارم!

سپس به وی فرمان داد تا دارالاماره - محل فرمانداری - را تخلیه و تحویل دهد.

ولید ناگزیر به اطاعت شد و فرمانداری را تحویل داد و خود به خانه عماره بن عقبه فرود آمد.

آنگاه سعید فرمان داد تا منبر مسجد کوفه را تطهیر نمایند و حاضر نشد تا این دستور اجراء نشده بر آن بالا رود.

جمعی از سران بنی امیه که جزء اطرافیان سعید به کوفه وارد شده بودند، از او خواهش کردند که از تطهیر منبر خودداری کند. و مخصوصاً یادآور شدند که اگر جز تویی به این عمل دست می‌زد؛ بر تو بود که از عمل او جلوگیری کنی. زیرا این کار ننگ ابدی برای ولید به بار می‌آورد (چون هر دو از بنی امیه و از یک قبیله بوده‌اند).

ولی سعید زیر بار نرفت؛ و عاقبت مقرر داشت تا منبر و دارالاماره را شسته و تطهیر کردند ۵۴۵.

^{۵۴۳} سعیدبن العاص فرزند سعیدبن العاص بن امیه و مادرش ام کلثوم، دختر عموی عامری است. در نخستین سال هجرت و یا یکسال پس از آن بدنیا آمده است. پدرش عاص در جنگ بدر بدست علی کشته شده است. عمر تعریف می‌کند که من خود در جنگ بدر شاهد بودم که عاص چون شیرین در معرکه نبرد می‌گریه علی او را به یک ضربت از پای در آورد. سعید از جوانمردان، بزرگ زادگان و سخنوران نامی قریش و از اشخاصی بود که بدستور عثمان قرآن را نوشته است، عثمان پس از ولیدبن عقبه او را به فرماندهی کوفه تعیین کرد و او در ایام امارت و حکومت خویش طبرستان و دیگر بلاد ایران را فتح کرد. چون عثمان کشته شد، سعید گوشه‌گیری و خانه نشینی برگزید و در جنگ جمل و صفین شرکت ننمود. چون معاویه بخلافت نشست سعید را بخواند و از علت عدم شرکتش در جنگ پرسید و از اینکه او را علیه علی یاری نکرده است سرزنش کرد. سعید عذرها آورد. آنگاه معاویه سعید را به فرمانداری مدینه اعزام داشت. معاویه هر وقت که سعید را از فرمانداری مدینه عزل می‌کرد مروان را بجایش تعیین می‌نمود و چون مروان را معزول می‌ساخت سعید را بجایش نامزد می‌کرد. سعید در سال ۵۹ هجری درگذشت به شرح حال او در اسد الغابه ۳۱۰/۲ و استیعاب و اصابه مراجعه فرمائید.

^{۵۴۴} بلا ذری ۳۵/۵.

^{۵۴۵} اغانی ۱۸۱/۴.

در اغانی آمده است: عثمان به ولید دستور داد تا به مدینه آید، او هنگامی که کوفه را به قصد مدینه ترک می‌گفت، جماعتی از آن جمله «عدی بن حاتم» به همراهی او از کوفه خارج شدند؛ تا نزد خلیفه برای اعمال ولید عذری بتراشند. در ضمن این سفر روزی به ولید به رسم عرب برای شتران چنین شعری می‌خواند^{۵۴۶}:

لا تحسبنا قد نسینا الایحاف و الشوات من عتیق اوصاف
و عزف قینات علینا عزاف ۵۴۷

عدی بر او بانگ زد: صبر کن بینم با این کیفیت دیگر ما را کجا می‌بری؟! چون ولید در مدینه به خدمت عثمان رسید و شهود رو در رویش به میخوارگی او گواهی دادند؛ عثمان ناگزیر گشت او را حدّ بزند. پس جبه‌ای از برد یمانی بر او بپوشانید، تا ضربات تازیانه بر او مؤثر واقع نشود. آنگاه او را بدرون اطافی برای اجرای حد فرستاد.

۱۰- اجرای عدالت به دست علی(ع)

ولید بهر کس از قریش که برای اجرای حد بر او وارد می‌شد می‌گفت: «به خویش و خود بنگر و با من قطع رحم مکن و حد را بر من جاری مساز و امیر المؤمنین را از این کار به خشم میاور» او نیز که چنین می‌شنید از اجرای حدّ بر ولید خودداری می‌کرد. به این ترتیب کسی جرأت نکرد تا بر پشت ولید تازیانه‌ای فرود آورد. علی بن ابی طالب چون چنین دید و موضوع را دریافت؛ خود تازیانه را برگرفت و با فرزندش حسن بر ولید وارد شد.

ولید گفتار خود را از سر گرفت و در مقام اغوای علی نیز برآمد، حسن را گفته او را تصدیق کرد و آن را به پدر تذکر داد، علی در پاسخ فرزندش گفت:

«اگر من نیز چنان کنم؛ در آن صورت به خدا ایمان نیاورده‌ام!».

و نیز گویند: «ولید بن عقبه، علی را بخدا سوگند داد و خویشاوندی خود را با او بیادش آورد (بنی امیه و بنی هاشم عموزاده بوده‌اند) علی گفت:

«ای ولید! ساکت باش، چه سبب هلاکت بنی اسرائیل آن بود که حدود خدا را تعطیل کردند... و اضافه کرد: «بگذار قریش مرا مرد جلاد خود بخوانند!».

^{۵۴۶} از قدیم در عرب چنین رسم بوده است که هنگام مسافرت، مخصوصاً مسافرت های طولانی برای شتران با آهنگی موزون شعر می‌خواندند و به این ترتیب شتران را به وجد می‌آوردند تا در مسیر خود احساس خستگی ننمایند و در ضمن مسافران را مشغول سازند. این طرز شعر را حدی می‌گفتند. بدیهی است حدی را که برای شتران می‌خواندند متناسب با شخصیت و هدف مسافران بوده است. (سردارنیا)

^{۵۴۷} مفهوم این حدی است گمان نبرید، ما سواری شتران رهوار را فراموش کرده ایم و سرمستی از شراب کهنه را از یاد می‌بریم و آواز گرم کنیزکان را فراموش نموده ایم!!

ولید، عبائی بر دوش داشت و آنرا بخود پیچیده بود؛ که علی با کشمکش آن را از دوشش برگرفت و در حالی که جبهه اش را از تن خارج نساخته بود، با تازیانه دو شاخ، چهل ضربه بر پشت ولید وارد ساخت.

مسعودی می‌نویسد: «چون علی برای اجرای حد بر ولید وارد شد، ولید او را دشنام داد و صاحب مکس - باج گیر - نامید عقیل بن ابی طالب که حضور داشت بر او بانگ زد.

ای فرزند ابی معیط! شگفت آور است که خود را سخت گم کرده ای. گوئی تو غافلی از اینکه، همان غلام زاده اهل صفوریه هستی! ۵۴۸

چون ولید چنین دید، روباه صفت از زیر دست و پای علی بخزید و به این سو و آن سو گریخت، ولی علی او را برگرفت، و بر زمین کوبید و برای اجرای حد شرعی تازیانه بر پشتش فرود آورد.

عثمان چون خفت برادر را تا به این حد مشاهده کرد، به علی اعتراض نمود و گفت:

تو حق چنین رفتاری را با او نداشتی! علی در پاسخ فرمود:

«حق دارم. و بدتر از اینهم سزاوار کسی است که فسق ورزد و از چنگال عدالت و اجرای قانون الهی فرار کند».

ولید چون حد خورد چنین خواند:

باعدالله ما بینی و بینکم بنی امیه من قریبی و من نسب

ان یكثر المال لایذم فعالکم و ان یعش علانامولاکم یخب ۵۴۹

گویند، پس از اینکه حد بر ولید جاری شد، از عثمان خواستند، تا به رسم حد خوردگان سر او را بتراشد ولی او زیر بار نرفت و گفت: عمر چنین می‌کرد، ولی در پایان حکومتش آن را ترک کرده بود!

پس از اینکه ولید بن عقبه بر اثر میخوارگی از حکومت کوفه معزول گردید و حد شرعی بر او جاری شد، عثمان به یک باره دستش را از امور دولتی کوتاه نکرد، این نوبت او را مأموریت داد، تا زکوه دو

قبیله کلب و بلفین را جمع آوری نماید؛ به این ترتیب حاکم مشروبخوار دیروز، امین صندوق دولت و مأمور جمع آوری وجوهات آن گردید!!

* * *

چند برگی از تاریخ زندگانی ولید بن عقبه را ورق زدیم، او را آدمی عجیب و یاران و دوست دارانش را مردمی عجیب‌تر از او یافتیم.

^{۵۴۸} صفوریه دهی بوده است در اردن و در مورد کنایه عقیل به ابتدای فصل ولید مراجعه فرمائید و نسب او را از نو بخوانید.

^{۵۴۹} مفهوم شعر چنین است:

بنی امیه؟ خدا بین من و شما را از خویش و بستگی جدائی اندازد.

چه هر که از شما توانگر باشد با او خوش رفتارید و اگر فقیر گردید او از شما ناامید است.

ولید را مردی شناختیم که در میان مردم به زنا و میخوارگی شهرت یافته، در قرآن فاسق معرفی شده است و همین نام به تنهایی شخصیت و موقعیت و مقام وی را در اجتماع تا حد قابل ملاحظه‌ای نشان می‌دهد.

او تا آنجا در ضعف نفس و بی‌قیدی برادرش عثمان که در رأس کشور اسلامی قرار گرفته مسلط است که می‌تواند او را بهر پهلو که بخواهد، بخواباند. کما اینکه دیدیم چگونه در او نفوذ کرد، تا دستش در جان و مال مسلمانان گشاده گشت و بر مردم حکومت یافت.

عنوان برادری با خلیفه را دست آویز پیشرفت آمال و هوس رانیهای خود قرار داد و در سایه این مصونیت که از برکت مقام خلافت شامل او شده بود تا حد غیر قابل تصویری آزادانه و بی‌پاک اسب مراد و شهوات خود را به جولان در آورد.

شاعر مسیحی همپایه خود را سرزمین وسیعی بخشید و برایش از گوشت خوک و شراب، از بیت المال مسلمین جیره و مستمری تعیین کرد! و او را سرخوش و مستانه به مسجد و عبادتگاه مسلمانان داخل می‌نمود.

جادوگر یهودی را به مسجد آورد، تا در آنجا، در مسجد و محل عبادت خدا برای سرگرمی حاکم فاسق بساط شعبده و جادو و نیرنگ سازی خود را پهن کند و جناب ولید را مشغول و خوشحال سازد. خودش سرخوش و مست، تلوتلوخوران، با جامه مجلس عیش و نوش به مسجد آمد و در محراب عبادت ایستاد و به عنوان امام جماعت با مردم نماز گزارد و دو رکعت نماز صبح را از فرط مستی چهار رکعت خواند و در مسجد به جای تسبیح از شدت مستی و بیخودی دم از شراب و رباب زد و در محراب عبادت استفراغ کرد و آنرا آلوده ساخت.

این فاسق لا ابالی، حتی وقتی که او را برای رسیدگی به اعمالش به مدینه احضار کرده بودند و اشراف کوفه برای عذر تراشی از اعمال خلاف رویه اش نزد خلیفه، به همراهی وی عازم مدینه شده بودند در همان وقت نیز دم از شراب و هوسرانی و مطرب و ساز زد در حالیکه می‌دانست مخصوصاً برای همین موضوع او را به محاکمه فرا خوانده‌اند و احیاناً حد و تنبیه شرعی در انتظار او است!

عموماً مسلمانان از نحوه رفتار حکومت وقت ناراضی و اعتراضات خود را مرتباً اعلام می‌داشتند. اینها و مانند اینها باعث هیجان افکار عمومی شده بود تا جائیکه بحث شبانه روزی مردم اعمال خلاف رویه حکومت وقت و عمال فاسق و از خدا بیخبر آن شده بود.

همین گفتگوها و اعتراضات جسته گریخته نشانگر انقلاب قریب الوقوع و قیام مردم علیه حکومت و مرکز قدرت مطلقه بود که گاه به صورت پرخاش ابن مسعود و اعتراضات عمار و ابوذر و جندب و دیگر سران صحابه رسول خدا خودنمایی می‌کرد.

اما در این میان وجود دو شخصیت بارز بیش از هر کس دیگر توجه مسلمانان آن روز را به خود معطوف می‌داشت.

نخست علی بن ابی طالب علیه السلام که شخصیت معروف و زبانزد مردم بود و میان تمام صحابه بزرگ پیغمبر خدا و عموم مسلمانان، تنها او بود که حدّ شرعی را در برابر خلیفه و علیرغم تمایل شخصی او جاری ساخت بدون اینکه توجهی به خشم و ناراحتی عثمان نماید و یا اینکه از انتقام کشی خاندان بنی امیه، به دل هراسی راه دهد و از نتیجه آن اندیشه‌ای نماید.

از تصادف شگفت انگیز و نادر اینکه امام، این شخصیت معروف و یگانه روزگار، بنا به فرمان رسول خدا پدر همین فاسق تبه‌کار را که امروز به جرم عدم رعایت موازین شرعی و تجاهر به میخوارگی، زیر ضربات تازیانه اش قرار گرفته، گردن زده است، پس علی حق داشت که بگوید: بگذار که قریش مرا جلاد خویش بخواند.

علی با دست زدن به این قبیل اعمال، کینه‌ای از خود در قلوب قریش به جای گذاشت، این آتش دشمنی، بعدها در زمان خلافتش زبانه کشید به اطراف و اکناف سرایت کرد و شراره های مرگ بارش بالا و بالاتر گرفت تا سرانجام، او و خانواده اش را بکام خویش فرو برد.

۲-۲-۲- عبدالله بن سعد بن ابی سرح و فرمانداری مصر

عبدالله فرزند سعد نواده ابی سرح از قبیله عامر قریشی است. مادرش عثمان را شیر داده بنابراین عثمان و عبدالله برادر رضاعی یکدیگرند.

عبدالله پیش از فتح مکه اسلام آورده به مدینه هجرت کرده جزء نویسندگان پیغمبر خدا در آمده بود. اما پس از مدتی مرتد شد و به مکه بازگشت و به سران و رؤسای قریش گفت: محمد مطیع اراده و خواسته من بود و هر چه می‌گفتم او انجام می‌داد، مثلاً وقتی که می‌گفت بنویس «عزیز حکیم» می‌پرسیدم آن را بنویسم یا «علیم حکیم» را، و او جواب می‌داد مانعی ندارد هر دو خوب است.

خداوند این آیه را درباره عبدالله بن سعد فرستاده است:

«آیا ستمگرتر از آنکس که دروغی بر خدا بسته است کیست یا آنکس که گفته است: به من وحی شده، در صورتی که بر او وحی نشده و یا اینکه گفته است که من نیز مانند آنچه خدا نازل کرده، نازل می‌کنم: اگر ببینی که ستمکاران به سختی های مرگ گرفتار آمده‌اند و فرشتگان دست های خود را گشوده‌اند که جانهای خود را بر آرید، امروز به گناه آنچه درباره خدا بنا حق می‌گفتید و از آیات وی گردنکشی می‌کردید سزایتان عذاب خوار کننده است ۵۵۰»

۵۵۰ سوره انعام آیه ۹۳ وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا... عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ.

چون مکه به دست مسلمانان فتح شد، رسول خدا^ع فرمان قتل عبدالله را صادر کرد و مقرر داشت او را اگر چه به پیراهن کعبه آویخته باشد بکشند.

عبدالله بر جان خود بترسید و به عثمان پناه برد، عثمان او را پنهان کرد! تا اینکه او را به خدمت پیغمبر خدا^ع آورد و برایش از آن حضرت امان خواست!!

رسول خدا دیرزمانی خاموش ماند و سر بلند نکرد. در آخر موافقت فرمود. چون عثمان بازگشت حضرت روی به حاضرین کرد و فرمود:

از آن جهت خاموش ماندم تا مگر یک تن از شما برخیزد و سر از تنش جدا سازد.

در پاسخ گفتند: ایمان و اشاره‌ای در این زمینه، به ما می‌فرمودی! رسول خدا فرمود: شایسته نیست که پیغمبر، به گوشه چشم ایمان و اشاره کند.

عثمان چون به خلافت نشست، چنین معلوم الحالی را به حکم برادری با خود در سال ۲۵ هجری به حکومت مصر برگزیده و عمر و عاص عامل آنجا را معزول کرد!

عبدالله، قسمت هایی از آفریقا را فتح کرد و عثمان به پاداش آن، خمس غنایم جنگ را به وی بخشید!! وی تا سال ۳۴ هجری به حکومت مصر باقی بود و پس از قیام محمد بن ابی حذیفه به عسقلان گریخت و در آنجا بود تا عثمان کشته شد.

وفات عبدالله به سال ۵۷ یا ۵۹ هجری اتفاق افتاده است ۵۵۱

۳-۲-۲- تجلیل خلیفه از حکم بن ابی العاص تبعید شده پیامبر (ص)

اکنون بد نیست بدانیم حکم کیست و چکاره است که تا به آن حد مورد احترام و علاقه شخص عثمان خلیفه مسلمین می‌باشد!

حکم فرزند ابی العاص عموی خلیفه عثمان و از نوادگان امیه بن عبدالشمس قرشی است. بلاذری می‌گوید ۵۵۲:

حکم در عصر جاهلیت همسایه رسول خدا بود و پس از بعثت بیش از سایر همسایگان در آزار و اذیت آن حضرت می‌کوشید.

حکم پس از فتح مکه اسلام آورد و در مدینه ساکن شد. ولی با وجود این نزد مسلمانان به سست دین و عدم اعتقاد صحیح متهم بود زیرا اگر چه حکم بظاهر اسلام آورده بود، ولی پشت سر رسول خدا براه می‌افتاد و راه رفتن آن حضرت را تقلید می‌کرد و با دست و دهان و بینی شکلک در می‌آورد. به هنگام

^{۵۵۱} استیعاب ۳۶۷/۲ تا ۳۷۰ اصابه ۳۲۰/۹ تا ۳۱۰ و ۱۱/۱ تا ۱۲ و اسدالغابه ۱۷۳/۳ تا ۱۷۴ و انساب الاشراف ۴۹/۵ مستدرک ۱۰۰/۳ و در تفسیر آیه ۹۳ سوره انعام به تفاسیری امثال قرطبی و دیگران و جلد ۶۸/ ابن ابی الحدید مراجعه فرمایید.

^{۵۵۲} انساب الاشراف، ۲۷/۵.

نماز، دست‌ها و انگشت‌های خود را با حالتی مسخره کج و راست می‌نمود و به اصطلاح شکلک در می‌آورد.

روزی رسول خدا غفلتاً حکم را در حالتی که به مسخره کردن آن حضرت پرداخته قیافه مضحک و عجیبی بخود گرفته بود، دید حضرت رسول از آن حالت حکم، بهم برآمد و آمرانه به او فرمود: بهمین حال بمان!

بر اثر نفرین آن حضرت، حکم از همان لحظه تا پایان عمر به همان قیافه مسخره که بخود گرفته بود باقی ماند و سر و دست‌ها و دهانش با حالتی چندش آور و بی‌اختیار می‌جنبید.

مسلمانان حق داشتند تا در اسلام حکم شک و تردید داشته باشند زیرا او با وجود قیافه مضحک و شگفت‌انگیزی که بر اثر نفرین پیغمبر خدا گرفته بود باز هم از آزار رسول خدا دست بردار نبود و روزی که آن حضرت در خانه یکی از همسرانش بود، مخفیانه از شکاف در، به درون آن می‌نگریست. رسول خدا او را شناخت و با چوب دستی بسوی او بیرون آمد و فرمود:

چه کسی مرا از دست این چلباسه کثیف نجات میدهد؟^{۵۵۳}!

سپس فرمود: او و فرزندانش حق ندارند با من در یک شهر زندگی کنند و آنها را به طائف تبعید کرد.

پس از وفات رسول خدا، عثمان در مقام شفاعت از حکم عمومی خود برآمد و از ابوبکر خواست تا با بازگشت حکم و فرزندانش به مدینه موافقت کند. ابوبکر زیر بار نرفت و گفت: من جرأت آنرا ندارم که تبعیدی و رانده شده رسول خدا را به مدینه باز گردانم.

و چون عمر بخلافت رسید، عثمان تقاضای خود را تجدید کرد، اما از عمر نیز همان پاسخ را شنید، ولی چون خود بخلافت نشست، حکم و فرزندانش را به مدینه بازگردانید و گفت:

من نزد رسول خدا^ع در حق حکم وساطت کرده بودم و از آن حضرت خواسته بودم که با بازگشت آنان به مدینه موافقت فرماید و رسول خدا نیز قول مساعد داده بود ولی با وفات رسول خدا خواسته ام عملی نشد.

مسلمانان به بازگشت رانده شدگان رسول خدا به مدینه روی خوش نشان ندادند. بلاذری می‌نویسد^{۵۵۴}:

حکم اسرار رسول خدا را فاش می‌کرد. آن حضرت او را نفرین نمود و بهمراهی فرزندانش به طائف نفی بلد کرد، فرمود: او با من در یک شهر نماند.

^{۵۵۳} من عذیري من هذا الوازغ اللعین!

^{۵۵۴} انساب الاشراف، ۲۲۵/۵.

حکم تا زمان خلافت عثمان با فرزندانش در تبعیدگاه خود- طائف- بسر می‌برد، تا اینکه عثمان او را به مدینه بازگردانید و در جای دیگر می‌گوید ۵۵۵:

مسلمانان مخصوصاً از عمل عثمان درباره حکم که او را مأمور جمع آوری زکوه قبیله خزاعه یمن کرده و وجوه حاصله را که بالغ بر سیصد هزار میشد یکجا به او بخشیده بود!! سخت عصبانی و خشمگین شدند و نیز چنین آورده است ۵۵۶:

حکم در دوره خلافت عثمان بدرود حیات گفت، عثمان شخصاً بر او نماز خواند و از نظر تجلیل و احترام او دستور داد تا بر سر قبرش خیمه زدند!!

آری حکم بن ابی العاص، که عثمان جای خود را به او می‌داد و خود زیر دستش می‌نشست، همین شخصیت بارز و معلو الحال است؛ تا خواننده چه قضاوت کند!!

برای مطالعه شرح حال حکم به استیعاب، اسدالغابه و اصابه مراجعه فرمایید.

۴-۲-۲- عثمان و تبعید مالک اشتر به خواست سعد بن ابی العاص

عثمان ، بعد از آن که ولید را پس از داستان شراب خواریش از کوفه عزل کرد ، به جای او ، سعید بن عاص را والی کوفه کرد و به او دستور داد که با مردم خوشرفتاری کند . سعید ، وقتی به کوفه آمد ، منبر و دار الاماره را آب کشید^{۵۵۷} و به عکس ولید ، که جلیس و همنشین نصرانی شرابخوار بود و آشکارا با وی شراب می‌خورد ، با « قُرَاء »^{۵۵۸} مجالست و شب‌نشینی می‌کرد ؛ با مالک اشتر ، عدی بن حاتم طائی قریب به چهارده نفر از بزرگان و شیوخ قبایل اهل کوفه . آنان ، علاوه بر این که قاری اهل کوفه بودند ، شیوخ عشائر هم بودند .

روزی صاحب شُرطه سعید گفت : کاش این سواد^{۵۵۹} عراق به امیر تعلق داشت و شما دارای مزارع و باغاتی بهتر از آن بودید .

مالک اشتر در جواب وی گفت : اگر آرزو می‌کنی برای امیر ، آرزو کن که او بهتر از مزارع و باغات ما را به چنگ آورد و اموال ما را برای او آرزو مکن و آن را برای خودمان واگذار .

^{۵۵۵} همان ۲۲۸/۵ .

^{۵۵۶} همان، ۲۲۷/۵ .

^{۵۵۷} . طبری ۱۸۸/۵ و در چاپ اروپا ۱/۲۹۵۱ .

^{۵۵۸} . در آن زمان قُرَاء به کسانی می‌گفتند که عالم به تفسیر قرآن بودند و در حقیقت علمای مسلمانان بودند .

^{۵۵۹} . سواد ، آبادی‌ها و مزارع عراق بود که در دوران عمر فتح شد و به سبب فراوانی درختان و زراعات سواد نامیده می‌شد یعنی زمین ، از فرط خرمی و سرسبزی ، سیاه رنگ به نظر می‌رسید . این ناحیه ، از نظر طول ، از موصل شروع و به آبادان ختم می‌شد و از نظر عرض ، از عذیب در قادسیه آغاز و به خُلوان ختم می‌گردید (معجم البلدان) .

آن مرد گفت: این آرزو برای تو چه زیانی داشت که چنین رو ترش کردی؟ به خدا سوگند، اگر او (سعید بن عاص) اراده کند و خواستار شود، همه این مزارع و بیستانها را می‌تواند تصاحب کند. اشتر جواب داد: به خدای سوگند که اگر قصد تصاحب آن را بکند بدان توانایی نخواهد داشت. سعید، از این سخن مالک، سخت در خشم شد و رو به حاضران کرد و گفت: کشتزارها و بیستانهای سوادِ عراق مال قریش است. [مقصود او از قریش، بزرگان بنی امیه و قبیله تیم و عدی و مانند آنان بود که در مکه بودند، به خلاف انصار که در اصل از اهل یمن بودند و مالک اشتر و بیشتر اهل کوفه از آن قبایل بودند].

اشتر در پاسخ او گفت: آیا می‌خواهی ثمره جنگ‌های ما و آنچه را که خداوند نصیبمان ساخته است بهره خود واقوامت کنی؟ به خدا سوگند، اگر کسی نسبت به زمین‌ها و مزارع این نواحی نظر سوئی داشته باشد چنان کوبیده شود که ترسان و ذلیل شود. به دنبال این سخن، به سوی رئیس شُرطه حمله ور شد که از اطراف او را گرفتند.

سعید بن عاص به عثمان نوشت: من حاکم کوفه نیستم با وجود مالک اشتر و یارانش که آنان را قرآء می‌گویند و (حال آن که) آنها سفها هستند.

عثمان گفت: ایشان را نفی بلد کن. سعید آنان را به شام فرستاد و در نامه‌ای به مالک اشتر نوشت: می‌بینم در دلت چیزی هست که اگر اظهار کنی خونت حلال است؛ به شام برو.

مالک اشتر با سایر قرآء کوفه به شام رفتند. معاویه اکرامشان کرد. پس از چندی، بین اشتر و معاویه گفت و گوی تندی شد. معاویه گفت: چنانچه تمام افراد بشر فرزندان ابوسفیان بودند، همگی عقلا و حکما بودند. مالک گفت: حضرت آدم از ابوسفیان بهتر بود، با این حال، فرزندان آدم (ع) چنین نبودند. معاویه، پس از آن گفت و گو، مالک اشتر را زندانی کرد. بعد بین معاویه و عمرو بن زراره نیز گفت و گو شد در نتیجه، همه قرآء را حبس کرد. عمرو از معاویه عذرخواهی کرد و معاویه از او گذشت و همه را از زندان آزاد کرد.

اهل شام آنچه را از زندگی معاویه دیده بودند به عنوان اسلام می‌شناختند. آنان زندگی پیامبر (ص) و اهل بیت و اصحاب پیامبر را ندیده بودند؛ بدین سبب، وضع زندگیشان با قبل از اسلام تفاوتی نکرده بود. دستگاه معاویه نیز، همانند بارگاه قیصر روم بود که قبل از معاویه در شام حکومت می‌کرد. در حالی که صحابه پیامبر (ص)، مانند ابوذر و عباده بن صامت و غیر آن دو از تابعین و قرآء کوفه که در شام به سر می‌بردند، با مردم می‌نشستند و سیره پیامبر (ص) را تبلیغ می‌کردند.

معاویه به عثمان نوشت که، با بودن اینها در شام، اهل شام خراب می‌شوند. اینان چیزهایی به مردم یاد می‌دهند که با آنها آشنا نیستند و اهل شام را فاسد می‌کنند! عثمان در جواب نوشت که آنان را به

حِمص بفرست . معاویه نیز آنان را به حِمص فرستاد^{۵۶۰} . در حِمص ، پسرِ خالدِ بن ولیدِ والی بود . او بر اسب سوار می‌شد و آنان را پیاده به دنبالِ خود می‌دواند و می‌گفت : به شما نشان می‌دهم که آن کارهایی که با سعید و معاویه کردید نمی‌توانید با من بکنید ! پسر خالد ، بعد از این که بسیار آزارشان کرد ، به آنان می‌گفت : یا بنی الشَّیطان ! ای فرزندان شیطان و آنها ، سرانجام ، سر فرود آوردند و اظهار پشیمانی کردند . او هم آنان را به کوفه باز گردانید^{۵۶۱} .

به جز آنان ، دیگر بزرگانِ کوفه نیز از والیان خود ناراضی بودند . در واقع ، همه قبایلِ اهل کوفه از وضع حکومتِ عثمان و والیان او ناراضی بودند^{۵۶۲} !

۵-۲-۲- عبدالله بن عامر والی بصره

عبدالله بن عامر پسر داییِ عثمان بود . روزی شَیْبِ بن خالد ، برادرِ مادریِ زیاد ابن ابیه و فرزندِ سَمِیّه معروفه ، در حالی که سرانِ بنی امیه پیرامون عثمان نشسته بودند ، به مجلس در آمد و گفت : آیا در میان شما مستمندی که آرزوی توانگری او را داشته باشید وجود ندارد ؟ آیا در بین شما گمنامی که خواستار شهرت او باشید ، نیست که عراق را این چنین به تیول ابوموسی اشعری (که از قریش و قبیله مُضَر نیست و از قبایل یمن است) داده‌اید ؟ عثمان ، که تحت تأثیر بیاناتِ شَیْبِ بن خالد قرار گرفته بود ، به پسر دایی شانزده ساله خود ، عبدالله بن عامر بن کرَیز ، حکومت بصره را بخشید و ابوموسی اشعری را از آنجا برداشت !

عبدالله فردی سَخیّ و دست و دل‌باز بود . روزی بر بالای منبر نتوانست خطبه جمعه بخواند ؛ گفت : دو صفت در من جمع نشود ، ناتوانی در خطبه خواندن و بخل . بروید به بازارِ گوسفند فروشان و هر کدام یک گوسفند بردارید ، پولش را من می‌دهم . و پول همه را از بیت المال داد . بعد برای عثمان نوشت که بیت المال کفایت کار او را نمی‌کند . عثمان هم اجازه داد که برود فتوحات کند و غنائم فتوحات را

^{۵۶۰} . الانساب ۳۹/۵ - ۴۳ . و آنچه در اینجا آوردیم به اختصار بود .
^{۵۶۱} . تاریخ طبری ۲۹۱۴/۱ ، چاپ اروپا ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۶۰/۱ و ۱۳۴/۲ ، تصحیح محمّد ابوالفضل ابراهیم ، چاپ قاهره .

^{۵۶۲} . الانساب ۳۹/۵ - ۴۳ ؛ نیز بنگرید به : طبری ۸۸/۵ - ۹۰ ؛ ابن اثیر ۵۷/۳ - ۶۰ ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۵۸/۱ - ۱۶۰ . در آن زمان در کوفه دو دسته مردمان ساکن بودند یک دسته ایرانیانی که اسیر شده بودند و پس از آن آزاد شدند و نیز چند قبیله عرب که بیشترشان از اهل یمن بودند .

خرج خود کند^{۵۶۳}. عثمان که کشته شد، عبدالله بیت المال بصره را برداشت و برد به مکه و مدینه و بین مردم تقسیم کرد^{۵۶۴}.

۶-۲-۲- سیره معاویه در زمان عثمان

در زمان عثمان، عباده بن صامت، صحابی پیامبر (ص)، در شام بود. روزی دید که قطاری از شتر که بارشان مشک‌هایی پُر است به قصر معاویه می‌روند. پرسید بارشان چیست؟ روغن زیتون است؟ [چون در شام درخت زیتون بسیار است] گفتند: نه، اینها شراب است که برای معاویه می‌برند. از بازار چاقویی گرفت و تمام مشک‌ها را پاره کرد و شراب‌ها به زمین ریخت. ابوهریره در شام بود؛ به عباده گفت: چه کار داری که معاویه چه می‌کند؛ گناهِش به گردن خودش است. عباده گفت: تو نبودی در آن زمان که ما با پیامبر (ص) بیعت کردیم^{۵۶۵} که امر به معروف و نهی از منکر کنیم و در این راه از ملامت نترسیم. ابوهریره ساکت شد.

معاویه به عثمان نوشت: یا عباده را از شام ببر، یا من شام را به او واگذار می‌کنم و می‌آیم. بدستور عثمان وی را به مدینه باز گردانید. عباده به مدینه آمد و در آنجا سخنرانی کرد و گفت: از پیامبر شنیدم که بعد از من کار شما و ولایت بر شما از آن مردانی می‌شود که منکر را معروف و معروف را منکر می‌گیرند. اینان طاعت ندارند؛ کسی که معصیت خدا را بکند طاعت ندارد. عثمان چیزی نگفت^{۵۶۶}.

صحابی دیگر، عبدالرحمن بن سهل بن زید انصاری بود وی در زمان عثمان در جهاد شرکت کرد. در آن زمان از شام برای فتوحات می‌رفتند. او نیز در شام بود که قطار شترهایی را دید که مشک‌های شراب برای معاویه می‌بردند. عبدالرحمن با نیزه یک‌یک آنها را سوراخ کرد و شراب‌ها به زمین ریخت. و با کارگزاران معاویه درگیر شد. معاویه گفت: رهاش کنید که بی‌عقل شده است. وقتی سخن معاویه را به او گفتند، گفت: من از پیامبر چیزی درباره معاویه شنیدم که^{۵۶۷}، اگر او را ببینم، به خدا قسم، بر زمین نمی‌نشینم مگر که شکمش را بدرم^{۵۶۸}.

^{۵۶۳}. تاریخ ابن‌عساکر ۹/۲ق/۲۳۱ ب و ۲۳۳ ب، نسخه عکسی مجمع علمی اسلامی از روی نسخه خطی کتابخانه ظاهریه - دمشق.
^{۵۶۴}. انساب الاشراف ۵/۳۰؛ کامل ابن‌اثیر ۳/۷۳؛ البدایة والنہایة ابن‌کثیر ۷/۱۵۳ - ۱۵۴.

^{۵۶۵}. مقصود عباده، بیعت انصار با پیامبر ص در مینه بود که، پس از آن، پیامبر به مدینه هجرت فرمود و حکومت اسلامی را بنیان نهاد.

^{۵۶۶}. تهذیب ابن‌عساکر ۷/۲۱۴؛ سیر اعلام النبلاء ۲/۱۰؛ مسند احمد ۵/۳۲۵.

^{۵۶۷}. آنچه را که عبدالرحمن بن سهل از پیامبر خدا ص درباره معاویه شنیده بود ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه خود (۴/۱۰۸، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم) به نقل از الغارات ثقفی آورده است: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: سَيَظْهَرُ عَلَى النَّاسِ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي، عَظِيمُ السُّرْمِ»

آری ، مردم در اواخر عصر خلافت عثمان ، بر والیان او چنین جری شده بودند .

۳-۲- عملکرد عثمان با اموال بیت المال

عثمان می گفت : « لَوْ أَنَّ بِيَدِي مَفَاتِيحَ الْجَنَّةِ لَأَعْطَيْتُهَا بَنِي أُمِّيَّةَ حَتَّى يَدْخُلُوا مِنْ آخِرِهِمْ » .

اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود ، آنها را به بنی امیه می دادم تا آخرین فرد آنان نیز وارد بهشت شود^{۵۶۹} .

به جای کلیدهای بهشت ، کلیدهای بیت المال در دست عثمان بود و او درهای آن را به روی بنی امیه بی حساب باز کرد و اموال آن را به ایشان بخشید . بعضی از عطاهاى عثمان ، خلیفه مسلمانان ، به خویشانش به شرح زیر است :

۱ . ابوسفیان بن حرب : ۲۰۰/۰۰۰ درهم^{۵۷۰}

۲ . مروان بن الحکم : ۵۰۰/۰۰۰ دینار^{۵۷۱}

۳ . عبدالله بن خالد : ۳۰۰/۰۰۰ درهم^{۵۷۲}

(و برای هر یک از خویشان او : ۱/۰۰۰ درهم)

۴ . سعید بن عاص : ۱۰۰/۰۰۰ درهم^{۵۷۳}

۵ . حارث بن حکم بن ابی العاص : ۳۰۰/۰۰۰ درهم (برای مروان)^{۵۷۴} ؛ به اضافه صدقات بازار مدینه ، که زمینی بود ملک پیامبر (ص) که حضرتش آن را به مسلمانان واگذار کرده بود . عثمان آن بازار را

دُبُر (واسِعُ البُلْعُومِ . يَأْكُلُ وَلَا يَشْبَعُ . يَحْمِلُ وَزَرَ الثَّقَلَيْنِ . يَطْلُبُ الإِمَارَةَ يَوْمًا . فَإِذَا أَدْرَكَتْهُ فَابْقَرُوا بَطْنَهُ . وَكَانَ فِي يَدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَضِيبٌ ، قَدْ وَضَعَ طَرْفَهُ فِي بَطْنِ مُعَاوِيَةَ » .

یعنی : رسول خدا ص فرمود : به زودی بر این مردم ، مردی از امت من آشکار می شود که سُرینی بزرگ دارد ؛ مجرای دهان تا شکمش گشاده است . می خورد و سیر نمی شود . بار گناه جن و انس را حمل می کند . روزی طلب حکومت می کند . پس اگر او را یافتید شکمش را پاره کنید . در آن هنگام ، در دست رسول خدا شاخه درختی بود که یک سر آن را در شکم معاویه قرار داد (نیز رجوع کنید به الإصابَة ۳۹۴/۲ ، چاپ اول ، مصر) .

^{۵۶۸} . الإصابَة ۳۹۴/۲ ؛ أَسْدُ الغَابَةِ ۲۹۹/۳ ؛ الاستيعاب ص ۴۰۰ ؛ تهذيب التهذيب ۱۹۲/۶ .

^{۵۶۹} . مسند احمد حنبل ۶۲/۱ .

^{۵۷۰} . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۷/۱ .

^{۵۷۱} . المعارف ابن قتیبه ص ۸۴ ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۶۶/۱ ؛

العقد الفريد ۲۸۳/۴ ؛ انساب الاشراف ۲۵/۵ و ۸۸ ؛ تاریخ ابن عساکر ، نسخه خطی کتابخانه ظاهریه ۱۴۰/۱/۱۱ .

^{۵۷۲} . انساب الاشراف ۲۸/۵ .

^{۵۷۳} . همان ۱۲۸/۵ .

^{۵۷۴} . همان ۲۸/۵ و ۵۲ .

به این پسر عمویش داد واو نیز از هر که از آن زمین که جزو بازار شده بود استفاده می‌کرد ، اجاره می‌گرفت^{۵۷۵} .

۶ . حکم بن ابی‌العاص : ۳۰۰/۰۰۰ درهم^{۵۷۶}

۷ . ولید بن عقیبه : ۱۰۰/۰۰۰ درهم^{۵۷۷}

۸ . عبدالله بن خالد بن اُسَید : یک بار ۳۰۰/۰۰۰ وبار دوم ۶۰۰/۰۰۰ درهم^{۵۷۸}

۹ . زید بن ثابت انصاری : ۱۰۰/۰۰۰ درهم^{۵۷۹}

۱۰ . زبیر : ۵۹/۸۰۰/۰۰۰ درهم^{۵۸۰}

۱۱ . طلحه : ۲۰۰/۰۰۰ دینار^{۵۸۱}

۱۲ . سعدِ وقَّاص : ۲۵۰/۰۰۰ درهم^{۵۸۲}

۱۳ . عثمان (خلیفه) : ۳/۵۰۰/۰۰۰ درهم^{۵۸۳}

۱۴ . عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح : ۱۰۰/۰۰۰ دینار ، که خُمس غنائم افریقا بود^{۵۸۴} .

^{۵۷۵} . سیره حلبیه ۸۷/۲ ؛ العقد الفرید ۲/۲۶۱ .

^{۵۷۶} . انساب الاشراف ۲۸/۵ .

^{۵۷۷} . همان ۳۰/۵ - ۳۱ .

^{۵۷۸} . تاریخ یعقوبی ۱۶۸/۲ ؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۱/۶۶ ؛

العقد الفرید ۴/۲۸۳ .

^{۵۷۹} . انساب الاشراف ۵/۵۴ و ۵/۵۵ .

^{۵۸۰} . صحیح بخاری ، کتاب الجهاد ، باب بركة الغازی فی ماله ۲۱/۵ .

بخاری جمیع مالِ زبیر را دویست میلیون ودویست هزار درهم حساب کرده است . لکن شارحان بخاری آن را نادرست دانسته ، مقدار صحیح را دویست وپنجاه میلیون وهشتصد هزار درهم ذکر کرده‌اند . نگاه کنید به : فتح الباری ، ارشادالساری ، غمده القاری ، شذرات الذهب ۱/۴۳ . البتّه ، صحیح بخاری ومصادر دیگر قید « درهم » را ندارند وفقط به ذکر رقم اکتفا کرده‌اند ، لکن در تاریخ ابن‌کثیر ۷/۲۴۹ ، قید درهم را آورده است .

^{۵۸۱} . انساب الاشراف ۷/۵ . به جز این ، عطاهاى دیگر نیز به طلحه داده شده بود ، به نحوی که ما تَرَک او میلیون‌ها درهم برآورد شده است . (برای آشنایی بیشتر بنگرید به : طبقات ابن‌سعد ۳/۱۵۸ ، چاپ لیدن ؛ مروج الذهب ۱/۴۳۴ ؛ العقد الفرید ۲/۲۷۹ ؛ الریاض النضره ۲/۲۵۸ ؛ دَوْل الاسلام ذهبی ۱/۱۸ ؛ الخلاصه خزرجی ص ۱۵۲) .

^{۵۸۲} . طبقات ابن‌سعد ۳/۱۰۵ ؛ مروج الذهب ۱/۴۳۴ .

^{۵۸۳} . طبقات ۳/۵۳ ؛ مروج الذهب ۲/۳۳۲ . گفتنی است که به نوشته ابن‌سعد ، در طبقات ۳/۵۳ ، چاپ لیدن در روز قتل عثمان ، وی نزد خزانه دار خود ، سی میلیون وپانصد هزار درهم داشت . مسعودی نیز ، در مروج الذهب ۱/۴۳۳ ، می‌نویسد که عثمان ، به هنگام مرگ ، اموال عظیمی داشت که از آن جمله زمین‌های او در وادی القرى وحنین بود که ارزشی معادل ۲۰۰ هزار دینار داشت . نیز بنگرید به : انساب الاشراف ۵/۴۹ .

^{۵۸۴} . الاستیعاب ۲/۳۶۷ - ۳۷۰ ؛ الاصابة ۲/۳۰۹ - ۳۱۰ ؛ کامل ابن‌اثیر

۳/۳۸ .

۱۵. زید بن ثابت : ۱۰۰/۰۰۰ دینار^{۵۸۵}

۱۶. عبدالرحمن بن عوف : ۲/۵۶۰/۰۰۰ دینار^{۵۸۶}

در زمان عمر ، در یکی از فتوحات ایران ، سبدی از جواهرات سلطنتی را آورده وبه دستور عمر ، در بیت المال گذاشته بودند . عثمان آن سبده جواهرات را گرفت و بین زن و دختران خود تقسیم کرد^{۵۸۷} .
ابوموسی اشعری والی بصره بود . از غنائم جنگی ، طلا و نقره‌ای را که با خود آورد ، عثمان آنها را گرفت و بین زن و فرزندان خود تقسیم کرد^{۵۸۸} .
این بود خلاصه‌ای از حیف و میل بیت المال مسلمین توسط عثمان^{۵۸۹} .

^{۵۸۵} . مروج الذهب ۴۳۴/۱ .

^{۵۸۶} . طبقات ابنسعد ۹۶/۳ ، چاپ لیدن ؛ تاریخ یعقوبی ۱۴۶/۲ .

^{۵۸۷} . انساب الاشراف ۸۵/۵ .

^{۵۸۸} . الصواعق المحرقة ص ۶۸ ؛ السيرة الحلیة ۷۸/۲ .

^{۵۸۹} . اینها در وقتی بود که به اصحاب بدر فقط ۵۰۰۰ درهم در سال میداد شرح نهج البلاغه ابنابی‌الحدید ۱۵۴/۳ ؛ الفتوح البلدان ص ۵۵۰ - ۵۶۵ . ببینید چقدر تفاوت دارد ! ؟

فصل سوم: دوره شش ساله دوم و واکنش های سیاسی

دوره شش ساله دوم عثمان چند اجتهاد تازه داشت^{۹۰} که مهم تر از همه آنها اجتهاد او درباره خویشانش «بنی امیه» بود .

خلیفه عمر حکومت شهرها را به افراد قریش و هم پیمانان قریش اختصاص می داد ، مگر در جایی که کسی از آنها شایسته آن پست پیدا نمی شد . وی برای صحابه به عنوان بدری و اُحدی و ... بودن و نیز برای فرزندان آنها به عنوان فرزندان اهل بدر و اهل احد و ... امتیازات مالی گزافی قرار می داد .

اما عثمان در این مورد اجتهاد تازه ای داشت و به مقتضای آن اجتهاد ، فرمانروایی شهرها را به جای افراد سرشناس قریش ، به افراد قبیله خود ، «بنی امیه» اختصاص داد . وی حکومت کوفه را از سعد وقاص ، فاتح عراق و ایران گرفت و به برادر شراب خوار خود ، ولید عنایت فرمود ؛ حکومت مصر را از فاتح مصر ، عمرو عاص گرفت و به برادر رضاعی خود سعد بن ابی سرح داد . و همچنین بود کار در شهرهای دیگر .

و نیز به عنوان صله رحم ، در بیت المال مسلمانان را به روی خویشان و منسوبانش گشود و همچنان تا آخر خلافتش باز گذاشت .

بنی امیه در این شش ساله به مسلمانان ستمها روا داشتند و هر چند ستمدیدگان به خلیفه شکایت می بردند ، خلیفه آنها را علیه افراد فامیلش نمی پذیرفت و شکایت کنندگان را با ضرب و شتم سرکوب می نمود . در این شش سال ، عثمان خلافت و دولت بنی امیه را بنیان گذاری کرد و بدین سان اولین خلیفه سلسله اموی ، عثمان شد. که چنین سیاست هایی واکنش های خاص خود را در بر داشته که در ادامه به بیان آن می پردازیم

۳-۱- نخستین مخالف نظام حکومتی ام المومنین عایشه

۳-۱-۱- عایشه علیه عثمان

و کانت اول من امال حرفه و ... تزعمت الفئه المعاوضه له حتی قتل:

«عایشه نخستین کسی بود که به مخالفت با عثمان برخاست و رهبری مخالفین او را به عهده گرفت تا عثمان کشته شد».

مؤرخین

^{۹۰}. رجوع کنید به بحث اجتهاد عثمان در مبحث اجتهاد.

در دوره اول خلافت عثمان، عایشه از او پشتیبانی می‌کرد، و خود فرمانبردارش بود، و هرگز گرد خلافت و نافرمانی او نمی‌گشت.

حتی در آن موقع که او و سایر بانوان رسول خدا^ع قصد ادای حج نمودند، نخست از او اجازه گرفتند، عایشه در این باره چنین می‌گوید: «چون عمر درگذشت و عثمان زمام امور را به دست گرفت، من و ام سلمه و میمونه و ام حبیبه، کسی فرستادیم و از او اجازه رفتن به حج خواستیم.

عثمان در پاسخ گفت: روش عمر را به خاطر دارید من هم مانند او شما را به حج می‌برم، بنابراین هر کدام از شما بانوان رسول خدا که مایل به ادای حج باشد، من حاضرم.

عثمان به وعده وفا کرد و با ما جز زینب که در زمان عمر وفات یافته و با او هم به حج بیرون نشده بود و سوده دختر زمه که پس از رسول خدا^ع از خانه بیرون نیامد عثمان همه ما را در حالیکه از انظار پوشیده بودیم به حج برد. ۵۹۱

عثمان در آن سال با بانوان پیغمبر حج بجای آورد و مسئولیت حفظ و نگهداری آنان را به عهده عبدالرحمن بن عوف و سعد بن زید گذاشت.

این محیط صفا و صمیمیت دیری نپائید و با گذشت زمان بین عایشه و عثمان اختلافاتی بروز کرد و سرانجام سبب شد که عثمان دو هزار دیناری را که عمر بر مستماری او افزوده بود بکاهد.

یعقوبی در تاریخ خود ۵۹۲ می‌نویسد: «بین عایشه و عثمان رنجشی پدید آمد و عثمان دو هزار دیناری که عمر بر حقوق عایشه نسبت به سایر زنان پیغمبر خدا افزوده بود کسر کرد و حقوق وی را مانند دیگر بانوان آن حضرت تعیین نمود».

تاریخ صحیح بروز اختلاف بین ام المؤمنین و عثمان را نمی‌دانیم، ولی همین قدر اطلاع داریم که اختلاف بین آن دو، در نیمه دوم خلافت عثمان بروز کرده است و نیز اینرا می‌دانیم که این اختلاف بر اثر یک رویداد و به یک باره صورت نگرفته، بلکه رفته رفته، بروز کرده و شدت یافته و کار بجاهای باریک و باریکتر کشیده و شکاف بین ام المؤمنین و عثمان هر چه بیشتر عمیق شده است.

و همچنین می‌دانیم که عایشه نخستین کسی بوده است که پرچم مخالفت با عثمان را علناً برافراشته و مردان ناراضی از دستگاه خلافت را به گرد خود جمع کرده و رهبری آنان را نیز به عهده گرفته است تا سرانجام خلیفه به قتل رسید ۵۹۳.

^{۵۹۱} طبقات ابن سعد ۲۰۹/۸.

^{۵۹۲} تاریخ یعقوبی ۱۳۲/۲، تاریخ ابن اعثم ۱۵۵.

^{۵۹۳} طبری ۱۷۲/۵ در ذکر حوادث سال ۳۶، گفتگوی ابن کلاب با عایشه.

و این مسلم است که در آن موقع که آتش کشمکش و مخالفت با عثمان و قیام و شورش مردم علیه او زبانه می‌کشید، هیچ یک از قبایل و خانواده های مسلمان آن زمان در مخالفت و دشمنی با عثمان با پای قبیله تیم که خانواده ابوبکر باشد نمی‌رسید. ۵۹۴

ام المؤمنین برای آنکه قدرت و نفوذ خود را در میان مردم به رخ عثمان بکشد از هر پیش آمدی حداکثر استفاده را می‌کرد و از هر موضوعی برای برانگیختن احساسات مردم علیه عثمان بهره برداری می‌نمود. کار این اختلاف و دشمنی بالا و بالاتر گرفت تا جایی که هر یک از این دو قطب مخالف به پای جان یکدیگر نشستند.

از جمله اموری که آتش اختلاف بین عایشه و عثمان را بیش از پیش دامن زد و به نوبه خود باعث گردید که کار دشمنی و نفاق بین آن دو آشکارتر شود، موضوع ولید بن عقبه برادر ناتنی عثمان می‌باشد

آنجا که اهالی کوفه از اعمال زشت و خلاف رویه ولید به عقبه به جان آمدند و با هزاران امید و آرزو، خود را به مدینه رسانیدند و در محضر عثمان حضور یافتند، و ماقع به عرض او رسانیدند، و مدرک خویش ارائه دادند.

عثمان نه تنها به گزارشات و گواهی آنان دایر بر میخوارگی ولید و نحوه نماز خواندنش وقعی نگذارد و اعتنائی نکرد، بلکه جمعی از آنان را به باد کتک گرفت و آنها را دشنام داد و ناسزا گفت! ابوالفرج در اغانی می‌نویسد: عثمان در جواب اعتراض آنها گفت: مگر بناست که هر کس از امیر و فرماندار خود برنجد به او تهمت بزند، حال که چنین است بامدادان دستور می‌دهم تا شما را سیاست و تنبیه کنند!

این گروه از ترس مجازات عثمان به خانه عایشه پناه بردند. و چون عثمان صبحگاهان از اطاق عایشه سخنانی شنید که بوی تند و پرخاش بر او می‌داد بی‌اختیار فریاد کشید: آیا سرکشان و فاسقان عراقی پناهگاهی جز خانه عایشه سراغ نداشتند؟!

عایشه چون این سخنان توهین آمیز و دشنام غیرقابل بخشش عثمان را نسبت بخود شنید، پای افزار رسول خدا را بدست گرفت و آنرا بر سر دست بلند کرد و به صدای رسا فریاد زد: چه زود سنت و روش رسول خدا صاحب این کفش را پشت سرانداختی!!

این سخن عایشه به سرعت برق دهان بدهان گردید و بگوش همه مردم مدینه رسید و آنها نیز به مسجد روی آوردند. انبوه مردم بحدی بود که جا برای کسی پیدا نمی‌شد. سخن عثمان و پاسخ عایشه تنها

مطلبی بود که مورد شگفت و شنود آنها قرار گرفته بود، بحث پیرامون این سخنان چنان هیجان انگیز بود که سرانجام بین مردم اختلاف انداخت و دودستگی شدید ایجاد کرد.

عده‌ای به این عمل عایشه زبان به تحسین و تمجید گشودند و پاره‌ای از آنان روی ترش کرده در مقام توبیخ و سرزنش او گفتند: «زنان را چه به این کار!!»

تظاهرات دو دسته موافق و مخالف رفته رفته بالا گرفت، تا جایی که بجان هم افتادند و یکدیگر را در مسجد با سنگ ریزه و کفش به باد کتک گرفتند!!

* * *

بلاذری در این مورد اضافه کرده می‌نویسد: «در مقابل اعتراض ام المؤمنین، عثمان ساکت نشست و با تندی و تشدد فریاد زد: «تو! حق دخالت در امور نداری! به تو دستور داده شده است که در خانه خود آرام بگیری!»

مردم در مقابل آن اعتراض و این سرزنش دو دسته شدند، جمعی حق بجانب عثمان دادند و او را تأیید و تصدیق کردند و گروهی نیز به پشتیبانی از عایشه برخاسته بانگ برداشتند:
از او سزاوارتر به دخالت در امور کیست؟!»

گفتگوی این دو دسته مخالف بالا گرفت، تا جایی که با کفش بر سر و مغز یکدیگر کوبیدند! این نخستین ستیزه و زد و خوردی بود که بین مسلمانان پس از پیغمبر خدا^ع روی داده است. این داستان را یعقوبی در تاریخ خود و ابن عبدالبر در استیعاب، قریب بهمین مضمون، آورده و تأثیر اقدام و دخالت عایشه ام المؤمنین را در آن بخوبی نشان داده‌اند.

۲-۱-۳- تحریکات عایشه علیه عثمان

دومین شخصیت بارز، عایشه ام المؤمنین بود، که در آن وقت از عثمان روی بر تافته و به صف مخالفان او پیوسته و ریاست آنان را به عهده گرفته بود.

او در برانگیختن احساسات توده‌های مردم علیه عثمان؛ دست به یک سلسله اقداماتی زد که در حد خود بی‌نظیر بود، پیش از او و حتی پس از وی نیز هیچ کس به چنین عملی مبادرت نورزیده است.

او، در حالی که مردم به تمام شیفته یادگارهای پیغمبر خدا^ع بودند و هنوز به یاد بود مجالست با او، سیما و حرکات و حتی لباس و پوشاکش با یکدیگر سخن می‌گفتند، پای افزار رسول خدا را به عنوان سندی قاطع به نام زیر پا گذاشتن سنت و روش پیغمبر خدا، علیه عثمان برمی‌دارد و به این وسیله احساسات مردم را بر ضد او سخت برمی‌انگیزد و تا آنجا که شخص خودش می‌خواهد مردم را منقلب و برآشفته می‌سازد.

او با همین یک عمل، که با حسایی دقیق، مناسب با زمان و مکان انجام داده بود، گروهی عظیم از مردم را به دستگاه خلافت بدبین کرد و همانطور که خود خواسته بود آنان را از اطراف خلیفه پراکنده ساخت این عمل تا آنجا دقیق و حساب شده بود که هواداران و مخالفان او رو در روی یکدیگر ایستادند و کارشان از گفت و شنود به منازعه و زد و خور کشید و نخستین ستیزه بین مسلمانان بعد از رسول خدا^ع و در مسجد پیغمبر به وقوع پیوست و سرانجام خلیفه مقتدر و مستبد را در مقابل قدرت خود به زانو در آورد و او را مجبور نمود که بخواسته های مردم گردن نهد و فرمان عزل برادر میخوار و فاسق خود را از حکومت کوفه صادر نموده برای محاکمه به مقر خلافت فرا خواند.

در صورتی که اگر نبوغ و استعداد ام المؤمنین در برانگیختن احساسات مردم دخالتی نداشت و رهبری مخالفان عثمان را خود بر عهده نمی گرفت، چنان اتفاقی هرگز به وقوع نمی پیوست.

از طرفی می دانیم که از بانوان پیغمبر^ع تنها او نبود که در قید حیات بود. حفصه و ام سلمه و ام حبیبه نیز زنده بودند و هر کدام سهم خود در پاره ای از امور سیاسی کشور دخالتی داشته اند ولی هیچ کدام آنها در این زمینه بخصوص (برانگیختن احساسات له و علیه تا همان اندازه که خود بخواهد) به پای ام المؤمنین نرسیده و چنین هنری از خود نشان نداده است.

ضمناً چنین بر می آید که عثمان بر خلاف سنت دو خلیفه پیشین، برای خود مسندی تهیه دیده بود که بر روی آن می نشست و ابوسفیان سردمدار مخالفان پیغمبر خدا^ع و فرمانده و رئیس قوای مشرکین و همچنین برادر تبهکار و مشروب خوارش و نیز «حکم» رانده شده رسول خدا را در نشستن بر آن مسند با خود شریک می ساخت.

حکم فرزند ابی العاص - عموی خود را - که رسول خدا او را نفی بلد کرده و از خویشتن رانده و لعنت کرده بود، برخلاف انتظار مسلمانان، او را از هر کس دیگر بدستگاه خلافت مقرب تر داشته، در حقش چنان مقام و منزلتی قائل بود که به احترامش از جای برمی خاست و او را بجای خود می نشاند و خود زیر دستش می نشست!

و نیز دیدیم که نیمه ای از شرق کشور را تنها بعنوان استمالت و دل جوئی، به تیول برادر دیوانه تبهکار خود داده بود و دست چنان شخص وقیح و بی شرمی را در تصرف بیت المال مسلمین باز گذارد و در مقابل، صحابی جلیل القدری چون ابن مسعود را با آنهمه سابقه درخشان، بجرم اعتراض به اعمال خلاف همین برادر فاسق و عزیز بلاجهتس سیاست کرد و او را با چنان کلامی رکیک و زشت دشنام و ناسزا داد و مقرر داشت تا او را بخفت و خواری از مسجد برانند که در نتیجه اجرای امر او استخوان دنده آن پیرمرد شکسته شد. و سپس مقرر داشت که حقوق او را از بیت المال نپردازند و از شرکتش

در جهاد با کفار نیز ممانعت بعمل آورد و تا پایان زندگی مانع خروج او از مدینه گردید و همه این اعمال را تنها بنام پشتیبانی از برادر فاسقش - ولیدبن عقبه - مرتکب شد!!

و نیز دیدیم که گواهی شهود را علیه برادرش نپذیرفت و آنرا به پاداش چنین کاری تازیانه زد و تهدید نمود و آنها را از خود براند!

و چون به اجرای حد شرعی مجبور گردید، دیدیم که بر ولید جبه‌ای از برد یمانی پوشانید، تا ضربات تازیانه او را رنج ندهد و پس از حد نیز از تراشیدن سر او خودداری کرد و بعد از همه اینها او را مأمور جمع آوری زکوه منطقه‌ای از کشور اسلام کرد.

موضوع ولیدبن عقبه - برادر مادری عثمان - و حکومت پنج ساله او بر کوفه، یکی از مواردی بود که ام المؤمنین عایشه در آن مستقیماً مداخله کرد و رسماً با عثمان بمخالفت برخاست و آنرا دست آویز پیکار خود با دستگاه خلافت قرار داد و دیدیم که ام المؤمنین چگونه از این معرکه بیرون آمد و مرکز قدرت را وادار به تسلیم و تمکین از خود نمود.

۳-۱-۳- موضع گیری عایشه و دفاع از عمار یاسر

آن عماراً جلده ما بین عینی و انفی:

«عمار بمنزله پوست بین دو دیده من است»

رسول خدا

موضوع دیگری که ام المؤمنین شخصاً در آن مداخله کرد و توده های مردم را علیه خلیفه برانگیخت، داستان عثمان با عمار بن یاسر است.

نخست عمار را باید شناخت آنوقت به اصل داستان پرداخت.

ابویقظان، عمار فرزند یاسر است. پدرش یاسر از اعراب قحطانی مذحج بود که از یمن به مکه آمد و با ابو حذیفه مخزومی پیمان دوستی بست و سمیه، کنیزک او را بزنی گرفت و عمار از او بدنیا آمد. او حذیفه عمار را آزاد کرد و از همین جا عمار جزء هم پیمانان بنی مخزوم درآمد.

عمار و برادرش عبدالله و مادرش از سابقین در اسلام بودند که بی هیچ ترس و بیمی اسلام خود را آشکار ساختند، بر اثر آن از طرف مشرکین پاداشی جز شکنجه و عذاب نصیب آنها نشد.

زره آهنین به تن عریان آنها پوشانیدند و آنها را روی سنگهای داغ و تفتیده بیابان مکه در مقابل آفتاب سوزان خوابانیدند و سنگهای گرانبار روی سینه و شکم ایشان نهادند تا مگر از دینی که پذیرفته بودند سرباز زنند!

اما این شکنجه ها کمترین خللی در ایمان راسخ و استوار آنان ایجاد نکرد و از پیشنهاد مشرکین با کمال شهامت سرباز زدند و از اسلام بیزاری نجستند.

در همان حال که از دست کفار عذاب می دیدند، رسول خدا بر آنها گذر کرد و وضع رقت بار آنها را از نزدیک مشاهده فرمود، که چسان زیر شراره آفتاب داغ مکه، چون مارگزیدگان بر خود می پیچند و مشرکین دور از عواطف بشریت، بدنهای ضعیف و سوخته آنانرا به شکنجه و عذاب کشیده اند.

پس با آهنگی اطمینان بخش، روی به آنان کرد و فرمود: ای خاندان یاسر! شکبیا باشید، بهشت در انتظار شماست.

سمیه - مادر عمار - در اثر ضربتی که ابوجهل با حربه خود بر او زد درگذشت و او اولین شهید در راه اسلام است.

پس از سمیه شوهرش - یاسر پدر عمار - بدست مشرکین و در زیر شکنجه آنان جان داد!

اما عمار، ناگزیر برخلاف منویات قلبی خود و برای رهایی از چنگال قساوت و بیرحمی مشرکین، کلامی بنا بخواسته آنان بر زبان راند و به پیامبر ناسزا گفت و در نتیجه کفار از او دست برداشتند.

رسول خدا^ع را خبر آوردند که عمار کافر شد! و از طریقت حق منحرف گردید!!
آنحضرت فرمود: «هرگز! ایمان وجود عمار را در خود فرو گرفته و از سر تا قدم در آن مستغرق گشته و در تار و پود وجودش ریشه دوانیده است».

در این حال، عمار که از شدت غم بر خود می‌پیچید و اشک از دیدگانش فرو می‌بارید بر پیغمبر^ع وارد شد. رسول خدا^ع با یکدنیا عطف و مهر، در حالی که اشک از دیدگان عمار پاک می‌کرد فرمود:
«اگر باز هم مزاحم تو شدند؛ آنچه را که گفتم، تکرار کن و شرّ آنان را بدان وسیله از سر خود دور گردان!».

این آیه در همین مورد در حق عمار نازل گردیده است: «من كفر بالله بعد ايمانه الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان».

عمار در ساختن اولین مسجد اسلام

عمار به مدینه هجرت کرد و در جنگ بدر و سایر غزوات شرکت جست.

چون پیغمبر خدا^ع به مدینه هجرت کرد، عمار در ساختن و بنای مسجد قبا شرکت نمود و نخستین سازنده مسجد در اسلام بشمار رفت ۵۹۵، عمار همچنین در بنای مسجد پیغمبر شرکت جست و در ضمن آن فعالیتی بیش از بعضی از اصحاب از خود نشان می‌داد و در آوردن خشت و سنگ شتاب می‌کرد.

در این میان یکی از اصحاب عثمان بن عفان بعثت آنکه از اشراف قریش بود و لباسهای گرانبها به تن داشت، خود را کمتر به زحمت می‌انداخت و مرتباً خاک و غباری که از فعالیت یاران رسول خدا بر او می‌نشست از سرو لباس خود می‌سترد؛ علی بن ابی طالب^ا که متوجه این قضیه بود در ضمن کار کردن و فعالیت چنین به رجز خوانی پرداخت:

لايستوى من يعمر المساجدا

يدأب فيها قائما و قاعدا

و من یری عن الغبار حائدا ۵۹۶

عمار که مردی ساده دل بود و منظور از کنایه رجز را نمی‌دانست، از روی ساده دلی همان رجز را خواندن گرفت. عثمان که کنایه علی را درک کرده بود، گمان برد که عمار دانسته به او گوشه می‌زند. پس گفت: ای فرزند سمیه! دانستم که چه گفتم، بخدا سوگند، با این عصا بینی تو را در هم می‌کوبم!

^{۵۹۵} رجوع شود بشرح حال عمار در اسدالغابه.

^{۵۹۶} مفهوم این رجز چنین است: آنکه در ساختن مسجد می‌کوشند و در این کار مرتباً در رفت و آمدند، با آنکه از غبار آن پرهیز می‌کنند و خود را دور می‌سازند، برابر نیستند.

رسول خدا که شاهد بر ماجرا بود، از تهدید عثمان بهم برآمد و فرمود: «از عمار چه می‌خواهند؟ او آنها را به بهشت دعوت می‌کند، در حالی که آنها وی را به آتش می‌خوانند! عمار به منزله پوست بین دو دیده من است؛ مردی که تا به این درجه از منزلت رسیده است، از آزارش دست بردارید! ۵۹۷»

و بنا بروایتی دنباله این داستان چنین است:

صحابه چون خشم و ناراحتی رسول خدا را دیدند، از عمار خواستند که خود وسیله‌ای برانگیزد و رسول خدا را از این ناراحتی بیرون آورد.

پس عمار در حالی که باری سنگین از خشت برداشته بود روی به رسول خدا کرد و با خنده گفت: «ای رسول خدا! اصحاب تو مرا کشتند؛ زیرا آنچه را که خود قادر به حمل آن نیستند بر من بار می‌کنند».

رسول خدا در حالی که به دست خویش خاک از موی مجعد عمار می‌سترد فرمود: «آه! ای فرزند سمیه! اینان ترا نمی‌کشند، کشتگان تو گروه سرکشانند!» ۵۹۸

رسول خدا در بسیاری از موارد، از عمار تعریف و تمجید نموده است. از جمله، در آن موقع که خالد بن ولید بر عمار خشم گرفت و به تندی با او سخن گفت. آن حضرت فرمود: «هر که به دشمنی با عمار برخیزد خدای با او دشمن گردد و هر که کینه عمار بدل گیرد، ایزد بر او خشم نماید».

عمار، در رکاب علی در جنگ جمل و صفین شرکت جست، در نبرد اخیر به هیچ سوی رزمگاه روی نمی‌آورد مگر آن که یاران پیغمبر خدا او را دنبال می‌کردند. گوئی فرمایش آن حضرت هنوز در گوششان صدا می‌کرد که فرموده بود. تو! بی‌شک بدست گروهی سرکش و گمراه کشته خواهی شد: «تقتلک الفئه الباغیه»

عمار پیش می‌رفت و اصحاب رسول خدا او را دنبال می‌کردند. او در جنگ صفین چنین رجز می‌خواند: «امروز، روزی است که با یاران خود، محمد و حزب او دیدار می‌کنم ۵۹۹».

سرانجام، عمار در همان جنگ و به دست سپاهیان معاویه بن ابوسفیان کشته شد! و بر سر کسب افتخار کشتن او دو تن از آنان به جان یکدیگر افتادند. عمرو عاص گفت: به خدا که اینان بر سر رفتن به جهنم با یکدیگر می‌جنگند، به خدای سوگند؛ آرزو دارم که بیست سال پیش از امروز مرده بودم!! ۶۰۰

^{۵۹۷} سیره ابن هشام ۱۱۴/۲ و شرح سیره ابن هشام بقلم ابوذر خشنی متوفی ۶۰۴ هجری. فرمایش آن حضرت: ما لهم و لعمار، يدعوهم الي الجنة و يدعونه الي النار. ان عمارا جلدہ ما بين عيني و انفي فاذا بلغ ذلك من الرجل فلم يستبق فاجتنبوه.

^{۵۹۸} و فرمایش آن حضرت: ويح ابن سميه ليسوا بالذي يقتلونك انما تقتلك الفئه الباغيه.

^{۵۹۹} و فرمایش آن حضرت: ويح ابن سميه ليسوا بالذي يقتلونك انما تقتلك الفئه الباغيه.

^{۶۰۰} عمار، در عصر روز پنجشنبه نهم صفر سال ۳۵ ه و به سن ۹۳ سالگی شهید شد. رجوع شود به ترجمه اش در استیعاب و اسد الغابه و اصابه و بخاری کتاب جهاد باب ۱۷ و طبقات ۳ ق ۱۶۶/۱-۱۸۹.

عثمان و عمار

اکنون که عمار یاسر را شناختیم؛ بد نیست بدانیم عثمان سفارش پیغمبر خدا را در حق عمار تا چه پایه رعایت کرده است و ام المؤمنین چه عکس العملی از خود نشان داده و از وجود عمار برای کوبیدن عثمان چگونه استفاده کرده است.

بلاذری می‌نویسد:

در آن روز که خبر فوت ابوذر را در ربه‌ه به عثمان گزارش دادند ۶۰۱ عثمان گفت: خدای ابوذر را رحمت کناد! عمار که حضور داشت با تأثر گفت: آری، از اعماق قلب خود می‌گوییم که خدای او را رحمت کناد.

عثمان که هیچ منتظر چنین توییخی نبود بر عمار بانگ زد:

«یا عاض ایراییه» ۶۰۲ ندامت از تبعیدش را به رخم می‌کشی؟! خود برو و جای او را بگیر! آنگاه دستور داد تا با پس گردنی او را برانند.

عمار آماده حرکت به ربه‌ه شد؛ زیرا خلیفه چنین مقرر داشته است.

جمعی از افراد قبیله بنی مخزوم، که با عمار هم پیمان بودند، به نزد علی آمدند و از او خواستند تا در حق عمار با عثمان سخن گوید و او را از اجرای چنین امری باز دارد. علی ۵ نزد عثمان رفت و به او گفت:

عثمان! از خدا بترس؛ تو مرد مسلمان پاکی را تبعید کردی که در اثر آن، در تبعیدگاه تو هلاک شود، اکنون در آن سری که همانند او را به روزش بنشانی؟!!

در نتیجه بین علی و عثمان سخنانی رد و بدل شد تا اینکه عثمان با لحنی خشن گفت:

«تو به تبعید از او سزاوارتری!!» و علی پاسخ داد:

اگر می‌خواهی دستور بده!

مهاجرین اجتماع کرده و به خلیفه گفتند: اینکه نمی‌شود هر کس که با تو سخنی گوید، او را تبعید و نفی بلد نمایی!

پس عثمان ناچار گردید که دست از عمار بردارد ۶۰۳.

* * *

^{۶۰۱} ابوذر غفاری، از اصحاب خاص رسول خدا و در علو مقام روحی و منزلت زبانزد اصحاب پیغمبر بوده است، او بنا به فرمان عثمان و به علت اعتراضات مکرر او به عثمان و معاویه به ربه‌ه تبعید شد و هم در آنجا بدرود حیات گفت، در این مورد به کتاب عبدالله بن سبا ج ۱ مراجعه فرمایید.

^{۶۰۲} یا عاض ایراییه، سخنی است بسیار زشت و دور از عفت کلام که ما از ترجمه آن شرم داشتیم و عین آن را آوردیم تا متمم نخستین حدیث این بخش از حیات عثمان باشد، آنجا که فرشتگان از حیات عثمان شرم دارند! (سردارنیا)

^{۶۰۳} بلاذری ۴۵/۵ - تاریخ یعقوبی ۱۵۰/۲.

روزی جمعی از صحابه رسول خدا^ع از آن جمله مقداد بن عمرو، عمار بن یاسر، طلحه، زبیر، پس از تبادل نظر و مشورت با یکدیگر نامه‌ای به عثمان نوشته کارهای برخلاف او را یکان یکان برشمردند و او را از خدای بترسانیدند و در پایان نامه اضافه کردند، چنانچه دست از این روش باز ندارد، به شورش بر می‌خیزند و علیه او قیام خواهند کرد^{۶۰۴}.

عمار نامه را گرفت و خود به محضر خلیفه آورد و رو در روی او و در برابر حاضرین قسمتی از آن را بخواند.

عثمان که از طرفی گستاخی عمار و از سوی دیگر مطالب نامه او را سخت از کوره به در کرده بود بر عمار بانگ زد:

- از بین آن جماعت تنها تو دست به چنین کاری زدی و نامه را آوردی؟! عمار جواب داد:

- چون من، خود خیر خواه‌تر از دیگران به تو هستم. عثمان گفت:

- دروغ می‌گویی، ای فرزند سمیه! عمار پاسخ داد:

(مرا فرزند سمیه می‌خوانی؟) آری به خدا سوگند که من فرزند سمیه و یاسر هستم.

عثمان که سخت خشمگین شده بود، به غلامانش فرمان داد تا دست و پای عمار را گرفته هر یک به سویی کشیدند و او را به صورت چهار میخه در آوردند؛ و خود در حالی که کفش به پای داشت، چنان محکم به میان دو پای آن پیرمرد ضعیف لگد زد که مبتلی به فتق شد و بیهوش بیفتاد!...

بیت المال اختصاصی

دیگر از مواردی که عثمان بر عمار پرخاش کرده است، داستان جواهری بوده است که عثمان از بیت المال برداشته بود. بلاذری آن را چنین آورده است:

در بیت المال مدینه، سبدی بود پر از جواهر و زینت آلات قیمتی، عثمان پاره‌ای از آنها را به قصد زینت یکی از بانوانش برداشته بود.

این خبر به گوش مردم رسید و زبان به عیب جویی و شماتت عثمان گشودند و به رویش پرخاش کردند، شدت اعتراض مردم به حدی بود که عثمان خشمگین شد و در همان حال بر منبر برآمد و در ضمن سخن گفت:

ما به کور چشمی آنان که نمی‌توانند ببینند، هر چه بخواهیم از این مال بر می‌داریم و ...

علی به او اعتراض کرد و گفت:

ترا مانع خواهند شد و نمی‌گذارند که در آن چنین خودسرانه دخل و تصرف کنی!

عمار نیز بانگ زد:

^{۶۰۴} بلاذری ۴۹/۵، عقد الفرید ۲/۲۷۲ و تفصیل این نامه را ابن قتیبه در الامه و السیاسه آورده است.

خدا را گواه و شاهد می‌گیرم که من نخستین کسی هستم که چنین کاری بر من گران می‌آید!
عثمان با خشم و غضب بر او فریاد زد:

(یا ابن المتکاء) ۶۰۵ جرأت آن را پیدا کرده‌ای که به روی من درشتی کنی؟! پس دستور داد او را بگیرند.

عمار را در میان گرفتند و به خانه خلیفه در آوردند. چون خلیفه وارد شد، فرمان داد تا عمار را حاضر کردند و در مقابل وی بداشتند آنگاه چنان وی را زد که عمار بیهوش نقش زمین شد سپس او را در همان حالت بیهوشی، از خانه عثمان بیرون انداختند و دیگران وی را به منزل ام سلمه همسر پیغمبر خدا بردند!!

ظهر و عصر و سپس مغرب شد و موقع نماز گذشت و عمار هنوز بیهوش افتاده بود. چون بهوش آمد وضو بساخت و نماز گزارد. آنگاه گفت «سپاس خدای را است. این نخستین روزی نیست که در راه رضای پروردگار ما را شکنجه و عذاب می‌دهند!»

به طوریکه می‌دانیم عمار با قبیله بنی مخزوم هم پیمان بود. چون هشام بن ولید مخزومی از آنچه بر عمار رفته بود آگاهی یافت به عثمان اعتراض کرد و گفت:

تو از علی و بنی هاشم حساب می‌بردی و متعرض آنان نمی‌شوی، ولی بر ما تعدی روا می‌داری و برادر ما را تا سرحد مرگ کتک می‌زنی به خدای سوگند اگر عمار بمیرد مردی شکم‌گنده - کنایه از عثمان - را خواهم کشت!.

عثمان که سخت خشمگین شده بود او را دشنام داد و گفت: «ای فرزند قسریه ۶۰۶ جسارت را تا به این حد رسانیده ای؟!»

هشام در پاسخ عثمان گفت: پس این را بدان که من از دو مادر به قسریه می‌رسم.

عثمان دستور داد تا هشام را از خانه او بیرون کردند. هشام از خانه خلیفه یکسر به نزد ام سلمه رفت و دریافت که او نیز از جریان کار عمار و ظلمی که بر او رفته سخت ناراحت است. عایشه و یاری از عمار

جریان کار عمار چون به گوش عایشه رسید برآشتف و به عنوان اعتراض به رفتار عثمان، مویی از موی رسول خداﷺ و پیراهن و کفشی از آن حضرت را بیرون آورد و به دست گرفت و بانگ برداشت:

۶۰۰ دشنامی است زشت نسبت به اولین شهید اسلام سمیه مادر عمار که ما آن را دومین گواه بر شرم و حیای عثمان می‌شماریم. (سردار نیا)

۶۰۶ قسریه، قبیله‌ای از عرب بود که از قریش نبوده نامی نداشتند، از این جهت عثمان او را به مادرش سرزنش کرده است ولی هشام که پدرش از قریش و سادات بنی مخزوم بوده است، در جواب می‌خواهد بگوید انتساب به قسریه ننگی نیست من مادر و مادریزگم هر دو قسریه‌ای هستند روی این اصل می‌گوید پس این را بدان که من از دو مادر به قسریه می‌رسم. (سردار نیا)

«چه زود سنت و روش پیغمبر خدا؛ صاحب این موی و پیراهن و کفش را پشت سر انداخته ای! در حالی که اینها که آثار آن حضرتند، هنوز کهنه نشده و از بین نرفته اند!».

جمعیت در مسجد چون دریایی به تلاطم در آمد و بانگ «سبحان الله» از آنان برخاست. عمرو عاص، که عثمان او را از حکومت مصر معزول و عبدالله بن ابی سرح را به جایش تعیین و اعزام داشته و از عثمان سخت رنجیده بود، بیش از دیگران اظهار تعجب و حیرت کرده؛ پی در پی و بلند بلند سبحان الله می گفت!!

در این میان، عثمان چنان خشمناک و عصبانی شده بود که نمی دانست چه بگوید ۶۰۷.

در دفن ابن مسعود و مقداد

جریان دفن ابن مسعود نیز باعث آن گردید که عمار، مورد خشم عثمان قرار گیرد.

ابن مسعود، هنگام مرگ وصیت کرده بود، که عمار بر او نماز گزارد و عثمان را آگاه نسازد تا برای نماز بر او حاضر شود عمار فرمان برد و مطابق سفارش وی عمل کرد، چون عثمان از مآوقع خبر یافت، بر عمار خشم گرفت.

اما دیری نگذشت که مقداد نیز بدرود حیات گفت، او نیز چون ابن مسعود به عمار سفارش کرده بود که عثمان بر جنازه اش نماز نخواند.

عمار بر مقداد نماز گزارد و او را به خاک سپرد و عثمان را خبر نکرد. خشم عثمان بر عمار فزونی

گرفت به حدی که فریاد کشید «وای بر من از دست این کنیزک زاده! من او را خوب می شناختم!!»

آنچه از این وقایع بیشتر توجه ما را به خود جلب می کند، مقابله عثمان است با عمار، با کلماتی از قبیل «یا ابن المتکاء! یا عاض ایراییه!» و امثال اینها؛ با توجه به آنچه در کتب صحاح و مسندهای معروف از قول عایشه ام المؤمنین نقل کرده اند که عثمان مردی محبوب و بسیار با حیا و مؤدب است! و اینکه به خدای سوگند، فرشتگان از حیای عثمان در محضرش جانب شرم و حیا را نگه می دارند و رسول خدا به علت ادب و حیای عثمان، از او شرم می کرد و مانند اینها که همه نمودار ادب و شرم و حجب و حیای اوست!!

ضمناً عایشه ام المؤمنین را می بینیم، که چون فرماندهی دانا، مردم و آزرندگان از عثمان را بر ضد او متشکل می سازد و چنان به دقایق امور بیناست که می داند چه چیزهای محرک احساسات و هیجانات عمومی می گردد.

او نخستین بار خلیفه را با برانگیختن احساسات شدید مردم، تنها با نشان دادن پای افزار رسول خدا به آنان غافلگیر کرد و آنچه را که خود می خواست از تحریک عواطف مردم به دست آورد و خوب

می‌دانست که همان نقش ساده، برای بار دوم در برانگیختن عواطف اثر نخستین خود را نخواهد بخشید.

ولی در این نوبت شیوه نخستین را دست کم نگرفت و بهره آن را نادیده نگذاشت؛ بلکه در این بار پیراهن و موی رسول خدای را بر آن افزود. همین سه یادگار ساده پیغمبر خدا کافی بود که بزرگترین مؤثر و محرک احساسات مردم علیه عثمان و عامل اصلی تزلزل ارکان خلافت او گردد.

در این دو نقش ساده و در عین حال بسیار مهم، عایشه ام المؤمنین توانست با مهارت و زیرکی، مصونیتی را که عثمان، به عنوان شخصیت برجسته اسلامی و مکانت و منزلتی را که بین مسلمانان به نام جانشینتی رسول خدای به دست آورده بود درهم بکوبد.

عایشه با وسایلی که چشمگیر بود و احتیاجی به دلیل و برهان نداشت، توانست که شخصیت خلیفه را در یک طرف و سنت و روش رسول خدای و یادگارهای او و بانوان آن حضرت را در طرف دیگر قرار دهد و بدین وسیله یکباره پرده حرمت و احترام او را بدرد و موقعیت و مقام او را در اجتماع تا حد قابل ملاحظه‌ای پایین آورد تا جایکه قیام علیه شخص خلیفه مهم نبوده بلکه امر شدنی و آسان و بی‌اهمیت جلوه کند.

پایین آمدن شخصیت و احترام خلیفه، در شخص خلیفه ثابت نماند، بلکه از او به مقام خلافت تجاوز کرد و بعد از این وقایع، این مقام دیگر آن احترام و منزلت سابق را در جامعه مسلمانان نداشت و بسی کوچک و بی‌اعتبار شمرده شد و روی همین اصل، جسارت و تعدی مردم نسبت به خلفای بعد از عثمان نیز آشکارا به چشم می‌خورد.

همچنین از این حوادث پشت سر هم چنین بر می‌آید که روز به روز روابط بین ام المؤمنین و عثمان تیره‌تر می‌گردید. او که روزی از پشتیبانان سرسخت عثمان به شمار می‌رفت، اکنون در زمره قویترین دشمنان او در آمده و گذشت زمان و پیشامدهای ناگوار نیز آتش عداوت و ستیزه را بین آن دو بیش از پیش دامن زده است.

شاید بتوان گفت که بروز مشاجرات لفظی بین آن دو از زمان کاهش مستمری و حقوق او آغاز گردیده و گذشت زمان و حوادثی که در این میان پشت سر یکدیگر پیش آمد و اعتراضات شدید او که مواجه با جواب گویی‌های تند عثمان می‌شد سرانجام ام المؤمنین را از قیافه شخصیتی که از منافع دیگران دفاع می‌کرد به صورت شخصیتی کینه جو و مصمم در حفظ موقعیت خویش در آورد و او را به عنوان دشمنی سرسخت و قوی در برابر مقام خلافت و شخص خلیفه معرفی نمود.

این بار موضوع پیکار و مخالفت ام المؤمنین عایشه با عثمان نه تنها حفظ مصالح و خواسته دیگران بود، بلکه حفظ موقعیت و شخصیت او در میان بیش از پیش به چشم می‌خورد.

۴-۱-۳- عایشه و رهبری انقلاب علیه عثمان

وَاشْتَرَكْتَ فِي الْمَعْرَكَةِ أَفْرَادَ أُسْرَتَيْهَا:

«در قیام و شورش علیه عثمان، افراد خانواده ام المؤمنین عایشه از قبیله تیم نیز پیای خاستند.»

متن کتاب

آنچه را که تا به اینجا گفتیم مهمترین عواملی بودند که آنها را عایشه ام المؤمنین برای ابراز مخالفت و قیام مردم علیه عثمان دست آویز خود قرار می داد. و آلا خلافاکاریها و اعمال بی رویه عثمان و اطرافیان از خدا بی خبرش بمراتب بیش از اینها بوده بطوریکه هر کدام به سهم خود نهال شورش و انقلاب را علیه دستگاه خلافت و شخص عثمان در دلهای مردم نشانیده بود.

ناگفته پیداست که همه این عوامل در قیام و شورش مردم علیه عثمان و پراکنده شدن غالب اصحاب از پیرامون او بی اثر نبوده است.

اما همان مردم (شاید بر اثر همان احادیث ساخته و جعلی بود که) در خود چنان جرأت و جسارتی را سراغ نداشتند که به روی کسی که خود را جانشین و خلیفه رسول خدا می نامد به اعتراض بایستند تا چه رسد به اینکه به رویش شمشیر بکشند!

اما این جسارت و جرأت را پرخاشهای شدید و شجاعانه ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری و جندب و دیگر سران صحابه به آنها داده بود. بنابراین، باروت آماده انفجار و انقلاب مردم تنها نیازمند به یک جرقه بود که این آتش را فتوای تاریخی ام المؤمنین بر افروخت و سرانجام عثمان را با همه قدرت و موقعیتی که داشت به زیر آورد و به خاک و خون کشید.

عایشه به تیزی و فراستی که داشت، از آمادگی مردم برای شورش بر علیه عثمان به نفع خویش حداکثر استفاده را نمود، زیرا می دید که مردم از نابسامانی های حکومت عثمان به جان آمده، ظلم و بیداد اطرافیان بی بند و بار او کارد را به استخوان آنها رسانیده است با توجه به همین موضوع بود که در مقام حفظ سیادت و موقعیت خویش بر آشفت و در تهییج افکار عمومی و قیام مردم علیه عثمان نقش رهبری را خود بعهده گرفت و آن را آنطور که خود می خواست به ثمر رسانید.

مردمی که تشنه انقلاب علیه دستگاه بیدادگر عثمان بودند، سخنان و اقدامات عایشه ام المؤمنین علیه عثمان آنها را نشاطی تازه می بخشید و به پیرویشان امیدوارتر می ساخت. نام عایشه ام المؤمنین و سخنانش علیه عثمان و اقدامات او، ورد زبان نه تنها شهروندان مدینه، بلکه ساکنان سرزمین حجاز و در نتیجه سراسر کشور پهناور اسلامی شده بود. ویژه آنکه افراد خاندان تیم نیز به پشتیبانی از ام المؤمنین عایشه برخاستند و در این قیام و شورش نقشی حساس به عهده گرفتند.

بلاذری که خود در میان پیروان مکتب خلفا مقامی شامخ دارد در کتاب انساب الاشراف چنین می‌نویسد:

افراد خاندان تیم، در قیام علیه عثمان به یاری محمد فرزند ابوبکر و طلحه پسر عموی او به پا خاستند. قیام محمد فرزند ابوبکر و برادر عایشه به پایمردی تیمیان از مصر آغاز گردید و این بدان سبب بود که محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه با تمهیداتی چند در مصر علیه عبدالله بن ابی سرح که از جانب عثمان حکومت آنجا را داشت سر به شورش برداشتند و سرانجام مصر را به تصرف خود در آوردند.

۲-۳- برپایی قیام ها علیه دولت عثمان

جا دارد پیش از آغاز به شرح این مطلب دو چهره تاریخی را که در سیر حوادث و رویدادهای آن ایام نقشی حساس به عهده داشته‌اند معرفی نماییم.

۱- محمد بن ابی بکر

محمد فرزند ابوبکر خلیفه اول، مادرش اسماء بنت عمیس از قبیله خثعم است که نخست همسر جعفر بن ابی طالب بود و پس از شهادت وی به عقد ابوبکر در آمد و محمد را در راه مکه و در حجه الوداع بزاد.

چون ابوبکر در گذشت، علی اسماء را به عقد خود در آورد. بدین وسیله محمد در خانه علی نشو و نما یافت و به دست او تربیت شد و در نتیجه از یاران و جانبازان ثابت قدم وی گردید. محمد در رکاب علی در جنگ جمل - علیه خواهرش عایشه - و صفین شرکت جست سپس از جانب امام به حکومت مصر انتخاب گردید.

محمد در پانزدهم رمضان سال ۳۷ به مصر وارد شد و زمام امور آن سامان را به دست گرفت اما در سال ۳۸ که معاویه بن ابی سفیان، عمرو عاص را با سپاهی برای تصرف مصر گسیل داشت، عمرو بر محمد غالب گشت و بر او دست یافت، و معاویه بن خدیج او را بکشت و بنا به دستور عمرو کشته او را در شکم خر مرده‌ای نهادند و آن را آتش زدند ۶۰۸.

۲- محمد بن ابی حذیفه

ابوالقاسم محمد، فرزند ابو حذیفه بن عتب، از قبیله عبد شمس قرشی و مادرش سهله دختر سهیل بن عمر و از قبیله عامر است. پدر و مادر محمد، مهاجرین حبشه بودند و محمد در دیار حبشه به دنیا آمده است. ابو حذیفه، در جنگ با مسیلمه کذاب در یمامه به شهادت رسید و عثمان محمد را به فرزندگی برگزید و تربیت نمود، او در دامان عثمان پرورش یافت تا بزرگ شد.

^{۶۰۸} به استیعاب ۳۲۸/۳ تا ۳۲۹ و اصابه ۴۵۱/۳ و سایر تواریخ در حوادث سال ۳۷ و ۳۸ هجری مراجعه فرمایید.

چون عثمان به خلافت رسید، محمد از عثمان، به عنوان جهاد با کفار اجازه خواست تا به مصر رود، عثمان با تقاضایش موافقت نمود و در نتیجه محمد به مصر رفت و زمانی که مردم علیه عثمان شورش کردند او نیز در آنجا در برانگیختن مردم و قیام علیه عثمان نقش حساس بر عهده داشت و سرانجام با یک قیام و حمله، بر جانشین عبدالله بن سعد بن ابی سرح دست یافت و او را از مصر بیرون کرد و خود بر اوضاع مسلط گردید.

مصریان حکومت فرزند ابوحذیفه را به جان و دل پذیرفتند و با او بیعت کردند و او بدینوسیله زمام امور آنجا را به دست گرفت.

چون علی به خلافت رسید، وی را در مقامش ابقا کرد و او همچنان از جانب علی حکومت آن سامان را به دست داشت، تا اینکه معاویه در آن هنگام که به جنگ علی به صفین می‌رفت به او روی آورد. محمد به مقابله معاویه بیرون شد و او را از ورود به فسطاط (اولین شهرهای مصر از طرف شام) مانع گردید ولی چون در خود تاب مقاومت و مبارزه با معاویه را نمی‌دید از در صلح درآمد.

در ضمن مواد مصالحه، معاویه تعهد نمود که محمد و همراهانش از مصر خارج شوند و در امان باشند، اما چون محمد با سی تن از یاران خود از مصر خارج گردید، معاویه ناجوانمردانه و برخلاف پیمان خود او را در بند کشید و در دمشق شام زندانی ساخت و سرانجام رشدین غلام معاویه او را بقتل رسانید.

محمد درک صحبت پیغمبر خدا را نیز کرده بود ۶۰۹.

اکنون پیش از آنکه به داستان قیام فرزند ابوبکر و محمد بن ابی حذیفه بپردازم لازم است متذکر شوم که عمرو عاص که خود فاتح مصر بود، از زمان عمر حکومت آنجا را بعهده داشت و امر مالیات و امامت بر جماعت جزء وظایف او به شمار می‌رفت. اما نحوه حکومت او در دوره عثمان دیری نپایید و چیزی نگذشت که عثمان دست او را از جمع آوری مالیات کوتاه کرد و این وظیفه را در عهده عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذارد و عمرو را مأموریت داد که فقط به امر دین مردم بپردازد و با مردم نماز بگذارد! ولی چیزی نگذشت که این سمت را نیز از عمرو بگرفت و در عهده عبدالله گذاشت و هر دو سمت را در برادر رضاعی خود جمع کرد و به این ترتیب به یکباره دست عمرو عاص را از حکومت مصر کوتاه ساخت ۶۱۰.

۱-۲-۳- قیام مصریان

جئنا نَسْتَنْكِرُ مِنْكَ مَا يَصْدُرُ مِنْكَ وَ نُوَاخِذُكَ بِمَا يَصْدُرُ مِنْ عَمَلِكَ:

^{۶۰۹} تاریخ طبری ۱۰۸/۵.

^{۶۱۰} استیعاب ۳۲۱/۳ و اصابه ۴/۳ و تاریخ طبری و ابن اثیر در ذکر حوادث سال ۳۰ تا ۳۶ هـ.

«عثمان! آمده ایم تا به تو و کارهایت و رفتار فرمانداریت اعتراض کنیم».

مردم مصر

بلاذری می‌نویسد: پس از اینکه از اطراف و اکناف کشور پهناور اسلام مردم علیه عثمان همدستان شدند و فریاد اعتراض از همه جانب کشور برخاست و هم در آن هنگام که عبدالله سرخ از جانب عثمان حکومت مصر را داشت، محمدبن ابی حذیفه و محمدبن ابی بکر به مصر وارد شدند و با محمدبن طلحه ۶۱۱ در نیتی که در سر داشتند همدستان شدند.

نخستین صبح ورودشان به مصر بود که محمدبن ابی حذیفه به علت تأخیری که در ادای نماز جماعت کرده بود ناچار گردید که خود به تنهایی آن را به جای آورد و به صدای بلند بخواند. عبدالله سرخ که حضور داشت، چون بانگ نماز فرزند ابوحذیفه را شنید، فرمان داد که پس از فراغ از نماز او را به نزد وی آورند.

چون محمد را برابر عبدالله بداشتند، از فرزند ابوحذیفه پرسید:

- برای چه اینجا آمده ای؟

- برای شرکت در جنگ با کفار

- چه کسی همراه تو است؟

- محمد فرزند ابوبکر.

- قسم می‌خورم که چنین نیست، بلکه برای ایجاد بلوا و آشوب آمده اید!

آنگاه دستور داد تا هر دو را زندانی کردند.

ناگزیر آن دو به فرزند طلحه توسل جستند و تقاضا نمودند تا نزد حاکم وساطت کند تا آنها را از شرکت در پیکار علیه کفار مانع نگردد.

به این ترتیب عبدالله آنها را آزاد ساخت و خود برای شرکت در جنگ عازم گشت ولی از آنجا که از آن دو اندیشناک بود، مقرر داشت تا کشتی جداگانه‌ای برای ایشان ترتیب دادند و از اینکه با مردم تماس گیرند نیز جلوگیری به عمل آورد.

ولی فرزند ابوبکر بیمار شد و نتوانست که در همان موقع و با حکم مصر حرکت نماید، ناچار محمد فرزند ابوحذیفه نیز تا بهبودی او درنگ کرد و چون فرزند ابوبکر شفا یافت، آن دو به همراه گروهی از مسلمانان به جنگ شتافتند.

^{۶۱۱} محمد، فرزند طلحه، مادرش حمنه دختر جحش است در زمان رسول خدا به دنیا آمد و در جنگ جمل و در رکاب عایشه علیه علی شرکت جست و هم در آن جنگ کشته شد. علی بر کشته وی گذر کرد و گفت: پدرش وی را به این قتلگاه کشانید و به چنین روز نشانید، اگر پدرش نبود هرگز به چنین روزی نمی افتاد. به طبقات ابن سعد ۳۷/۵ تا ۳۹ مراجعه فرمائید.

در این مدت بر اثر تماس مداوم آنان با سربازان اسلام و گفت و شنود با آنها، اطلاعات لازم را از دستگاه خلافت به آنها دادند به طوریکه چون از پیکار با دشمنان خارجی فراغت یافته بازگشتند، دلهای مردم را از خشم و نفرت علیه عثمان کارهایش آکنده و ملامت کرده بودند ۶۱۲.

بلاذری در جای دیگر می‌نویسد: «در آن حال که حاکم مصر محمدبن ابوحذیفه و فرزند ابوبکر را به باد سرزنش گرفته بود، فرزند ابوحذیفه روی به مردم کرد و گفت: مصریان باید بدانند که ما جهاد در راه رضای خدا یعنی پیکار با عثمان را پشت سر انداخته ایم.»

طبری در تاریخ خود می‌نویسد: «در همان سال که عبدالله به جنگ کفار بیرون می‌شد، محمدبن ابی حذیفه و محمدبن ابی بکر نیز به همراهی او به جنگ شتافتند و در ضمن مرتباً اعمال زشت و خلاف کارهای عثمان را بر مردم می‌شمردند، او، شخصی چون عبدالله را که رسول خدا ع خونش را حلال دانسته و قرآن به کفرش گواهی داده بر جان و مال مشتی مسلمان حکومت و فرمانروایی داده است و از طرفی رانده شدگان پیغمبر خدا ع را در پناه خود جای داده و از تبعیدگاهشان به نزد خویش فرا خوانده است!! پس بنا بر اینها خون عثمان حلال است و از این قبیل مطالب آنقدر گفتند تا جنگجویان اسلامی را از حکومت وقت پاک بگردانیدند.»

و نیز آورده است که محمد با مردم چنین می‌گفت:

- به خدا سوگند؛ ما جهاد حقیقی را پشت سر انداختیم! پرسیدند:

کدام جهاد را می‌گویی؟ جواب داد:

- مبارزه و جهاد با عثمان را!

آنگاه برای آنان تعریف می‌کرد که عثمان چه‌ها کرده است، تا آنجا که دل مردم را از دستگاه بگردانید به حدی که چون به شهر و دیار خویش بازگشتند، مردم در حق عثمان و حکومت وی سخنانی می‌گفتند که تا آن روز سابقه نداشت ۶۱۳.

آنچه در پیشرفت تبلیغات محمدبن ابی حذیفه و محمدبن ابی بکر تأثیر داشت، عدم رضایت و ناراحتی مصریان از روش عبدالله حاکم خود بود، که از هیچ ظلم و ستمی در حق آنان فروگذار نمی‌کرد. حتی عبدالله سرح بعضی از سران قوم را که شکایت او را به عثمان برده بودند چندان زد که هلاک شدند.

داستان طرح شکایت مصریان را از عبدالله سرح در خدمت عثمان؛ طبری و دیگران به تفصیل شرح داده‌اند. از جمله اینکه: مصریان در شکایت خود به عثمان، ابن عدیس را پیش انداختند تا سخنگوی آنان باشد.

^{۶۱۲} انساب الاشراف بلاذری ۵/۵ و طبری در بیان غزوه ذات الصواری سال ۳۱، ۷۰/۵ تا ۷۱.

^{۶۱۳} تاریخ طبری ۷۰/۵ تا ۷۱.

وی نیز اعمال خلاف عبدالله را به عثمان گزارش داد و یادآور شد که او چگونه بر مسلمانان و پیروان سایر ادیان که در پناه اسلام به سر می‌برند سخت می‌گیرد و ستم روا می‌دارد و در تقسیم غنائم جنگی رعایت حق و انصاف را ننموده و آنها را به خود اختصاص داده است و چون به کارهایش ایراد می‌گیرند، نامه امیر المؤمنین را نشان می‌دهد که خلیفه چنین امر و مقرر داشته است. ۶۱۴

کوشش های امام برای فرونشاندن آتش فتنه

فاجتمع المهاجرون و غیرهم الی علی فسألوه ان یکلم عثمان و یعظه:

«مهاجرین و انصار پیرامون امام علی جمع شده از او خواستند تا با عثمان به گفتگو نشیند و او را پند و اندرز دهد تا مگر آتش فتنه خاموش شود.»

بلاذری

ابن اعثم در تاریخ خود می‌نویسد ۶۱۵: عده‌ای از سرشناسان مصر، به قصد شکایت از عبدالله بن سعد بن ابی سرح به مدینه آمده یکسر به مسجد رسول وارد شدند. در آنجا گروهی از اصحاب پیغمبر از مهاجر و انصار را ملاقات کردند. اصحاب از ایشان علت مسافرتشان را به مدینه جویا شدند، آنها در پاسخ گفتند:

از ستم فرماندار خود به شکایت آمده ایم: علی به آنها فرمود:

در کار خود شتاب و در داوری عجله نکنید، شکایت خود را به خلیفه عرضه دارید و او را در جریان امر بگذارید چه امکان آن می‌رود که فرماندار مصر مطابق میل خود و بدون دستور از خلیفه با شما رفتار کرده باشد. شما نزد خلیفه بروید و گرفتاریهای خود را بازگویید، چنانچه عثمان بر او سخت گرفت و وی را از کار برکنار کرد، به هدف خود رسیده‌اند و چنانچه کاری نکرد و او را در عمل خود تثبیت و تأیید نمود، آن وقت خود می‌دانید!

مصریان از او تشکر کردند و او را دعای خیر گفتند و اضافه کردند:

حق همین است که بیان داشتی، ولی استدعا داریم که همراه ما در مجلس خلیفه حضور بهم رسانی! علی جواب داد:

احتیاجی به وجود من نیست، همین اندازه که خود نزد او روید و او را در جریان کار خود بگذارید کافی است. مصریان گفتند:

گرچه موضوع همین است ولی با این وصف مایلیم که تو هم حضور داشته شاهد بر ماقع باشی! علی در پاسخ آنها گفت:

^{۶۱۴} تاریخ طبری ۱۱۸/۵ و ابن اثیر ۷۰/۳.

^{۶۱۵} تاریخ ابن اعثم ۴۶-۴۷.

آنکه از من قویتر و به جمیع خلائق مسلط‌تر و بر بندگان دلسوزتر است، بر شما شاهد و ناظر خواهد بود.

اشراف مصر به در خانه عثمان رفتند و اجازه ورود خواستند. چون بر عثمان وارد شدند، خلیفه مقدم آنان را گرمی داشت و آنان را در پهلوی خود جای داد. آنگاه پرسید:

برای چه آمده اید؟ و چه چیز شما را واداشته که بدون اجازه شخص من و یا کارگزارم از مصر خارج شوید؟

آمده ایم تا از تو و کارهایت گلایه و شکایت کنیم و از کارهایی که از عاملت سر می‌زند تظلم نماییم. سپس ابن اعثم دلایلی را که آن گروه علیه عبدالله به خلیفه عرضه داشته‌اند و مطالبی که بین آنها و عثمان رد و بدل شده است بیان می‌کند.

! گفت وگو بین آنان بالا گرفت و به مسجد کشیده شد. عایشه و طلحه دخالت کردند و از اینجا به بعد رهبری مخالفان عثمان را به دست گرفتند^{۶۱۶}.

۲-۲-۳- قیام مردم مدینه علیه عثمان

کارهای ناروای عثمان و اطرافیان و فرماندارانش بالا گرفت و شکایت‌ها و اعتراض‌های مردم ستم‌دیده به جایی نرسید، موج اعتراض و نارضایی از اطراف کشور پهناور اسلامی برخاست و سرانجام مدینه مرکز حکومت را نیز تکان داد.

بلاذری این حوادث را چنین تشریح می‌کند: چون عثمان به خلافت نشست، عده‌ای از اصحاب رسول خدا حکومت او را خوش نداشتند زیرا عثمان سخت فامیل دوست بود.

در مدت دوازده سال خلافت خود، عده بسیاری از خاندان بنی امیه را که درک صحبت پیامبر خدا را هم نکرده بودند ولایت و حکومت داد و آنان کارهایی را مرتکب شدند که ابداً انتظار آن نمی‌رفت و بر اصحاب سخت گران آمد و منجر به اعتراض آنها گشت.

ولی عثمان همه را نادیده گرفت و هیچیک از عمال خود را توبیخ و سرزنش نکرد و از کار برکنار ننمود. خلیفه در دوره شش ساله آخر حکومت خود، عموزادگان خویش را بر سایر مسلمانان مقدم داشت و با دادن حکومت و ولایت، دستشان را در مال و جان مردم گشاده گردانید!

از جمله عبدالله بن ابی سرح را حکومت مصر داده بود، او سالها بر مصر حکومت کرد و مردم آن سامان، مکرر از ظلم و ستم وی به عثمان شکایت بردند و دادخواهی نمودند، تا اینکه عثمان ناگزیر

^{۶۱۶}. تاریخ ابن‌اعثم ۴۶ - ۴۷ .

نامه‌ای به عبدالله نوشت و او را بترسانید، ولی عبدالله گذشته از اینکه از رفتار زشت و سختگیری‌های بی حد خود دست برداشت، یکی از شاکیان را چندان زد که هلاک شد^{۶۱۷}.

چون محنت و سختی از حد گذشت و مسلمانان را از رفتار ناروای عثمان و اطرافیانش توانایی نماند، آن عده از اصحاب رسول خدا که در مدینه بودند، نامه‌ای به برادران مسلمان خود در سایر شهرها نگاشتند و آنان را به جهاد علیه عثمان برانگیختند!

طبری متن آن نامه‌ها را چنین آورده است: «شما! به عنوان جهاد در راه خدای بزرگ و تبلیغ دین محمد از مدینه بیرون شده اید و حال آنکه، آن کس که بر شما حکومت می‌کند، دین محمد را تباه کرده و از بین برده است بازگردید و بشتابید و در تحکیم اساس دین اسلام قیام کنید...»

و در روایت ابن اثیر این جمله در نامه آمده است «خلیفه شما، دین محمد را تباه کرده است».

و در شرح ابن ابی الحدید این جمله در پایان نامه اضافه شده «و او را از خلافت خلع کنید».

پس از هر طرف مردم ناراضی به او روی آوردند تا سرانجام وی را کشتند^{۶۱۸}.

بلاذری می‌نویسد: ۶۱۹ «در سال ۳۴ هجری عده‌ای از اصحاب رسول خدا به دوستان خود از سایر صحابه، نامه‌ای نوشتند و در آن از روش عثمان و اینکه قوانین و سنت پیغمبر خدا را تغییر داده و ظلم و ستمی که از طرف عمالش بر مردم می‌رود شکایت کردند و تا آنجا که توانستند از کارهای خلیفه انتقاد نمودند، و خاطر نشان ساختند که اگر مایل به جهاد در راه خدا هستید به مدینه بشتابید!».

در آن سال از اصحاب کسی پیدا نمی‌شد که از عثمان دفاع کند، یا از او جانبداری نماید، جز زید بن

ثابت^{۶۲۰} ابواسید انصاری و حسان بن ثابت^{۶۲۱} و کعب بن مالک^{۶۲۲}.

^{۶۱۷} انساب الاشراف بلاذری ۲۵/۵ تا ۲۶.

^{۶۱۸} طبری ۱۱۵/۵ و ابن اثیر ۷۰/۵ و شرح ابن ابی الحدید ۱۶۵/۱.

^{۶۱۹} به انساب الاشراف بلاذری جلد ۶۰/۵ و تاریخ طبری جلد ۹۶/۵ و ابن اثیر جلد ۶۳/۳ و ابن ابی الحدید جلد ۳۰۴/۱ و ابن کثیر جلد ۱۶۸/۷ و ابن الفداء جلد ۱۶۸/۱ مراجعه فرمایید.

^{۶۲۰} زید بن ثابت بن الضحاک انصاری مادرش نوار، دختر مالک، نخست نویسنده رسول خدا بود و سپس با همین سمت به ابوبکر و عمر خدمت کرد، چون عمر و عثمان در دوران حکومت خود به قصد مکه از مدینه خارج شدند، او را به جانشینی خود تعیین نمودند، زید در زمان عثمان خازن بیت المال بود، روزی عثمان بر او وارد شد و شنید که وهیب غلام زید آواز می‌خواند. عثمان را صدای وهیب خوش آمد و سالیانه هزار درهم برایش مقرر فرمود!! زید از هواداران سرسخت عثمان بود. در تاریخ مرگش اختلاف است و آنرا از سال ۴۲ تا ۵۵ نوشته اند، مروان بر جنازه اش نماز خواند. ابوسعید ساعدی و کعب بن مالک نیز از اصحاب بوده اند که اولی در جنگ بدر و سایر غزوات و دومی در تمام غزوات جز بدر و تبوک شرکت جسته است. ابواسید پیش از قتل عثمان نابینا شده بود و در تاریخ مرگش اختلاف است. به اسد الغابه و اصابه و استیعاب مراجعه فرمایید.

^{۶۲۱} ابو عبدالرحمن، حسان بن ثابت انصاری، شاعر معروف از قبیله خزرج، مادرش فریعه دختر خالد انصاری است. حسان کسی است که رسول خدا در حقیقت فرمود: «خداوند حسان را مادام که از رسول خدا پشتیبانی می‌کند، به روح القدس تأیید می‌نماید.» حسان با بیانی شیوا و اشعاری نغز پیامبر خدا را می‌ستود و کفار قریش را به عناد و کفرشان ذم و هجو می‌گفت. حسان مردی بسیار ترسو و بزدل بود، در آن روز که کفار روی به مدینه نهادند و مسلمانان بنا به پیشنهاد سلمان فارسی گرداگرد مدینه را خندق کردند، رسول خدا، حسان را در مصاحبت کودکان و زنان مسلمانان در یکی از قلاع مدینه جای داد تا از نظر دشمنان پوشیده و محفوظ بماند. در میان بانوان، صفیه دختر عبدالمطلب نیز وجود داشت و درگیر و دار آن واقعه، یکی از یهودیان بدیوار قلعه پناهگاه بانوان نزدیک شد و به تجسس پرداخت.

صفیه روی به حسان کرد و گفت: او را مهلت نده که از پناهگاه ما مطلع شود. رسول خدا خاطر خود از ما مشغول داشته و به پیکار با دشمنان پرداخته است برو و این مرد یهودی را بکش حسان در پاسخ گفت:

مهاجرین و دیگران پیرامون علی جمع شدند و از او تقاضا کردند که با عثمان گفتگو کند و او را پند داده ارشاد نماید. علی نزد عثمان رفت و به او چنین گفت:

مردم به من مراجعه کرده درباره تو و کارهایت سخن‌ها گفته‌اند. به خدا سوگند که نمی‌دانم به تو چه بگویم. چیزی بر تو مجهول نیست تا آن را به تو بیاموزم و به هیچ راهنمایی نیازی نداری. آنچه ما می‌دانیم، تو نیز می‌دانی و به چیزی از تو پیشی نجسته ایم تا ترا از آن بی‌گانه‌انیم.

صحبت رسول خدا را درک کرده‌ای و از دیدنی و شنیدنیهایش، چون ما بهره برده‌ای. فرزند ابوقحافه و خطاب، از تو به انجام کار نیک شایسته‌تر نبودند. چه، تو به علت بستگی و خویشی به رسول خدا نزدیکی.

تو! روزی افتخار دامادی او را داشته‌ای! پس به خودای و بر جان خویشان بترس. تو چنان کورکورانه پیش می‌روی که بینا کردنت بسی مشکل است و چنان به چاه جهالت و نادانی فرو رفته‌ای که بیرون آوردنت ناشدنی است.

عثمان جواد داد:

به خدای سوگند! اگر تو به جای من بودی، ترا سرزنش و ملامت نمی‌کردم و چون به خویشانت می‌پرداختی و صله رحم به جای می‌آوردی؛ و درماندگان‌شان را پناه می‌دادی و هم آنها که عمر حکومت داده بود به کارشان می‌گماشتی بر تو خرده نمی‌گرفتم و به سرزنش نمی‌پرداختم!

ای دختر عبدالمطلب! تو خوب می‌دانی که من مرد چنین میدانی نیستم و عرضه آنرا ندارم!! صفیه چون این سخن را شنید، خود عمودی برگرفت و از قلعه خارج شد و به جان مرد یهودی افتاد و او را به ضرت عمود از پای در آورد. آنگاه فاتح و پیروز به قلعه بازگشت و به حسان گفت:

اکنون برو و لباس از تن او بگیر! حسان که گویی می‌ترسید تا مبادا ناگهان مورد هجوم یاران یهودی مقتول قرار گیرد در پاسخ گفت:

ای دختر عبدالمطلب! مرا به لباس او نیازی نیست!!

حسان به علت همین بزدلی و جبن، در هیچیک از غزوات رسول خدا شرکت نکرد و از این سعادت محروم ماند. رسول خدا، شیرین خواهر ماریه را به حسان بخشید. و از او عبدالرحمن تولد یافت. این عبدالرحمن پسر خاله ابراهیم فرزند رسول خداست، حسان چون پدر و جد و پدر جدش عمری طولانی یافت و در سال ۴۰ یا ۵۰ هجری در حالیکه یکصد و بیست سال از عمرش می‌گذشت دیده از جهان فرو بست، به اسدالغابه جلد ۲/۴-۷ و استیعاب و اصابه مراجعه فرمایید.

^{۱۲۲} کعب بن مالک انصاری، از قبیله خزرج و کنیه اش ابو عبدالله و یا ابو عبدالرحمن و مادرش لیلی دختر زیدبن ثعلبه خزرجی انصاری بوده است.

کعب در شب عقبه در مکه به خدمت پیامبر خدا رسید و دست آن حضرت را به بیعت فشار داد. کعب در عموم غزوات رسول خدا شرکت جست، جز بدر و تبوک و هم جزء آن سه نفری بوده است که پس از تخلف از شرکت در جنگ پشیمان شده توبه نمودند و در قبول توبه ایشان آیه نازل گردید.

کعب از شعری درگاه پیغمبر به شمار می‌رفت و او با حسان بن ثابت که پیش از این معرفی کردیم در مذمت قریش و کفار همکاری نزدیک داشت. حسان به بدگویی از نسب قریش می‌پرداخت و کعب آنان را از ضربه شمشیر و دلاوری سربازان اسلام می‌ترسانید.

عثمان جانب این دو شاعر را گرمی داشت و آن دو را به خود نزدیک ساخت و از بیت المال مسلمانان به آندو پیشنهاد می‌کرد و اموال مسلمین را بی سببی به ایشان ارزانی می‌داشت، حسان و کعب نیز جزء سرباختگان و فداییان او در آمدند تا جاییکه به (عثمانی) معروف و مشهور گردیدند.

به اسدالغابه جلد ۴/۲۴۷ و استیعاب و اصابه و طبقات ابن سعد مراجعه فرمایید.

- آخر، ترا به خدای سوگند! مگر مغیره بن شعبه را که به هیچ روی شایستگی نداشت، عمر حکومت نداده بود؟!

- چرا درست است.

- پس چرا اکنون که خویش و بسته خود، فرزند عامر را به فرمانداری تعیین کرده ام مرا ملامت می‌کنی؟!

- لازم است به تو بگویم که چون عمر کسی را حکومت می‌داد کاملاً بر او مسلط بود و قبلاً او را زیر پای خود لگدمال می‌کرد و چون از او گزارشی بر خلاف می‌رسید، بر او سخت می‌گرفت و احضارش می‌کرد و در این قسمت نهایت شدت عمل و سختی را از خود نشان می‌داد؛ ولی تو این کار را نکردی، بلکه در مقابل خویشانت از خود ضعف نفس و مدارا و ملایمت نشان می‌دهی.

- آخر، اینها تنها فامیل و خویش من که نیستند، با تو هم بستگی و خویشی دارند (گفتم که بنی امیه و بنی هاشم پسر عمو بودند).

- آری، به جان خودم آنها از نظر فامیلی بسیار به من نزدیکند، ولی آنها را از فضیلت و تقوی بهره‌ای نیست و دیگران را نزد من بر آنان مزیت و رجحان است.

- آیا عمر، معاویه را حکومت نداده بود؟!

- معاویه به تمام وجود از عمر می‌ترسید و مطیع و فرمانبردار او بود؛ حتی از یرفا- غلام عمر- بیشتر از خود عمر می‌ترسید. ولی هم اکنون خودسرانه و بی‌اعتنا به تو، کارها را به دست گرفته و اسب مراد خود را می‌راند و بی‌اطلاع تو، هر کاری را که بخواهد انجام می‌دهد و به مردم می‌گوید: دستور عثمان چنین است: این نابسامانی‌ها را مردم به تو گزارش می‌دهند ولی تو از خود جنبشی نشان نمی‌دهی و اقدامی نمی‌کنی ۶۲۳. آنگاه برخاست و از نزد عثمان بیرون شد.

عثمان پس از رفتن علی به مسجد آمد و از منبر بالا رفت و در ضمن سخت گفت: «هر چیزی را آفتی است و به هر کاری نقصی! آفت این امت و نقص این نعمت پیرایه بندگان و خرده گیرانی هستند که به ظاهر آنچه را که شما می‌پسندید، از خود نمایش می‌دهند و در پنهان کارهایی را که شما دوست ندارید، مرتکب می‌گردند!!

^{۶۲۳} توجه خوانندگان عزیز را به گفتگوی علی و عثمان، دو تن از سران صحابه رسول خدا (ص) و سبقت گرفتگان در قبول اسلام جلب می‌کنیم و مخصوصاً دلایل عثمان خلیفه مسلمین را در رد اعتراضات علی خاطر نشان می‌سازیم، آنجا که سخن از ناشایستگی مغیره، فرزند شعبه به میان می‌آورد و می‌گوید چون فرد ناشایسته‌ای مانند مغیره را عمر حکومت داده بود بنابراین مانعی ندارد که من نیز شخص ناشایسته و معلوم الحالی چون فرزند عامر که هم خودم و هم دیگران او را به بدی می‌شناسیم به حکومت بر جان و مال مردم بگمارم. و یا خود را تیرنه می‌کند و می‌گوید من صلّه رحم به جا آورده خویشان و بستگانم را به کار گمارده و معاویه و امثال او را حکومت داده ام در حالی که کاملاً می‌دانم که آنها بیت المال ملت را غارت و از ستم و تعدی به جان و مال مردم روی گردان نیستند. (سردارنیا)

چون شتر مرغ به دنبال هر صدایی می‌روند و در دوردست‌ترین آبشخور را دوست‌تر دارند. به خدای سوگند که شما مردم، به همان چیزها که در عهد عمر بدان گردن نهاده بودید اکنون به من خرده می‌گیرید و روی بر می‌تابید! در حالی که عمر شما را لگد مال می‌کرد و با دست بر سرتان می‌کوبید و با زبان تند خویش ریشه شما را از بن بر می‌کند! شما هم از ترس جان به زشت و زیبای او سر فرود می‌آوردید و فرمانبردار و مطیع او بودید. اما من که با شما نرم و ملایم و دست و زبان خود را از شما کوتاه داشته‌ام، بر من درستی می‌کنید و عصیان می‌نمایید.

در این موقع مروان خواست تا سخنی گوید، ولی عثمان گفت: خاموش باش!
مروان حکم

چون پس از این سخن از مروان بیشتر به میان خواهد آمد، بد نیست این شخصیت سرشناس را که بعدها در سلسله بنی امیه به سلطنت نیز رسیده است بشناسیم. مروان فرزند همان حکم بن ابی العاص است که او را در فصل «ولید و فرمانداری کوفه» معرفی کرده ایم. کنیه مروان ابو عبدالملک می‌باشد. مروان از طرفی پسر عموی عثمان و از طرف دیگر داماد او است!

مروان پیش از فتح مکه به دنیا آمد و در آن هنگام که به همراهی پدر بنا به فرمان رسول خدا ع به تبعیدگاه طائف اعزام گردید، کودکی بیش نبوده است. او با پدر و برادران خود تا زمان خلافت عثمان در تبعید بسر می‌برد ولی چون عثمان به خلافت رسید، آنان را به مدینه بازگردانید!! و مروان را به خود نزدیک ساخت و کتابت دیوان خود را بر عهده او گذارد!

وجود مروان و نفوذی که در خلیفه داشت، عامل اصلی بدبختی عثمان و رنجش مردم و بالاخره قیام مسلمین علیه او گردید. در آن هنگام که مهاجمین، عثمان را به محاصره گرفته بودند، مروان با شورشیان به جای مدارا به پیکار برخاست و در زد و خوردی که با آنها کرد به گردنش ضربتی وارد شد که یکی از پی‌های گردنش را قطع کرد و تا آخر عمر در اثر آن با گردن کج باقی ماند و مردن به تمسخر به او «خیط باطل» لقب دادند.

برادرش عبدالرحمن در حق همسران مروان چنین سروده است:

فوالله ما ادري و اني لسائل حليله مضروب القفا كيف تصنع
لحالله قوماً امرؤا خيطة باطل على الناس يعطى ما يشاء و يمنع
على روزی به مروان نظر کرد و گفت:

«وای بر تو! و وای بر امت محمد ع از دست تو و فرزندان تو!».

مروان در جنگ جمل در سپاه عایشه و علیه علی شرکت کرد و چون معاویه به سلطنت رسید او را فرماندار مدینه و مکه و طائف کرد اما در سال ۴۸ هجری او را از این سمت معزول و سعید بن ابی العاص را به جایش تعیین نمود.

هنگامی که معاویه بن یزید بن معاویه در شام درگذشت و کسی را به جانشینی خود تعیین ننمود، جمعی از مردم شام با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس فهری و یارانش نیز در شام در بیعت عبدالله بن زبیر در آمدند. در نتیجه بین مروان و ضحاک در «مرج راهط دمشق» جنگ در گرفت و سرانجام ضحاک کشته شد و شام و مصر به تصرف مروان در آمد و برای تسلط کامل بر اوضاع همسر یزید بن معاویه و مادر خالد را به عقد خود در آورد.

روزی مروان بر خالد خشم گرفت و به او (و یا ابن رطبه الاست ۶۲۴) خطاب کرد، خالد به مروان گفت: تو مؤمن خائن هستی! و شکایت به مادر خود برد و موضوع را با او در میان نهاد. مادر خالد که از این توهین مروان نسبت به خود سخت خشمگین شده بود به فرزند خود گفت:

این سخن نزد خود نگاهدار و مخصوصاً مروان نفهمد که این موضوع را به من گزارش داده ای. پس در اجرای تنبیهی که برای مروان در نظر گرفته بود، با کنیزکان خود خلوت کرد و ایشان را از نقشه خو بیگانه‌اند و آنان را با خود همداستان کرد و به انتظار بنشست. پس در آن هنگام که مروان از در آمد و بر مادر خالد وارد شد، مادر خالد و کنیزکانش در وی آویختند و کوشیدند تا او را بر زمین زدند، مادر خالد خودش بالشی برداشت و بر دهان مروان نهاد و بر روی آن بنشست و آنقدر درنگ کرد تا مروان جان داد.

تاریخ نویسان نوشته‌اند که مروان از جمله مردان معدودی است که بدست زنان از پای در آمده است ۶۲۵.

اخلاق و طرز تفکر و پایه معتقدات مروان در صفحات آینده همین کتاب خواهد آمد و قضاوت درباره چنین شخصیتی را به عهده خوانندگان خود می‌گذاریم

فصل چهارم: توبه عثمان و ضعف نظام حکومتی او

۴-۱- توبه عثمان و کارشکنی او

الا ترون الی عثمان یخادعنی عن دینی و یرشونی علیه:

«آیا نمی‌بینید که عثمان با دادن رشوه به من در مقام فریب و گمراه ساختن من است؟»

محمد فرزند ابوحنظله

^{۶۲۴} دشنامی است زشت و دور از ادب.

^{۶۲۵} برای ترجمه مروان به اسدالغابه (۴/۳۸۴-۳۸۹) و استیعاب و اصابه مراجعه فرمائید.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح فرماندار مصر، چون از ماقع خبر یافت قاصدی تندرو، به مدینه فرستاد و به خلیفه گزارش داد که فرزند عدیس بلوی و یارانش به قصد تو، به مدینه روی نهاده‌اند و فرزند ابو حذیفه، آنها را تا «عجرو» بدرقه کرده و چنین شایع ساخته است که آنان به قصد عمره و به مکه عزیمت کرده‌اند! در حالی که در خلوت به یاران و اطرافیان خود اعلام داشته است که آنان به عنوان قیام و برخورد با عثمان به مدینه حرکت کرده‌اند، تا او را عزل و یا از میان بردارند.

پیک عبدالله، مسافت بین مصر و مدینه را ظرف یازده شب طی کرد و پیام حاکم را به خلیفه رساند، از طرفی مصریان بدون توقف به مدینه روی نهادند. تا خود را به «ذوخشب» نزدیکی های مدینه رسانیدند و آنجا را منزل گاه خود قرار دادند.

بنا به روایت دیگر:

عبدالله با کسب اجازه قبلی از مقام خلافت و تبادل نظر با عثمان، بر اثر اصرار مصریان از مقرر حکومت خود خارج شد و چون به «ایله» رسید به وی اطلاع داده شد که مصریان در مدینه عثمان را به محاصره گرفته‌اند و محمد بن ابوحذیفه در غیاب او در مصر قیام کرده است پس صلاح خود را در بازگشت دید تا مگر حکومت خود را حفظ کند.

از طرفی چون محمد از پیشرفت کار مصریان در مدینه و به محاصره کشیدن عثمان خبر یافت، از غیبت عبدالله نیز استفاده کرد و با جماعتی که زیر فرمان داشت، قیام نمود و به سادگی بر مصر دست یافت و مردم هم فرمان او را گردن نهادند و از دل و جان حکومت او را پذیرفتند.

در همین احوال، چون عبدالله به مصر رسید، فرزند ابوحذیفه از ورودش جلوگیری کرد، او نیز که خود را در مقابل عمل انجام شده‌ای می‌دید، ناچار از حکومت مصر چشم پوشید و یکسر به فلسطین رفت و تا کشته شدن عثمان در آنجا باقی ماند.

طبری از قول زبیر چنین می‌نویسد: ۶۲۹ مصریان از سقیا و یا ذوخشب نامه‌ای به عثمان نوشتند و یک تن از آنان نامه را به خلیفه رسانید ولی عثمان پاسخی به آن نامه نداد و امر فرمود تا فرستاده مصریان را به خفت از خانه وی برانندند.

^{۶۲۸} عبدالرحمن بن عدیس بلوی جزء اشخاصی است که در بیعت حدیبیه با پیغمبر اسلام- بیعت رضوان- شرکت جستند و در فتح مصر حضور داشته و از همانجا به همراهی مصریان علیه عثمان قیام کرده است. معاویه او را در فلسطین زندانی ساخت و چون از زندان گریخت در سال ۳۶ به کشتنش فرمان داد به اصابه ۱۷۱/۴ مراجعه فرماید.
^{۶۲۹} تاریخ طبری ۱۱۱/۵ تا ۱۱۲ و بلاذری ۶۴/۵ ابن اثیر ۶۸/۳ و شرح نهج البلاغه ۱۶۲/۱ تا ۶۴ ابن کثیر ۱۷۲/۷ ابن خلدون ۳۹۶/۲ تا ۳۹۷ و ابن اعثم ۱۴۷- ۱۵۲.

مصریانی که به عثمان روی نهاده بودند، بالغ بر ششصد تن بودند و به چهار دسته تقسیم می‌شدند که بر هر دسته فرماندهی تعیین شده بود و متفقاً فرماندهی کل را بر عهده عمرو بن بدیل (که از اصحاب رسول خدا بود) و عبدالرحمن بن عدیس نهاده بودند.

متن نامه مصریان به عثمان را چنین روایت کرده اند:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، این را بدان که: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم: پس خدای را فرا چشم تو می‌داریم و تو را از خشم و غضب او بیم می‌دهیم.

خداوند به تو دنیا را ارزانی داشته است، پس آخرت را از دست مده، زیرا نباید بهره خویش را در آخرت نادیده بگیری و آن را دستخوش فراموش سازی.

این را بدان که ما تنها در راه رضای خدا خشمگین می‌شویم و هم در راه او خشنود می‌گردیم و اکنون که در راه خدا قیام کرده ایم، شمشیرهای آخته خود را از گردن باز نگیریم و آرام ننشینیم، تا مگر تو، آشکارا از اعمال گذشته ات توبه کنی و وضع خود را در برابر ما روشن نمایی.

ما بدینوسیله سخنان و پیشنهادهای خود را به سمع تو رساندیم و در برابر تو، خدای یار و پشتیبان ماست!»

والسلام

عثمان با شورشیان پیمان می‌بندد

بلاذری می‌نویسد: ۶۳۰ مغیره بن شعبه، از عثمان خواست تا اجازه دهد با مصریان تماس بگیرد و از خواسته آنان جویان شود. خلیفه وی را اجازه داد. مغیره چون به اردوگاه مصریان نزدیک شد، آنان فریاد بر آوردند:

ای کور یک چشم برگرد! ای بی‌حیا برگرد! ای تبهکار برگرد! ۶۳۱ ، ناچار مغیره بازگشت.

عثمان عمرو عاص را احضار کرد و به او گفت:

با این گروه ملاقات کن و آنان را به کتاب خدا بخوان که خواسته های آنان را برآورده خواهیم ساخت.

^{۶۳۰} انساب الاشراف بلاذری ۱۱۱/۵ تا ۱۱۲.

^{۶۳۱} . این دشنام را بدان سبب به مُغیره گفتند که مُغیره ، وقتی که والی بصره بود ، متهم به زنا شد ولی عُمر نگذاشت که بر او حد جاری کنند (الأغانی ۱۴/۱۳۹ - ۱۴۲ ، چاپ دوساسی ، ۱۹۵۹ ؛ شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲/۱۶۱ ؛ تاریخ طبری وابن‌اثیر وابی‌الفداء در ذکر وقایع سال ۱۷ هـ ؛ طبری ۱/۲۵۲۹ ، چاپ اروپا ؛ بلاذری ۱/۴۲۳ ؛ تاریخ یعقوبی ۲/۱۲۴) .

چون عمرو به نزدیک مصریان رسید، به آنان سلام کرد. در پاسخ او گفتند:
خدا سلامتی را از تو برگیرد، ای دشمن خدا برگرد! ^{۶۳۲} ای فرزند نابغه برگرد ^{۶۳۳}! تو نه خود نزد ما امینی
و نه به امان تو می توان اعتماد کرد.

عبدالله بن عمر و جمعی از حاضران به عثمان گفتند:

تنها شخصیتی که بتواند این مهم را انجام دهد علی بن ابی طالب است. علی ^۶ چون حاضر شد،
عثمان به او گفت:

ای ابوالحسن! با این جماعت تماس بگیر و آنها را به کتاب خدا و سنت پیغمبرش دعوت کن! علی
پاسخ داد:

- این مأموریت را به این شرط می پذیرم که با من عهد و پیمان بندی و خدای را بر آن گواه گیری که
هر چه را که من از جانب تو به آنان وعده بدهم وفا نمایی!

عثمان گفت:

- قبول دارم.

علی پیمان و عهدی محکم و متکی به سوگند و شهادت پروردگار که قویتر از آن ممکن نبود از عثمان
گرفت آنگاه خارج شد و روی به جمعیت نهاد. چون با آنان روبرو شد، مصریان بانگ برداشتند: بر
گرد! علی در پاسخ گفت:

- خیر، پیش می آیم و عمل به کتاب خدا و برآوردن خواسته های شما را به شما وعده می دهم.
پس آنچه را که میان او و عثمان رفته بود با آنها در میان نهاد و ایشان را به وفای عهد عثمان نوید داد.
مصریان گفتند:

- آیا تو بر او ضامن هستی!؟.

- آری!

- حال که چنین است ما هم موافقیم!

آنگاه عده ای از سرشناسان و بزرگان مصر، به همراه علی به مدینه وارد شدند و به خانه عثمان رفتند، ^{۶۳۴}
رفتند، ^{۶۳۴} آنان سخنان خود گفتند و خلیفه را به کردارش سرزنش نمودند، عثمان هیچ یک از آن

^{۶۳۲} . سابقه عمرو عاص این بود که ، در زمانی که هنوز مسلمان نشده
بود ، قصیده ای ۶۰ بیتی در ذمّ پیامبر ص سروده بود .

^{۶۳۳} . سابقه عمرو عاص این بود که ، در زمانی که هنوز مسلمان نشده
بود ، قصیده ای ۶۰ بیتی در ذمّ پیامبر ص سروده بود .

^{۶۳۴} . انساب الاشراف ۶۳/۵ - ۶۴ .

ایرادها را رد نکرد و همه را تصدیق نمود و رفع آنها را متعهد گردید. نمایندگان مصریان گفتند این را بنویس و به ما بده تا اطمینان ما بیشتر گردد، عثمان پذیرفت و به خط خویش پیمانی چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

این پیمانی است که بنده خدا عثمان امیر المؤمنین برای آن دسته از مؤمنین و مسلمانانی که از وی رنجیده‌اند می‌نویسد عثمان تعهد می‌کند:

- از این پس مطابق کتاب خدا و سنت پیغمبر رفتار کند.
 - حقوق کسانی را که بریده است، بار دیگر برقرار سازد.
 - آنانکه از خشم او بیمناکند، امان داده آزادیشان را تأمین کند.
 - تبعید شدگان را به خانواده هایشان بازگرداند.
 - سپاهیان و جنگجویان را مدتی دراز در مرزها نگه ندارد.
 - غنایم جنگی را بی‌هیچ ملاحظه و استثنایی بین سپاهیان تقسیم کند.
- علی بن ابی طالب نیز از جانب عثمان در مقابل مؤمنین و مسلمانان ضامن اجرای تمامی این تعهدات است.

اشخاص زیر، صحت تعهدات فوق را گواهی می‌نمایند:

(۱) زبیر بن العوام.

(۲) طلحه بن عبیدالله.

(۳) سعد بن مالک ابی وقاص.

(۴) عبدالله بن عمر.

(۵) زید بن ثابت.

(۶) سهیل بن حنیف.

(۷) ابویوب خالد بن زید.

تاریخ نگارش: ذی قعدة ۳۵ هجری

پس هر دسته برگی از این پیمان نامه را گرفته بازگشتند.

فرزند ابوبکر و فرمانداری مصر

از گفته بلاذری و دیگران چنین بر می‌آید که عثمان بغیر از پیمان نامه بالا، نامه دیگری به مصریان داد و در آن عبدالله سرح را از حکومت مصر برکنار و محمد بن ابی بکر را به فرمانداری آنجا تعیین کرده است.

بلاذری چنین می نویسد: طلحه پسر عموی عایشه برخاست و با عثمان به درشتی سخن گفت. عایشه نیز به عثمان پیام فرستاد که حق مصریان را با عزل عبدالله از حکومت مصر بده. در این هنگام علی وارد شد و از جانب مصریان چنین گفت: این مردم از تو می خواهند که عبدالله را از حکومت برکنار کنی و شخص دیگری را به جای وی بگماری.

همچنین آنها عبدالله را متهم می کنند که خون مظلومی از آنان را بگردن دارد، او را از کار برکنار کن و در میانشان بداوری بنشین و چنانچه این اتهام درست باشد و عبدالله مرتکب چنان قتل شده باشد، قانون خدا را درباره اش جاری کن و حق اینان را از وی بستان.

عثمان خطاب به مصریان گفت: شما خود یک نفر را به حکومت مصر انتخاب کنید تا فرمائش را بنویسم: جمعی از مصریان فرزند ابوبکر، محمد را به ایما و اشاره به یکدیگر پیشنهاد کردند و سرانجام گفتند: محمد فرزند ابوبکر را به حکومت مصر بگمار و فرمائش را بنویس ۶۳۵.

عثمان پیشنهاد مصریان را پذیرفت و فرمان حکومت مصر را به نام محمد بن ابی بکر صادر کرد و گروهی از مهاجر و انصار را مأموریت داد تا ناظر به این فرمان در تغییر پست فرمانداری مصر بین محمد و عبدالله سرح باشند و از طرفی در دادخواهی مصریان از عبدالله سرح رسیدگی نمایند و نتیجه تحقیقات خود را در این مورد به عثمان گزارش دهند.

به این ترتیب طرفین در کمال صلح و آشتی از یکدیگر جدا شدند و مصریان با دلی سرشار از سرور و شادی از مدینه بازگشتند و روی به مصر نهادند. ۶۳۶. تا اینجا داستان شورش مصریان بود ۶۳۷.

۲-۴- شکایت مردم به علی (ع) و کناره گیری آن حضرت

و ایم الهل انی لأراه سیوردک ثم لا یصدرک.

«عثمان! بخدا سوگند یقین دارم که مروان ترا به هلاکت خواهد انداخت سپس نمی تواند تو را نجات دهد.»

امام علی

پس از اینکه به همت و پایمردی امام علی بین مصریان و عثمان صلح و آشتی برقرار شد و عثمان پیمان نامه نوشت و خواسته آنان را متعهد شد که بر آورده سازد و ایشان با دستی پر و دلی خشنود محضر او را ترک گفتند، امام به عثمان فرمود:

^{۶۳۵} ظن قوي مي رود که در انتخاب فرزند ابوبکر به فرمانداری مصر دستور و فعالیت ام المؤمنین خواهر محمد و طلحه پسر عموی او و دیگر سران بنی تمیم بی اثر نبوده است.

^{۶۳۶} همان ۶۳/۵ - ۶۵ .

^{۶۳۷} . زمان وقوع شورش مصریان قبل از خطبه عثمان در مسجد بوده است .

برخیز و با مردم سخن بگوی و آنان را از اندیشه و عقیده خود آگاه گردان و خدای را نیز به بازگشت و توبه قبلی خود گواه گیر، چه، اوضاع و احوال اکثر شهرهای اسلام متشنج است و همه جا سخن از تو و رفتارت بر سر زبانهاست و بیم آن می‌رود که این بار کوفیان بر تو بشورند و آنگاه به من بگویی: علی برو و با آنها سخن بگو: که در آن صورت مرا یارای چنان کاری نخواهد بود و ایشان هیچ عذر و بهانه‌ای از من نخواهند پذیرفت و یا شود که بصریان علیه تو قیام کنند و به مخالفت برخیزند و در آن حال به من فرمان دهی که علی برو و با آنها مذاکره کن و چون من از انجام چنان مأموریتی سرباز زدم، تو مرا قاطع رحم خود بشماری.

عثمان برخاست و به مسجد آمد و خطبه خواند و از گذشته اظهار ندامت و توبه کرد و در ضمن سخن چنین گفت: «ای مردم! بخدای سوگند، آنچه را که بر من خرده گیری کردید، همه را می‌دانستم و آنچه را که من در گذشته انجام داده ام، همه از روی عمل و دانایی من بوده و نادانسته به کاری دست نیالوده ام! لیکن در این میان هوای نفس و خواهش های درونیم مرا سخت فریب داد و حقایق را وارونه به من نشان داد و سرانجام مرا گمراه نمود و از جاده حق و حقیقت پاک بگردانید!

خود از پیغمبر خدای شنیدم که فرمود: هر کس که دچار لغزشی گردد باید توبه کند و هر که گناهی مرتکب شود، باید توبه نماید و بیش از این خود را در گمراهی سرگردان نسازد و اگر به ظلم و ستم ادامه دهد، از آن دسته اشخاصی محسوب گردد که از جاده حق و حقیقت بکلی منحرف گشته‌اند. من خود نخستین کسی هستم که از این فرمان پند گرفته ام، اکنون از آنچه مرتکب گردیده ام از خدای بزرگ آمرزش می‌طلبم و به او روی می‌آورم و چون منی شایسته است که از گناه دست شسته و در مقام توبه و استغفار برآید.

اکنون چون از منبر فرود آمدم، سران و اشراف شما بر من در آیند و پیشنهادهای خود را با من در میان بگذارند.

به خدای سوگند، اگر خواسته حق چنین باشد که من بنده‌ای زر خریده شوم، به نیکوترین وجهی روش بندگان در پیش خواهم گرفت و چون آنان ذلیل و خوار خواهم شد. روش چنان بنده‌ای را پیش می‌گیرم که چون فروخته شد بردبار و شکیبیا است و چنانچه آزاد گشت سپاسگزار و شاکر است و هیچ راهی نیست که به خدای منتهی نگردد و بازگشت همه امور به او است.

برگزیدگان شما از نزدیک شدن به من روی گردان نباشند و بدانند اگر فی المثل دست راستم به فرمان آنان نباشد، دست چپم فرمانبردار ایشان خواهد بود...

مردم را از حالت و سخنان عثمان دل بسوخت و حتی جمعی از آنان به گریه افتادند و بر بیچارگی و درماندگی و توبه او متأثر شدند. در این حال سعید بن زید به عثمان گفت: ای امیر المؤمنین! هیچکس چون خودت به تو دلسوزتر نیست. زنهار بر خویشتن بیندیش و به آنچه وعده داده‌ای عمل کن.

کارشکنی مروان

عثمان چون از منبر به زیر آمد و به خانه خویش وارد شد، مروان و سعید و جمعی از بنی امیه را آنجا نشسته دید. این وعده هنگام خطبه عثمان در مسجد حضور نداشتند.

چون عثمان نشست، مروان روی به او کرد و گفت:

امیر المؤمنین اجازه می‌دهد تا با وی سخن بگویم؟! «نائله»

همسر عثمان پیشدستی کرد و گفت: نه! بهتر اینست که چیزی نگویی و خاموش باشی و سپس به سخن خود چنین ادامه داد:

به خدا تشنج اوضاع به حدی است که بی‌شک بر او می‌شورند و او را می‌کشند و فرزندان او را یتیم می‌کنند. او با توجه به اوضاع آشفته روز، سخنی گفت که به هیچ روی شایسته نیست تا از آن بازگردد و عدول نماید!

مروان که از این مزاحم بی‌جا سخت یکه خورده بود؛ روی به «نائله» کرد و با لحنی خشن گفت:

«ترا چه به این کار! پدرت از دنیا رفت در حالی که نمی‌توانست درست وضو بگیرد!!».

نائله با خشم و نفرت پاسخ داد:

مروان! آرام باش، تو نام پدران را به میان می‌آوری و سخن از پدرم که در گذشته است می‌گویی و بر او دروغ می‌بندی! در حالی که پدر تو آن چنان کسی است که هیچکس نمی‌تواند از او جانبداری کند. به خدای سوگند اگر نه آن بود که پدرت عموی عثمان است و طبیعی است، شومی عمو دامنگیر برادر زاده می‌شود از پدرت چیزی به تو می‌گفتم که هرگز نمی‌توانستی آن را انکار کنی!!

مروان ناچار از نائله روی بگردانید و متوجه عثمان شد و تقاضای نخستین خود را در سخن گفتن تکرار کرد. عثمان به او اجازه داد تا سخن بگوید.

مروان گفت:

پدر و مادرم فدایت! چه خوب بود تو این مطالب را وقتی ایراد می‌کردی که قدرت و توانایی داشتی و چنین خوار و زبون نبودی. در آن حال من نخستین کسی بودم که به آن خشنود می‌شدم و ترا تأیید می‌کردم و حتی در اعلام آن، کمک و یاریت می‌نمودم. اما افسوس تو هنگامی این سخنان را گفتی که آب از آسیاب‌ها افتاده و از سیلاب خروشان و بنیان کن قدرت اثری جز کفهای آلوده به خاشاک بر سطح زمین باقی نمانده است!

تو در نهایت ذلت و خواری دست نیاز به سوی آنان دراز کردی و با کمال فروتنی و بیچارگی خود را به آنان تسلیم کردی!!

به خدای سوگند اگر اصرار به گناهی بورزی که تنها از خدای آمرزش بطلبی بسی شایسته تر است از اینکه در برابر مردم اظهار عجز و توبه نمایی!!

تو اگر می‌خواستی که با توبه دل مردم را به دست آوری حق نبود که به خطاها و گناهان خود اقرار کنی. به علت همین اظهار عجز و اقرار به خطاهای تو است که این طور مردم دوپشته بر در خانه ات جمع گردیده اند!

عثمان به مروان گفت:

تو خود بیرون رو و با آنها سخن بگو، زیرا من از گفتگوی با آنان شرم دارم!!

مروان از خانه خارج شد، مردم بنا به وعده عثمان بر در خانه اش اجتماع کرده بودند و از سر و دوش یکدیگر بالا می‌رفتند.

همین که مروان به میان در رسید روی به جمعیت کرده بانگ زد: چه خبر است! برای غارت آمده اید؟ رویتان سیاه باد! هر کسی را می‌بینیم که رفیقش را جلو انداخته و آورده است، جز آنان که در انتظار دیدنشان هستیم؟!

چه خبر است آیا دندان به حکومت ما تیز کرده اید و این طور که به ما هجوم آورده اید قصد ربودن آن را از چنگال ما دارید؟!

بروید، گم شوید! به خدا سوگند اگر قصد ما را بکنید از ما چنان ضرب شستی خواهید دید که هرگز انتظار آن را نداشته اید و آن بر شما خیلی گران تمام خواهد شد.

چه مردم احمقی هستید، به خانه های خود برگردید، اشتباه کرده اید، ما هرگز در مقابل شما عقب نشینی نکرده ایم و قدرت و حکومت خود را از دست نخواهیم داد!!

همسر دور اندیش عثمان

مردم از آنچه از خلیفه در ساعتی قبل دیده و شنیده بودند، با آنچه اکنون در پیش چشم داشتند سخت در شگفت و حیرت بودند. آن چه بود و این چه!! جواب این پرسش خیلی مشکل بود. جمعی به علی^۱ مراجعه کردند و او را از مآوقع اطلاع دادند.

علی، خشمناک بر عثمان وارد شد و با تشدد گفت:

هنوز از مروان دست نکشیده ای؟ او هم از تو دست بر نمی‌دارد! مگر این که ترا از دین و شعورت پاک بگردانند؟ و تو هم چون شتر خوار و زبونی که هر کجا کشانده شود، سر به زیر انداخته پیش

می‌روی!

به خدا سوگند مروان نه ایمان کاملی دارد و نه افکار سالمی. به خدا سوگند می‌بینم او تو را به هلاکت خواهد انداخت و سپس نمی‌تواند ترا نجات دهد!

شرف و حیثیت خود را پایمال کردی و گرفتار سرنوشت اعمال و رفتار خود گردیدی. من، بعد از امروز دیگر به اینجا نخواهم آمد و با تو کاری نخواهم داشت و کردارت را نکوهش نخواهم نمود. چون علی با آن حالت از خانه عثمان بیرون رفت، نائله همسر عثمان پیش آمده و اجازه سخن خواست عثمان به او اجازه داد. نائله گفت:

سخن علی را شنیدم، او دیگر نزد تو نخواهد آمد. دستت را در دست مروان گذاشتی تا هر کجا که می‌خواهد تو را ببرد! عثمان جواب داد:

می‌گویی چه کنم؟! نائله پاسخ داد:

از خدای یکتا بترس و روش ابوبکر و عمر را در پیش بگیر. اگر فرمان مروان را ببری عاقبت ترا بکشتن می‌دهد. مروان در نظر مردم قدر و منزلتی ندارد؛ و به علت وجود مروان آنها از تو روی گردانیده‌اند کسی را نزد علی بفرست و او را به آشتی بخوان، چه، او با تو خویشی دارد و مردم هم از او ستمی ندیده‌اند. عثمان کسی را به دنبال علی فرستاد، اما او از آمدن خودداری کرد و فرمود: «من به او گفته ام که نمی‌آیم».

از طرفی چون سخنان نائله به گوش مروان رسید، خود را به عثمان رسانید و روبرویش نشست و از وی اجازه خواست تا سخن گوید. عثمان اجازه داد. مروان گفت:

این نائله، دختر فرافصه... عثمان در میان سخن او دوید و گفت:

از او سخنی مگو که بد می‌بینی، به خدا او خیلی بیشتر از تو جانب مرا رعایت می‌کند و خیر مرا می‌خواهد!

مروان به ناچار خاموش گردید.

طبری در تاریخ خود می‌نویسد^{۶۳۸}: «عبدالرحمن اسود، از مروان چنین یاد می‌کند:

خدا روی مروان را سیاه کناد! عثمان در میان مردم آمد و رضایت خاطرشان را فراهم ساخت. این نزدیکی و صفا، چنان او را گرفته بود که بی‌اختیار بر منبر به گریه افتاد و مردم نیز با او گریستند. من خود دیدم که ریش عثمان از اشک چشمش تر شده بود و در آن حال می‌گفت: خدایا! از تو بخشایش می‌طلبم! به خدا اگر بنا باشد که بنده‌ای زر خریده باشم، به آن گردن می‌نهم و خشنود خواهم بود. چون به خانه رفتم به من در آید. بخدای سوگند، که دیگر خود را از شما پنهان نخواهم کرد و بر در،

^{۶۳۸} طبري ۱۱۲/۵ ابن اثیر ۹۶/۳ - بلاذري ۶۵/۵ که او قسمتي از این روایت را آورده است.

دربانی نمی‌گمارم؛ حق شما را می‌دهم و زیادت‌تر خواهم داد و رضایت خاطرتان را بیش از پیش فراهم می‌سازم، قول می‌دهم که مروان و بستگانش را از خود برانم!»
و چون عثمان به خانه خود رفت، دستور داد تا در خانه را بگشودند و بر آن حاجب و دربانی قرار ندادند.

اما مروان با او به درون خانه رفت و دیری نپایید که رأی خلیفه را بگردانید و او را فریب داد و آنقدر حيله و نیرنگ بکار برد، تا رأیش را در آشتی با مردم بزد و از قصدش منصرف ساخت. در نتیجه عثمان از شرم مردم سه روز از خانه پای بیرون ننهاد^{۶۳۹}.

مروان خود در همان روز از خانه عثمان بیرون شد و بر مردم بانگ زد:

«روی همه جز تنی چند که من می‌خواهم سیاه بادا! به خانه های خود برگردید. اگر امیر المؤمنین با یکی از شما کاری داشته باشد دنبالش می‌فرستد، وگرنه حق ندارد از خانه خود خارج شود!!».

من در این موقع سراغ علی را گرفتم، چون وارد مسجد شدم او را دیدم که بین قبر رسول خدا و منبر او نشسته و محمدبن ابی بکر و عمار یاسر در کنارش قرار دارند و موضوع مروان و رفتارش را با مردم به علی گزارش می‌دادند. چون چشم علی به من افتاد، به من گفت:

- هنگام سخنرانی عثمان، در مسجد حضور داشتی؟ جواب دادم:

- آری. علی پرسید:

- سخنان مروان را هم با مردم شنیدی؟ گفتم:

- بله. آنگاه علی گفت:

- خدا بداد مسلمانان برسد! اگر من در خانه خود بنشینم و کاری بکار او نداشته باشم. عثمان می‌گوید: مرا و حق خویشاوندی مرا به چیزی نگرفتی و آنرا رها کردی: و اگر بیکار بنشینم و با مردم سخن بگویم، آن وقت مروان می‌آید و عثمان را با وجود اینکه عمری از او رفته و صحبت پیغمبر خدا را هم درک کرده است به بازی می‌گیرد و او را به هر کجا که بخواهد می‌کشاند.

در این گفتگو بودیم که فرستاده‌ای از جانب عثمان رسید و به علی گفت: عثمان تو را می‌خواند. علی خشمناک با صدایی بلند جواب داد: به او بگو نه پیش تو می‌آیم و نه دیگر بین تو و مسلمانان وساطت خواهم کرد: فرستاده عثمان بازگشت تا پاسخ علی را به عثمان برساند. عبدالرحمن اسود به سخنان خود چنین ادامه می‌دهد:

دو شب بعد از آن واقعه، عثمان را دیدم که از جایی می‌آید از ناتل غلام عثمان پرسیدم:

- امیر المؤمنین از کجا می‌آید.

^{۶۳۹} یکی از وظایف خلیفه امامت جماعت در نماز است که بنا بر این روایت عثمان سه روز آنرا به جای نیاورده است.

- از خانه علی!

فردای آن شب به خدمت علی رسیدم، او خود به من چنین گفت: دیشب عثمان اینجا آمده بود و می گفت:

- دیگر به کارهای ناروای گذشته باز نمی گردم و آنچه را که وعده داده ام انجام می دهم: در جوابش گفتم:

آیا بعد از آنکه بر منبر رسول خدا با مردم سخن گفتمی و به آنها قول همه گونه مساعدت و همکاری دادی و ایشان را مطمئن ساختی و به خانه ات رفتی؟ بعد از اینکه مروان از خانه ای بیرون آمد و مردم (امیدوار) را به باد دشنام و ناسزا گرفت و آزرده ساخت؟! عثمان رنجیده برخاست و در حال خارج شدن گفت:

- خویشاوندی مرا به خود بریدی و مرا خوار کردی و مردم را بر من گستاخ نمودی! جواب دادم: - به خدا سوگند که من بیشتر از هر کس دیگر پشتیبان و یار تو بودم و آزار مردم را از تو دور داشته ام. اما هر بار که خود را برای رضایت خاطر تو کوچک می کردم، مروان می آمد و تو سخنان او را می پذیرفتی و کارها و راهنمایی های مرا به چیزی نمی گرفتی. علی در دنبال سخنان خود گفت: عثمان بیرون شد و به خانه خود رفت.

عبدالرحمن می گوید: من از آن تاریخ به بعد دیگر ندیدم علی چون گذشته نسبت به دستگاه خلافت کاری داشته باشد و همچنانکه سابق از آن دفاع می کرد، دفاع نماید. ۶۴۰

۳-۴- محاصره عثمان و نقش حضرت علی (ع) در اصلاح امور

فالله يعلم، انی رأیت فیه الانکسار و الرقه لعثمان...

«خدا می داند، که در سیمای «علی» آثار رحم و شفقت را نسبت به عثمان به وضوح دیدم.»

ابن عباس

دیدیم که امام علی برای نجات جان عثمان بارها صادقانه قیام کرد و با ستمدیدگان از او و کارگزارانش به گفتگو نشست و میانجی شد تا مگر شعله انقلاب فرو نشیند و جان خلیفه در امان بماند. اما در مقابل اینهمه تلاش و کوشش، عثمان هر بار که پیمان می بست و تعهد می نمود که خواسته مردم را برآورده سازد و دست ستمگران بنی امیه را از جان و مال مردم مسلمان کوتاه سازد، به اغوای اطرافیان بی خردش از بنی امیه که در رأس همه آنها مروان حکم قرار داشت، وعده های خود را زیر پا

^{۶۴۰} علی بن ابی طالب، به شهادت تاریخ و به موجب رایات مختلف حتی از بنی امیه که خویشی بسیار نزدیک با خلیفه داشته اند، از عثمان بیشتر دفاع کرده و دفاع او سودمند بوده است و مؤلف محترم چون در صدد تاریخ نویسی و وقایع نگاری نبوده در این کتاب تنها نمونه هایی چند از آن را آورده است. (سردارنیا)

می گذاشت و در نتیجه از نو آشوبی دیگر بر پا می شد و به ناچار بار دیگر علی را به یاری خود می خواند، سستی و بی عرضگی خلیفه کار را به آنجا کشانید که امام ناگزیر شد شانه از زیر بار چنان مسئولیتی خالی کند و عثمان را بخود وا گذارد تا او و وزیر مشاورش مروان و دیگر سران بنی امیه، با مردمی که برای به دست آوردن حق خود و اجرای عدالت، عثمان را به محاصره کشیده بودند و جز بر کناری او به هیچ وعده دیگری تن در نمی دادند چگونه کنار آیند.

عکرمه، از قول ابن عباس موضوع محاصره عثمان را چنین روایت می کند:

«عثمان را دوبار محاصره کردند. در نوبت اول عثمان دوازده روز در محاصره مصریان بود که سرانجام علی ۱ در ذی خشب با آنها ملاقات کرد و ایشان را بازگردانید. به خدای سوگند علی ۱ با کمال خلوص نیت در راه نجات عثمان فداکاری می کرد و از هیچ اقدامی فروگذار نمی نمود تا اینکه او را از عثمان دلتنگ ساختند و علت این بود که مروان و سعید و بستگانشان، عثمان را علیه علی ۱ تحریک می کردند و او هم سخنان ایشان را در حق علی ۱ می پذیرفت و تصدیق می کرد. آنها به عثمان می گفتند اگر علی ۱ بخواهد، هیچ کس جرأت آن را ندارد که به تو نزدیک شود و چیزی بگوید.

از طرفی علی ۱ به عثمان پند می داد و او را راهنمایی می کرد و در حق مروان و بستگانش با وی به درشتی سخن می گفت. آنها نیز از این طرز رفتار علی ۱ ناراحت می شدند و به عثمان می گفتند: «در حالی که تو بر او امام و پیشوای و مقدم بر او و خویش و پسر عموی او هستی. در پیش رویت که چنین است، پس پشت سرت چه می گوید؟».

آنقدر از این قبیل مطالب به عثمان گفتند تا اینکه علی ۱ دامن خود را از عثمان فرو پیچید و همکاری خود را از او دریغ داشت.

ابن عباس گفت:

من خود در آن روز که مدینه را به قصد مکه ترک می گفتم نزد علی ۱ رفتم و به او گفتم عثمان مرا امر کرده است تا به مکه روم علی ۱ گفت:

عثمان به حقیقت مایل نیست که کسی او را پند دهد و راهنمایی کند. او یک مشت مردم دون و بد سرشت را که بر زمین هایی دست انداخته و مالیات و خراج آن را به خود اختصاص داده و حاصل دسترنج مردم را به غنیمت می برند دور خود جمع کرده است. در پاسخ او گفتم:

او به علت خویشی که با ما دارد، حق دارد و بجاست که به حمایتش برخیزی و عذری هم در این زمینه از تو پذیرفته نیست!

ابن عباس به سخنان خود چنین پایان داد: «خدا می داند، من در سیمای علی آثار رحم و شفقت را نسبت به عثمان به وضوح می دیدم و از طرفی می دیدم که این امر خیلی بر او گران می آید!».

همچنین عکره گوید: ۶۴۱ عثمان در روز جمعه‌ای بر منبر برآمد و سپاس و ستایش خدای را بجای آورد. در همین موقع مردی برخاست و بر عثمان بانگ زد:

اگر راست می‌گویی کتاب خدا را راهنمای خویش گردان و دستورات آن را به کار بند.

عثمان به او گفت: بنشین! آن مرد نشست ولی بار دیگر برخاست و اعتراض کرد اعتراض او و دستور عثمان تا سه بار تکرار شد. سرانجام عثمان فرمان داد تا او را بنشانند. در این هنگام بین مردم اختلاف افتاد و یکدیگر را به باد سنگریزه گرفتند، شدت پرتاب سنگریزه به حدی بود که آسمان دیده نمی‌شد! در اثر ضربات سنگریزه عثمان از منبر سقوط کرد و بی‌هوش بیفتاد او را به همان حالت به خانه اش رسانیدند، در این موقع یکی از نوکران عثمان با قرآنی که بر دست داشت از خانه وی خارج شد و به بانگ بلند چنین خواند: کسانی که دین خویش را پراکنده نمودند و گروه گروه شدند، در هیچ موردی تو مسئول آنان نیستی. کارشان فقط با خداست ۶۴۲.

علی خود را به خانه عثمان رسانید و به او که بیهوش افتاده و بنی امیه پیرامونش را گرفته بودند گفت: امیر المؤمنین را چه می‌شود؟ بنی امیه یک صدا گفتند:

علی! تو ما را به کشتن دادی و امیر المؤمنین را به این روز نشاندی!! به خدا اگر به آرزویت برسی، دنیا را به کامت تلخ می‌کنیم.

علی چون این پاسخ را از ایشان شنید، در حالی که آثار خشم و غضب از سیمایش به خوبی خوانده می‌شد برخاست و خانه خلیفه را ترک گفت!

و نیز می‌گوید: ۶۴۳ اهالی مدینه نامه‌ای به عثمان نوشتند و موارد خرابکاریهای او را برشمردند و مصرأً خواستند تا توبه کنند و سوگند یاد کرده بودند که هرگز از او دست بر نمی‌دارند مگر آنکه، آنچه را که خدا مقرر داشته عمل کند و به آنان بدهد، وگرنه او را خواهند کشت.

عثمان که از تهدید به مرگ سخت ترسیده بود، با اطرافیان خود از بنی امیه و همسر و فرزندان خود چاره اندیشی کرد و به آنها گفت:

می‌بینید که از هر طرف تحت فشار قرار گرفته ام و شراره های عصیان مردم را سخت فرا گرفته است چاره چیست!؟

همگی نظر دادند که به دنبال علی فرستد و از او بخواهد تا با مردم سخن بگوید و به انجام تقاضایشان وعده دهد و با آنان مدارا کند؛ تا قوای امدادی برای حمایتش فراهم گردد. عثمان گفت:

^{۶۴۱} تاریخ طبری ۱۱۳/۵

^{۶۴۲} سوره انعام آیه ۱۵۹ (... لَسُنْتُ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ...).

^{۶۴۳} تاریخ طبری ۱۱۶/۵-۱۱۷ ابن اثیر ۷۱/۳ ابن ابی الحدید ۱۶۶/۱.

مردم دیگر فریب نمی‌خورند و عذر و بهانه مرا قبول نمی‌کنند. من در دفعه اول با آنها عهد و قراری گذاشتم که به آنها عمل نکردم، در این نوبت حتماً از من عهد و پیمانی خدائی خواهند گرفت و ضامن می‌طلبند و چون چنین کنم وفای به آن را از من می‌خواهند! مروان گفت:

ای امیر المؤمنین! نزدیک شدن به آنها و جلب رضایتشان تا آن هنگام که نیرومند شوی، بهتر از آنست که با آنان به مجادله برخیزی!! آنچه از تو می‌خواهند به آنها وعده ده و در گفتگو تا آنجا که ممکن است با آنان مدارا کن و چون آنها بر تو سرکشی کرده‌اند بنابراین عهد و پیمانی که با آنها می‌بندی چندان درخور اعتبار و ارزش نیست!!

عثمان پذیرفت و کسی را به دنبال علیؓ فرستاد. چون آمد به او گفت:

تو از این مردم آنچه را که بایست دیده‌ای و دیدی که چه کردند و من چه نمودم. موقعیت مرا هم نیک می‌دانی. من از این جماعت بر جان خود ایمن نیستم، آنچه را که آنها می‌خواهند، من از خود و بستگانم به آنها خواهم داد، اگر چه خونم در این راه ریخته شود!! علی در پاسخ گفت:

مردم به دادگری تو بیش از ریختن خونت نیازمندند و باید بدانی که من در پشت این در، علیه تو مردمی را دیده‌ام که تا به حق خود نرسند، به هیچ روی دم از موافقت و مدارای با تو نخواهند زد. تو در دفعه اول با آنها پیمان بستى و خدا را گواه گرفتی که دست از اعمال گذشته خود که عامل اصلی خشمگینی همین مردم گشته است برداری و من هم به پشت گرمی چنان پیمانی آنانرا از گرد تو پراکنده ساختم ولی تو، به هیچ یک از موارد پیمان خود وفا نکردی و عمل ننمودی. این بار دیگر مرا فریب مده و به چیزی واهی دل خوش مگردان، که اگر من این نوبت با آنها تماس بگیرم، به مقتضای حق و عدالت قضاوت کرده حق آنان را خواهم داد!

قبول دارم، به آنها بده. به خدای سوگند که در انجام آن اقدام خواهم کرد. علی از خانه عثمان بیرون آمد و به مردم گفت:

شما که خواهان حق خود هستید! به آن رسیدید. عثمان قبول کرد و بر عهده گرفت که جانب حق و عدالت را درباره شما از طرف خود و دیگران رعایت کند و از آنچه برخلاف میل شماست خودداری نماید. گفتار او را پذیرید و انجام آن را مؤکداً از او بخواهید! مردم گفتند:

قبول داریم، ولی ما را مطمئن گردان که به گفته بی‌عمل او اعتماد نمی‌کنیم!

علیؓ در پاسخ گفت:

حق با شماست. آنگاه به نزد عثمان بازگشت و او را در جریان امر گذاشت.

عثمان گفت:

بین ما مهلتی قرار ده، تا من در سایه آن بتوانم به تقاضاهایشان لباس عمل بپوشانم. چه من آن قدر را ندارم که تمام خواسته آنها را یک روزه انجام دهم!!
علی گفت:

اموری که مربوط به مدینه است، احتیاج به مهلت ندارد. اما سایر شهرها، ضرب الاجل زمان رسیدن دستور تو به آنجاست. عثمان جواب داد:

درست است، ولی مع الوصف آنچه را هم که مربوط به مدینه است، سه روزه مهلت بگیر!!^{۶۴۴}
بسیار خوب.

آنگاه علی و بیرون آمد و مردم را از مآوقع خبر داد. سپس پیمان نامه‌ای بین آنها و عثمان نوشت، که ظرف سه روز عثمان باید به داد مظلومان برسد و کارگزارانی که ملت از آنان بیزار است از کار برکنار کند و در آن پیمان نامه خدای را به محکم‌ترین عهد و پیمانی که ممکن بود از بنده‌ای گرفته شود، بر انجام وفای به عهد عثمان گواهی گرفت و جمعی از سران مهاجر و انصار را بر آن شاهد نمود. در نتیجه مسلمانان دست از عثمان برداشتند و به امید انجام وفای به عهدش بازگشتند.

اما عثمان پس از بازگشت مردم بیکار نشست و به جای برآوردن تقاضاهای آنان به تهیه نیرو و جمع آوری مهمات جنگی و نفرات جنگنده برای مقابله با مردم پرداخت و از اسیرانی که در سهم دولت بودند نیرویی شگرف فراهم آورد.

چون مهلت سه روزه سرآمد و وفایی به وعده های عثمان دیده نشد، به درد مردم رسیدگی نکرد و کارگزاری را از کار برکنار ننمود! بار دیگر مردم بر او شوریدند. عمرو بن حزم صحابی انصاری، عدم وفای به عهد عثمان و انقلاب مجدد مردم را به مصریان که در ذی خشب بودند خبر داد. آنان نیز به همراهی وی روی به مدینه نهادند و سپس نمایندگانی از جانب خود نزد عثمان اعزام داشتند.
نمایندگان چون بر وی وارد شدند به او گفتند:

مگر تو از کارهای گذشته ات توبه نکردی و قول ندادی و خدای را گواه نگرفتی که از آنچه مورد خشم و نفرت مردم است دست بداری؟!
آری من هنوز بر آن پیمان هستم!

اگر چنین است، پس این نامه چیست که درباره ما به عبدالله، عامل خود در مصر نوشته‌ای و ما آن را از پیک تو گرفته ایم؟!
من کاری نکرده‌ام! و از آنچه می‌گویید اطلاعی ندارم.

^{۶۴۴}. طبری ۱۱۶/۵ - ۱۱۷ و در چاپ اروپا ۲۹۸۷/۱ - ۲۹۸۹ ؛ ابن اثیر ۷۱/۳ - ۷۲ ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱/۱۶۶ .

پیک تو بر شتر مخصوصت سوار بود و نامه به خط مشی تو و به مهر تو، مهر خلافت رسیده است! اما شتر! این امکان دارد که آنرا دزدیده باشند! از طرفی دو خط هم ممکن است به هم شبیه باشند و مهر امضای من نیز شاید جعلی باشد!

ما در کار تو شتاب نمی‌کنیم گرچه نزد ما متهمی، با این وصف دست عمال فاسقت را از سر ما کوتاه کن و آنرا از کار برکنار ساز و کسی را بر ما ولایت ده که دستش به مال و جان ما آلوده نشده باشد، بداد ما برس و حق ما را به ما بازگردان!

اگر عاملی را که از او دل خوش نداری از کار برکنار کنم و فرمانداری را مطابق میل شما تعیین نمایم پس من چکاره‌ام؟ آنوقت امر، امر شما خواهد بود و من هیچکاره!!

قسم به خدا، یا باید این کارها را انجام دهی و یا از خلافت کناره گیری، اگر هم مقاومت کنی ترا می‌کشیم. خوب فکر کن و بر جان خو بیندیش.

این فکر را از سر خود بیرون کنید که من شانه از زیر بار خلافت بیرون کنم، من هرگز لباسی را که خداوند بر اندامم راست کرده است به دست خود بیرون نخواهم آورد!!

۴-۴- نامه عثمان و فرمان قتل معترضین مصر

فاضرب اعناقهم، واقطع ایدیهم ... ثم دعهم یتشحطون فی دمائهم ... ثم اوثقهم علی جذوع النخل: «گردنشان را بزن، دستهایشان را ببر، آنگاه بگذار تا در خون خود دست و پا بزنند، سپس جنازه هایشان را بر شاخه های درخت خرما بیاویز.»

از نامه عثمان به فرماندار مصر

اکنون بینیم نامه شگفت انگیزی را که مصریان به آن اشاره می‌کردند و آنرا به عنوان مدرکی قاطع برخیاقت به عهد و یک دندگی خلیفه به رخس می‌کشیدند چه بود و ایشان چگونه به آن دست یافته بودند؟

فراموش نکرده ایم نخستین بار که عثمان وسیله مصریان به محاصره افتاد و به پایمردی علی با آنها از در مسالمت و سازش برآمد و از گذشته خود توبه کرد. مصریان نیز به این شرط که به داد آنها برسد و فرماندار مصر- عبدالله بن سعد بن ابی سرح- را از کار برکنار کند دست از او برداشتند. عثمان فرمان حکومت مصر را به نام محمد بن ابی بکر صادر کرد و عده‌ای از مهاجر و انصار را برای رسیدگی به شکایت آنان از حاکم معزول به مصر اعزام داشت.

مصریان به همراهی آن دسته از اصحاب که جهت نظارت بر اجرای برنامه اصلاحی عثمان به مصر اعزام شده بودند روی به راه نهادند. چون به «ایله» ۶۴۵ یا یک منزلی آن رسیدند، سواری را دنبال خود دیدند که در جاده مصر پیش می‌رود. از نام و نشان و مقصدش جويا شدند، سواری که مردی سیاه چهره بود خود را غلام امیر المؤمنین عثمان معرفی کرده اظهار داشت که حامل پیامی شفاهی از جانب امیر المؤمنین برای عبدالله بن سعد فرماندار مصر می‌باشد.

جمعی از مصریان صلاح در آن دیدند که او را بازرسی کنند تا مبادا عثمان در حق آنان دستوری برخلاف انتظار به عبدالله داده باشد. اما چون پس از جستجوی کامل او و اثباته اش چیزی دستگیرشان نشد، تصمیم گرفتند دست از او بردارند و او را به حال خود گذارند. در این میان کنانه بن بشر گفت: به خدای سوگند تا خودم درون مشک آب او را جستجو نکنم نمی‌گذارم که شما مرتکب چنین بی‌احتیاطی شوید. گفتند:

سبحان الله! مگر ممکن است درون مشک آب نامه‌ای وجود داشته باشد!

کنانه پاسخ داد:

حیله و نیرنگ مردم رنگ‌های مختلف دارد و از مکر و خدعه ایمن نمی‌توان بود.

پس سر مشک آب او را باز کرد و آب آن را بر زمین ریخت که ناگهان شیشه‌ای سر به مهر از آن بیرون افتاد! میان شیشه، لوله‌ای سربی قرار داده بودند، چون سر لوله را باز کردند، از میان آن نامه‌ای بیرون آمد به این مضمون:

«اما بعد، چون عمرو بن بدیل به نزد تو آید، او را بگیر و گردن بزن! و دست‌های ابن عدیس و کنانه و عروه را قطع کن و سپس آنها را به همان حال رها کن که در خون خود دست و پا بزنند تا جان دهند! و پس از مرگ، بدن آنها را بر تنه درخت‌های خرما بیاویز!».

چون مصریان به مضمون نامه اطلاع یافتند، یک صدا گفتند: خون عثمان حلال است!! پس راه را به پایان نرسانیده از همانجا به مدینه بازگشتند و علی را ملاقات نمودند و آنچه را که رفته بود برایش بازگو کردند و نامه عثمان را به وی تسلیم داشتند.^{۶۴۶}

علی را نامه را به عثمان نشان داد و چگونگی آن را از وی پرسید. عثمان سوگند خورد که نه نامه از او است و نه از آن اطلاعی دارد و گفت:

خط این نامه، خط دبیر من است و مهر آن هم از روی مهر من. علی پرسید:

^{۶۴۵} انساب الاشراف بلاذري ۲۶/۵-۲۹ تاریخ طبري ۱۹۹/۵-۱۲۰ ریاض النضره ۱۲۳/۲-۱۲۵ المعارف ابن قتیبه ۸۴ عقد الفرید ۲۶۳/۲ ابن اثیر ۷۰/۳-۷۱ ابن ابی الحدید ۱۶۵-۱۶۶ ابن کثیر ۱۷۳/۷-۱۸۹ تاریخ خمیس ۲۵۹/۲.

^{۶۴۶} . انساب الاشراف ۶۷/۵ - ۶۸ .

پس به چه کس مظنون هستی؟ و که را متهم می‌کنی؟! عثمان پاسخ داد:
تو! و دبیر خود را متهم می‌کنم!! و بنا به روایتی گفت: ترا متهم می‌کنم، به این علت، که مردم از تو
فرمانبرداری دارند و تو آنان را از گرد من پراکنده نمی‌سازی!
علی که سخت خشمگین شده بود در حالی که از در خارج می‌شد روی به عثمان کرد و گفت:
بلکه دستور خودت بوده است.

و نیز گویند، بنی امیه در آن هنگام به علی گفتند:

ای علی! تو کار ما را تباه ساختی و مردم را بر ما بشوراندی! و علی در پاسخ آنان گفت:
ای نادانان احمق! من چگونه در این کار دست داشتم و حال آنکه، مردم را من از گرد عثمان پراکنده
ساختم و بارها کمر به اصلاح کارهای او بستم. دیگر چه کاری از دستم بر می‌آید؟! آنگاه از آنان روی
بگردانید و بیرون رفت و در آن حال می‌گفت:

بار خدایا! تو می‌دانی که دامن من، از آنچه که آنها به من نسبت می‌دهند پاک است و چنانچه در این
میان، خون عثمان بریزد، مرا در آن مسئولیتی نیست...

و باید دانست که مهر خلافت نخست نزد «حمران» بود^{۶۴۷} و چون عثمان وی را به بصره تبعید کرد،
آن را از او بگرفت و به مروان داد و گفته می‌شود در موضوع نامه‌ای که مصریان بدان دست یافتند،
مروان حکم مهرداد خلافت مستقیماً و بدون اطلاع عثمان در آن دست داشته است!!
باری چون مصریان خود نامه را به عثمان نشان دادند، عثمان آن را منکر شد و گفت:
این نامه جعلی و ساختگی است! مصریان گفتند:

مگر نامه به خط دبیر تو نیست؟!

درست است!! اما او بدون دستور ممن آن را نوشته است!

غلام تو پیک این نامه بوده است!!

صحیح است، ولی او هم بدون اجازه من از مدینه خارج گردیده است.

اما او، بر شتر مخصوص تو سوار بود؟!

باشد! آن شتر بدون موافقت و اجازه من برده شده است!

از دو حال خارج نیست، یا راست می‌گویی و حقیقت چنین است و یا اینکه دروغ می‌گویی و کار کار
خودت می‌باشد.

چنانچه این نامه به دستور تو به عبدالله نوشته شده است و به ما دروغ می‌گویی، مستحق خلع و
برکناری هستی. زیرا تو بی‌هیچ جهت و سببی دستور داده‌ای تا خون ما را بریزند.

^{۶۴۷} موضوع تبعید حمران آزاد کرده عثمان به بصره، در داستان ولیدبن عقبه گذشت.

و در صورت که راست می‌گویی و از موضوع نامه و غلام و شترت پاک بی‌خبر و بی‌اطلاعی، به جرم ضعف نفس و غفلت در کارها و دخالت خویشان پلیدت در امور مسلمین، مستحق خلع از خلافت هستی. زیرا هرگز صلاح و شایسته نیست، تا چون تویی را که دیگران از ضعف نفس و بی‌خبریت از اوضاع استفاده می‌کنند و چنین اوامر و احکامی را به نام تو صادر می‌نمایند بر خود امیر و پیشوا بدانیم... و نیز گفتند:

- تو در دوران خلافت خود، عده‌ای از یاران و اصحاب رسول خدا و همچنین جمعی از مسلمانان را تنها به جرم راهنمایی و ارشادت و اینکه ترا امر به بازگشت به حق و عدالت نموده‌اند، ناروا به زیر ضربات تازیانه خود گرفته‌ای و اکنون وقت آن رسیده که خود را آماده قصاص کنی!
عثمان پاسخ داد: اولاً امام و پیشوا ممکن است گاهی دچار اشتباه شود و من خود را هرگز برای قصاص در اختیار شما نمی‌گذارم، چه اگر بنا باشد که من شخصاً قصاص هر مظلوم و بی‌گناهی را بپردازم؛ خود در این راه تباه خواهم شد. ۶۴۸
مصریان گفتند:

تو! مرتکب خطاهای متعدد و اعمال سخت عظیم و ناپسند گردیده‌ای که هر یک از آنها به تنهایی مستوجب خلع و برکنار تو بوده است و چون درباره آنها با تو سخن گفته‌اند، به زبان توبه کردی و از رفتارت اظهار ندامت و پشیمانی نمودی ولی برخلاف انتظار، به همان‌ها و مانند آنها بازگشتی و توبه خود شکستی.

و چون ما به دادخواهی و گرفتن حق خود به تو روی آوردیم، با اظهار ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار ما را دلگرم کردی. محمدبن مسلمه در آن موقع رفتار ما را در حق تو سخت نکوهش کرد و از طرفی به انجام وعده هایت ترا ضامن گردید. و چون این نوبت او را برای وساطت بین ما و خود احضار کردی، از تقاضایت روی بگردانید، نخستین بار کوتاه آمدیم و بازگشتیم تا بهانه‌ای برای تو باقی نماند و به پشت گرمی خدای بزرگ که گواه بر تو بوده است و به امید انجام وعده‌های تو نشستیم، اما پس از آنهمه توبه و دلجویی با کمال تعجب به نامه‌ای که به عاملت پس از ما و در حق ما نوشته بودی دست یافتیم که در آن، وی را به کشتن و دست و پا بریدن و بدار کشیدن ما فرمان داده

^{۶۴۸} رسول خدا در آخرین روزهای زندگی، در مسجد خود بر منبر برآمد و خطبه خواند و در ضمن آن فرمود: هر کس را که از من ستمی رفته است برخیزد و هم اکنون قصاص کند و به روز جزا باز نگذارد. یکی از اصحاب برخاست و گفت: در هنگامی که به یکی از جنگها بیرون می‌شدیم و تو بر شتری سوار بودی، چوب دست تو بر شکم من خورد، اکنون قصاص و تلافی آن را می‌خواهم!! رسول خدا دستور داد تا همان چوب دستی را آوردند و به آن صحابی دادند، آن مرد گفت در آن موقع بخصوص شکم من برهنه بوده است! پیغمبر خدا دامن بالا زد و شکم خود برهنه ساخت و خویشتن را آماده قصاص کرد! سکوتی آمیخته به وحشت مسجد را فرا گرفت، نفس‌ها در سینه تنگی می‌کرد، رسول خدا با تندی تب دار و مریض خود را برای قصاص آماده کرده است. در این هنگام آن صحابی خود را به روی بدن مبارک پیغمبر خدای انداخت و آن را بوسید و گفت به قصاص گاه بدن رسول خدا، از عذاب الهی پناه می‌برم! عثمان هم خلیفه همین پیغمبر بوده است!! (سردارنیا)

بودی و اکنون خود چنین می‌نمایی که از آن اطلاعی نداری، در حالی که آن فرمان همراه غلام تو و سوار بر شتر مخصوصت و به خط دبیر تو و مهر تو، مهر خلافت رسیده است!

اکنون با توجه به آنچه در گذشته از تو دیده ایم، از ستم و ناروایی در احکام و اختصاص دادن بیت المال به خود و بستگان و اینکه در اموری ساده شدت عمل به خرج داده‌ای و آنگاه اظهار ندامت و توبه نموده‌ای و باز توبه شکسته به خطاهایت بازگشته‌ای، جز تو هیچکس به این کار زشت و خلاف حق و وجدان مبادرت نمی‌کند.

ما، در نوبت اول از تو دست برداشتیم ولی عمل بجایی نبود. چه شایسته بود که همان وقت ترا از کار برکنار کنیم و از یاران رسول خدا کسی را که چون تو مرتکب خلافتی نشده و دامنش به تهمتی آلوده نگشته باشد بجایت بنشانیم.

هم اکنون خلافت ما را به ما واگذار و خود کناره گیری کن، که رفتن مسالمت آمیزترین راه حلی است که به سود هر دوی ما تمام می‌شود: عثمان در پاسخ گفت:

دیگر حرفی ندارید و هر چه را که خواستید گفتید؟ مصریان جواب دادند:

آری!

پس از ستایش ایزد، اما بعد، شما در گفتار خود جانب عدل و انصاف را رعایت نکردید و شتاب زده حکمی صادر نمودید که دور از حق و انصاف بود.

اینکه می‌گوئید من خود را از کار برکنار کنم باید بدانید که من هرگز جامه‌ای را که خدا بر اندامم راست کرده است، از تن بدر نخواهم کرد و شانه از زیر بار امری که ایزد مرا بدان مشرف و برتری داده و از بین همه مردم مرا برگزیده است خالی نخواهم ساخت. ولی توبه می‌کنم و از بدی‌ها دست بر می‌دارم و هرگز پیرامون کاری که مسلمانان از آن اکراه داشته باشند نخواهم گشت. چه، به خدا سوگند که من رحمت حق را طالبم و از خشم و غضب او ترسان و خائف^{۶۴۹}.

مصریان گفتند:

اگر این نخستین بار بود که دچار لغزش و اشتباه شده بودی و آنگاه توبه می‌کردی و بر توبه خود ثابت قدم می‌ماندی و به خراب کاریهای گذشته ات باز نمی‌گشتی، بر ما لازم بود که پیشنهادات را بپذیریم و از تو دست برداریم. همچنانکه می‌دانی و با وجود اعمال خلاف بسیاری که مرتکب شده بودی در نخستین دفعه، بر اثر توبه ات از تو دست برداشتیم در حالی که کمترین تشویش و ترسی نداشتیم و گمان نمی‌بردیم که علیه ما چیزی به عامل خود بنویسی و او را به قتل ما برانگیزی همچنانکه چنین

^{۶۴۹}. طبری ۵/۱۲۰ - ۱۲۱ و در چاپ اروپا ۱/۲۹۹۵ - ۲۹۹۷ .

کاری را کردی و ما به آن نامه دست یافتیم. با این حال دیگر به چه اطمینان بر تو و توبه تو تکیه کنیم و آن را بپذیریم؟! در صورتی که تو را آزموده ایم که شخصی توبه شکن هستی و از گناهی توبه نمی‌کنی مگر اینکه بار دیگر آن را مرتکب می‌شوی، اکنون باید بدانی که ما بر نمی‌گردیم مگر اینکه ترا از کار برکنار کنیم و کسی دیگر را بجای انتخاب نماییم و اگر اطرافیان و خویشان و فرمانبردارانت در مقام مقابله و کشتار ما برآیند، ما نیز به جان ایستادگی خواهیم کرد و با آنها به جنگ می‌پردازیم تا بر تو دست یابیم و ترا بکشیم و یا خود در این راه کشته شویم. عثمان جواب داد:

اما اینکه دست از حکومت و فرمانروایی بردارم، امری است محال. چه اگر مرا به دار آویزند، بر من بسی آسانتر از آن است که شانه از زیر بار مقام و خلافتی که خداوند به من ارزانی داشته است! خالی کنم و اینکه می‌گویید: با آنها که در مقام یاری من به کشتار شما برخیزند جنگ خواهید کرد، من به کسی فرمان نمی‌دهم تا با شما به پیکار و ستیزه برخیزد و چنانچه در این میان، کسی به حمایت از من با شما به مقابله پرداخت، از من دستوری نگرفته است. چه به جان خودم سوگند اگر قصد جنگ با شما را داشتم، به لشکرهای اسلام در این زمینه کتباً دستور می‌دادم و مدینه را از مردان جنگی و سرباز پر می‌ساختم و یا خود به مصر و یا عراق پناه می‌بردم! با این وصف برخویشتن بیندیشید و اگر بر جان من رحمی ندارید، بر جان خود بترسید. زیرا اگر خون مرا بریزید، خونها ریخته خواهد شد!

چون نمایندگان مصریان خارج شدند، عثمان به احضار محمدبن مسلمه فرمان داد و از او خواست که تا مصریان را بازگرداند محمدبن مسلمه در پاسخ عثمان گفت:

به خدا سوگند که من ظرف یکسال دوبار به ایشان دروغ نخواهم گفت!!

بلاذری می‌نویسد ۶۵۰: مصریان در سه منزلی مدینه بودند که پیک خلیفه را دیدند شتابزده به جانب مصر میراند و چون به نامه خلیفه دست یافتند، محمدبن ابوبکر، مهاجرین و انصاری را که به همراهی او بودند جمع کرد و نامه خلیفه را در محضر آنان باز کرد و قرائت نمود، متن نامه خلیفه چنین بود:

«چون فرزند ابوبکر و فلان بر تو در آیند بهر حيله که شده آنها را بکش و فرمان حکومت محمدبن ابوبکر را از بین ببر و تا دستور ثانوی من بر حکومت خود باقی بمان و هر که را که به شکایت قصد آمدن نزد مرا داشته باشد بگیر و زندانی کن!!».

چون مصریان به مضمون نامه آگاه شدند به خروش آمده خشمگین و شتابزده به مدینه بازگشتند. فرزند ابوبکر آن نامه را نخست به مهر چند تن از همراهان خود رسانید و چون به مدینه وارد شدند علی و طلحه و زبیر و سعد و عموم اصحاب رسول خدا را جمع کردند و داستان غلام و نامه عثمان را برایشان شرح دادند و در محضر آن نامه را باز کرده قرائت نمودند و در پایان آن مجلس کسی از اهل

مدینه باقی نماند که از این عمل عثمان اظهار تنفر و انزجار نماید و این موضوع خود بر خاطرات تأسف آوری که از جریان ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر در سینه داشته بیفزود و خشم و نفرتشان را از عثمان دو چندان کرد.

اصحاب رسول خدا^ع هر یک به خانه خود روی نهادند در حالی که رنجی جانگاہ از پیش آمدهای پشت سر هم و طرز تفکر عثمان و نامه او در حق مسلمانان روانشان را آزار می داد.

مردم، عثمان را به محاصره گرفتند و فرزند ابوبکر به دستیاری طلحه، از افراد قبیله بنی تیم و غیره برای نبرد با عثمان یاری جست و عایشه نیز پی در پی عثمان را به نیش زبان خود می آزد.

در البدء و التاریخ چنین آمده: ۶۵۱ «محمد بن ابوبکر و طلحه و زبیر و عایشه از مخالفین سرسخت عثمان بودند. مهاجرین و انصار هم او را به حال خود گذاشته کاری به کارش نداشتند و به موقعیتی که برایش پیش آمده بود بی اعتنا بودند.

عایشه در مسجد به عثمان اعتراض کرد و خرابکاریهایش را برشمرد و با بیرون آوردن مویی از مویهای رسول خدا^ع و پیراهن و کفش او، در میان جمعیت فریاد کشید: «چه زود سنت و روش پیامبر خود را پشت سر انداختید و آنرا دستخوش فراموشی نمودید».

عثمان چون این سخنان را شنید «زبان به بدگویی از خاندان ابوبکر گشود و ناسزاها گفت و از شدت خشم چنان بیخود شده بود که نمی دانست چه می گوید!!».

سرکردگان مخالفین و سردمداران قیام علیه عثمان سه تن از قبیله بنی تیم بودند، عایشه ام المؤمنین و برادرش محمد و پسر عمویش طلحه و به طوریکه مورخین می نویسند که بارها برخوردهای بسیار تند و شدیدی بین عایشه ام المؤمنین و عثمان رخ داده است. از آن جمله یعقوبی در تاریخ خود می نویسد:

۶۵۲

عثمان بر منبر رسول خدا مشغول سخن گفتن بود که ناگهان عایشه پیراهن رسول خدا را بر سر دست گرفت و تکان داد و با بانگ بلند گفت: ای مسلمانان! این لباس رسول خدا است که هنوز کهنه نشده و نپوسیده است، اما عثمان به همین زودی سنت و روش پیغمبر را دستخوش فراموشی ساخته و آنرا از بین برده است!

عثمان که با جمله غافل گیرکننده ام المؤمنین عایشه روبرو شده بود چاره ای جز تمسک به قرآن ندید، پس در مقام مقابله و پاسخ به او از کتاب خدا چنین خواند:

^{۶۵۱} البدء و التاریخ ۲۰۵/۵.

^{۶۵۲} تاریخ یعقوبی ۱۷۵/۲.

«بار خدايا! مگر و نيرنگ زنان را از من بگردان که حيله و نيرنگ آنان بسيار بزرگ است ۶۵۳».

فصل پنجم: قتل عثمان و پايان دوره خلافت

۱-۵- فتوای تاریخی عایشه به قتل عثمان

اقتلوا نعتلاً فقد كفر!!.

«عثمان، این پیرمرد یهودی احمق را بکشید که کافر شده است.»

عایشه ام المؤمنین

عایشه ام المؤمنین که از عثمان دلی پر خون داشت و در سر هوای حکومت پسر عمویش طلحه را می‌پروراند از شورش مردم و محاصره عثمان حداکثر استفاده را نمود و فتوای تاریخی خود را دایر بر مرگ او صادر کرد.

ابن اعثم در تاریخ خود در همین زمینه می‌نویسد: ۶۵۴ «عایشه ام المؤمنین، چون دریافت که مردم یک دل به کشتن عثمان کمر بسته‌اند بر او بانگ زد:

ای عثمان! بیت المال مسلمانان را به خود اختصاص دادی و دست بنی امیه را بر مال و جان آنان گشاده گردانیدی و به آنها ولایت و حکومت ارزانی داشتی و به این وسیله امت محمد ﷺ را در سختی و تنگدستی انداختی؟! خدا خیر و برکت آسمان و زمین را از تو برگیرد، اگر نه آن بود که چون سایر مسلمانان پنج نوبت نماز می‌گزاردی، ترا چون شتری سر می‌بریدند ۶۵۵.

عثمان چون سخنان عایشه را شنید، از کتاب خدا بر او چنین خواند: «خدا برای آنان که کافر شده‌اند، زن نوح و همسر لوط را نمونه قرار داده. این دو زن، در اختیار دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به شوهرانشان خیانت کردند، اما ذره‌ای از شوهران خود نفع نبردند و همدوش جهنمیان وارد آتش گردیدند ۶۵۶، ۶۵۷.

آری با این آیه خرد کننده عثمان به عایشه پاسخ داد، عایشه‌ای که مزاجی سخت عصبی و تند و سرکش داشت. بانویی که هنگام خشم و غضب نمی‌توانست به هیچ عنوان جلو خود را بگیرد و خویشتن دار باشد.

^{۶۵۳} سوره یوسف آیه ۲۳ و ۲۴ و الاتصرف عني کیدهن...

^{۶۵۴} تاریخ ابن اعثم ۱/۱۵۵.

^{۶۵۵} گمان می‌رود این تهدید ام المؤمنین قبل از آن بوده است که برادرش به نامه عثمان دست یابد، چه پس از آنکه برادرش به فرمان قتل خود دست یافت، ام المؤمنین دیگر به نماز خواندن عثمان توجهی نکرد و فرمان قتلش را صادر نمود.

^{۶۵۶} بنابراین آنچه مفسرین نوشته‌اند، اساس سوره تحریم نتیجه اقدامات عایشه و یکی دیگر از بانوان رسول خدای بوده است و در حق آن دو نازل گردیده و عثمان نیز در مقام معارضه با عایشه آیه دهم از سوره مزبور را به رخ می‌کشد به ص ۸۸-۹۱ همین کتاب مراجعه فرمایید.

^{۶۵۷} اقتباس از سوره تحریم آیه ۱۰ ... امْرَأَةٌ نُوْحٍ وَ امْرَأَةٌ لُوطٍ...

این پاسخ و نامه‌ای که برادرش محمد در راه مصر بدان دست یافت که عثمان فرمان قتل او و همراهانش را صادر کرده بود، ام المؤمنین را که جان در راه بستگان و خانواده خود می‌داد چنان منقلب و خشمگین ساخت که بی‌پروا و بصراحتی هر چه تمامتر فرمان قتل خلیفه را صادر کرد و فتوی به کفرش داد!!

عایشه بانک برداشت: بکشید نعثل را که کافر شد!! ۶۵۸

این سخن چون از دهان ام المؤمنین خارج شد؛ مانند شراره آتش که به جان خرمن خشک افتاده باشد، به سرعت دهان به دهان گردید. این فتوی ورد زبانهایی شد که با وجود سران قریش در مدینه، هرگز جرأت بیان آنرا نداشتند و تصور آنرا هم نمی‌نمودند.

اکنون ببینیم نعثل چه معنایی دارد.

معانی نعثل در کتب لغت چنین آمده است ۶۵۹:

کفتار نر.

پیرمرد خرفت کودن و نادان.

در مصر، مردی ریش دراز به این نام خوانده می‌شد!

در مدینه مردی یهودی چنین نامی داشته و عثمان را به او تشبیه کرده‌اند.

ولی به حق باید گفت که نه تنها هیچیک از معانی مختلف نعثل از نظر ام المؤمنین عایشه، با فراست و هوش سرشاری که داشت پوشیده نبوده است. بلکه با استفاده از قدرت بیان و شیوایی گفتار و فصاحت و بلاغت فطریش تمام معانی نعثل را در آن جمله کوتاه و قاطع جمع کرد و آنرا چون تیری جانکاه چنان راست و درست به سوی خصم خود عثمان پرتاب کرد که تا پر بسینه وی نشست و برای همیشه لکه آن بر دامان او باقی ماند.

همان جمله کوتاه چون ضرب المثلی دهان به دهان دشمنان عثمان گردید و حتی پس از آنکه خلیفه وسیله مخالفان خود و به پشت گرمی همان فتوی از پای درآمد و کشته شد، این نام با تمام معنایش از دهان دشمنان او برنیافتاد و مدت‌ها ورد زبان بود و برای ابد در تاریخ ثبت گردید. اعورشنی در ابیات خود چنین آورده است:

برئت الی الرحمن من دین «نعثل» و دین ابن صخرایها الرجلان ۶۶۰

«من از آیین نعثل - عثمان - و فرزند صخر - معاویه - هر دو بیزارم!».

^{۶۵۸} تاریخ طبری ۴/۷۷ تاریخ ابن اعثم ۱/۱۵۵ ابن اثیر ۳/۸۷ ابن ابی الحدید ۲/۷۷ و نهاییه ابن اثیر ۴/۱۵۶.
^{۶۵۹} در مورد لغت نعثل به نهاییه ابن اثیر - قاموس - تاج العروس - لسان العرب و المنجد ط ۱۵/۱۸۵۶ ص ۸۱۹ مراجعه فرمایید.
^{۶۶۰} انساب الاشراف بلاذری ۵/۱۰۵.

محمد بن ابی سیره بن ابی زهیر قرشی چنین سروده:

نحن قتلنا «نعثلا» بالسیره اذ صدعن أعلامنا المنیره ٦٦١

«ما بنام سنت، نعث - عثمان - را کشتیم هنگامی که او از پیشرفت پرچمهای تابناک ما جلوگیری کرد».

و چون عمرو عاص در جنگ صفین در ضمن ابیاتی به بانگ بلند چنین خواند:

ردوا علينا شیخنا کماکان!! ٦٦٢

«سرور ما - کنایه از عثمان - را همچنانکه بود به ما بازگردانید!»

عراقیان جوابش دادند:

أبت سیوف مذحج و همدان بآن ترد «نعثلا» کماکان! ٦٦٣

«شمشیرهای مذحج و همدان مانع گشت که نعث - عثمان - صحیح و سالم باز گردد».

عمرو عاص بار دیگر فریاد زد:

ردوا علينا شیخنا ثم بجل ٦٦٤

سرور ما را باز دهید که ما را کافی است

و عراقیان در جوابش گفتند:

کیف نرد نعثلا و قد قحل ٦٦٥

«نعث را چگونه باز دهیم در حالیکه خشک و پوسیده شده است.»

۱-۱-۵- بررسی فتوای تاریخی عایشه

گرچه پیش از صدور فتوا به کشتن خلیفه از جانب عایشه، روزنه کوچکی از امید به اصلاح و سازش بین مردم و عثمان به پایمردی علی (ع) و دیگران وجود داشت. ولی با صدور آن فتوی از طرف ام المؤمنین و فرمان صریحی که از دهان او خارج شد، آن روزنه از امید هم به کلی مسدود گردید و مرگ و نابودی عثمان حتمی گشت و شد آنچه شد.

و می دانیم که چنین موقعیت و مقامی را ام المؤمنین از زمان شیخین به دست آورد. چه آن دو بودند که منزلت او را در نظر مسلمانان با احترام و کرنشی که به او ابراز می داشتند و فتواها و دستوراتی که از او می گرفتند بالا بردند.

٦٦١ کتاب صفین ص: ٤٥٦ و ٢٥٦ و ٤٥٤ و ترم النهج ٤٨٢/١.

٦٦٢ کتاب صفین ص: ٤٥٦ و ٢٥٦ و ٢٥٧ و ٤٥٤ و ترم النهج ٤٨٢/١.

٦٦٣ کتاب صفین: ص ٤٥٦ و ٤٥٦ و ٢٥٧ و ٤٥٤ و ابن ابی الحدید ٤٨٢/١.

٦٦٤ کتاب صفین: ص ٤٥٦ و ٤٥٦ و ٢٥٧ و ٤٥٤ و ابن ابی الحدید ٤٨٢/١.

٦٦٥ کتاب صفین: ص ٤٥٦ و ٤٥٦ و ٢٥٧ و ٤٥٤ و ابن ابی الحدید ٤٨٢/١.

از طرفی آنچه تأثیر فتوی و دستورهای عایشه را دو چندان می‌ساخت موقع شناسی خاص او و آمادگی کامل مجریان آن بود. کما اینکه فرمان قتل خلیفه را وقتی صادر کرد که بین سران بنی امیه که زمامداران وقت بودند از یک طرف و سایر طبقات مسلمانان از طرف دیگر دو دستگی و اختلاف شدید و کشمکش سختی در گرفته بود و شراره های فتنه و آشوب از اطراف مملکت، مرکز و هسته خلافت را کاملاً تهدید می‌کرد که ما به پاره‌ای از آنها در صفحات قبل اشاره کردیم و از ذکر بیشتر آنها به منظور رعایت اختصار خودداری نمودیم.

برای هر کس با صدور فتوای ام المؤمنین، که عموم مسلمانان از صحابه رسول خدا و غیر ایشان، با عزمی راسخ و اراده‌ای محکم به اجرای آن کمر بسته بودند، فقط دو راه وجود داشت. جنگ یا بی‌طرفی. جنگ نیز خود دو صورت داشت، یا باید در جبهه خلیفه که در محاصره مردم قرار گرفته بود با مهاجمین بجنگد و شمشیر به روی انقلابیون بکشد و یا باید به صف مردم پیوندد و در انقلاب و شورش علیه دستگاه خلافت و حکومت وقت قیام نماید.

علی بن ابی طالب و سعد وقاص از سران شورای ۶ نفری، بی‌طرفی اختیار نمودند، ولی طلحه و زبیر در صف مردم قرار گرفتند و فرماندهی مهاجمین را نیز عهده دار شدند.

۲-۱-۵- کسانی که عثمان را نعل نامیده اند

نام نعل بر سر زبانها افتاد و فرمان ام المؤمنین (بکشید نعل را) دهان به دهان گردید. گرچه ام المؤمنین نخستین کسی است که عثمان را نعل نامیده است و از طرف او این نام برای عثمان علم گردید، ولی در زمان حیات عثمان نیز بعضی از آنان که از وی دلی پر خون داشتند، این نام را رو در روی او گفته‌اند، از آن جمله جبلة بن عمرو ساعدی است ۶۶۶. طبری می‌نویسد:

«جبلة در حالی که جلو منزلش ایستاده بود و زنجیری به دست داشت عثمان بر او گذر کرد، جبلة به او گفت:

ای نعل! به خدا ترا می‌کشم و بعد بر شتری گر، سوارت کرده یکسر به جهنم می‌فرستم! بلاذری می‌نویسد: «جبلة در حالی که زنجیری آهنین در دست داشت بر عثمان وارد شد و گفت: این زنجیر را می‌بینی؟ این را به گردنت می‌اندازم!!... مگر اینکه دست از اطرافیان خود برداری!... تو! بازار مدینه را به تیول حارث فرزند حکم داده‌ای و چنین و چنان کرده‌ای!!

اعتراض جبلة به عثمان از آنجا ناشی شده بود که خلیفه زمام امور بازار مدینه را به دست پسر عمویش حارث داده بود، او هم اجناس و کالاهای مهمی که به مدینه وارد می‌شد به ظاهر به نام خلیفه می‌خرید

^{۶۶۶} در نسبش اختلاف است ولی گفته اند از افاضل و دانایان صحابه رسول خدا بوده است و به همراهی علی بن ابی طالب در جنگ صفین شرکت کرده است و در اواخر عمر در مصر ساکن گردیده است. به ترجمه او به اسد الغابه ۱/۲۶۹ مراجعه فرمایید.

و سپس با هر قیمت و سودی که خودش می‌خواست به مردم می‌فروخت و در حقیقت تنها و بی‌رقیب سود کلانی از این راه به جیب می‌زد و کسی هم جرأت اعتراض نداشت.

گذشته از آن حارث به حکم بستگی به مقام خلافت عثمان چون از نفوذ فوق العاده‌ای برخوردار بود از دیگر بازاریان باج می‌گرفت و کارهای خلاف شرع و دور از انسانیت دیگر نیز مرتکب می‌گردید. بازاریان بارها به عثمان شکایت کرده و درباره حارث و زورگویی‌هایش با او به گفتگو نشسته بودند تا مگر دست پسر عموی عزیز کرده اش را از بازار مدینه کوتاه کند و مزاحمتش را از سر بازاریان دفع نماید، اما عثمان به خواسته آنان توجهی نمی‌کرد و علیه حارث اقدامی نمی‌نمود.

هواداران عثمان و آنان که آقایی و ثروت بی‌کران خود را بسته به سکوت و اطاعت بی‌چون و چرای مردم، در سایه قدرت مطلقه خلیفه عثمان می‌دیدند برای حفظ و بقای این مترسک با اصرار از جبله خواستند تا دست از مخالفت با عثمان بردارد و آنقدر کارهای ناروای او را به رخس نکشد. اما او با تمام نیرو با پیشنهاد آنان مخالفت کرد و در برابر اصرار و پافشاری آنها گفت:

به بخدا، هرگز من هرگز حاضر نیستم که به خواسته شما تن در دهم و آن وقت بروز رستاخیز در پیشگاه عدل الهی بایستم و با حالتی نژند و پریشان بگویم:

(بارخدا یا ما را چاره‌ای نبود و از خود اختیاری نداشتیم) دستور بزرگان و رؤسای خود را (شنیدیم) و فرمان بردیم (در نتیجه) آنها ما را به (بدبختی) گمراهی انداختند.

طبری در جای دیگر می‌نویسد: روزی عثمان بر جمعی گذر کرد و به آنها سلام کرد و مردم نیز او را پاسخ گفتند جبله که در میان آنها بود به ایشان گفت:

چرا جواب مردی را که چنین و چنان کرده است می‌دهید؟! سپس روی به عثمان کرده چنین ادامه داد: بخدا سوگند که این زنجیر آهنین را به گردنت می‌اندازم. مگر اینکه دست از اطرافیان خود برداری و آنها را از خود برانی.

عثمان پرسید: کدام اطرافیان را می‌گویی؟ من بخدا سوگند که کسی را به خود نزدیک نساخته و تبعیض نکرده‌ام.

چطور چنین ادعا می‌کنی و حال آنکه مروان، معاویه، عبدالله بن عامر بن کریز، عبدالله بن سعد... را به دستگاه خلافت نزدیک ساخته و مقرب نموده‌ای!!... که بین آنها اشخاصی یافت می‌شوند که قرآن به نکوهش و ذم آنها گویاست و رسول خدا ریختن خونسانرا جایز دانسته!!.

* * *

عبدالله بن عامر پسر دایی عثمان بود! چه اروی مادر عثمان دختر کریز است و اما اینکه چگونه حکومت بصره را عثمان به عبدالله بخشید، خود داستانی جالب دارد و آن اینکه، روزی شبل بن خالد

برادر مادری زیادبن ابیه و فرزند سمیه معروفه، در حالیکه سران بنی امیه پیرامون عثمان نشسته بودند از در درآمد و گفت:

آیا در میان شما مستمندیکه آرزوی توانگری او را داشته باشید وجود ندارد؟ آیا در بین شما گمنامی که خواستار شهرت و معروفیت او باشید نیست؟! آیا در میان شما... و آیا در میان شما... و آیا در میان شما... که عراق را این چنین به تیول ابوموسی اشعری (که از قریش و قبیله مضر نیست و از قبایل یمن می‌باشد) داده اید ۶۶۷!!

عثمان که تحت تأثیر بیانات شبل قرار گرفته بود، بلافاصله پسر دایی ۱۶ ساله خود عبدالله بن عامربن کریز را حکومت بصره بخشید و ابوموسی اشعری را از آنجا برداشت!! ۶۶۸

طبری از قول حاطب می‌نویسد: ۶۶۹ «من خود روزی در مسجد حاضر بودم و عثمان بر عصای رسول خدا که ابوبکر و عمر نیز هنگام سخنرانی آن را به دست می‌گرفتند، تکیه داده بود و سخن می‌گفت که در این حال جهجاه ۶۷۰ بانگ برداشت:

نعتل! برخیز و از این منبر فرود آی!!^{۶۷۱}

ابوحبیب می‌گوید: جهجاه غفاری برخاست و بانگ زد:

ای عثمان! شتری از پای افتاده و عبا و زنجیری برایت آماده کرده ایم!! از منبر فرودای عبا را بر تو می‌پیچیم و زنجیر به گردنت می‌افکنیم و ترا بر آن شتر می‌نشانیم و به (جبل الدخان) کوه آتش فشان می‌فرستیم!!

عثمان در پاسخ جهجاه گفت:

خدا ترا زشت کند و آنچه را که برایم آماده ساخته ای!

راوی گوید: این سخن را جهجاه در خلوت و پنهانی به خلیفه نگفت، بلکه در انظار عموم مردم بوی گفت و در همین موقع خویشان و هواداران عثمان از بنی امیه پیرامون خلیفه را گرفته و او را به خانه اش رسانیدند. ابوحبیب می‌گوید: این آخرین باری بود که من عثمان را دیدم!

^{۶۶۷} می‌دانیم که شبل مضر از اینکه حاکم بصره مردی یمانی بوده است سخت عصبانی و ناراحت بوده.

^{۶۶۸} به استیعاب ترجمه شبل بن خالد مراجعه فرمایید و ترجمه او به اسدالغابه ۳۸۵/۲ و اصابه ۱۵۹/۲ مراجعه شود.

^{۶۶۹} تاریخ طبری ۱۱۴/۵ بلاذری ۴۷/۵ ابن اثیر ۷۰/۳ ابن ابی الحدید ۱۶۵/۱ ابن کثیر ۱۵۷/۷ اصابه ۲۵۳/۱ تاریخ خمیس ۲۶۰/۲ مراجعه فرمایید.

^{۶۷۰} در نسبش اختلاف است و بیعت رضوان حضور داشته است. عصبایی را که عثمان هنگام سخنرانی بر آن تکیه می‌کرد از او گرفت و به زانوی خود بشکست و خورده ای از شکسته چوب بز انویش فرو رفت و جراحت کرد و به همان حالت باقی بود تا سرانجام پس از یکسال از کشته شدن عثمان بدرد حیات گفت اسد الغابه ۳۰۹/۱.

^{۶۷۱} طبری ۱۱۴/۵ و در چاپ اروپا ۲۹۸۲/۱ ؛ انساب الاشراف ۴۷/۵ - ۴۸ ؛ الزیاض التضره ۱۲۳/۲ ؛ ابن اثیر ۷۰/۳ ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۶۵/۱ ؛ ابن کثیر ۱۷۵/۷ ؛ الاصابة ۲۵۳/۱ ؛ تاریخ الخمیس ۲۶۰/۲ .

گویند: عثمان پس از این واقعه، بیش از یکی دوبار از خانه خارج نگردید، چه پس از آن در محاصره مردم افتاد و سرانجام کشته شد.^{۶۷۲}

۳-۱-۵- عثمان به عایشه روی می آورد

او را به محاصره گرفتند، در این میان مردم شهرهای دیگر که از ستم عمال عثمان به جان آمده بودند، پس از اینکه نامه هایی از عایشه ام المؤمنین دایر به قیام و شورش علیه عثمان به ایشان رسید، آنها نیز خود را برای اجرای دستور او به مدینه رسانیدند^{۶۷۳} طلحه پسر عموی عایشه رهبری انقلابیون را به عهده داشت و دستورات لازم را صادر می کرد^{۶۷۴} برای خلیفه دیگر پناهگاهی باقی نمانده بود. خاصه پس از صدور فتوای عایشه امید به نجات وی پاک از میان رفته بود.

چون عثمان کار را بر خود سخت دید، مروان حکم و عبدالرحمن بن عتاب اموی^{۶۷۵} را دستور داد تا با عایشه که خود را آماده سفر حج کرده بود ملاقات کنند تا شاید موجبات آشتی و صلح بین او و ام المؤمنین فراهم شود آندو به خدمت عایشه رسیدند و چنین معروض داشتند:

اگر از مسافرت صرفنظر نمایی و در مدینه بمانی، این امید می رود که خداوند به برکت وجود تو این مرد- عثمان- را در کنف حمایت خویش قرار دهد^{۶۷۶} و مروان اضافه کرد: و خلیفه قول می دهد در مقابل هر دره می که برای مسافت خود در نظر گرفته ای دو درهم تقدیم نماید!! عایشه جواب داد: من بارهیم را بسته و حج را بر خود واجب ساخته ام و بخدای سوگند که بخواسته شما عمل نخواهم کرد.^{۶۷۷}

عبدالرحمن و مروان، نومیدانه از جای برخاستند و مروان در آنحال چنین خواند:

و حرق قیس علی البلاد فلما اضطربت احجما^{۶۷۸}

«قیس شهری را بر من آتش زد و چون شعله هایش بالا گرفت و مرا در میان کام خود فرو برد آنوقت از من دست برداشت.»

چون عایشه این کنایه را از مروان شنید، با لحنی جدی و مصمم گفت:

^{۶۷۲} . همان منابع .

^{۶۷۳} بلاذري ۸۱/۵ و ۱۰۳/۵ .

^{۶۷۴} بلاذري ۸۱/۵ و ۱۰۳/۵ .

^{۶۷۵} عبدالرحمن بن عتاب در جنگ جمل جزء سپاهیان عایشه شرکت کرد. گویند در آن جنگ دستش قطع شد و کرکسی آنرا ربود و در یمامه افکند اهالی آن محل بوسیله انگشتری او، دستش را شناختند. نسب قریش ۱۸۷ تا ۱۹۳ .

^{۶۷۶} . انساب الاشراف ۱۰۳/۵ .

^{۶۷۷} . تاریخ یعقوبی ۱۴۲/۲ .

^{۶۷۸} . در انساب الاشراف ۷۵/۵ ، این بیت چنین آمده است : وَحَرَّقَ قَيْسٌ عَلِيَّ الْبِلَادَ فَلَمَّا حَتَّى إِذَا اضْطَرَمَّتْ أَجْدَمًا

مروان! گمان برده‌ای که من درباره آقایت - عثمان - شک و تردید دارم^{۶۷۹}؟! به خدا قسم آرزو دارم که او را در یکی از بسته های خود جا دهم و توانایی حمل آن را هم داشته باشم تا او را به دریا افکنم!!^{۶۸۰}

ام المؤمنین از مدینه به قصد مکه خارج شد و در آن سال عبدالله بن عباس به دستور عثمان امیر الحاج بود.

ابن عباس چون در صلصل^{۶۸۱} به عایشه برخورد کرد، ام المؤمنین به او گفت:
ابن عباس! ترا به خدا سوگند می‌دهم که با این زبان گیرا و برنده که داری، مردمی را که بر این مرد - عثمان - شوریده و قیام کرده‌اند پراکنده مکن و آنانرا درباره این مرد خودخواه و سرکش به شک و تردید مینداز مردم به کار خود بینا شده و راه راست خود را تشخیص داده‌اند و از شهرستانها، برای امریکه بالا گرفته است گروه گروه گرد هم جمع شده‌اند، من خود طلحه را دیدم که به کلیدهای خزانه دولت دست یافته بود! اگر او زمام امور را به دست بگیرد بی‌شک همان روش پسر عمویش ابوبکر را پیش خواهد گرفت!! ابن عباس در پاسخ عایشه گفت:

ولی مادر^{۶۸۲}! اگر بر سر این مرد بلایی بیاید و کشته شود، مردم جز به پیشوای ما علی، به کسی دیگر سر فرود نخواهند آورد. عایشه با شتاب گفت:

کافی است! منکه قصد بگو مگو و مجادله با تو را ندارم!^{۶۸۳}

۲-۵- عثمان در حلقه محاصره طلحه پسر عموی عایشه

فحصروه اربعین ليله، و طلحه یصلی بالناس!!:

«عثمان چهل روز در محاصره بود و در این مدت طلحه زمام امور را به دست داشت و با مردم نماز می‌گذارد»

تاریخ طبری

طلحه پسر عموی ام المؤمنین عایشه که سخت مورد توجه و حمایت او بود رفته رفته بر اوضاع مسلط می‌شد و دایره نفوذ و قدرتش وسیع و وسیعتر می‌گردید تا سرانجام بر خزانه ملت (بیت المال) دست یافت و همین امر باعث گردید تا اعتبار و قدرتش دو چندان گردد.

^{۶۷۹} . تاریخ یعقوبی ۱۲۴/۲ .

^{۶۸۰} بلاذری ۷۵/۵، تاریخ ابن اعثم ۱۵۵، طبقات ابن سعد ۲۵/۵ چاپ لیدن قسمتی از این داستان در تاریخ یعقوبی ۱۲۴/۲ آمده است.

^{۶۸۱} . نام مکانی است در چند میلی مدینه یاقوت حموی . البتّه ضبط صحیح آن « ضلزل » است ، لکن محدثان همه جا آن را صلصل نوشته‌اند . (معجم ما استعجم ، ذیل صلصل) .

^{۶۸۲} . به همسران پیامبر ص « أمّ » خطاب می‌کردند .
^{۶۸۳} تاریخ طبری ۱۴۰/۵، تاریخ ابن اعثم ۱۵۶، و بلاذری ۷۵/۵ نقل کرده‌ایم.

از طرفی دایره محاصره عثمان هر چه بیشتر تنگ‌تر می‌شد، نفوذ و اقتدار خلیفه و در نتیجه مقام خلافت سیر نزولی می‌پیمود و هر چه بیشتر محدود و محدودتر می‌گردید.

چون عثمان اوضاع را سخت وخیم و ارکان خلافت را متزلزل و جان خود را در خطر دید عبدالله بن حارث بن نوفل، از نوادگان عبدالمطلب را با این بیت شعر نزد علی^{۱۸۵} فرستاد.

فان كنت مأكولا فكن انت أكلی

والا فأدركنی و لما امزق ٦٨٤

«اگر بناست خورده شوم، تو خورنده من باشد وگرنه پیش از آنکه مرا بدرند، نجاتم بده».

علی در آن هنگام در خیبر بود و در مدینه حضور نداشت مردم پیرامون طلحه جمع شده از او دستور می‌گرفتند. چون فرستاده عثمان رسید و پیغام او بگذارد، علی به مدینه بازگشت و یکسر بنزد عثمان رفت. عثمان به او گفت:

مرا از چند جهت بر تو حق است، اسلام، برادری، فامیل،^{٦٨٥} دامادی رسول خدا^{٦٨٥} تازه اگر همه را ندیده بگیری و ما خود را در دوران جاهلیت فرض کنیم. این برای خاندان عبدمناف ننگ است که قدرت و سلطنتشان را یکی از فرزندان قبیله تیم - طلحه - از چنگشان بدر کند!!
علی در پاسخ گفت:

حالا می‌بینی! این بگفت و از خانه عثمان بیرون آمد تا به مسجد پیغمبر رسید و از آنجا دست بر شانه اسامه نهاد و با هم به سوی خانه طلحه روانه شدند، چون وارد خانه شدند، بانگ و هیاهوی مردم خانه را تکان می‌داد. علی خود را به طلحه رسانید و به او گفت:

طلحه! این چه معرکه‌ای است که راه انداخته‌ای؟! طلحه پاسخ داد:

ای ابوالحسن خیلی دیر آمده‌ای، وقتی رسیده‌ای که کار از کار گذشته است!!^{٦٨٦}
بنا به روایت دیگر علی به طلحه گفت:

ترا بخدا سوگند می‌دهم که مردم را از گرد عثمان پراکنده سازا و طلحه جواب داد:

بخدای سوگند که هرگز چنین کاری را نخواهم کرد مگر اینکه بنی امیه به حق مردم گردن نهند!.

علی در پاسخ طلحه چیزی نگفت و از نزد او بیرون شد تا به بیت المال رسید و فرمان داد در بیت المال را بکشایند و چون کلید نبود دستور داد در را شکستند و آنچه موجود بود بیرون ریختند و خود

^{٦٨٤} انساب الاشراف بلاذري ٧٨/٥ طبري ١٥٤/٥ ابن اثير ٦٤/٣ كنز ٣٨٩/٦ حديث ٥٩٦٥ و ما سخن ابن اثير را که کوتاهتر و مختصر از همه بود آورده ایم و نیز به کامل میرد ١١ ط لیدن و زهر الاداب ٧٥/١ ط رحمانیه و ابن اعثم ١٥٦ - ١٥٧ مراجعه فرمایید.

^{٦٨٥} . بنی امیه و بنی هاشم عموزاده بودند .

^{٦٨٦} . یعنی دیگر دخالت نکن که خلیفگی من مُسَلَّم شده است !

به تقسیم آنها بین مردم پرداخت. خیر تقسیم خزانه به خانه طلحه رسید، مردمی که پیرامون طلحه را گرفته بودند نخواستند تا از این بهره بی نصیب بمانند پس یکان یکان خود را از مجلس طلحه بیرون کشیده و به سوی علی ع شتافتند. تا جایی که طلحه یکه و تنها باقی ماند. چون خبر اقدام علی ع به عثمان رسید بسیار خوشحال شد و در همین احوال هم طلحه که تنها مانده بود بر او وارد شد و گفت:

ای امیر المؤمنین من از کاری که کرده ام از خدای بخشایش می طلبم خیالی در سر داشتم ولی خدا نخواست و بین من و آرزویم مانع و رادعی بوجود آورد!
عثمان جواب داد:

بخدا سوگند که تو نیامده ای تا توبه کنی، بلکه از آن جهت آمده ای که خود را در این میان شکست خورده و مغلوب یافتی! من انتقام این عملت را بخدا وا می گذارم!^{۶۸۷}

۱-۲-۵- طلحه آب به روی عثمان می بندد، علی آب به عثمان می رساند.

طبری می نویسد ۶۸۸: عثمان چهل روز در محاصره بود و در این مدت طلحه با مردم نماز می گزارد و در انساب الاشراف بلاذری آمده ۶۸۹:

هیچ یک از اصحاب رسول خدا ع، از نظر مخالفت و ستیزه با عثمان، به پای طلحه نمی رسید^{۶۹۰}! طلحه و زبیر زمام امور را به دست گرفته بودند و طلحه از رسیدن آب به خانه عثمان جلوگیری می کرد و نمی گذاشت آب آشامیدنی به آنجا برسد.

علی که در ملک خود و در یک میلی مدینه بود، به طلحه پیام فرستاد که بگذارد این مرد از چاه متعلق به خودش - رومه - آب بگیرد و او را بر اثر تشنگی از پای در نیاورد. اما طلحه زیر بار نرفت و موافقت ننمود.^{۶۹۱}

طبری می نویسد ۶۹۲ چون محاصره کنندگان به شدت عمل افزودند و مانع رسیدن آب به منزل عثمان شدند، عثمان کسی را نزد علی فرستاد و از او استمداد کرد تا وسایلی برانگیزد و مقداری آب به خانه

^{۶۸۷} . انساب الاشراف ۷۸/۵ ؛ طبری ۱۵۴/۵ ؛ ابن اثیر ۶۴/۳ ؛ کنز العمال ۳۸۹/۶ ، حدیث ۵۹۶۵ . نیز مراجعه کنید به : کامل مُبَرَد ص ۱۱ ، چاپ لیدن ؛ زهر الآداب ۷۵/۱ ، چاپ الرّحمانیه ؛ ابن اعثم ۱۵۶ - ۱۵۷ ؛ طبری ۳۰۷۱/۱ ، چاپ اروپا .
^{۶۸۸} طبري ۱۱۷۵/۵ و در چاپ اروپا ۲۹۸۹/۱ .
^{۶۸۹} انساب الاشراف بلاذري ۸۱/۵ و ۹۰ .
^{۶۹۰} . انساب الاشراف ۸۱/۵ .
^{۶۹۱} . همان ۹۰/۵ .
^{۶۹۲} طبري ۱۱۳/۵ .

او برساند. علی با طلحه مذاکره کرد و چون دید که او ظفره می‌رود، به شدت خشمگین شد، تا جاییکه طلحه چاره‌ای جز موافقت با علی^۱ ندید و سرانجام حیوانات آبکش به خانه عثمان راه یافتند!^{۶۹۳} بلاذری می‌نویسد: ۶۹۴ مردم عثمان را به محاصره گرفتند و آب را از وی دریغ داشتند تا ناچار خود بر مردم بیرون آمد و گفت:

علی در میان شماست؟. گفتند:

نه، پرسید:

سعد چطور؟

خیر: عثمان مدتی خاموش ماند سپس سر برآورد و گفت:

کسی هست که علی را بگوید تا به ما آب برساند؟!

این خبر چون به علی رسید، سه مشک پر آب به خانه عثمان فرستاد. غلامان بنی هاشم و بنی امیه مشکهای آب را در میان گرفتند تا از آسیب شورشیان در امان بماند، با این حال تا آن آب به خانه عثمان رسید عده‌ای از ایشان زخمی شدند!

۲-۲-۵- طلحه برای کشتن عثمان پا می‌فشارد

در این گیر و دار مجمع بن جاریه انصاری بر طلحه گذر کرد، طلحه از او پرسید:

مجمع، اربابت عثمان چه می‌کند؟ مجمع پاسخ داد:

به خدا سوگند، گمان می‌برم که عاقبت او را می‌کشید! و طلحه به طعنه جواب داد:

و اگر کشته شد، فی المثل جهان زیرو رو می‌شود؟

اگر کشته شود، نه پیامبر مُرسلی کشته شده نه فرشته مقرّبی^{۶۹۵}.

عبدالله بن عباس بن ابی ربیع می‌گوید: ۶۹۶:

(در آنحال که عثمان در محاصره بود) روزی نزد وی رفتم و ساعتی با او به گفت و شنود پرداختم، در آن حال که مشغول سخن بودیم، عثمان دستم را گرفت و مرا واداشت تا به سخنان کسانیکه در پشت در خانه او بودند گوش دهم، در آنحال شنیدم که یکی می‌گفت:

منتظر چه هستید؟! و دیگری جواب داد:

صبر کنید! شاید برگردم! در همان حال که من و عثمان به گوش ایستاده بودیم صدای طلحه را شنیدم که از کسی پرسید:

^{۶۹۳} . طبری ۱۱۳/۵ .

^{۶۹۴} بلاذری ۶۸/۵-۶۹ .

^{۶۹۵} . انساب الاشراف ۷۴/۵ .

^{۶۹۶} تاریخ طبری ۱۱۲/۵، تاریخ ابی اثیر ۷۳/۳ .

ابن عدیس کجاست^{۶۹۷}؟ یکی جواب داد:

اینجاست!... آمد. ابن عدیس پیش آمد و طلحه در گوش او چیزی گفت، آنگاه فرزند عدیس بازگشت و به یاران خود چنین دستور داد:

از این به بعد نگذارید کسی نزد عثمان رفت و آمد کند! در این وقت عثمان گفت: خداوندا! تو خود شر طلحه را از سرم کوتاه کن که او مردم را علیه من برانگیخت و آنها را بر من بشورانید... به خدا امید آن دارم که او از این معرکه خیری نبیند و خونش هم ریخته شود... او! پرده احترام مرا درید و حال آنکه چنین حقی نداشت!

عبدالله می گوید: چون من خواستم از خانه خلیفه خارج شوم؛ حسب دستور فرزند عدیس، از بیرون آمدمم جلوگیری کردند تا اینکه محمد فرزند ابوبکر از آنجا عبور کرد و گفت: دست از او بدارید: پس مرا آزاد کردند.

۳-۵- قتل عثمان و واکنش حضرت علی(ع)

اتفقت الروایات علی ان عثمان ترک ثلاثا لم یدفن حتی توسط علی فی ذلک: «همگان بر این امر متفقند که جنازه عثمان سه روز بر زمین ماند، تا آنکه علی شخصاً در دفن او مداخله کرد.»

بلاذری

چون به علی گزارش دادند که مردم به کشتن عثمان کمر بسته و در این کار مصمم گشته‌اند به فرزندان خود، حسن و حسین و چنین دستور داد:

«شمشیرهای خود را بردارید و بر در خانه عثمان بایستید و اجازه ندهید کسی به خلیفه دست یابد». فرزندان علی فرمان بردند و در اجرای امر پدر، خود را به خانه عثمان رسانیدند. پیرامون سرای خلیفه هنگامه عجیبی برپا بود و مردم برای پایان دادن به کار عثمان اصرار داشتند! در این موقع زد و خوردهای منطقه‌ای شروع شد و مهاجمین و مدافعین، شمشیرهای خود را به خون یکدیگر رنگین ساختند و در این هنگامه رخساره حسن از خون گلگون گشت و سر قنبر غلام علی را بشکست و به سختی مجروح گردید.

فرزند ابوبکر چون چنان دید، ترسید که از اینکه بنی هاشم از مشاهده حال فرزندان علی خشمگین شده فتنه‌ای برپا کنند، پس دو تن از مهاجمین را پیش کشید و به آنها چنین گفت:

^{۶۹۷}. ابن عدیس، رئیس شورشیان مصری بود.

«اگر بنی هاشم چنین وضعی را مشاهده کنند، مخصوصاً آن خون را بر رخسار حسن ببینند بیم آن می‌رود که مردم را از پیرامون عثمان به ضرب شمشیرهای خود برانند و همه اقدامات و نقشه‌های ما نقش بر آب گردد صلاح اینست که ما خود از دیوار به خانه عثمان برآئیم و بی‌سر و صدا او را بکشیم».^{۶۹۸}

آنگاه محمد و آن دو نفر دیگر از بام خانه مردی از انصار که در همسایگی عثمان خانه داشت بالا رفتند و به این ترتیب خود را به درون سرای عثمان انداختند. اقدام محمد و یارانش از دید اطرفیان عثمان پوشیده ماند زیرا آنها که با خلیفه در محاصره مردم قرار گرفته بودند، همگی جز همسر عثمان بر بام خانه‌ها بالا رفته بودند.

باری چون فرزند ابوبکر و همراهانش پای به درون خانه عثمان نهادند محمد به آن دو گفت: من پیش از شما داخل می‌شوم، چون دیدید که عثمانرا در میان بازوان خود گرفتم به درون آید و وی را به ضرب کارد و خنجر خود از پای در آورید!».

این بگفت و خود به درون اطاق جست و محاسن عثمان را به چنگ گرفت.

عثمان چون سر بر آورد و محمد فرزند ابوبکر را در برابر خود دید به تندی گفت:

«اگر پدرت حاضر بود و این بی‌احترامی تو را نسبت به من می‌دید کردارت را سخت نکوهش می‌کرد!» با این سخن دستهای محمد لرزید و سست شد، ولی در همین لحظه آن دو مرد بدرون اطاق جستند و عثمان را زیر ضربات کارد و خنجر خود گرفتند و او را کشتند!!...۶۹۹

ابن ابی الحدید می‌نویسد: ۷۰۰

«در آن روز که عثمان کشته شد، طلحه که روی خود را با پارچه‌ای پوشیده و بدانوسیله خود را از انظار مردم مخفی نگاه داشته بود، خانه عثمان را تیرباران می‌کرد و چون، مشاهده کرد که ورود به خانه و دست یابی به عثمان با وجود مدافعین سرسخت آن امکان پذیر نیست یاران خود را به بام خانه یکی از انصار برد و از دیوار آنجا به خانه عثمان راه یافتند و او را کشتند.»

طبری ۷۰۱، مرد انصاری را عمروبن حزم معرفی می‌کند و از زبان شاهد بر ماجرا چنین می‌نویسد:

^{۶۹۸} . انساب الاشراف ۶۹/۵ ؛ طبری ۱۱۸/۵ و در چاپ اروپا ۳۰۲۱/۱ ؛

این اثیر ۶۸/۳ - ۷۰ .

^{۶۹۹} انساب الاشراف بلاذری ۶۹/۵ طبری ۱۱۸/۵ .

^{۷۰۰} ابن ابی الحدید ۴۰۴/۲ .

^{۷۰۱} تاریخ طبری ۱۲۲/۵ .

آنها به درون خانه عمرو بن حزم که در همسایگی عثمان بود رفتند و با مدافعین مختصر زد و خوردی نمودند. به خدای سوگند فراموش نکرده ام وقتی را که سودان بن حمران از آنجا بیرون آمد و فریاد بر آورد:

طلحه کجاست؟ ما عثمان را کشتیم!!

بلاذری می نویسد ۷۰۲:

چون علی از کشته شدن عثمان آگاه گردید خود را به خانه عثمان رسانید و به فرزندانش گفت: در حالی که شما بر در خانه خلیفه بودید، عثمان چگونه کشته شد؟! آنگاه سیلی به صورت یکی و مشتی به سینه دیگری کوید و با رنگی برافروخته و حالتی خشمگین محل را ترک گفت. تصادفاً در مسیر خود طلحه را مشاهده کرد که چون گذشته به فعالیت مشغول است. چون چشم طلحه به علی افتاد گفت:

ای ابوالحسن! ترا چه رسیده است که اینسان برافروخته و خشمگینی؟!

علی در پاسخ گفت:

لعنت و نفرین حق بر تو باد! آیا مردی از اصحاب رسول خدا را می کشند؟!

طلحه جواب داد:

اگر او مروان را از خود دور می کرد کشته نمی شد.^{۷۰۳}

علی از او روی بگردانید و به خانه خود رفت.

ماجرای دفن خلیفه

همگان بر آنند که جنازه عثمان سه روز بر زمین بود تا اینکه علی شخصاً در دفن او مداخله کرد ۷۰۴.

طبری می نویسد:

اطرافیان عثمان با علی درباره دفن خلیفه مذاکره کردند و از او تقاضا نمودند تا به خانواده خلیفه این اجازه داده شود که جنازه عثمان را دفن کنند. علی به این امر اقدام کرد و به آنها اجازه داد. چون مردم از این موضوع باخبر شدند، دامن های خود را پر از سنگ کرده بر سر راه جنازه عثمان نشستند. جنازه عثمان را عده ای انگشت شمار از خانواده او مشایعت می کرد. آنها قصد داشتند تا بدن خلیفه مقتول را در حش کوب، جایی که یهودیان مردگان خود را آنجا به خاک می سپردند دفن کنند. چون

^{۷۰۲} انساب الاشراف بلاذری ۶۹/۵-۷۰.

^{۷۰۳} . انساب الاشراف ۶۹/۵ - ۷۰ .

^{۷۰۴} طبري ۱۴۳/۵ ابن اثیر ۷۶/۳ ابن اعثم ۱۵۹ ریاض النضره ۱۳۱/۲-۱۳۲.

جنازه عثمان به میان جمعیت رسید، مردم تابوت او را سنگ باران کردند و برای سرنگون ساختن آن هجوم آوردند.

چون این موضوع به علی گزارش داده شد، عده‌ای را مأمور کرد تا مزاحمت مردم را از جنازه عثمان دفع کنند و از آن محافظت نمایند. آن عده نیز بر حسب دستور، جنازه را در میان گرفتند تا به مقصد رسانیدند و بدین ترتیب بدن عثمان در حش کوكب به خاک سپرده شد.

عثمان را اندکی پس از مغرب و در تاریکی شب به خاک سپردند و جز مروان حکم و پنجمین دخترش و سه تن از غلامان او که جمعاً پنج نفر می‌شدند کسی دیگر بر جنازه عثمان حضور نداشت.

دختر عثمان هنگام دفن پدر، صدا به نوحه و زاری بلند کرد و در همین لحظه مردم آنها را سنگ باران کرده فریاد می‌زدند: نعثل، نعثل!! ۷۰۵

پس از آنکه معاویه به خلافت نشست، دستور داد تا دیوار حش کوكب را خراب کردند و آن قسمت را به قبرستان بقیع متصل ساختند و نیز فرمان داد تا مسلمانان اموات خود را پیرامون قبر عثمان به خاک سپارند تا به این ترتیب آرامگاه عثمان به قبور مسلمان پیوسته شود.

۴-۵- پایان سقیفه

سقیفه‌ای که چند تن در زمان پیامبر (ص) نقشه آن را کشیده بودند، پس از کشته شدن عثمان به پایان رسید. در سقیفه طوری نقشه کشیده بودند که یکی بعد از دیگری بیاید و خلیفه شود. اگر عثمان کشته نمی‌شد کسی را از بنی‌امیه مانند معاویه معین می‌کرد و حضرت علی (ع) خلیفه نمی‌شد. لکن، آن بند وبستی که در سقیفه کرده بودند، با شورش مردم بر عثمان و قتل او، از هم گسیخت و مردم آزاد شدند. آنگاه که مسلمانان از بند سقیفه رها شدند، مهاجران و انصار و اصحاب پیامبر (ص) ریختند به درب خانه علی (ع) و آن حضرت به مسجد پیامبر (ص) آمد و مردم با آن حضرت (ع) بیعت کردند.^{۷۰۶}

۵-۵- سخنی با خرده گیران

در این اواخر که مشغول تجدید نظر در این کتاب و آماده کردن آن برای چاپ بودم، شنیدم که نویسنده‌ای بنام آقای ع. م در شماره هفتم مجله راهنمای کتاب به سال ۱۳۴۰، از اصل عربی کتاب ام المؤمنین انتقاد کرده است.

^{۷۰۵} طبری ۱۴۳/۵ ابن اثیر ۷۶/۳ ابن اعثم ۱۵۹ ریاض النضره ۱۳۱/۲ - ۱۳۲.

^{۷۰۶} طبری ۱۵۲/۵ - ۱۵۳ و در چاپ اروپا ۳۰۶۶/۱ ؛ وکنز العمال ۱۶۱/۳ ، حدیث ۲۴۷۱ ؛ ابن اعثم ۱۶۰ - ۱۶۱ ؛ انساب الاشراف ۷۰/۵ ؛ المستدرک ۱۱۴/۳ .

مجله مزبور را به دست آوردم و در ص ۶۹۶، طی شماره ۲۷۳، آن، متوجه شدم که نویسنده در مقام انتقاد علمی و منطقی از کتاب نبوده، بلکه با طرح مطالب مخصوصی از آن، نظر و غرضی خاص داشته است؛ زیرا ایشان نمونه هایی را از متن کتاب انتخاب کرده، ابتدا و انتهای آنها را زده، سپس با ترجمه ای که بنا به فرمان نیت خود از آنها نموده است، مخصوصاً عبارات و الفاظی بکار برده که کتاب را از ارزش علمی و تحقیقی آن بیندازد و کتابی چنان وزین و معتبر را فاقد اعتبار و اهمیت جلوه دهد. برخی از ایرادهای آقای ع.م در همان مجله و توسط دانشمند روشن بینی که مورد احترام شخص نگارنده است، با بیانی عالمانه و مستدل پاسخ داده شده و الحق که این دانشمند محترم با قلمی شیوا از حریم دانش و تحقیقات علمی دفاعی در خور تقدیر به عمل آورده است؛ الا اینکه این بار خود ایشان بر مطالب کتاب ایرادهای دیگری داشته خرده گیریهایی فرموده اند که نمی شد آنها را نادیده گرفت و بی جواب گذاشت؛ بویژه این که احتمال می رود همین ایرادها در ذهن دیگر دوست داران علوم و فرهنگ اسلامی نیز خطور کرده باشد.

اینکه برای دومین بار کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام چاپ و در دسترس علاقمندان قرار می گیرد و خوانندگان کم و بیش با محتوای کتاب آشنایی یافته اند، جا دارد که پس از ذکر مقدمه ای، عین ایرادهای آن دانشمند محترم و آقای ع.م را نقل و سپس به پاسخ آنها پردازم. دروغها و افسانه ها در مصادر مهم اسلامی!!

با کمال تأسف باید گفت که تاریخ صدر اسلام پر از دروغ و افتراست. چه بسیار جنگهای خیالی و خونینی را که بنام رده زمان ابوبکر و عمر و عثمان در آنها به ثبت رسانیده اند که در اصل چنان جنگهایی وقوع نیافته و خونهایی ریخته نشده است!

از طرفی، چه بسیار جنگهای واقعی را که به افسانه آمیخته اند و حقایق مسلم تاریخی را بگونه رمان و داستانهای باور نکردنی در آورده اند؛ استاد علامه مجاهد آقای عسکری با صرف بیش از چهل سال عمر خود در راه تحقیق و بررسی تاریخ صدر اسلام به حقایق تلخ پی برده دریافته اند که این افسانه ها و دروغها از ابتدای قرن دوم هجری به دست پر توان دروغ ساز نابغه شرق، سیف بن عمر تمیمی و همفکران زندیقش در مصادر معتبر و مهم تاریخی اسلام راه یافته و تا به امروز نیز به چشم می خورد. آقای عسکری در کتابهای وزین و تحقیقی خویش، مثل عبدالله سبا^{۷۰۷}، احادیث ام المؤمنین عایشه^{۷۰۸}، یکصد و پنجاه تن صحابی دروغین^{۷۰۹}، و دیگر مؤلفات خود، وجود اینهمه افسانه و دروغ

^{۷۰۷} عبدالله بن سبا، در سه جلد وسیله دانشمندان محترم آقای سید احمد زنجانی و آقای شیخ محمد صادق نجمی و آقای شیخ هاشم هریسی ترجمه و چاپ شده است.

^{۷۰۸} عبدالله بن سبا، در سه جلد وسیله دانشمندان محترم آقای سید احمد زنجانی و آقای شیخ محمد صادق نجمی و آقای شیخ هاشم هریسی ترجمه و چاپ شده است.

را ثابت کرده، پرده از روی حقایق مسلم تاریخی برداشته معلوم کرده‌اند که آنهمه دروغها و افسانه‌ها را ابتدا طبری بعنوان وقایع حقیقی و راست در کتاب خود آورده و پس از وی تاریخ نویسان دیگری چون: ابن اثیر در تاریخ خود بنام (الکامل)، ابن کثیر در (البدایه و النهایه) و ابن خلدون در (العبر) و میرخواند در (روضه الصفا) و احمد امین در (فجر الاسلام) و فرید و جدی در (دایره المعارف) و جمعی از مستشرقین در (دایره المعارف اسلامی) و دیگران در کتابهای خود همان افسانه‌ها را از طبری گرفته و به ثبت رسانیده اند!

بخصوص کتاب یکصد و پنجاه تن صحابی دروغین استاد علامه دلیل زنده‌ای است که چه بسیار صحابی برای رسول خدا ساخته‌اند که هنوز هم خدا آنانرا نیافریده اما با کمال شگفتی شرح حال ایشان، کرامتهای آنان، اشعار و احادیث آنها در کتابهای وزین و معتبری چون (استیعاب) و (اسد الغابه) و (تجرید) و (اصابه) و (تاریخ ابن عساکر) و ده‌ها کتاب دیگر راه یافته است.

چه بسیار جای‌ها و اماکنی که در اصل روی کره زمین وجود نداشته و ندارد ولی به برکت وجود و اشاعه همان افسانه‌ها نامشان در کتابهای معتبر جغرافیایی چون معجم البلدان، مراصد الاطلاع و کتابهای دیگر به ثبت رسیده به توصیف اوضاع و احوال جغرافیایی آنها پرداخته اند!!

جناب آقای عسکری پس از صرف سالها عمر و تحقیق و بررسی در صدها کتاب و متون معتبر علمی دریافته‌اند که اینهمه افسانه‌ها و دروغها تنها وسیله «سیف بن عمر تمیمی» که به زندقه نیز متهم بوده در مصادر معتبر و مهم تاریخی اسلام راه یافته و خدا می‌داند که چه افسانه‌ها و دروغهای دیگری که وسیله زندیقان دیگر و دشمنان اسلام که در مصادر مهم و قابل اعتماد مکتب خلفا به ثبت رسیده باشد که هنوز شناسایی نشده است!

بیش از دوازده قرن است که این افسانه‌ها در کتب معتبر و مورد استناد وجود دارد و همچنانکه آقای عسکری خود اظهار داشته‌اند، با بیم و هراس فراوان تنها قسمتی از آنها را به سال ۱۳۷۵ هجری قمری در نخستین اثر خود به نام (عبدالله بن سبا: المدخل) انتشار داده بازتاب چنین اثری ر به انتظار نشسته اند ۷۱۰.

کتاب عبدالله سبا بری نخستین بار در نجف چاپ و منتشر شد و برای بار دوم و سوم در مصر و بیروت تجدید چاپ گردید و در هند و ترکیه و ایران به زبانهای هندی، ترکی، پارسی و انگلیسی ترجمه و مکرر به چاپ رسید و با استقبال گرم دانش پژوهان و محققین روبرو گشت و وسیله دانشمندان بر آنها نقدها و تقدیرها و تقریظها نوشته شد؛ و پیرامون آن در مجلات وزین و معتبر بحثها در گرفت و

^{۷۰۹} یکصد و پنجاه تن صحابی دروغین، جلد اول آن وسیله نگارنده ترجمه و منتشر شده و بقیه مجلدات آن درست ترجمه است.
^{۷۱۰} به مقدمه کتاب عبدالله بن سبا ترجمه آقای فهری زنجانی ص ۳۳ مراجعه فرمایید.

موجب شد که آقای عسکری را امیدوار کند و ایشان را بر آن دارد تا قدم فراتر گذارد و قسمت دوم این سلسله مباحث را که دقیقترین و حساسترین قسمت از تاریخ اسلام را در بر دارد به چاپ رساند. احادیث ام المؤمنین عایشه (رض)

بر علما و دانشمندان علم روایت و حدیث پوشیده نماند که هیچیک از نزدیکان و خویشان و اصحاب رسول خدا به اندازه عایشه ام المؤمنین از زندگی و خصوصیات حیات آن حضرت حدیث نکرده است.

احادیث عایشه، از نخستین روز وحی بر رسول خدا، تا واپسین دم حیات پیغمبر را شامل می‌شود؛ و سپس بلافاصله دوران خلافت پدرش ابوبکر و دوست باوفا و دیرین او عمر و خلفای بعد از او، عثمان و امام علی را در بر گرفته تا زمان حکومت معاویه امتداد می‌یابد.

عایشه احادیثی از قول رسول خدا می‌آورد که پیش‌گویی آن حضرت را از وقایع و اتفاقات پس از آن حضرت را می‌رساند و شامل مدح و تعریف و تقدیر از ابوبکر و پس از وی عمر و بعد از او عثمان است که در تأیید و تثبیت مقام خلافت آنان و حزب و دوست داران ایشان روایت شده است! از ام المؤمنین عایشه، در تفسیر آیات قرآن و بیان عقاید و احکام اسلام نیز احادیث بسیاری در دست است.

مجموع احادیثی که از ام المؤمنین عایشه روایت شده به حداقل ۲۲۱۰ حدیث بالغ می‌شود! و تنها در کتاب مسند احمد نزدیک به همین تعداد حدیث از ام المؤمنین عایشه نقل شده است و این مقدار حدیث از نخستین روز وحی بر رسول خدا در مکه آغاز می‌گردد، در صورتی که می‌دانیم آن بانو پس از گذشت یکسال و نیم از هجرت و تقریباً پانزده سال از بعثت، در مدینه پای به خانه پیغمبر خدا گذاشته و تنها مدت هشت سال و چند ماه زندگی مشترک با رسول خدا داشته است!

عموم نویسندگان و دانشمندانی که به بحث پیرامون وقایع صدر اسلام به ویژه زندگانی رسول خدا پرداخته‌اند، اعم از مستشرقین و مسلمانان (به جز دانشمندان شیعه) راهنمای آنان همین احادیث ام المؤمنین عایشه بوده است.

احادیث این بانوی صدر اسلام، تمام زناشویی‌های رسول خدا را، که یا جنبه تبلیغ حکمی را داشته و یا از لحاظ سیاسی و رعایت مصالح عالیه اسلام و مسلمین صورت گرفته و یا جنبه عاطفی و اقتصادی داشته است طوری بیان کرده که گویی همه آنها از نظر شهوت پرستی و زن دوستی و غرائز جنسی صورت گرفته است!

همین احادیث عایشه که در تمام مصادر معتبر و مهم تاریخی و فقهی پیروان مکتب خلفا راه یافته است، راهنمای بسیار بدی برای مستشرقین گردیده و همانها موجب شد که ایشان و دشمنان اسلام و

دشمنان دوست نما با تکیه به احادیث عایشه بنیان گذار اسلام را به زخم زبان بگیرند؟ و پیامبر و دین اسلام را دینی مبتذل و شهوانی جلوه گر سازند! اینجاست که بحث و تحقیق برای روشن ساختن حقیقت بر هر دانشمند متعهدی لازم می‌شود. زیرا بحث و تحقیق و رسیدگی در آن احادیث، خلاف حقیقت بودن همه آنها را آشکار می‌سازد و از همین راه به دین و پیشرفت آن کمک خواهد شد.

روی همین اصل استاد علامه، دومین بخش از مباحث مهم علمی و تحقیقی خود را روی بررسی احادیث ام المؤمنین عایشه متمرکز ساختند؛ ولی از آنجا که پی‌جویی این بحث و تحقیق جز با شناخت کامل روحیه و طرز تفکر و حب و بغض‌ها و دیگر خصوصیات روحی ام المؤمنین امکان نداشت آقای عسکری، همان طور که در مقدمه کتاب آمده است، با مراجعه به مصادر معتبر تاریخی در بخش اول این مباحث قسمت برجسته‌ای از ادوار زندگی آن بانوی صدر اسلام را به شرح در آورده‌اند و در آن فعالیت های سیاسی و حزبی ایشان سخن گفته بنا به اقتضای مقام، حدیثی چند از آن بانو را به نقد و بررسی گذاشته‌اند. این قسمت از کتاب به پارسی نیز برگردانده شده و به عنوان نقش عایشه در تاریخ اسلام در سه جلد به چاپ رسیده است. بخش دوم که شامل بررسی جامع احادیث ام المؤمنین می‌باشد، با خواست خدا به همین زودی بچاپ خواهد رسید.

اکنون که تا حد قابل ملاحظه‌ای غرض از تألیف این سلسله مباحث «ارزیابی حدیث و تاریخ اسلام» وسیله استاد علامه مجاهد آقای عسکری روشن گردید به اصل مطلب یعنی پاسخ به ایرادها پردازیم و چون دانشمند گرامی ما برخی از ایرادهای آقای ع. م را بی‌جواب گذاشته‌اند؛ حق تقدم در گرفتن پاسخ را به آقای ع. م می‌دهیم و همانطور که وعده دادیم نخست عین ایراد ایشان را نقل و سپس به پاسخ آن می‌پردازیم.

خرده گیری های آقای ع.م و پاسخ آنها

آقای ع.م در قسمت دوم از نخستین ایراد خود که مربوط به اختلاف سن عایشه و رسول خدا بوده است چنین می‌نویسد ۷۱۱:

... و این اختلاف سن موجب دو امر گردید. اولاً در زمان حیات او داستانهایی از قبیل داستان افک که در قرآن نیز منعکس شده و قهرمانان آن صفوان و حسان بن ثابت بوده‌اند بوجود آید. ثانیاً پس از مرگ پیغمبر هنوز عایشه دوران جوانی و فعالیت خود را طی می‌کرد و موجب پیدایش قهرمانی های جنگی از این زن گردید:

اولاً در مورد حدیث افک و داستان مربوط به آن، باید بدانیم که این حدیث را خود عایشه گفته و همه روایات درباره آن به شخص عایشه منتهی می‌شود نه منبع یا منابع دیگر.

^{۷۱۱} قسمت اول ایراد ایشان را دانشمند مورد نظر ما با شرحی کامل پاسخ گفته است.

از طرفی در داستان افک از اشخاص و چهره هایی نام برده می شود که در زمان وقوع احتمالی، اتفاقاً در قید حیات نبوده اند و موارد دیگری نیز وجود دارند که مسأله افک را درباره شخص ام المؤمنین عایشه دستخوش شک و تردید می سازد.

از طرف دیگر روایات و اخباری وجود دارند که مورد اشاره آیه افک را ماریه، مادر تنها پسر رسول خدا معرفی می کنند و موضوع تا آن پایه بغرنج و دردآور می گردد که خداوند به پاکی آن بانوی بی گناه گواهی می دهد، مؤمنین نفس به راحتی می کشند و زبان یاوه گویان بسته می شود ۷۱۲.

همچنانکه گفتیم، حدیث افک به آن صورت که ام المؤمنین عایشه تعریف کرده اند، از احادیثی است که از آن بانو روایت شده و از جمله مواردی است که وسیله مؤلف در قسمت دوم کتاب مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

ثانیاً گفته ایشان در مورد فعالیت های جنگی ام المؤمنین در دوره جوانی و قهرمانی آن بانوی صدر اسلام باید گفت که قضیه کاملاً بر عکس این مدعاست زیرا:

به حکم تاریخ، ام المؤمنین پس از رسول خدا، ایام جوانی خود را در دوران حکومت پدر خود ابوبکر و دوست دیرینش عمر گذارید و آن را در کمال امن و راحتی و فراغ بال و آسایش خیال و دور از هر غوغایی پشت سر گذاشت و از احترام و تکریم زاید الوصفی برخوردار بود و تا سن چهل سالگی جز دو بار که آن هم به سفر حج بیرون شده بود، پای از خانه خویش بیرون نگذاشت و آنگاه که قدم به سن کهولت و پیری می گذاشت و دهه پنجم از عمر خود را طی می کرد؛ دوره پر جوش و خروش و قهرمانی ها و نشاط جنگی و فعالیتش آغاز گردیده فرماندهی کل قوا را در جنگ جمل علیه امام علی - که برغم خواسته او، مردم به خلافتش گردن نهاده بودند - برعهده گرفت و چون فرماندهان کار آزموده جنگی بر شتری زره پوش و در قلب میدان کارزار شرکت جست!

آقای ع.م می نویسد:

مثلاً یکی از صحنه هایی که عایشه جوان از زن گرفتن مکرر پیغمبر عصبانی شده اعتراض می کند چنین است:

پیغمبر اعلام کرد که هر زن بخواهد می تواند خود را در اختیار و مورد استفاده پیغمبر قرار دهد! و پیغمبر حق دارد هر کدام را که بپسندد بپذیرد و هر کدام را که نخواهد دور سازد و در تأیید این «حکم» آیتی در قرآن نازل گردید که: ترجی من تشاء منهن و تووی الیک...: عایشه در اینجا عصبانی

^{۷۱۲} به صفحه ۱۰۰ همین کتاب مجدداً مراجعه فرمایید و سخن استاد ابن ابی الحدید را بار دیگر بخوانید و نیز به صفحه ۶۶-۷۳ مراجعه فرمایید.

شده می‌گوید ما اری ربک الایسار ع فی هواک یعنی‌ای محمد خداوند تو نیز در پی برآوردن امیدهای تو است!!:

لطفاً یک بار دیگر مطلب فوق را با دقت بیشتر بخوانید و طرز بیان آن را بخاطر بسپارید؛ اکنون عین عبارت عربی همین قسمت را در اینجا نقل می‌کنم.

اخرج البخاری و مسلم عن ام المؤمنین عایشه قالت:

كنت اغار على اللاتي و هبن انفسهن لرسول الله (ص) و اقول: اتهب الحره نفسها!؟:

فلما انزل الله تعالی: ترجی من تشاء منهم و تؤوی الیک من تشاء و من ابتغیت ممن عزلت فلا جناح علیک: قلت:

ما اری ربک الایسار ع فی هواک!!:

یعنی: بخاری و مسلم آورده‌اند که ام المؤمنین عایشه گفت:

بر بانوانی که بدون چشم داشت به مهریه‌ای، خود را به رسول خدا می‌بخشیدند و مایل به همسری با حضرتش می‌شدند غیرتم بجوش آمده گفتم:

آیا زن آزاده خود را می‌بخشد؟!:

و در آن هنگام که این آیه نازل شد:

از زنان خویش هر کدام را که خواهی از خود دور کن و هر یک را که بخواهی نگه دار؛ و اگر آن را که دور ساخته‌ای، دیگر بارش بخود بخوانی بر تو گناهی نیست:

گفتم: می‌بینیم که خدا هم با خواسته دل تو موافق است!:

توجه می‌کنید که نه تنها در اینها رسول خدا چنان اعلامی را که آقای ع.م مدعی آنست نکرده، بلکه در سراسر کتاب و در هیچ کتاب حدیث و سیره نیز چنین اعلامی به چشم نی‌خورد و هیچ زنی را رسول خدا به این ترتیب که آقای ع.م شرح داده است به همسری خود نگرفته.

آقای ع.م رسول خدا را فردی عیاش و خوش گذران و زن دوست جلوه داده با آن عبارت دون شأن پیغمبر اسلام، داستانی آنچنانی به آن حضرت نسبت می‌دهد. آیا نوشته‌های آقای ع.م واقعاً طرز تفکر و

عقیده ایشان را نسبت به اسلام و پیامبرش نمی‌رساند؟! ۷۱۳

آقای ع.م می‌نویسد:

پیغمبر در حالی که با عایشه در بستر بود از صحابه پذیرایی می‌کرد. در ص ۵۷ داستانی چنین دیده می‌شود:

^{۷۱۳} پاسخ به این ایراد در صفحه ۶۶-۷۳ همین کتاب مفصلاً آورده شده است.

عایشه گوید، با پیغمبر در یک رختخواب بودم ابوبکر آمد. پیغمبر اجازه ورود داد و سپس عمر آمد به او نیز با همین حالت اجازه ورود و ملاقات داد و فقط وقتی عثمان آمد محمد ع خود را پوشانید. از شما خواننده عزیز تقاضا می‌کنیم یک بار دیگر بخش «دوره تأیید و پشتیبانی» ص ۱۴۶-۱۴۹ را که همین داستان است و برای نمونه یکی از احادیث ام المؤمنین عایشه را درباره عثمان مورد نقد و بررسی قرار داده است مطالعه فرمایید و خود قضاوت کنید که بین حدیثی که نقل شده با غرض آقای ع. م تا چه حد فاصله است آقای ع. م، ابتدا و انتهای بحث و حدیث، مخصوصاً انتقادهایی که استاد علامه بر آن وارد دانسته‌اند و حدیث مزبور را به همان دلائل مردود شناخته‌اند، انداخته و چیزی که خود خواسته‌اند ساخته و تحویل داده است؛ از هیچ فرد باسواد و درس خوانده‌ای چنین خیانتی پسندیده نیست!

آقای ع. م نوشته‌اند:

وقتی علی به سفر جنگ جمل به بصره شد، حفصه و خنیگران مدینه تصنیفی بدین مضمون ساختند:

مالخبر، مالخبر، علی فی السفر، کالفرس الاشقر. ان تقدم عقر و ان تأخر نحر.

ما ناگزیر هستیم تا عین نوشته‌های کتاب احادیث ام المؤمنین عایشه را در این مورد اینجا بیاوریم. این داستان درص ۱۳۷ آن کتاب عیناً چنین است:

ذکر ابومخنف و قال: لما نزل علی ذاقار، کتبت عایشه الی حفصه بنت عمر:

أما بعد. فائی اخبرک أن علیاً قد نزل ذاقار و أقام بها مرعوباً خائفاً لما بلغه من عدتنا و جماعتنا، فهو بمنزله الاشقر، ان تقدم عقر، و ان تأخر نحر، فدعت حفصه جوارى لها یتغنین، و یضربن بالدفوف، فأمرتهن أن یقلن فی غنائهن:

مالخبر مالخبر؟ علی فی السفر! کالفرس الاشقر، ان تقدم عقر و ان تأخر نحر!!

و جعلت بنات الطلقاء یدخلن حفصه و یجتمعن لسماع ذلك الغناء فبلغ أم کلثوم بنت علی فلبست جلابیها و دخلت علیهن فی نسوه متنكرات، ثم أسفرت عن وجهها؛ فلما عرفتها حفصه خجلت و استرجعت: فقالت أم کلثوم:

- لئن تظاهرتما علیه منذ الیوم، لقد تظاهرتما علی أخیه من قبل، فأنزل الله فیکما ما أنزل. قالت حفصه:

- کفی، رحمک الله!

و أمرت بالکتاب فمزق و استغفرت الله!!

یعنی، ابومخنف آورده است:

چون علی به ذی قار ۷۱۴ رسید، عایشه به حفصه دختر عمر چنین نوشت:

^{۷۱۴} ذی قار، نام محلی بر سر راه بصره بوده است.

اما بعد. این را بگویم که عمر در ذی قار فرود آمده و از شنیدن ساز و برگ و نیروی عظیم جنگی ما، در همانجای هراسان و ترسان به خود درمانده است؛ چه، اگر قدم واپس گذارد چون اسبی رمیده پی شود، و اگر پای به جلو نهد، به گردن در افتد و از پای در آید!

چون این نامه به حفصه رسید، بفرمود تا کنیزکانش به بزم نشسته، به دف بزنند و به آواز چنین تصنیفی بخوانند:

مالخبر مالخبر.....: و دختران طلقاء ۷۱۵ در خانه حفصه، برای شنیدن این تصنیف گرد آمدند.

این خبر به ام کلثوم دختر امام علی رسید، چادر بسر کرد و روی خود بپوشید و با دسته‌ای از بانوان بطور ناشناس در محفل شرکت جست و سپس در گرماگرم شورو نشاطی که حفصه براه انداخته بود پوشش از رخسار خود برگرفت. حفصه چون او را بدید، خجل گشت و گفت: انا الله و انا الیه راجعون: ام کلثوم گفت:

تو و عایشه را امروز پشت به پشت یکدیگر داده علیه علی بپا خاسته اید، امری بی سابقه نیست. همین دیروز بود که به پشتیبانی هم علیه برادرش - رسول خدا - قیام کرده بودید و خداوند آنچه را که لازم بود در حق شما دو نفر نازل کرد. حفصه پاسخ داد: بس است، خدایت رحمت کند!

آنگاه بفرمود تا نامه عایشه را آوردند، آنرا پاره کرد و از کرده خود به درگاه خداوند عذر خواست ۷۱۶.

حالا سوء نیت آقای ع. م را درک می کنید؟ ایشان چه در دل دارند خدا دانایتر است، ایشان آغاز مطلب را در نقد بر کتاب چنان آورده اند که تماماً توهین به مقام شامخ امام است و همچنانکه ملاحظه کردید، سر و ته مطلب را زده اند و چنان مطلب توهین آمیزی را به ساحت مقدس پیشوای متقیان جهان آورده اند، در صورتی که مؤلف محترم، در آن مقام بوده که احساسات درونی این دو بانوی صدر اسلام، دختران دو خلیفه نخستین، ابوبکر و عمر را نسبت به امام علی برساند و در ضمن اشاره صریحی باشد به سوره تحریم که در مقام تنبیه عایشه و حفصه، که به پشتیبانی یکدیگر به آزار رسول خدا پرداخته بودند.

مطالبی را که آقای ع. م در معرفی کتاب، در مجله راهنمای کتاب آورده است به جز یک قسمت آن که وسیله دانشمند گرانمایه ما به آن به طور مفصل پاسخ داده شده است در اینجا آوردیم و دیدیم که:

^{۷۱۵} طلقاء به آن دسته از قریش می گفتند که به رسول خدا ایمان نیاوردند مگر وقتیکه پیغمبر مکه را فتح کرد و همه آنها بحکم قانون جنگ، جزء اسیران آن حضرت در آمدند و سپس پیامبر خدا همه آنها را آزاد کرد و فرمود: اذهبوا فانتم الطلقاء: بنابراین آنها برده آزاد شده رسول خدا بودند و غالباً کسانی بودند که کینه رسول خدا را در دل داشتند.

^{۷۱۶} اشاره صریح ام کلثوم دختر امام علی به سوره تحریم است که در حق عایشه و حفصه نازل شده است به ص ۸۸-۹۱ همین کتاب مجدداً مراجعه فرمایید.

۱- آقای ع. م در مقام یک نویسنده و صاحب نظر امین، در آوردن مطالب کتاب صداقت و امانت را هرگز به کار نبرده است.

ایشان با زدن سر و ته مطالب، کتابی را که علمی نوشته شده و تحقیقات طاقت فرسای بیش از چهل سال عمر مؤلف را شامل است، در حد یک کتاب ساده و غیر علمی معرفی کرده به جهان دانش و بینش شناسانیده و به این ترتیب سوء نیت خود را نشان داده است. آری از کسیکه کتاب «بیست و سه سال» را در رد بر اسلام و پیامبرش می‌نگارد، بیش از این انتظار نمی‌توان داشت.

۲- آقای ع. م آنچه را که خود به عنوان معرفی کتاب نگاشته است، در حقیقت نهاد و طرز تفکر خود را به تاریخ صدر اسلام و پیامبر پاک و امینش نشان داده است. زیرا کتابهای استاد علامه محقق آقای عسکری که در زمینه ارزیابی حدیث و تاریخ نگارش یافته و طلیعه آنها به نام عبدالله بن سبا المدخل قریب به یک ربع قرن است که چاپ و در اختیار صاحب نظران و محققین شرق و غرب جهان گذاشته شده است. در مجامع و مراکز علمی دینی و ادبی بزرگ جهان مانند «ازهر» مصر مورد بحث و بررسی قرار گرفته و یک سلسله تحقیقات ژرف علمی و اعجاب و تحسین را به دنبال داشته است و اما آنجا که این واکنشها و حسن استقبال دانشمندان بزرگ دنیا از کتاب آقای عسکری جنبه علمی و فنی داشته و از ژرفای دل اندیشمندان خالی از تعصب و غرضی خاص برخاسته است به گوش آقا ع. م نرسیده و چنین گمان کرده‌اند که تحقیقات علمی و فنی را به سادگی می‌توان از ارزش و اهمیت انداخت!

سخنی با استاد

در آغاز مطلب گفتیم که دانشمندی محترم که مورد احترام خاص نگارنده است و از کتابها و همچنین مجالس سخنرانی های ایشان استفاده‌ها برده ام، به یک قسمت از ایرادهای آقای ع. م طی مقاله مفصلی که در شماره نهم مجله راهنمای کتاب به چاپ رسیده است پاسخ گفته، اما خود ایشان ایرادهایی بر کتاب گرفته‌اند که صرفنظر از مقام فضل و استادی ایشان نسبت به نگارنده و ادای وظیفه پی‌جویی از حق اولی‌تر است که «الحق احق ان یتبع» و لذا با اجازه از ساحت علمی استاد، پس از نقل عین ایرادها و خرده گیری های ایشان، هر یک از آنها را جداگانه مورد بحث و بررسی قرار داده به پاسخ آنها می‌پردازم.

* * *

استاد در ص ۸۹۵ آن مجله نوشته‌اند:

من الان نمی‌توانم توفیق یا شکست آقای عسکری را در هدفی که در نظر گرفته‌اند پیش بینی کنم که آیا اثر این کتاب اینست که احادیث عایشه در نزد کسانی که آنها را سند می‌دانند از سندیت بیفتند و یا

اثر این کتاب این خواهد بود که متعصبین له و هم متعصبین علیه عایشه را در عقیده خودشان متعصب‌تر خواهد کرد...:

این باران است که می‌بارد و حاصل آن، در باغ لاله است و در شوره زار خس. باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس اما این مطلب اختصاص به کتاب استاد علامه ندارد، هر کتاب که جنبه روانی و دینی داشته باشد این چنین است. آیا به نظر شما، کتاب علامه مجاهد فقیه سید شرف الدین عاملی که پنبه ابوهریره و احادیثش را با چنان بی‌رحمی زده است و شما خود از آن کتاب به نیکی یاد کرده اید و با توجه به مقامی که ابوهریره در جامعه اهل تسنن و پیروان مکتب خلفا داشته و دارد، از این قاعده مستثنی بوده است؟ در حالی که در رد بر ایشان و هم شیخ محمود ابوریه کتابها نوشته‌اند، ولی تاکنون حتی یک کتاب بر رد هیچیک از مؤلفات آقای عسکری نوشته نشده است. وقتیکه یک حقیقت مسلم علمی کشف شد، آیا به نظر شما کتمان حق صرفاً به ملاحظه عوام و رعایت جانب تعصب آنها مجاز است؟! جانب تعصب آنها مجاز است؟!!

شما خود بهتر می‌دانید که این تعصب نه تنها در قشر مردم ساده و عامی، بلکه در طبقه علما و دانشمندان نیز قابل توجه و بررسی است و اگر قرار می‌بود که برای رعایت جانب تعصب هر یک از دو دسته له و علیه، حقیقت گفته نشود و مطالب علمی عنوان نگردد سطح دانش و بینش، تا به این حد از اعجاب پیشرفت کرده بود؟

و اینها همه در حالتیست که می‌دانیم در جهان امروز و با فضای بازی که برای اعلام کلمه حق به وجود آمده است، راه عذر و بهانه روی نه تنها علما و محققان بلکه به روی جامعه بشریت بسته شده و تا حد قابل ملاحظه‌ای از تعداد کوتاه فکran و قشری مذهبان کاسته شده است.

* * *

نوشته اید:

چیزی را که حتماً باید بر آقای عسکری خرده گرفت غفلتی است که از یک مطلب اساسی کرده‌اند و آن اینکه توجه نکرده‌اند که بر اثر تبلیغات مسیحی و دامنی که از طرف گروه خاصی به آتش این تبلیغات زده شده در مورد مسئله تعدد ازدواج پیغمبر یک نوع حساسیت مخصوصی در روحیه جوانان امروز پیدا شده نظیر این حساسیت در مورد جنگ های صدر اسلام نیز وجود دارد...:

دانشمند محترم ما می‌داند که دشمنان اسلام، به ویژه مبلغین مسیحی به عنوان استشراق صدها سال است که غالب کتابهای ارزنده ما را با گرانترین بها به دست آورده و دیرزمانی است که در اطراف آن به بحث و انتقاد نشستند؛ حتی خیلی پیش از ما، آنها تمام کتابهای ما، به ویژه کتابهای اهل سنت و

جماعت را با تحقیقات علمی و فهرستهای فنی در اروپا و دیگر جاها به چاپ رسانیده، کلمات قرآن را فهرست کرده‌اند. یکی از دانشمندان آنها، چهارده دوره از معتبرترین کتابهای حدیث و سیره و رجال را درباره رجال و سرشناسان تاریخ اسلام فهرست نموده که هر حدیث یا مطلبی را در بیش از پنجاه جلد کتاب نشان می‌دهد، حتی فهرستی بر الفاظ حدیث تنظیم کرده‌اند که به مراتب از فهرست قبلی عظیم‌تر است. تحقیقات بروکلن در تاریخ و ادب مرجع دانشمندان جهان است. برای هر گوشه‌ای از کشور اسلام و برای هر قرن از قرون آن دانشمندانی متخصص و صاحب نظر دارند و به این ترتیب بدان‌دیشان آنها را نیازی به نوشته ما نیست، آنها هر چه که بخواهند در اختیار دارند و هر زمان که اراده کنند و در هر موضوعی که بخواهند مغرضانه و یا خالی از نظر می‌توانند قلمفرسایی کنند.

اینک با توجه به همه این مطالب اگر تحقیق کنیم و یقین حاصل شود که منشأ تمام این کج اندیشی‌ها درباره ازدواج رسول خدا و حتی برخی از احکام فقهی و برداشت و تفسیر بعضی از آیات و سور قرآن ناشی از همین احادیث منسوب به ام‌المؤمنین عایشه است و تحقیق کنیم و به دست آوریم که این قبیل احادیث خلاف واقع و حقیقت است، باید سکوت کنیم و همچنان حربه را به دست دشمنان اسلام رها سازیم و دم نزنیم؟!

شما استاد عزیز! در کتابهای خود و سخنرانی‌های گرم و دلنشین خود مگر مردم زمان ما را به چه چیز دعوت می‌کنید؟ آیا هدف شما جز اسلام و پیروی از حقایق تابناک آن می‌باشد؟ آیا اگر شما حقی را شناختید، به احترام باطل آن را نادیده خواهید گرفت و دم نخواهید زد؟! یا اینکه برعکس هیچ ملاحظه زمان و مکان و شرایط روز و خواست و سلیقه زودگذر یک دسته به خصوص از مردم را نکرده به حکم وظیفه‌ای که دین بر عهده شما گذاشته است حق را آشکار خواهید کرد و دین خود را ادا خواهید نمود؟

اما در مورد جنگهای صدر اسلام که اشاره فرموده اید، خوشبختانه آقای عسکری طی تحقیقات علمی و بسیار ارزنده خود در کتاب «یکصد و پنجاه تن صحابی دروغین» که نخستین جلد آن وسیله نگارنده ترجمه و به چاپ رسیده است به طور مشروح پاسخ گفته پرده از چهره حقایق مسلم تاریخی برداشته است و به ویژه در جلد دوم کتاب عبدالله بن سبا در بخش یک مشروح و مفصل این موضوع بررسی و بطلان پیشرفت اسلام را وسیله شمشیر ثابت کرده است.

بنابراین، تحقیق در این قبیل مطالب و اعلام کلمه حق، نه تنها برای اسلام و مسلمین خطری ایجاد نمی‌کند بلکه خود مایه پیشرفت و عظمت آن خواهد شد و اگر احیاناً خطری باشد در روحیه و طرز فکر شیفته تبلیغات همان مستشرقین واقع شده عقب نشینی می‌کنیم و از خود ضعف نشان می‌دهیم.

ما وظیفه نداریم و نباید که اسلام و حقایق آن را بنا به میل و خواسته اینان تفسیر و تعبیر کنیم و یا کتمان و پوشیده داریم و به اصطلاح اسلام را به دنبال آنان و افکار و اندیشه آنها بکشانیم، بلکه برعکس این وظیفه ماست که با اعلام کلمه حق، آنها را به سوی اسلام متمایل کنیم و حقیقت را در اختیار آنان قرار دهیم و بگذاریم تا آزادانه پیرامون آن به بحث و تحقیق پردازند.

نوشته اید:

مؤلف کتاب پیش بینی نکرده که همین قضایای بی‌اصل در نظر او، روزی از طرف یک نفر منتقد تحت عنوان «نکته های تاریخی» و به نام کشفیات جدید از زندگی پیغمبر اسلام در یکی از مجلات وزین درج خواهد شد.

دانشمند محترم می‌داند که احتمال سوء استفاده فرد یا افرادی باعث این نمی‌شود که انسان کتاب ننویسد. به خصوص کتابهای علمی و تحقیقی را. شما حتماً در همان مجله و ص ۶۹۷ طی شماره ۲۷۷ در معرفی کتاب طهارت (شرح من لا یحضره الفقیه) مطالب جالب آقای معرف کتاب را خوانده اید. اگر نخوانده اید لطفاً توجه کنید. ایشان می‌نویسد:

کتاب طهارت (شرح من لا یحضره الفقیه): محمد تقی مجلسی، الجزء الاول، تهران برادران علمی، ۱۳۴۰، وزیری، ۱۰۳۲ + ح ص. این کتاب مفصل هزار صفحه‌ای شرح کتاب طهارت از کتاب معروف فقه موسوم به من لا یحضره الفقیه و تازه جلد اول است. ملاحظه می‌کنید که عمل به طهارت چه کار دشوار و مسأله ماندنی است که بحث در آن با هزار صفحه هم پایان نمی‌گیرد!!.

ملاحظه می‌کنید که سوء نیت چه کارها که می‌کند؟! بنابراین بایستی بر مرحوم مجلسی ایراد گرفت که چرا چنین کتاب علمی مبسوطی را نوشته است که چنین ایراد منتقدی را در کتاب و مجله وزینی به دنبال داشته باشد!

دانشمند ارجمند نوشته اند:

مؤلف کتاب بعضی از این قضایا را نقل کرده و گذشته و نقادی آنها را به عهده جلد دوم این کتاب گذاشته است و باصطلاح زمینه شبهه و نقد فراهم کرده و رفع آنها را نسیه حواله داده است: امید است با توضیحاتی که داده ایم رفع ایراد ایشان شده باشد زیرا در مقدمه همین فصل گفتیم که بحث و بررسی احادیث ام المؤمنین را، آقای عسکری به جلد دوم همین کتاب محول داشته، جلد اول را به نشان دادن طرز تفکر، روحیه و اخلاق و کارهای مهم او در زمان رسول خدا، شیخین و دو داماد آن حضرت و معاویه اختصاص داده، بر سبیل مثال و آنجا که لازم بوده است حدیثی از ایشان را آورده و به بحث و بررسی آن پرداخته است و نقاط ضعف و اشکالاتی که بر آن وارد است و ساختگی و

بی‌اساس بودن آن را نشان داده و ثابت کرده است؛ بنابراین در این مورد به خصوص ایشان دفع شبهه را نسیه حواله نکرده است.

ایشان می‌نویسند:

اظهار نظر قاطع درباره این گونه مسائل بر عهده یک شورای عالی از افراد بسیار خبیر و بصیر است که تبلیغات و انتشارات دینی ما را در جهت عالیه مصالح اسلامی هدایت کند و لااقل جلو این هرج و مرج را بگیرد و متأسفانه فعلاً فاقد آن هستیم، امیدواریم به زودی این فکر جامع عمل پیوشد.

خیلی به جا بود که استاد چنین عجولانه پیش داوری نمی‌فرمودند و خیلی به جا بود که ایشان پیش از تصمیم به این اعتراض شدید، قبلاً با تماس با اشخاص وارد و همچنین مراکز علمی تحقیق می‌فرمودند که جمعی از دانشمندان جهان به ویژه استادان دانشگاه‌های مصر چون دکتر حامد حفنی داود، استاد کرسی زبان و شیخ محمود ابوریه درباره همین کتاب آقای عسکری چه نظر داده‌اند.

از استاد دانشمند می‌خواهیم که به سخنان آن دو تن دانشمند بزرگ مصری که قسمتی از آن در مقدمه همین کتاب و سخن ابوریه در مقدمه جلد دوم آمده است مراجعه فرمایند و سپس تحقیق کنند که بین فحول علمای اهل سنت و جماعت، پیرامون این کتاب و دیگر مؤلفات آقای عسکری چه بحث‌ها در گرفته و چه تحسین‌ها و تقدیرها که به عمل آمده است. آن وقت طرز قضاوت خود را در ایران در کانون تشیع، با برداشتی که سران مکتب خلفا و پیروان اهل سنت و جماعت در مصر و کانون جهان تسنن، درباره تحقیقات علمی و نوشته‌های آقای عسکری داشته‌اند مقایسه فرمایند و سپس به داوری بنشینند و انصافاً بگویند که: بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا!

دانشمند محترم می‌نویسند:

من مدعی نیستم که در این مقاله کوتاه تمام این قسمت از زندگانی رسول اکرم را روشن کنم. بر عهده آقای عسکری است که به کفاره غفلتی که در این کتاب کرده‌اند، رساله جامعی در این موضوع برای هموطنان فارسی زبان خود بنگارند:

در اینجا این توهم دست می‌دهد که نکند دانشمند محترم ما، کتاب آقای عسکری را، جز همان قسمت که مورد ایراد نابجا و دور از انصاف آقای ع.م بوده است نخوانده باشند.

می‌پرسیم آقای عسکری کدام غفلت را مرتکب شده که باید کفاره آن را بپردازد؟ شما قبلاً مقدمه کتاب ایشان را مطالعه می‌فرمودید تا متوجه شوید که ایشان در آن سر نبوده‌اند که تاریخ بنویسند و زندگی رسول خدا و زنان آن حضرت به ویژه ام المؤمنین عایشه را به شرح در آورند. بنابراین غفلتی در کار نبوده تا مستوجب پرداخت غرامت و کفاره باشد.

گویا ناگزیر هستیم که بار دیگر بگوییم که مؤلف با صرف سالهای عمر خود در مطالعه و بررسی متون مختلف ادبی، فقهی، حدیث و تاریخ صدر اسلام به این نتیجه رسیده است که «نقل و جعل اخبار و رویدادهای دروغ در متون تاریخی و همچنین روایت احادیث خلاف واقع و حقیقت به وسیله راویان آن» تاریخ اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف کرده، چهره اسلام را نه آنگونه که سیمای حقیقی اوست به جهانیان شناسانیده است؛ و از همین جاست که مستشرقین و دشمنان اسلام با دست آویز به همین مجعولات از احادیث و افسانه های سیف بن عمر تمیمی در مقام معاوضه با اسلام بر آمده، رسول خدا و دین مقدس اسلام را به باد تمسخر گرفته اند!

اکنون نکته ای از خود شما، درباره آقای ع. م

شما در ص ۸۹۶ نوشته اید:

به نظر من هر اندازه آدمی بخواهد حمل به صحت کند، باز می بیند آثار سوء نیت در این مقاله پیداست... «آن وقت سوء نیت آقای ع. م را دلیل آورده چنین ادامه می دهید»:

زیرا اولاً خود منتقد می دانسته که قسمت های دست چین شده همه مخدوش و مورد ایراد است و مؤلف کتاب هم با عنوان صحت، آنها را ذکر نکرده است، مع ذلک مانند کسی که مدرک جرمی علیه کسی آورده باشد، قسمت های زنده ای نسبت به رسول اکرم انتخاب کرده و نام (نکته های تاریخی) به آنها داده است...:

با توجه به تشخیص استاد، دایر به وجود سوء نیت در مقاله آقای ع. م در معرفی کتاب، اکنون این سؤال مطرح است «آیا باز هم جایی برای اعتراض و خرده گیری بر کتاب احادیث عایشه ام المؤمنین باقی می ماند؟»